



فہرست کتابیات

۳	فصل در بیان کیا کرت کجای، بقیہ و در بیان کیا کرت	۱۹	فصل در بیان مقدار کتبتہ از اسرار و اسرار
۵	انکار کتابت اگر در چار عنوان مسلمان	۲۱	فصل در بیان کتابت بود آہ
۶	عنوان اول در شناختن خویشین	۲۲	فصل در بیان کتابت بود آہ
۷	فصل در بیان کتابت خود کہ بچہ خیر فریدہ اند	۲۳	فصل در بیان کتابت بود آہ
۸	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۲۵	فصل در بیان کتابت بود آہ
۹	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۲۶	فصل در بیان کتابت بود آہ
۱۰	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۲۷	فصل در بیان کتابت بود آہ
۱۱	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۲۸	فصل در بیان کتابت بود آہ
۱۲	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۲۹	فصل در بیان کتابت بود آہ
۱۳	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۰	فصل در بیان کتابت بود آہ
۱۴	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۱	فصل در بیان کتابت بود آہ
۱۵	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۲	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۳	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۴	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۵	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۶	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۷	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۸	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۳۹	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۰	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۱	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۲	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۳	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۴	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۵	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۶	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۷	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۸	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۴۹	فصل در بیان کتابت بود آہ
	فصل در بیان کتابت کہ موقوف بہ ان مرت	۵۰	فصل در بیان کتابت بود آہ

[illegible]

۲۰۹	اصل بنفتم در آداب سفر	۲۴۷	پیدا کردن شراب و غیره و توبه و عبادت و طهارت و طهارت و طهارت
۲۱۰	باب اول در بنیت سفر و انواع و آداب آن	۲۴۸	اصل دوم در علاج شهوت تنگم و دفع آن
۲۱۱	فصل اول در انواع سفر	۲۴۹	پیدا کردن فضیلت گرسنگی
۲۱۲	اما آداب مسافر و ظاهر از اول سفر تا آخر	۲۵۰	پیدا کردن فوائد گرسنگی و افادت بیری
۲۱۳	باب دوم در بیان حکم مسافر و آنچه در سفر باید آموخت	۲۵۱	پیدا کردن ایجاب بد در اندک خوردن و نخ
۲۱۴	اصل ششم در آداب سمع و وید	۲۵۲	پیدا کردن سرسین بجا بدت و اختلاف حکم و غیره
۲۱۵	باب اول در احسان سمع و آنچه از آن خوا و آنچه حلال	۲۵۳	پیدا کردن افادت دست داشتن و شهوات
۲۱۶	فصل بنامه آنچه که سمع را گندیم به پنج سبب مسموم شود	۲۵۴	پیدا کردن آفت شهوت فرج
۲۱۷	باب دوم در آثار طبع و آداب آن	۲۵۵	پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را حلال کند
۲۱۸	اصل نهم در آداب مر معروف و نهی منکر	۲۵۶	پیدا کردن آفت گرسنگی بزمان نخ
۲۱۹	باب اول در وجوب آن	۲۵۷	اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و افادت زبان است
۲۲۰	باب دوم در شرع و عبادت	۲۵۸	پیدا کردن ثواب جاسوسی
۲۲۱	باب سوم در ذکر آن غایت و عبادت	۲۵۹	فصل بنامه دروغ از آن حرام است
۲۲۲	اصل چهارم در عبادت و طهارت و ولایت راندن	۲۶۰	فصل بنامه در گمان چون جاذبه و جاذبه و جاذبه
۲۲۳	سکن سوم از کتاب یکبار و سعادتی که در آن است	۲۶۱	فصل بنامه غیبت آن بود
۲۲۴	اصل اول در بیان غیبت طهارت از خلق بد	۲۶۲	فصل بنامه غیبت شهادت بران بود
۲۲۵	پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو	۲۶۳	فصل بنامه غیبت کردن بل بچنان اسم است
۲۲۶	پیدا کردن بخت خلق نیکو که حبیب	۲۶۴	فصل بنامه شره غیبت بجا نیست در دل نخ
۲۲۷	پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود	۲۶۵	پیدا کردن خصمت و غیبت بعد از
۲۲۸	پیدا کردن طریق معاشرت	۲۶۶	کفارت غیبت
۲۲۹	فصل بنامه اعمال جوان است و لیکن قصد از آن	۲۶۷	فصل بنامه تمامی به بهر آن بود که غیبت بجا نیست
۲۳۰	فصل بنامه باری که از سر و روی بنیاد که در حلال بود	۲۶۸	فصل پس چون کی باید گفت باید که از ذکر بخور
۲۳۱	فصل بنامه باری که از سر و روی بنیاد که در حلال بود	۲۶۹	اصل چهارم در شرم و خدو و حد علاج آن
۲۳۲	پیدا کردن علامت غیبت نیکو	۲۷۰	فصل بنامه خشم و زاری و زاری و زاری و زاری
۲۳۳	پیدا کردن آداب و عبادت و عبادت و عبادت	۲۷۱	فصل بنامه اگر چه خشم از آن که نه بود لیکن از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر چه کتاب وی حاکی و شکی نیست تحقیق روح وی علوی و ربانی است گوهر وی اگر چه در ابتدای تخریب و انحطاط
 اوصاف نبی و نبی و شیطانی است چون در بونه مجامع نبی ازین آمیزش و آلاش پاک گردد و شایسته حضرت
 ربوبیت شود و از صفات انسانیت تا با علی عظیمین به پیشینت بالا کار است و صفات انسانیت وی آن است که مقام بهایم
 و سماع و شایطین فرود آید که سیر نبوت و غضب شود و علی عظیمین می آید که بدین ملائکه رسد چنانکه از دست نبوت
 و غضب صلیب بدو و سیر وی کردند و نبی با شاه ایشان کرد و چون بدین با و شایسته شد شایسته نبی حضرت
 الهیت کرد و این شایسته صفات الهیت و کمال در جود می است و چون ویرالذات انس بحال حضرت الهیت حاصل شد
 از خطا اعدان بحال کمیا حلت صبر خواند کرد و نظاره کردن اندران بحال بهشت می شود و آن بهشت که نصیب
 چشم و شکم و فرج است نزدیک می می مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و جنس است ممکن نکرده
 ویرالذات نقصان بدین کمال رسانیدن الالبجا بدیده و محالیز و چنانکه آن کمیا که در سرخ و البصفا و پاک و جلال
 رسانند جایست و شوار بود و هر کسی نشناخته چنان این کمیا که گوهر آدمی را از خست بهیست و البصفا و نفاست ملائکه
 رسانند تا بدایع معاد و شایسته می یابد و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح احوال
 این کمیا است که تحقیق کمیا سعادت الهیت و این کتاب بدین معنی کمیا سعادت نام کردیم و نام کمیا
 لوی اول ترجمه تفاوت میان کس و وزیرین از صفت و زراعت نیست و ثمره آن کمیا بدین از نعم و نیا نیست
 دنیا خود چنان است و نعمت و دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملائکه چیست که از انش
 انسانیت تا با علی عظیمین ثمره این کمیا سعادت است که می را آخر نیست و انواع نعم ویرالذات نیست و
 هیچ که در تفاوت البصفا و نعیم وی راه نیست پس نام کمیا جز بدین کمیا عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کمیا در جنبه
 هر سرزنی نیابند بلکه در خزانه بزرگان و ملوک یافت کمیا سعادت ابدی نیز بر جای نیابند بلکه در خزانه زیوت
 یابند و خزانه خدای عزوجل در آسمان جواهر فرشتگان است و وزیرین دل چهران پس هر که این کمیا جز از حضرت
 نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم
 قیامت غلامی پیدا شود و قلابی وی آشکار گردد و پنداری وی رسوا شود و فرادی گویند که کشفنا
 عَنْكَ غُلَامًا كَذَبًا فَاصْحَبْكَ الْقَوْمُ فَصَلَكَ يَوْمَ الْفَصْلِ و از دستهای بزرگ خداوند تعالی یکی است که رسد و بهیست
 چهار بر چهار رسالت الهی هم خلق فرستاد و برای این کار نسخه کمیا و طریقت آموزد و با ایشان بگوید که اگر
 دل در بونه مجامع با پندار و خلاق و نیمه که نشاء و کدورت دل در دست از وی پویا باز و در آید
 حمیده را بوی چون بپاشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی بداد و شایسته و پاک خود شرح کرد و بفرستاد و بفرستاد

را ندان است و غذای دیوان شریفین نیز و حید کردن است اگر از ایشان بجای ایشان شکر است
و یکجای خویش سی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشابه جمال الهی است و از خوشمختصات بهایم
و سباع را ایشان راه نیت اگر تو فرشته گوهری در صل خود جید آن کن تا حضرت الهیت را شناسی و خود را ایشان
آن جمال راه دمی و خوشین را از دست شهوت و غضب خلاص می طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان ابرای آن آفریده اند تا ترا بسیر کنند و بجهت خویش برده ثواب و رزق
مسخر کنند یا برای آنکه تو ایشان را بسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر کنی و از یکی که از ایشان
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باقی ایشان را بخار و آری تا تمام
سعادت خویش بجا و نیت ایشان بدست آری و چون تمام سعادت بدست آوردی ایشان از زیر پای آدمی
و روی بفرار گاه سعادت خویش آدمی آن قرار گاهی که عبادت خواص از آن حضرت الهیت است و عبادت ام
ازین بدست در جلای معانی ترا دوستی است تا از خود چیزی اند که شناختنی است و دیگر که این را نشناختی است
از راه دین تشویر بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه تو آفریده ای و او
چیزی که این کالبد ظاهر که از آن گویند که از پنجم ظاهر توان دید و یکی معنی همان که از نفس گویند و دل گویند جان
گویند و از راه بصیرت همان توان شناخت و پنجم ظاهر توان دید و حقیقت توان معنی باطن است و هر دو از آن است
بر مبع و سیت و لشکر و خدمتکار و سیت و ما از نام دل خواهم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت است
آدمی را می خواهم که گاه از روح گویند و گاه نفس بدین دل و آن گوشت پاره می خواند که در سینه نهاد و بدست
از جانب چپ که از قدری نباشد که آن ستوران را مرده را نیز باشد و از پنجم ظاهر توان دید هر چنان که را با این
چشم توان دید ازین عالم باشد که از عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غیب آمده
است و بر او گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و سیت و سینه های حق است و او اندو با و شاه باده
او است و معرفت خدای تعالی و مشابه جمال حضرت می صفت گویند تا این بر و سیت و خطاب باقی ثواب
و عقاب و است و سعادت و مخلوق اصلی بر او است و تن از دین همه تبر و سیت و معرفت حقیقت و می معرفت
صفات و می کلید معرفت خدای تعالی است جید آن کن تا ویرایشناسی که آن گویند غیر نیست و ازین پس نیز و شکر
است و معنی اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و از آنجا بدست آمده است
و تجاری و حرارت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حرارت بشناسی انشا الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنکه که هستی و نیستی می شناسی پس حقیقت وی شناسی که چه چیز است پس اشک و

بوی چنانچه دل چون کاه بشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب با زیر دست و باغیان عقل دارد و عقل را
 از ایشان نگرداند که ملک ترق است بود و راه سعادت و رفیق و رسیدن بحضرت اهرت بروی بریده نشود و اگر عقل را
 اسیر شهوت و غضب گرداند ملک ترق بران شود و باو شاه بد بخت گردد و و ملاک شود و عقل ازین جمله گرفتاری که شهوت
 و غضب برای طعام و شراب نگذاشتن ترق آفریده اند پس این مرد و خادم ترق اند و طعام و شراب هفت تن است
 ترق را برای حامی حواس آفریده اند پس ترق خادم حواس است و حواس را برای حواسی عقل آفریده اند تا دام وی باشند
 که بوی عجب صنعت ندای تعالی بدان پس حواس خادم عقل اند عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشند
 که سوز وی انوار که تربیت را بنده که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره حال حضرت
 الهی آفریده اند پس چون این پیشوای بلند بنده و خادم درگاه است و آنچه حق تعالی گفت که **كُلُوا وَشَرَبُوا**
لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این ملک و لشکر بوی داده اند و این
 مرکب ترق را بوی پسته اند تا از عالم خاک منفری کنند با علی علین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و نترسد بنگردی
 بجای آرد باید که بادشاه وار برسد و ملک نبیند و حضرت الهی را قبله و محض و سازد و از آخرت وطن قرارگاه
 سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب اند و دست پای و عضای و خدمتکاران و از عقل و وزیر و از شهوت حافله مال و
 از غضب شمشیر و از حواس سیوسان سازد و هر یکی را به عالم دیگر و کل کند تا اخبار این عالم جمع کند و از قوت خیال که
 و مانع است صاحب یار سازد تا با سیوسان جمله از اخبار نرود و جمع کند و از قوت حفظ که در خزانه است خرابه سازد
 تا از قوت این اخبار از دست صاحب بیدارند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکنند وزیر بروی آن اخبار
 که از ملک بوی میرسد تدبیر حکمت و تدبیر سرافراشته میکند چون بداند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب غیر آن بانی
 شده بر بادشاه و پایی طاعت بیرون نهاده و راه بروی بخوابد و تدبیر آن کند که بجا او مشغول شود و دیگر بسو
 مصالح یا از او دست کشند و ندانند که مملکت بی ایشان است نباید بماند تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد و نام سفری
 که پیشین دارد را با نشانه حسد و حق نباشد و زود نه راه زن چون چنین کند سبب باشد و حق نعمت گذارده باشد
 و نعمت این خدمت بوقت نرسد باید و از بخل این کند و بوفت را بر زبان و دشمنان که با بی گشته اند بر نیز و کافرت
 باشد و شتی نرود و خیال عقوبت آن باید عقل را که دل دانی را بر این لشکر که در درون و دست عاقلی است و او را
 هر یکی از عقلی و عاقلی باید که بنی از این مملکت بداند و او ملاک کند بعضی نیکی باشد که او را سعادت رسد و سعادتی آید
 و از این یا است ما چنانچه این خلق با هم و خلق سب و خلق شیطانی خلق ملاک چه بسیار که در وی شهوت آید
 تا با هم از این ظرف نرود و این جامع کردن بی گناه و در وی خشم نهاده اند که تا شیر و زک کند چون زدن و تن و در

خلق افتادند بدست وزبان بپسب آنکه در وی مکر و حیل و تلبیس و فتنه بخت میان خلق نهاده اند کاروان
 آنکه و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کارملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و برتر کردن از کار
 و صلاح چنین میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها
 و بسبب داشتن از جهل و نادانی و تحقیق گوئی در شرش آدمی چهار چیز است یکی و خوشی و دلی که سبب که
 نگویند و مذموم است نه برای سکونت و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در دهر و دهر و دهر
 نیز بسبب است مذموم است بلکه بسبب معنی شره و از حرص بر پنداری پلید و شست و معصیت و در یکی و خوشی
 این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت غلطی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند
 که بنوع عقل آتش را و انوار و شنگان است تلبیس مکر شیطان کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند بخت
 چنانکه رسول علی علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطان است و مرزبانیست لیکن تعالی برای هر آدمی حضرت
 داد تا او متهور و گشت و مرزبانی هر چه شتر نتواند فرمود و نیز فرموده اند که این خضر بر حرص شهوت را و طلب
 غضب باب و زیر دست عقل را با خضر بفرمان و نه خیزند و نه نشینند اگر چنین کنند و از این مخلوق و صفات نیگو
 چنان شود که آن چشم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و مکر خدمت ایشان بر بندد و وی خلاق پدید آید
 که آن خفقان و اگر دو و اگر او را حال خود در خواب یاد بیداری مثالی کشف کنند خود را بنید که خدمت بسته
 پیش سگی یا خوشی یا بدی کسی که سلمانی را سپهر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس
 آنکه فرشته را در دست سگ و خوش و بدی سپهر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند حساب گیرند
 شب و روز که خدمت بسته اند در هر آن نفس خود و حال ایشان بخت نیست اگر چه بصورت آدمی میمانند و فرود
 قیامت این معنی آشکارا شود و صوت بزرگ معنی باشند تا آنکه که شهوت و از بردی غالب بود بر سعادت نوک بنید
 و آن کس که خشم بر عاقل و بر صوت سگ یا گرگ بنید و بر آنست که کسی که گری بخواند تغییر آن بر دلی باشد و از خوشی بنید
 پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مگر است آن قدر که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صوت شمع معنی شد
 تا کسی را آن صوت بر بنید که باطن او چنان است و این سر بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال کند
 فصل چون دانی که در باطن این چهار قبران و کافرهای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین
 چهار در طاعت کلامی و بقیقت شناسی از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن دل تو با بد
 و وصفت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قبران شکاف از طاعت
 خضر بر شهوت داری در تو صفت ملیدی و فی شرمی و حریصی و عالمی و حسنی و حسد و شامت و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و با او بوی و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خوشنیتی داری و شرم و آرام و مظهر
و با پستی و کوتاه و حتی وی بی پدید آید و اگر طلب غنبت طاعت اری در تو هو و ناپاکی و لاف زدن و با ناله
کردن و کبر و بزرگ نمیدن خوشنیت و شرف کردن و سخافات کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید
آید و اگر این سگ را با دست داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و سستی و شهامت کرم پدید آید
و اگر آن شیطان را که کار و کشت این سگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دیر می کند و مکر و سیله
نی آموز و طاعت داری در تو صفت کز بری و ضایع و تخلیط و بداند رونی و فریقین و تبیس پدید آید و اگر او را
مقهور داری و تبیس او فریقته نشوی و لشکر قتل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق
و بزرگی و ایست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو ماند و جمله باقیات ضایعات باشند و خشم سعادت تو بود و این
افعال که از وی اخلاق پدید آید و میرحسیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و هر گاه
و سکات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچون آینه روشن است و این اخلاق رشت چون دودی و غلیظی
بود که آن میرسد و از تاریکی می گرداند تا حضرت الهی برانده بنید و محبوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است مثل
میرسد و ویران نمیشد و محسیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتق لبسته الحسنه اتقمازی هر
لبسته یمنی بمن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرائی قیامت آید روشن یا تاریک فلا یخجل الا
عن الله یقلل سیکلید و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آئینه روشن میاید که همه عالم
در وی مناسیه اگر از مناسیه بگذرد از دگر زنگار بگذرد چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی
گفت کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَلَاكُوتًا يَكْسِبُونَ فصل هفتم آن که چون در آدمی صفات سبع و ثانی
و ثانی طبع ملائک است بحدی که اصل و گوهر فرشتگان است و مگر آن غریب غرض اند و بحدی که همه را برای
خلق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کننده برای دیگر صفات بدانکه این با آن شناسی که دانی که آدمی شریف
تر و کمال تر است از بهائیم و سبع و هر چیزی را که کمالی داده باشد که آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده
باشد مثال این آنکه آب از خمر شریف تر است که خمر را برای بار کشیدن آفریده اند و آب را برای دودیدن جگ
و بهار دادند و خمر را بپاکی میاید می و دودی پدید آید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خرمکال نیاده
داده اند که تر انداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید و او را پالانی سازند تا بدین خرافت و این ملاک اتصال
باشد همچنین کردی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسرزند
اگر وی پندارند که ایشان را برای غلبه و تسلط مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون آب و ترک و اگر دانی

خطاست چه خوردن و چه آشامیدن و چه پوشیدن و چه نپوشیدن و چه خوابیدن و چه بیدار شدن و چه
 و جمیع کجاست بیشتر از جمیع مردم است پس چرا آدمی را ایشان شرفی تر بود و عجب و تملیق عجب باشد و این بیایع را داده
 اند پس آدمی را آنچه بسایع و بهایم را داده اند بهشت و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل است که بدان خدا را ایشان
 و جمیع عجب است او بداند و آن خود را از دست شهوت و غضب براند و این صفات شکرستان است و این سعادت و بهایم
 و بسایع مستولی است و همه سخن او میزند هر چه بروی من است چنانکه حق تعالی گفت و تبارک و تعالی که ما فی الانس
 جبهه عکاس و حقیقت آدمی است که کمال و شرف و پاکست و دیگر صفات غریب و عمارت است و انبیاء و اعدا
 و چاکری او فرستاده اند و برای نیست که چون میر و غضب باز ندیده شهوت او بداند و پس ایام بری و نیکو نوری
 و راسته بعرفت حق تعالی بصفت ملائکه بود و لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملائه اعلی این باشد ایشان عبادت
 است باشد رفیق مقتدر حدیثی عینک میکشید مقتدر یک یار یک و ملوک و نازاری یکی با نیکو نگر و نیکو نگر باشد و است
 معصیت و نیکو نزاری با نیکو آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هر چه شهوت وی بود درین جهان گذشت باشد و در
 دل و سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس روی زیر و نیکو نگر
 بود معنی آنکه گفت و گوئی از آنکه هم چون ناکشور و نیکو نگر و نیکو نگر این باشد که نیکو نگر و نیکو نگر
 و همین بود معنی همین کسی نداند و برای نی گفت و ما از آنکه ما سنجید و فصل عبادت الهی را این است
 نیست و شرف وی بدست که عجز تر از همه است و بیشتر خلق از آن خاض باشد و شرف وی از او و بهشت یکی از او
 علم و دیگر از وی قدرت اما شرف او از وی علم بر و طهیه است یکی است که جمیع خلق از آن از آن دانست و او را
 که پوشیده تر است و هر کسی شناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است است که او را قوت بده خدا و صفات استعداده
 تا با آن جمیع صفات بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون بنده چنانکه طرب بنوم و علم شرف است و با آن
 او یک جزو است که شرف نه پذیرد این همه علمها در و نیکو نگر همه عالم در و چون ذره باشد در دریای و در یک
 و رفار و حرکت خود از اثری معلوم شود و از شرف بغیر بشود و با آنکه در عالم خاک با داشته شده است همه
 آسمان را مساحت کند و مقدار هر شماره بشناسد و مساحت بگوید که چند از شرف و مای از مقدار بگوید
 بیرون آورد و مرغ لازم بر زمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و گاو و پست و نیکو نگر و همه در عالم عجب
 علمها است همه پیشه است و آنچه علمها است او را از راه پنج حواس حاصل و بدین پنج باب که ظاهر است گفتن آدمی
 و اند و عجز تر است که از دین دل روزی گشاده است بلکه آن چنانکه بیرون دل پنج دروازه شرف است بعد
 محسوسات که از عالم حسی می شود و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم نباتی اند و پس از آن

خود مختص است ولی اصل است و راه علم از حقیقت حواس است و این نیز مختص است و دلیل بر آنکه از درون خل رودنی
 و یک است علوم را و چون نیست یکی خواب است که چون در خواب آه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و در
 عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیر و تا آنچه در مشغول خواب بود به بیدار شدن و شناسد یا روشن چنانکه خواب بود یا بیدار
 که بقیه حاجت افتد و از خواب که ظاهر است مردمان بیدارند که کسی که بیدار بود بمعرفت او آید و بود و می بیند که در بیدار
 غیبت بیند و در خواب بیند از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست
 که مثل دل چون آینه است مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات در وی هست چنانکه صورتها
 آینه آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بیداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود از
 محسوسات فانی شود و آن مناسبت گیرد و تا محسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
 خواب از محسوسات فانی شود و اگر چه در گریه و است از مطالعه ملکوت پیدا آید و لیکن اگر چه حواس سبب
 خواب فرو آید خیال بر جای خود بماند و آن سبب بود که آنچه بیند در سکوت مثال خیالی بیند و در هر چه و کثرت
 نباشد و از عطا و کثرت خالی نبود چون میر و نه خیال مانند حواس آن گاه کارایی غطا و بی خیال باشد و ای
 گویند فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا ابْصُرْ لَنَا سَمْعَنَا فَكُنْ لَنَا جَنَّةً
 نَعْمَلُ صَالِحًا اِنَّكَ مُوقِنٌ و دلیل دیگر آنست که بحکیم نباشد که او را در سنتها و خاطراتی راست بر سبیل الهام
 دل نیامده باشد که آن ناز از راه حواس نبیند بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آید و باین مقدار شناسد که علمها همه
 از محسوسات نیست و باین سبب بدانند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آزار برای این عالم
 آورده اند از جرم حجابی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فانی نشود و آن عالم راه نیابد فصل گمان که بر وزن
 دل ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده گردد و کاین چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را باصفا کند و دل
 را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپااست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
 معطل کند و دل را به عالم ملکوت مناسبت دهد با آنکه اسرار بر دوام میگوید بدل نه زبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود
 و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزی بروی گشاده
 شود و آنچه دیگران در خواب بیند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتها بنیادهای پدید آید و پیغمبران
 را دیدن گیرد و از ایشان فایده گیرد و مدد یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند کسی را که این آه گشاده شد
 کای عظیم بیند چنانچه در حدیث آمده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت رویت لی الارض فاریت مشارقها و
 منارها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ نُبَيِّنُ لِلنَّاسِ اٰيَاتِهِمْ هَلْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ و کاین که ازین همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا هم ازین راه بود از راه حواس تعلیم و ریاستین همه مجاهد بوده چنانکه خدای تعالی
 گفت وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذْبًا یعنی از همه چیزها پاک بسته شود و یکی خود را بوی و ده و ده بدو نیامشوند
 که آن کار خود را ست کند خداوند بر مشرق و مغرب کَلَّا هُوَ فَالْآنَ لَآتِيكَ جُونًا ویرا یکی رفته
 تو فارغ شود و خلق میانرا و صید علی مایعونی کون و آنجی هم می آید که این همه تعلیم ریاست
 است ماول صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغل محسوسات و راه حواس این است و این راه
 نبوت است ماحصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علم است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت
 باره نبوت و با علم انبیا و اولیا که می و وسط تعلیم او میان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میریزد و درستی
 راه هم تخریب معلوم شده است خلق بسیار را و هم برزائی عقلی اگر ترابزدن این حال حاصل نشده است و هم تسلیم
 نیز حاصل نشود و بر همان عقلی نیز حاصل نشود واری کمتر از آن بود که باین ایمان آدمی و نقدی نمی تواند
 سه درجه محروم نباشد و کافر نگردد و این از عجایب عالمها می است و باین شرف دول آدمی معلوم شود و در
فصل گمان بر کسان چه عجزان مخصوص است که هر ستم دستان در اصل فطرت شایسته نیست چنانکه در حق این
 که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئینه سازند که صوت همه عالم را سکایت کند که آنکه در کار و زیور است و پس
 کند ویرا تابه کند چنانچه بر دل که درین دنیا و شهوات و محاسنی دی غالب شود و در وی شکن شود و درجه
 طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی فطره فطرا ویهودانه و نصرانه و مجسانه و زراعی
 این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت اَلْكَسْبُ بِكَ كَيْفَ قَالَ اَلْجَلِي نَظَائِمُ اَلْكُفْرِ بِرِغَاظِي كَرَاهِي كَر
 و از یکی بیشتر گوید بی این سخن است بود اگر چه بر عاقلی این بگوش نشایده و زبان لغفته باشد که درین
 همه باین تصدیق آئنده بود و بخاک این فطرت بمو سیان است معرفت بر سبب نیز فطرت بآیه و سیات شایسته
 گفت وَلَٰكِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ قَالُوا لَيْسَ لَهُمْ بِلَا إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَفَطَرَتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلَيْهِمْ أَوْسَارٌ مِّنْ قُلُوبِهِمْ
 معلوم شده که این سخن بران مخصوص نیست چه بنمبر هم می است قُلْ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَلَكُنْ سُبْحَانَكَ مِثْلُ مَنْ كَسَرَ اَلرَّان
 راه کشاده شد اگر اصلاح خلق جمله ویرا نمایند و بآن دعوت کنند آنچه او را نموده اند را ترشعبت گویند و او را پیغمبر
 و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود و او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و او را سبب نیست
 که هر که را ارجحال پیدا بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی است که او را بدعوت مشغول نمایند و بآن
 سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت از این طایفه دیگر بود که
 درین علی موجد و نبی سبب که باین درست داری بولایت و کرامت او بسیار و بدانی که او را من تا بجایده تعلیم

واجبند در این راه هست لیکن هر که کار در دو دونه هر که رود برسد و نه هر که جوید یا بدلیکین هر کاری که غیر تر بود
 شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریف ترین سجات آدمیت در مقام معرفت و طلب کردن این
 بی نیامده و بی سیری پخته و راه رفته است نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مسامت نکند و تا در اول و را
 باین سعادت حکم نکرده باشد باین مراد نرسد و با یقین در حیا مامت و علم ظاهر و در سیمه کار را اختیار می نمیکند
فصل نموداری از شرف جوهر آدمی که از اول گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
 نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن نیست که همچنانکه عالم جسم سخنان
 ملائکه را تا بدستوری این نوعی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بنیند بآن آوردند و وقت بهار و با دیگران
 و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صحت کنند و بسیار امید و بهر حسنی ازین کار را گوئی از ملائکه موکل اند و دل
 نیز که از جنب صواب ملائکه است و از غیر قدرتی داده اند بعضی از جسم عالم مسخر و نید و عالم خاص برسی تن وی است
 و تن مسخر دست چه معلوم است که دل انگشت نیست و علم و اراده انگشت نیست و چون دل بفرماید گشت بچند
 بفرمان دل و چون دل صحت خشم پیدا عرقی ز صفت اندام نشاده شود و این باران است و چون صحت شهوت
 در دل پیدا آید با و پیدا شود و بجانب الکت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوی که در زیران
 است بخیر دست بر خیزد و آب ریختن گیرد و تا طعام را در کند چنانکه بتوان خورد و این پوشید نیست که تصرف دل در تن
 روشت و تن مسخر دل است و لیکن باید دانست که در او بود که بعضی از اوها شریف تر و قویتر باشد و بجهت ملائکه مانده
 بود که اجسام دیگر چون تن او مطیع گرد و تا اگر حیثیت وی مثلاً بر شیری افتد وی ز لولن و مطیع او گردد و چون هست
 در بیماری بند و بهتر شود و اگر در تن درستی بند و بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بند تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او
 آید و اگر صحت در آن بند که بالان آید یا بدین همه ممکن است بر زبان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آخر چشم زدی گویند
 و سحر هم گویند این باب است در جهل تا شرف نفس آدمیت و اجسام دیگر تا نفسی که خود باشد مثلاً ستوری نیکو بیند بحکم حد
 ملائکه آن تو هم گندان ستور در زمان ملائکه شود چنانکه در خبر است که لعین تدخل الرجل لغيره و جعل القدر پس این نیز عجاب
 قدر تنهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پیدا آید اگر داعی خلق باشد سحره گویند و اگر نباشد که را
 گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را بنی یا ولی گویند و اگر در شرف باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کلمات و سحره
 همه از خاصیت دل آدمیت اگر چه بیان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب خمال بیان آن نمیکند **فصل** سکیه از
 حکم که رفت ندانند و از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصورت و ملامت که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل
 آدمی است و حاصل آن خاصیت است که آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

و مردم آنکه نفس غم و خلق خرد تن ایشان اثر نه کند و نفس او در اجسامی که نماند از تن او نیست اثر نه بدین معنی این است
 خلق در آن باشد تا فساد او نبود در آن موسم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود تعلیم حاصل شود و او را بی تعلیم
 از اطراف خود و چون روا باشد کسی که دیگرک و صفاتی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آوردن بی تعلیم روا باشد
 که کسی که دیگرک تر و صفاتی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بیستد این علم بی کس نمی آید و بی کس نمی آید و بی کس نمی آید
 و علمها که این کس را علم بر این کس است و این کس را علم بر این کس است و این کس را علم بر این کس است
 بر کس که از اینها بود و همین درجه حاصل شود و در هر کس نیز تفاوت بسیار است چنانکه او را از هر کس اندکی باشد و بعضی
 باشد که بسیار باشد و کمال رسول صلی الله علیه و سلم بان بود که او را در همه خاصیت بغایت کمال بود و به اینها
 خواست که خلق را به نبوت اوره و به امتا بعثت و کند و راه سعادت از وی بیاورد و از این بهر جهت است
 نموداری بدار خواب نمودار که خاصیت فرست است نمودار دیگر و خاطر که علوم نمودار و آویز از این جهت
 ایمان آوردن بخیر کسی که او را از جنس آن باشد چه بر چه او را نمودار بود و خود شکوت آن معلوم نشود و از بهر این است
 که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا بعد و شرح این تحقیق در کتاب معانی همانا است بدان روش
 گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما را امید داریم که بیرون ازین خاصیت بنیاد و اولیا را خاصیتها باشد از این
 خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد ما نمیدانیم که رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم ازین بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان که بهر چه نشناسد و ما را
 این قدر عین معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردند کسی به صفت و حرکت نمکند و نمیدانند نشود
 و نمیدانند که فراتر خواهد بود و چون شوند و بنیاد بود و این می تواند داشت بر این مایه را بهر جهت که آدمی
 بر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت تعالی بکل کلام عاقله یحیی علیه السلام و ما یأیها
 یساک و یساکه گفت و اذ لک هیت و اذ به هتیه و قولک هذا افلک و قد یسمو و عجب ما را که بنیاد و اولیا
 صفتی باشد که دیگران از آن هیچ خبر نهند و ایشان از آن لذتها و حالتها می شناسند و بی کس می آید و از فوق
 شعر نباشد آن به لغت وزن سماع نباید و اگر کسی خواهد که او را حق آن انیم کند تواند که او را از جنس آن خبر نهند
 و همچنین آمد سر که معنی الوان و لذت و دیدار هم نماند پس عجب مدارا که قدرت حق تعالی که بعضی از او را که است پس
 درجه نبوت آفرید و پیش از آن کس از آن خبر نماند فصل آنچه که در کلام می معلوم شد و او صفاتی معلوم
 شد که چیست و همانکه شنیده باشی از صفویان که گویند علم حجاب است زیرا که او را کرده باشی این سخن است اما علم است
 روحانی و علم که از آنجا که با او باشد و از آنجا که با او باشد و از آنجا که با او باشد و از آنجا که با او باشد

جوی که آب از آن بچو من می آید از بیرون اگر خواهمی که آب صافی از قرحو من بر آید تدبیرش آن بود که این آب بجمعه
از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود بجمه ببردن کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و قرحو من
می کنی تا آب پاک سامی از آن درون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد که من و کباب
از درون آن بر آید چنانچه این علم که از درون فل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم که گشت و حجاب و ناشد و ممکن بود که این فخر
او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته در حجاب نشود و بسبب حجاب نیست
که چون کسی اعتقاد اهل سنت و هجرت و دلائل آن چنانکه در جلد و مناظره گویند هجرت و همگی خود را بآن داد
و اعتقاد کرد که درای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چه در دل او آید که این فخر است که شکر و در حجاب است باطل باشد
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چنان اعتقاد که عوام خلق را بیا موندند تا غالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب کشف شود چنانکه مغفرت و پوست و بد آنکه کسی که بطریق
جدل در نصرت آن اعتقاد بیا موند و او را حقیقتی کشف نشود چون ندارد که بهر آنست که او را دان پیدا حجاب او
گرد و و حکم آنکه این پیدا غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محبوب باشند ازین درجه
پس اگر کسی ازین پیدا بیرون آید حجاب علم او بود و چون این فتح بر آید او را در جزوی بحال رسد و راه او اینست
و درست تر بود آن کسی که قدم او در علم تسبیح شده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی بطلان و از آنک
مایه تبهت و از حجاب کند و عالم از چنین خطراتین باشد پس متنی اینکه علم حجاب است باید که بانی و انکار کنی چون آن کسی
شنوی که او بدرجه کاشفه رسید باشد اما این با حیا و مطوفان بی حاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز این
را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند فرقی از طریقات صوفیه برگرفته اند و شعل ایشان آن باشد که همه روز خود را
می شویند و بقطره و سجاده و مرقع می آرایند و انگاه علم و علمای اندست می کنند ایشان گفتنی اند که شیاطین خلق
اند و دشمن خدا و رسولند چه خدا و رسول علم و علمای را بد گفته اند و همه عالم را بعلوم دعوت کرده اند این را بطریق
چون صاحب عالی نباشد و علم نیز حاصل کرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده
باشد که میا از زیر بهتر بود که از آن زبری نهایت آید چون گنجهای زینش را دهند و ستان نزد و گوید زریجه کار آید
و آن را چه قدر باشد که میاید که اصل آنست ز رستنا و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و دانسته بود و بدین
و اگر گفته باشد و از نشاء می بیند که من خود گفتم که کیمیا از زیر بهتر طریق می کند و لاف نمی ندیش مثال کشف انسبیا

است در جمله و لیکن اینجا و حقیقت و گیر هست که اگر کسی چنانکه این پادشاه دارد که از این بیت نرسد و نیاید
 او را فضلی نباشد کسی که او را برتر از دیگران باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و تحقیق
 در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که طلب آن بر خیزند حاصل ایشان قایم بود کار صدوقیه نیز همچون
 حقیقت و ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که کمال رسید پس باید که یانی که کسی را که از حال
 صوفیان اندک چیزی پیدا و او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از ادوات آن کاین چیزی ایشان
 پیدا آید و نگاه از آن بافتند و تمام نشود و بعضی باشند که سودائی و نیالی را ایشان غایب و آنرا از حقیقتی نباشد
 و ایشان پندارند که این کلامی است و از ده سپید باشند و چنانکه در خواب حقیقت است و نه حاشا اسلام است
 و این چنانچه چنانکه باشد بلکه فضل بر علی کسی را بود که در آن حال خیال کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلیم
 و دیگران را تعلیم بود او خود بی تعلیم بدانند و این سخت نابود پس باید که چهل راه تصوف و افضل ایشان بدان
 و سبب این مطلقان روزگار عقدا و ایشان تبا نهی و دیگر که از ایشان در علم و علمای صوفیه میکنند بدانند از بی حاشا
 میکند **فصل** بهمان گوی که چه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این باب معلوم شود
 که بدانی که سعادت هر چیزی در لذت و لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که تفضل
 طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی که آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت
 در آن است که باز وی خود رسد و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورت و تهای
 نیکوست و لذت گوش در آوازها و کاهنهای خوش است همچنین لذت دل در آن است که نهایت است
 و او را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که نهایت دل آدمی نیست اما شهوت و غضب و طبع
 محسوسات پنج حواس را هم نایز است و بر این بود که آدمی هر چه بداند و طبع و تهای نفسانی و جسمانی
 و از هر چه بداند بداند و باشد و هیچ کند و آن فخر و در اگر چه در پیشه خویش باشد چون تلذذ مثل اگر کسی
 داند و گویند تعلیم کن چه در شمار توان کرد و از شادی آنکه بازی خوب داشت خواهد که آن فخر نهاده کند و چون
 که لذت دل در معرفت کار است و این که هر چند معرفت به چیزی نبرد که تر و لذت تر و لذت نبیست بود چه آنکه کسی که از
 اسرار و زیر خبر و در آن شاد بود و اگر اسرار ملک و اندیشه او در تیر مملکت بدانند آن شاد تر بود و آن نفس بود
 سبب نیشگی و مقدار آسایشها بدانند بدان شاد تر بود از آن که علم تلذذ و اند و آن کسی که لذت است که شکر و تهای
 باید نهاد و بهما و لذت همین از آن باید که داند که چون باید با حجت و همچنین هر چند معلوم شد اقیه علم نه صرف

و همه عجایب عالم از صحت اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت تریف تر و لذت تر نبود و هیچ لطافه خوشتر
از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و تحقیقی طبع دل است برای آنکه تحقیقی طبع هر چیزی حقیقتی است که او را برای
آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی نقصانی این معرفت پائل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی نقصانی
عذاب پائل شده باشد که گلی از نان دو ستر دارد و اگر او را علاج نکند تا مشهور طبعی باز بجای خود آید و این شہوت
فاسد رود و او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شہوت دیگر خیر را بر دل و غالب تر شد از شہوت
معرفت ای او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شہوت و لذات محسوسات
بیتن آدمی تعلقات دارد و لاجرم بزرگ پائل شود و رنجی که در آن پرده باشد پائل باشد و لذت معرفت که بدل تعلقات دارد
بزرگ شغاف آن شود که دل بزرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بکسر و سکن تر بود و لذت شغاف آن شود
که حسرت دیگر شہوتها بر خیزد و شرح این تنهایی در اصل صحبت در آخر کتاب پیدا کرده آید مفصل این مقدار گفته شد
از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد کرد کتاب عجایب طلب گفته
ایم و ازین بر دو کتاب هم آدمی خوشبخت شناس مگر دو تنهایی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
یک کتب است و دیگر رکن آدمی آن است و در آفرینش آن نیز عجایب بسیار است و در هر عضو و در ظاهر و باطن او
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتها و غیبهاست و در تن آدمی چند هزار رنگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی
و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و توازن همه بی خبری و این مقدار دانی که دست ایزد برای گرفتن است و پایی
برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن
او تکلیل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و آنچه وجه در دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است
و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که چنانی طبع چون جگر و سپرز و غیره
و کلیه و غیر آن برای چیست مگر برای آنست که طعامهای مختلف معده بال صمد و همه آن صفت گردانند و رنگ خون
تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر بخشنه شود و از آن در وی ماند و آن سودا شود و طحال را
است تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بخشد و چون آن زرد جگر بیرون آید رنگ و دقین و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بهر قوه رود اگر زهره را نشی رسد صفرا با خون ماند و از آن علت قیام و پلتهای صفرا می پدید آید
اگر سپرز را نشی رسد سودا با خون ماند و پلتهای سودا پدید آید و اگر کلیه را نشی رسد آب و خون با پلتهای پدید آید و سپرز
بر سر وی انداخته می نماید و طحال آدمی برای کار می آفریده اند که تن بی آن تکلیل شود و بکسر تن آدمی را مختصر می آفریند

از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از ان هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران
و موی چون درختان و دماغ چون کمان و حواس چون شمارگان تقصیل این در است بلکه همه جاساس فرشتان
از وی شناسایی است چون خاک و سنگ و گل و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه درین گفته اند بلکه از هر پشه و ری
که در عالم است در وی نموداری است آن قوت که در صده است چون مباح است که طعام را بر صتم کند و آنکه طعام
صغیر را بیک فرستد و نقل را با معارض سازد چون عصاره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون زمریر و آنکه خون را
در سینه زان شیر سفید گرداند و در رشتین لطفه میقتد گرداند چون گاز و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد
و بخونین چون حلاست و آنکه در کلیه بار جگر می کشد و در شانی می ریزد چون نقاست و آنکه نقل را بر وی اندازد
چون کناس است و آنکه صفه او و دار را بگریزد و را طین امان تباه شود چون عاقره سفید است و آنکه مژده و ملت را
دفع کند چون ریس دل است و تشریح این نیز در است و مقصود نیست که بدانی که چند توتهای مختلف است و را طین تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب غوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را
بخدمت تو داشته بجای ناری اگر کسی غلام خود را بکشد و بخدمت تو فرستد تو همه را بشکر او مشغول باشی و از کار بکنای
نبرد پیشه و در آن در دین تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک خطه خدمت نیست تو از وی نیاری و در خدمت
تر کسب تن و منفعت عصاره از او علم تو بر هیچ خواند علمی غایب است و خلق از ان غافل باشند و نخواهند و آنکه خواهند
برای آن خوانند و معلم است نشود و علم غایب است و اگر چه بان حاجت ابراه و دین تعلق ندارد و او کسی است
نظر دین برای آن که تا جانب صنع خدای تعالی بماند و بر آن نیست از دست الهی نه در دین معامد شود و یکی نامه
بداند که نمائنده این قابلیت فرمیده این شخص قدری است بر کمال که هیچ نقص و عجز و اقدار او را نیست سر زده نوا
تواند که در بیکار در جهان عجب تر از ان نیست که از قطره آب چنان جوشی تواند آفرید و آنکه این تواند که از دانه کروی از
مرگ انسان تر بود و دوم آنکه عالمی است که علم و محیط است همه کارا که از چنین جابجایی این عجز و کمالات غریب من بود
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و محبت بر بندگان نهایت ندارد و که از هر چه بی نهایت او را آفرید این با بکار و نیت بماند
بضرورت بی نهایت چون جگر و دل و دماغ و اصول حیوان است بداد و آنچه بان حاجت بود او را هر چه در دست بود چون دست
و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه بان حاجت بود و نه ضرورت لیکن در ان زیاد است بود و به ان
و چه نیکوتر بود و هم بداد چون سیاه و سفید و کوزی و پرو و نموداری شده چه تو و غیر آن و این لطف و عنایت
نه با دنی کرد و بس بلکه با چه آفریده ای دیگر و تا پیشه و بنور و کس هر یکی را آنچه بایست داد و با این به مثل ایشان را
و ظاهر ایشان بقتضا و رنگهای بنیکو بایست پس نظر تقصیل این پیش آفری که معرفت خدا الهی است بدین و به این

سبب این عکس نه این سبب که طبیعت با آن حاجت دارد همچنانکه غراب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر
 دانی علم است شعر و مصنف و صانع در دل نوزاده بود و همچنین بحساب صنعت این و در تعالی مضاجح علم است بعظمت صانع
 جمل جمله این نیز باین است از معرفت نفس و لیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
 و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار کفایت
 آمد تا باین که باین سانی خویش را بتامی نتوانی شناخت با آنکه بتوجه چیز نزدیک تر از تو نیست کسی که خود را نشناسد
 و دعوی شناختن دیگر کند چون کسی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر سمنانی می بخورند
 و این همه شتب بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی این جمله دانستی بدانکه این گوهر عز و بزرگی
 بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن کنی و از ارضای کداری و از ان غافل شوی یعنی و خسرانی عظیم بود
 چنانکه آن که دل خود را با جزئی و از میان شغله دنیا بیرون آوری و او را بحال شرف خود رسانی که شرف و عز او
 در آن جهان پیدا خواهد شد که شنای بدی بدی اندوه و بقای بدی بدی فنا و قدرتی بدی بدی بجز و معرفتی بدی بدی شبه
 و جمالی بدی بدی که در امتداد این جهان شرف و بآنت که همتا و شایسته آن دار که آن عز و شرف تحقیقی برسد و بگذرد
 از وی ناقص تر و بیچاره تر از خود چیست که اسیر بر او گردا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و بیخ و درد و اندوه است و هر چه
 او را رحمت و لذت در آن است بآن کاراوست بر او را منفعت کند باطنی و بیخ است که یک شرف و عز و بزرگی بر او باشد
 و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صفت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کسیست که اگر یک رنگ و در مانع او نشوند
 در خطر ملاک دیوانگی بود و نه اندک از چه خست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند اگر
 در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر کسیست که با کسی بر نیاید و اگر نشه را بروی مسلط کند در دست و ملاک
 شود و اگر زهنی بیش فراوی کند بی خواب و بی قرار شود و اگر در سمیت او نگری بک و آنکسیم که او را زیان آید متعجب شود
 و اگر کسی را از وی در گذرد و در وقت گرسنگی مدیون شود و از چیزی منیس تر چه باشد و اگر در حال صوت او نگری
 پوستی است بر روی مژه که بشیوه و اگر در روز خود را نشود و سوا اینها بروی ظاهر شود که از خود سپر شود و کند از شیوه
 بر خیزد و در وازر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حال آنست و روزی دو بار از خود
 بشود و روزی شیخ ابو سعید میفرست با حواریان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
 بود بهایست ما و نه بیک سوی که میخند و بینی بگرفتند شیخ انجالیستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
 با من چه میگوید یا نمیدانم شیخ چه گوید یا گفت میگوید من و بر و ز و باز بودم و یک پای خود بر من میفشاندند
 و مرا بدست آوردید و من یک شب بخت ما بودم و بدین صفت لشم الزان مرا این ششما می باید که شینیت

یا شمار از این تحقیق چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و در روزی که او را فرود خواهد
 بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل ننگد از درجه بهایم بدرجه فقرتنگان رسد و اگر روی بدینا و شهود دنیا از
 فو و اسباب و خاک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از هیچ بر سر بلند و در غایت نازیدن آدمی چون
 خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین همه مهمتر است و اینها نیز معرفت
 حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناسن چه درین کتاب پیش ازین آنگاه نگفته و خوان
دوم در شناسن حق سبحانه و تعالی باید که در کتب سبزه ان که گفته معروف است که ایشان گفته اند عرف
 نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف است که عرف الله معرفت رب و این کلمات و اسامی است از انوار
 آدمی چون آید نیست که هر که در وی نگرند حق را ندیند و بسیار خلق خودی نگرند و حق را نمی شناسند پس باید است
 شناسن حق آن از وحی که آن آینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی تا منصف نیست که پیش خود را نداند و نیم
 ایشان اجمال آن نمکند و هر چه عجم فهم نتوانند که در صواب بود و خلق آن امان و چنانکه بکس فهم آنرا نداشت
 که آدمی از حق خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات حق بشناسد و از تصرف و ملکات و ذرات آن
 و اعضا او است تصرف حق در جمیع عالم بشناسد و شرح این است که چنان اولاً خود را به حق شناخت و میداند که
 که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بودند نشان چنانکه حق تعالی است هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
 حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّا كُنَّا أَكُنَّا خَلْقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
 سَمِيْعًا بَصِيْرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل فرشت خود پیش از حق خویش را ندانست قطره آب گند و آن
 میقتل سبع بصره سر زشت پائیزان چشم نگر ندلی نه سخنان نه گوشت پوست بلکه آب معنی بود و بسیار نیست پس
 اینهمه عجایب و روی پدید آید و خود را پدید آورد و کسی او را پدید آورد چون به صورت بشناسد که او را که بدین
 کمال است از فریدن آب موی خیزست مانند که آن وقت که قطره آب بود و ما نیز از نفس بود پس به صورت
 او را از دست شدن ذات خود هستی ذات آفریدار معلوم شود و چون در عجایب حق فیض نازد از روی ظاهر و
 از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدار خود روشن بدید و بشناسد که قدرتی بجا است
 که بر همه خواهد کرد و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت بی کمال ترا نماید که از زبان قطره آب آید و بی هیچ
 بجا و با جلال بر بدایع و عجایب یا فرید و چون در عجایب معنات نمود و نتایج عباد و نیکو و بدی را
 برای چه حکمت آفرید اندازد عباد را بر چنان دست و پای و چشم و زبان و دندان و اعضا و باطن چون بابد
 سپرد و زهره و غیر آن علم آفریدار خود و بشناسد که در نهایت کمال است و بهر چیز را محبط است و بداند که از زمین

عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقل در همه زنده و ایستای اعمای دراز و سهند و اندیشه کنند تا یک عضو را
از جمله این اعضا و جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آورد بهتر از این که هست نتواند اگر خود ایندیشل که در آن است
و دیگر نقد میکنند که دندانه های پیشین را سر تر نیست تا طعام را برود و دیگر را سر برین تا طعام را آس کند و زبان بر آن
چون مجرزه است یا آن که طعام را با کسبای اندازد و قوی که زیر زبان است چون حمیر که آب بریزد آنوقت که باید
چند آنکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و گلو قورود و در گلو نماند به عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتواند انداخت
نیکوتر از این و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت به هم و ایشان دور تر و به بالا که تا به چنانکه باید یکی از
ایشان کار میکنند و بر همه میگرد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواست بریزد و خواست
قبض کند و خواست که و کند و سلاح سازد و خواست برین کند و طوق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر عقل را عالم
خواستند که و جوی دیگر اندیشند و زنده اند این انگشتان تا همه یک صفت بود یا سه و دو و یک و یا اینکه سحر است
شش تا شش یا چهار یا آنکه سه بند دارد و دو باشد یا چهار باشد هر چند اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل است که
ندای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفرید کار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر خبر و کنی اشیا
آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها پیشتر نداند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی را حکمتهای
خود نکرد اول با بعضی الکاه با طعام و لباس و میسر که حاجت طعام و لباس و میسر را و داد و سر او را و اجتنابها که اکثر
بصلاح او رود و حاجت صنعتها که آن آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب غیر آن حاجت آن آلات به بدست
و معرفت که چون سازند و دستگاه نگاه کنند اینهمه آفریده و ساخته بید بر تمام ترین و نیکوترین و جوی و انهر کی چیزها
انواع ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی یا نتوانستی ساخت ناخواسته و نا دانسته همه بملطف و رحمت
و عنایت ساخته بید از اینجا و صفتی دیگر معلوم کرد که حیات همه اولیا بآن است و آن لطیف و عنایت و رحمت است
آفرید یا چنانکه گفت صنعت رحمتی و چنانکه در اول صلی علیه السلام گفت که شفقت خدا تعالی بر بندگان بیشتر
از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس این پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانستند و از بسیاری تفصیل خبر از طاعت
خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و شافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در جمیع اشیا
بصورت یا بحاجت یا برای نیکویی و فریب که همه با خود آفریده بید لطیف و رحمت حق تعالی بدید پس این همه معرفت از
اینهمه و کلید معرفت حق تعالی باشد حاصل چنانکه صفات تعالی صفات خود بدست ذات او ذات خود بدست
تشریه و تقدیس تعالی از تشریه و تقدیس خویش بدانند چه حق تشریه و تقدیس در حق تعالی است که پاک و تقدس
.....

[illegible]

و تمامی این نوع از تقدیر بآن آشکارا شود که خاصیت هر روح آشکارا میگویم و اندران شخصیت نیست و تمامی این
که آن نفس اولی صحت بآن آشکارا شود و اسد علم فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی
و باکی و تقدیر وی از چونی و چگونگی معلوم شد و نیز از اضافت بجان معلوم شد و کلید همه معرفت
نفس آدمی آمد یک باب دیگر از آن معرفت باو شباهتی را ندان است و ممکن است که چگونه است و بر چه وجه است و کار
فرمودن او ملائکه را و فرمان برون ملائکه او را و راندن کارایه رست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بسین کارای اهل زمین با آسمانها و کلید از آفاق آسمان حال که در آن این
جمله چگونه است و این بابی عظیم است و معرفت حق تعالی و این معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین معرفت
ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و چون ندانست باقی که تو با دشاهی خویش ممکن
نمود چون میرانی خواهی دانست که با پادشاه عالم چگونه میراند او را خود را شناس و یکی فعل خود را بدان شما چون
خواهی که بسم اسد بر کاغذ نسوی اول بر طبیعت و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل
مخاطره که از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبعیان روح
گویند که حال تو بهای حق حرکت است و این روح و پدید است که بهایم را نیز بود و مرکب آن راه بود و آن روح و دیگر که ما آنرا
نام کردیم این بهایم را نیز بود و مرکب آن راه بود و آن روح و دیگر که ما آنرا
که جامی قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آید و بجا اظهار رشید و درختان
بسته چون ششها و آن را از ساعد کیست خفیف بود توان دید پس عصاب بجنبه پس سرگشت را بجنبه اند پس انگشت قلم را
بجنبه اند پس صورت البسم بروق آنکه در خزانة خیال است بر کاغذ پیدا آید بعد از آنست حواس خصوصاً چشم از بهر آنکه
حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار غیبی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید انگاه بواسطه آن بدیگر کارها
رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرض پیدا آید انگاه بدیگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون تجاری از راه گهای
دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم بروم گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرض بکسی رساند و آن جوهر
را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ را نیز در دل است و
حکم دلایت و تصرف وی اثر اول از عرض حق تعالی بکسی رسد و کسری زیر عرضش است و چنانکه صورت بسم اسد
که آن مراد است و فعل تو خواهد بود در سینه از اول از دماغ پدید آید و فصل بروق آن پیدا آید صورت

[illegible]

بدو علم غفیل شارت افتاد یکی علم نفس آدمی که کیفیت تعلق اعضا و اوتو بها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و تو بها
 بدل و این علمی در از هست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط حکمت تا بشاه عالم بفرشتگان
 و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط ستموات و عرش و کرسی با ایشان و این نیز علمی در از هست و بعضی و از این اشایات
 آنست تا آنکه زیر یک بود این حبل را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بگوید این مقدار از آن
 که چگونه غافل و مغفول است و از مطالعته چنین حضرتی با این همه جمال و بهای محجوب است و از جمال حضرت اینست خود
 خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از این جمله که خلق توانمند شناخت خود نیست **صل** آن بچاره مغفول طبعی
 و منجم که کار با طبایع و نجوم حواله کرد و در مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را بدینکه که بسیار
 میشود و بر آن نقشی پدید آید نگاه کند بر قلمر میندشاند و شود و گوید تحقیق این کار شناختم و فایده شدم علم اینی بشر
 قلم میکند و این مثل طبعی است که هیچ خبر ندانست از محركات خبر درجه با زین پس مورچه دیگر باید که بشم و فایده
 بود و سافت و دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را منخرمی بزمین دورای آن خبری نمی بینم که این کفایتی
 او میکند و این شاد شود و گوید تحقیق اینست که من اینستم که نقاشی گشت می کند و قلم در دستم است و این مثال
 منجم است که نظاره بیشتر کشید و دید که طبایع منخرم کوکب اندکین ندانست که کوکب منخرم گماند و بدر جانیکه دورای
 آن بوده راه نشانای چنانکه این تفاوت میان منجم و طبعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلایق خاست میان کسانی
 که بعالم ارواح ترقی کردند و همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و خبری بیرون از آن
 نیافتند بر اول درجه فرو آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته شد و در عالم ارواح که آن عالم اواس
 است همچنین محبتها و حجب بسیار است بعضی درجه او چون درجه کوکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این
 مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان بر ایشان نمایان چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد و
 وَكَذَلِكَ يُرَىٰ فِي سَبْعِ مَكَكُوٰتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَا اُنْجَا كَقَوْلِ اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلْذِیْ فَطَرَ
 السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان الله بعین الف حجاب من نور
 كواشفها لا حجب و جهتم کل منی ادر که بجه و شرح این در کتاب طبایع است و در مصفاة الاسرار گفته ایم
 از حجاب طلب با یکدیگر و مقصود آن است که بدانی که طبعی بچاره که خبری بخرات و برودت حواله کرده است و هست
 گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودند علم طب باطل بود و سبب لیکن خطای این و بدر کرده که چشم منظر
 بود و یاری نماد و در اول منزل فرو آمد و از آن صلی ساخت نه منخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود
 از جمله چاکران اینست پس است که در صفت انحال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر چنین

[illegible]

[illegible]

بنمود و چون شناسختی که جزا و مجاز هر یک از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناسختی اکنون وقت اینست که معنی
 اله را بکبر شناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ نداشته که خدای تعالی بزرگتر این و آن است
 و بزرگ تر از آن است که خلق او را بقیاس توانمند شناخت نه معنی آن بود که او را دیگری بزرگتر است که بوی
 خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود است و نور آفتاب پهنی دیگر نباشد
 جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی اله بکبر است که او بزرگتر از آن است که بقیاس مثل
 آدمی او را توان شناخت معاد اله که تشریه و تقدیس او چون تشریه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از مشابیه است
 همه آفرید تا تا آدمی چه رسد و معاذ الله که با دشمنی او چون با دشمنی آدمی بود بر حق خود یا صفات وی چنان
 علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه آیه همه نمودار نیست تا اثر چیزی از جمال رحمت الهیت بر قدر مختار نیست
 حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که که کسی از ما پرسد که لذت ناسیت و طاعت و شکر چگونه است بگو
 گوئیم همچون لذت گوی و چوگان با شکر که او جز این لذت نداند و هر چه او را خود بقیاس آنرا نداند شناسد بلکه
 او اثر آنرا نداند شناخت که نمودار آن و پیرا باشد و معلومست که لذت سلطنت و لذت چاکان از آن چنانست ندارد
 و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر سر و واقفند پس نام از چو چمن برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت او را
 را شناسد که این نمودار این مثالها همچنین میدان پس حق را بحال و توفیق حق شناسد **مسئل** شرح معرفت حق
 تعالی و از دست و در چنین کتاب است باید و این مقدار کفایت است تهنیه و تشویق را طلب تمامی این معرفت شناسد
 و در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است تا و نه که
 سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت بعبادت آدمی است است که چون
 میر و سر و کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و الهی صیر و غیر که اقرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود و دستدار
 او باشند و هر چه بد و ستر و از سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت و مشایده محبوب بیشتر بود و دوستی و تقابل
 بر دل وی غالب نشود و المبعوث و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند
 از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد و او و علیه السلام و گفت انما بدک الا لازم فالزم بدک یعنی جای
 تو شوم و سر و کار تو با منست یکدیگر از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادت تو شربت نماید و
 فرات عبادت آنگاه پیدا آید که علایق شہوات آدمی گسسته شود و علایق شہوات بدان گسسته شود که از معاشی
 دست بردارد پس دست و شکر از معصیت سبب فراغت است و بجای آوردن غلبه سبب غالب شدن ذکر است و این
 سبب محبت است که ششم سعادت است و عبادت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قل ان محبت

اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْقُوْتُ قَدْ اَقْلَمَ صَرْفَتُ ذِي وَدَّ كَرِهَ اسْمُكَ بِهٖ فَضْلُكَ و چون همه اعمال آن نشاید
 که عبادت بود بلکه بعضی نشاید و از همه شهادت ممکن نیست و دشمن و دوست نیز دست بشمار
 چه اگر طعام نخورد و ملاک شود و اگر مبارک شربت نمک نشین منقطع شود پس بعضی شهادت و دشمنی است و بعضی کردنی
 پس حدی باید که این را از ان جدا کند و این حد از و حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و جهل خود گیرد
 و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فراق گیرد و محال بود که او را با جهل خود و اختیار خود باز گذارد چه هوا که بروی
 غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه مراد او دوران بود بصورت صواب بوی بیند پس باید که نام
 اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و کسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیاء است پس ضرورت
 متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد معنی بندگی این بود و هر که از حدود و
 شریعت و گذرد و تصرف خود در خطر ملاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ
 ظَلَمَ نَفْسَهُ **فصل** کسی که از اهل ابا جند و از حدود حکم خدای تعالی دست درشته اند غلط و چهل نشان
 از هفت وجه بود و وجه اول چهل گرویی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که فیرا از گنجینه و هم و خیال طلب کنند
 و چگونگی جسد چون نیافتند انکار کردند و خواه کار با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
 و دیگر حیوانات و این عالم عجیب این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا آید یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است
 چون طبیعی خود از خود بخیر است یا بخیر دیگر چه پس در مثل ایشان چو کسی هست که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید
 آید بی کاستی قادر و عالم و مرید یا خود و همچنین نوشته بوده کسی که تا بنیالی او باین حد بود از راه شهادت
 نگردد و بد غلط طبیعی و مخیم از پیش بایده آید و وجه دوم چهل گرویی است که با خرت نگردیدند که پنداشتند که
 آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون میرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حسابی نه عقاب
 و نه ثواب و سبب این جهلست بغض خود که او خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی
 است آن را نمیشناسد که آن ابد است و هرگز نمیرد و لیکن کالبودی از وی بارتانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت
 این در عنوان چهارم گفته آید و وجه سوم چهل گرویی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند اما بی ضعف
 و لیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای را از غفلت عبادت ما چه حاجت است و از محبت ما چه بجز که او با ما
 است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و محبت نزد او بر است و این جا بلان در قرآن می بیند که
 كَذَّبُوهُ وَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ فَاتَّخَذَ لَهُمْ جَاهِلًا هَذَا لِنَفْسٍ كَيْفَ عَمِلَ
 صَلَاحًا فَلِنَفْسٍ هٗ اِنْ مَدْرَجًا لِّسْتِ بَشَرِيَّتِ كَمْ مِي يَنْدَرُ و که معنی شریعت است که کار برای خدای باید کرد

نه برای خدا و این همچنان است که بیماری برپا میزند و گویا طبیبی از آن چه کس فرمان دهد و بر سر ما بنرم این سخن راست
 است و لیکن با و ملاک شود نه بر حاجت طبیب لیکن از آنکه راه ملاک او در برپا میزند و آن است و طبیب را ملاک است
 و راه نمود دلیل از آن چه زبان اناوی ملاک شود و چنانکه بیماری تن طبیب را این جهان است بیماری دل طبیب
 آن جهان است و چنانکه دار و در بر سر ملاک است طاعت معرفت و برپا میزند بابت سبب است و سبب است
اَلَا مَن اَنَّى اَللّٰهُ يَقُولُ سَلِيْمٌ و چه چهارم جمل کسانیت هم شریعت از وحی و یا که اعتقاد که شرعی فرمایند دل
 از شریعت و ختم و ریای که این ممکن نیست که آدمی را از این فریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه سفید
 کند پس مشغول شدن این طبیب محال بود و این احقان نیستند که شرعی این نفرموده بلکه فرموده است که شریعت مشغول
 را اوب کند و چنان دارد که بر عقل و بر شریعت غالب باشد و سرگشتی نکند و حد و شریعت را نگذارد و از کارهای
 و و باشد تا صغیر را از وی عفو کند و این ممکن است و بسیار این رسیده اند و در اول صلی علیه و سلم فرموده
 که خشم نباید و شریعت نباید و خردن دشت و نیست من چون شما بشنم غضب که غضب بفرستد چون بشنم
 تخم کشی شوم و حق تعالی فرموده است **وَالْكَاثِمِينَ الْغَيْظَ ثَمًّا لَّفَتَ بَرَسِي كَشْمٌ فَوْزَرْدَنَ بَرَسِي كَارِ اَوْ خَشْمٌ فَوْزَرْدَنَ**
 و چه چهارم جمل کسانی است بصفا احتیالی که گویند خدا رحیم و کریم است بهر صفت که بایشم بایست کند و ندانند نمائند
 شد یا لغیا است بفرستد که بسیار خلق را در بلاد و بکار و سرگشتی میدارد و جهان را بکند رحیم و کریم نیست نمی بیند که ملامت و تجارت نمائند
 و طلب دنیا تقصیر نمائند و گویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی ملامت و تجارت خود و بی ملامت از آنکه خدای
 تعالی روزی ارضان می کند و میگوید **وَمَآ اَمْنٌ ذَابَتْ فِي الْاَرْضِ لَآ اَعْلٰى اَللّٰهُ مِنْ ذٰلِكَ قَهْقَآ** و اما از آنکه بعضی
 حواله میکنند و میگوید **وَاَنْ لِّكِنَّ اَللّٰهُ لَنَسْأَلَنَ الْاَمَّا سَعٰى** چون بفرماید ایمان ندانند و از طبیب رزق ندارد
 هر چه در آخرت گویند سر زبان بکشند و تلقین شیطان بود و صلی ندارد و بکشند جمل کسانی باشند که خود فرموده اند
 و گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را ایمان ندارد و دین و دین داده شده است و خیانت پذیرد و بیشتر از آن
 احقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در باب سخن خشم است ایشان فرمودند و ریای و عونت ایشان نیستند و عذر
 در عداوت او باشند و اگر یک لغت که طبع کرده باشند از ایشان در گذرد و ایشان را از ایشان شک و تا بلی شاد
 و این اهلان بنزد و در مردی و دقت نشده اند که بدین چنین باک ندارند این دعوی ایشان را میسر
 در کس باشد یا خال باشد که عداوت و شمشیر شریعت و ریای کرد و او نگردد و بر سر ما بنرم باین عداوت

از حلال گریختندی این سخن بجهان بسته است که در جلال شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان در گذشته و اگر گوید
 که پیغمبران چنین بودند لیکن آنچه میگردند برای نصیب خلق میکردند چوادی نیز برای نصیب خلق جان نمیکند
 که می بیند که هر که او را بند تباها شود و اگر گوید تباها می خلق مرا زبان ندارد چو رسول صلی الله علیه و سلم را زبان پیدا
 و اگر زبان نمیداشت خود را چو او و عقوبت تقوی میرداشت و یک خرا که از صدقه بود از زبان بیرون آورد و بنده است
 اگر بخوردی خلق را از آن چه زبان بودی که همه اسباح بودی خوردن آن و اگر زبان میداشت چو این احمقان را
 قدجهای نمیدانند و آخر درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و پیش از آن نیز درجه صدق شراب و
 درجه یک خرا است پس چون خود را بدیدی بپند که صد خرم سر آب او میگرداند و پیغمبر را که بوز آب مختصر بنده که بایست خرا
 او را بداند و وقت آن باشد که امین ماسلت او بازی کند و اهلان جهان او را منحنه سازند چه درین بود که عقلا
 حدیث او کنند و بروی خند از این بزرگان این نماند که بشناسند هر که میگوید سیر و زبردست و نیست او هیچ کس نیست
 بلکه ستوری است پیش بناسند که نفس آدمی مسکارد و فریبده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من پر و ستم
 پس باید که از وی بران خواهد و برستی آن هیچ بران نیست جز آنکه بچشم خود نباشد و بچشم شرع باشد اگر بطور
 همیشه تن درین و بد راست میگوید و اگر بطاعت حضرت و مایل و حیل مشغول شود او بنده شیطان است و در عمر
 ولایت میکند و این بران و تمام خزانوی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریبده شود و ملاک شود و نداند که حق دان
 نفس متباجت شریعت بدون مایل و درجه سلمانی است و چه بنفتم عقلت و شہوت خرد نه از جهل و این باجیتان گوی
 باشند که ایشان از پیش پرتباهی گذشته هیچ نشینده باشند و لیکن گروهی را بیند که ایشان براه باجیتان میروند و فساد
 میکنند و سخن مینویسند و دعوی انصاف و ولایت می کنند و جامه ایشان میدارند و از اینان خوشی مرا از این
 طبع و لطافت و شہوت غالب بود و رضا بدان که فساد کند و گوید که مرا از این عقوبتی خواهد بود و آگاه آن فساد
 بروی رخ شود بلکه گوید این خود دنا نیست و این بخت و این حدیث است و این بخت و این دنا و نه حدیث این
 مردی بود غافل پر شہوت شیطان بروی کام یافته و اسیر بطلان نیاید که شہوت او نماز و حتی افرازه و پیش از این
 تو مرا این جفا باشد حق تعالی گفت اَنَا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوا قَوْلِي إِذْ أَهْمُوا فَمَنْ
 وَأَنْ تَكُنْ مَعَهُمْ إِلَى الْهَيْدِ فَكُنْ يَكْفُرُونَ إِذْ أَبْكَاهُمْ پس معما با ایشان بشمیرانند نه بخت و سخن این مقدار
 کفایت بود و در شرح فصیح غلط اهل بیت درین عنوان از آن که گفته اند که حسب بیدار این باجیل است نفس خود را
 بجهت باجیتان فتن از خود بکن که از شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موقوف طبع باشد و ثواب و دوازل نشد

در چه چیزی نتوانست گفت که ایشان را خود طلب بوده باشند تشبه مثل ایشان چون کسی بود که به سبب گوید
 بیمار و مگنید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
 گویند در هر چه خواهی تغییر میداشی اما دین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد کرد
 بیشک میبایست و این سخن او را بطریق بران معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان** سوچم در معرفت دنیا
 بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه لذری است مسافر از آن حضرت خدای تعالی و باز راست است که
 بر سر او پهناده تا مسافر آن منازل را ندود و برگردد و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ
 است آنرا دایک برست آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا و آخرت است
 که آدمی در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته است که کمال حاصل کند و صوت ملکات
 را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیست که در بیان معنی که راه یابد تا یکی از نظام گویان جمال حضرت
 باشد و منتهی سعادت و شرف است و او را برای این آفریده اند و اظهار کی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن
 جمال را در آن نگذارد و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلیه معرفت عجب منبع الهی است
 صنع الهی را کلیه اهل این حواس آدمی است و این حواس ممکن بود از دین کالبدی که از آب و خاک پس این
 سبب پاپی عالم خاک و آب افتاد تا از این عالم نبرد و معرفت حق تعالی حاصل کند و تعلیم معرفت نفس خود و
 معرفت جمیع آفاق که مددک است بحواس این حواس پوی باشد و چاسوسی آدمی کند گویند که وی در دنیا است
 چون این حواس را دواعی کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند آخرت رفتن پس سبب بود
 آدمی در دنیا است **فصل** پس را بدینا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از استیلاک نگذارد و نهدای او
 حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مملکات نگذارد و نهدای او حاصل کند و نهدای دل معرفت و محبت حق تعالی است
 که نهدای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از این پیدا کرده آمد که خبیثت آدمی نیست و تاب
 هلاک دل و نیست که بدو تنی خیری که خیر حق تعالی باشد متفرق شود و تنه بدن برای دل می باید که تن فانیست
 و دل باقی و تن دل را همچون شتر سبب حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر از حج
 حاجی را بضرورت تنه شتر باید کرد و مبلوف و جاهل تا آنکه که کعبه سد او بماند و بر بدلیکن باید که تنه شتر را
 حاجت کند پس اگر هر چه در کار و علف دادن و از این تن وی سبب و تنه وی کند از قافله باز ماند و هلاک کرد
 همچنین آدمی اگر همه در کار و تنه بدن کند تا قوت او بجای آید و سبب آنرا باز در سعادت خویش
 مسافر

گریه و سر ما و سباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تنی نیست بلکه حصول دنیا
 خود نیست و غذای تنی معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از خود زیاده بود سبب
 هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موهل کرده تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن او
 که مرکب است هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر خود و ناسبتند و زیاده خواهد عقل را آفریده اند
 تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود و دوی پیدا کنند لیکن این شهوت با و دل
 آفرینش نهاده اند و کردی که بان حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای
 گرفته است و مسئولی گشته و سرگشته می کند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا بگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن
 برای چه بیاید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس زمین
 جمیع حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا ثبات ختی اکنون باید که شناختنای دنیا و فتنه های آن شناسی و بداند
فصل در آنکه چون نظری در تعامیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزی که بر روی زمین آفریده اند چون
 نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و تغذی و زراعت پیدا و معادن چون سرب و مس و آهن
 برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را چون را با این مشغول کرده اما دل بدو بی طلب
 آن مشغول دارد و اما تن با صلاح آن و سائق کار آن مشغول می دارد و از مشغول و شغل بدو بی آن دل
 صفتها پیدا کند که آن سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت آن و از مشغول و شغل تن با مشغولی
 دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و محنت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس
 و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاگی و نمائی لیکن هر یکی را از زمین
 فرمعه اند بعضی سازان میکنند چون حلاج و رسیدن و سیال که ساز جولا همی کنند و بعضی آنرا تمام می کنند
 چون درزی که کار جولا همه تمام می میرساند و این را آلات حاجت افشا و از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس
 آهنگر و دروگر و خرازی پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را معاشرت یکدیگر حاجت افشا که هر کسی همه
 کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند و درزی کار جولا همه آهنگر می کند و آهنگر کار دروگر میکند
 همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاطی میان ایشان پیدا آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یکی بجن
 خود در صفا اند و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افشا و از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت
 و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت قضا که آن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی سه است
 اگر چه چون پیشه کاران تعلیم بدست ندارد پس باین و شبهه های دنیا یار شده و در هم پیوسته و خلق میان آن خود را

کند و این پس خود را فراموش کند و دنیا را در آن وقت و جای که آن

که کردند و ندانستند که اصل اول این همه چیز پیش نیست طعام و جامه و سکن این همه باید و این
 همه برای تن میباشد و تن برای دل میباشد تا مرکب او باشد و دل برای حق میباشد پس خود را و حق را فراموش کرد
 مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بآتش زده و در پیش نیا و تحقیق دنیا نیست که هست
 آمد بر که در وی بر سر و پای نباشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و مشغول دنیا بدین نظر جاهلست پس بیدار و دنیا
 را نشناخته باشد و بسبب این جیل آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا باد و میرست از باد است و مار است
 حذر کنید چون دنیا بدین جا و دینیت و حجب بود که در فریب آن دانستن و مثال کاه انوشیروان کرد اندک پس
 اکنون وقت نیست که مناهای وی بشوید **فصل ششم** اول بدانند اول بنیاد دینی دنیا نیست که خود را بآتش زده
 که تو بپنداری که خود را با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریز نیست لیکن بپذیرد و زده
 زده حرکت میکند و مثال و چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین
 بر دوام میرود و بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بی خبر مثال سوم
 دیگر بحره ای است که خود را بدوستی بنویسند تا ترا عاشق خود کند و فراتو نماید که با تو ساخته خواهد بود و کسی بگریختن از
 و نگاه ناکاه از تو بدین تو شود و مثال او چون زنی نابکار معصومه باشد که مردان بخود غم میکنند تا عاشق گردند
 و نگاه بخانه بر و بلا کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و در کاشف خود بر صلیبی از زنی گفت پند تو هر دو نیست
 در عدد دنیا را بسیاری لغت بر ندانم و اطفال و اذن گفت نه همه یک چشم گفت پس شایب این ایام متعلق اندیکه می بینند
 که با دیگران چمی کنی و نگاه دور تو رغبت کنند و غربت بگریزند و بعد از آن همه ناس از مثال نزدی خود دنیا است که ناس
 خود را داشته دارد و هر چه بخواهد چخت است پوشیده دارد تا جمل دنیا را از راه و نه شود و مثال او چون پرنی نیست بود
 که روی در بند و جاههای زیبا در پوشد و بر آلیس یا بر خود کند هر که دور او آید پسند بر وی نموده میزند و چون
 چادر از وی باز کنند پشیمان میشود و که فضاخ او بیند و در خبر است که دنیا را به روز قیامت بیاورد و بر صورت بخیزد
 رشتن خبر چشم و دانههای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند این را ندانید این چه بیت با این چیست و در
 گویند این آن دنیا است که بسبب این حصه و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها کشیدید و رحم قطع کردید و بوی نفا
 شدید نگاه او را بدید و رخ اندازند گوید باز شد ای کجا اند وستان من که باین بودند پس متعلق اینست باین تا
 ایشان را نیز را بدید و رخ بر ندانند و باینست مثال آخر کسی که حساب بر کرد و تا چند بوده است از ازل که در دست
 بنور و تابانند است که بخوابد و این روزی چست در میان ازل و با چه صیبت دانند که مثل دنیا چون راه
 سفری است که اول و بعد است و آخر او خود و در میان وی منزلی چند است محدود و در سالی چون منزلی

و هر ماهی چون فرنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کاهی و او بر دوام میزد یکی را از راه فرستگه مانده
 و یکی را که وی را پیش او سالک نشسته گوئی که همیشه آنجا خواب بود بدیر کارها میگذراند که ماه سال با آن محتاج
 نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواب بود و مثال دیگر بدانکه مثل بل دنیا و لذتی که می یابند با آن سوائی و بجز
 که از دنیا خواهند دید و آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چربش برین بسیار بخورد تا معده او تپاه شود و گاهی
 فی کف و فضیحتی از معده نفس قضای حاجت خود می بیند و تشویر بخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند
 و چنانکه هر چند طعام خوشتر نقل آن گنده تر و سوارتر هر چند که لذت نیابیشتر عاقبت آن سوارتر و این خود در وقت جان
 کندن پدید آید که هرگز نعمت بسیار و بلند و بوستان و کنیه کان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کنان
 سرخ فرق او بیشتر بود تا آن کسی که اندک دارد و آن سرخ و عذاب بزرگ ایل نشود بلکه پاداه شود که آن دوستی صحت
 دست و دل بر جای خود باشد و تیر و مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که مثل آن
 دراز خواب بود و بانشد که از یک کار اوصد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود و عیسی علیه السلام میگفت مثل چنین
 دنیا چون خورنده آب و ریاست که هر چند پیش خور و نشسته تر میشود و می خورد و تاملک شود و هرگز نشنگی از وی
 نرود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید همچنانکه روان باشد که کسی در آب رود و ترنگد در او بیفتد و کسی در کا
 و سیاه رود و آلوده نگردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که همان شود و نزدیک نیز بانی
 که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای همانان و ایشان را می خواند و گوی پس از گروسته
 پس طبعی زیرین پیش او نهد و حجری بپین با خود و بخورنا دی معطر شود و خوش بوی گردد و وطن و حجر بگذارد
 تا دیگر قوم برسد پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد خود و بخوراج کند و خوشبوی گردد و وطن و حجر بدل
 خوش بگذارد و دشمن گوید و بدو کسی که آبله بود پندار که این ملحق و مجرود و بخور بوی میدهند با خود و هر چون
 بوقت رفتن از وی بازستانند بخور و دل تلک شود و فریاد و گریه و نیا نیز چون همان سرالیت سبیل بر مسافر
 تا زاد بزرگیدند و در آنچه در سرالیت طبع تلکند به مثال آخر مثل اهل دنیا و دشمنی ایشان بکار دنیا
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قوی است در شتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
 طهارت بیرون آیند و گشتیان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برود و جز طهارت بجزیری
 نشغول شود که شتی سبیل بخواد رفت پس ایشان در آن جبهه سیه پراکنده شدند و گوی که عاقل تر بودند
 سبک طهارت کردند و باز آمدند شتی فارغ یافتند بجایی که خوشتر و موافق تر بود و بگفتند و گوی و بگفتند
 در جای آن جبهه سره عجب ماندند و انتظار باز استادند و در آب بر شگفتی و فای آنکه معذرت

خوش آواز و رنگ و نرمای و شوق و طوبی و دیگر که سینه چون باو آیدند و کشتی جای فراخ نیاختند و زیای تنگ و
 نازک نشسته و بیخ سیکند و گوی دیگر نظاره اقتصاد کردند و از آن سنگ ریزهای نیکو می غریب
 بر جسته و با خود بسیار و در کشتی جای آن نیاختند و جای تنگ نشسته و از آن بر گردن نهادند و چون روز
 برآمد آن زنگهای نیکو گردید و تار یک شد و بوی نازک از آن آمدن گرفت و جای نیاختند که بیدارند و پشیمانی
 خوردند و بار و کج آن برگردان می کشیدند و گوی دیگر و عجایب آن جزیره می بودند و بعضی بایک شدند و از آن
 نماز کشتی و در افتادند و کشتی بریت و نماز کشتی بان نشینند و در آن جزیره می بودند و بعضی بایک شدند و از آن
 و بعضی را بسایع بلکه کرد آن گروه اول مثل مومنان بر سر کاهست و گروهی بر سر پیشانی کافران است که خود را در
 و آخرت را فراموش کردند و بکلی خود را نادانند استخوان حیوانی الاخرة و آن دلدرد و بیانی مثل
 عاصیان است که اصل یان نگاه داشتند و بیکر است از دنیا نه شدند و گوی باور و بیستی قیامت کردند و گوی باقی
 نعمت بسیار جمع کردند تا که آن باری شدند **فصل** باین است که دنیا را کرده اند همان میر که هر چه در دنیا است مذموم است
 بلکه در دنیا چیز است که آن نه از دنیا است چه عمل و علم در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با خزن
 رود و اعلم خود بعینه باوری نماید و اعمال اگر چه بجهت نماند آن بانه و از آن دو قسم بود یکی پاک و سفید و دیگر
 دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی اسن بد که حق تعالی که از مذهب بر عبادت حاصل آید پس این چهار قیامت
 صاحبان است حق تعالی گفت و **الْبَاقِيْنَ** **الَّذِينَ كَانُوا يَتَّقُونَ رَبَّكَ** و لذت علم و لذت مناجات و لذت
 بد که حق تعالی از همه لذتهایش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتهای مذموم نیست بلکه از آن
 بگذرد و دنیا آن نیز مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی است که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند و
 معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مومنان چون نکاح و قنوت و لباس و مسکن و نقد حاجت
 بود این شرط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و دنیا را ازین قناعت کار دین بود
 اذیل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی بسبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
 دل بود و دین جهان و لغت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم دنیا ملعونه و ملعون
 ما فیها الا ذکر الله و ما والا ه گفت دنیا و هر چه در آن است ملعون است و ذکر خدای تعالی و آنچه معا و منت آن است
 این چهار شرح حقیقت و دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از کارکان معامله است از عبادت راه دین گویند که
 ان شاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشاء سجد بچنان حقیقت است که اولاد است
 حقیقت نگانند و حقیقت زندگانی نماند و حقیقت نماند و حقیقت نماند و معرفت حقیقت و معرفت حقیقت

خاتم الزمان روشن می شود پس چنانکه در کتابی که در این باب است آمده است که
و ششوی و جلوه اس این روح در عتقای ظاهر بدیدی آید اگر بعضی از عروق سده و بند می افتد آن عضو که
بهر ازان بند و محصل شود و مصلوح گردد و در آن حس و قوت و حرکت نباشد و طبع به بدن آن کند که آن عضو بمشایه
مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون غذا چون روغن چنانکه اگر روغن یا در یکی چست میرد
چون غذا با درگیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر روغن بود و فستقه چون روغن بسیار
کشد سبب است و شود و نیز روغن پذیرد و همچنین دل نیز بر و تار و دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه پیوسته می باشد
زنی بمیرد اگر چه روغن و فستقه به جای شد چون حیوانی را از منی عظیمه سیدیم و این منی تمام باغ اعتدال میباشد
چنانکه شرط است معانی لطیفه چون قوت حس حرکت قبول می گذارد انوار بلامه سامی بدستوار از و تعالی است
آن مزاج از وی باطل شود و بعلبده حرارت یا پروت یا پی و دیگر شالسته نباشد قبول آن آثار چون امینه گار و این آن
راست و نسو باشد صورتها قبول یکسان در هر صورت دارد و چون در شست شود و زخا بخورد آن صورت قبول نمائند آن
سبب که صورتها بلامه شد یا غایب است لیکن آنرا شایستگی قبول آن باطل شد همچنین شایسته این باطلیف
معتدل که از روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نمائند قوت باسی سس
حرکت چون قبول نمائند اعضا از عطای انوار آن محروم نمایی و حرکت شود که سینه و قوتی در کجیه الی این
نمود و بهم آورده این سبب این مزاج از اعتدال فستقه فریده است از افراطان خدای تعالی که او را بلامه است
گویند و خلق از وی نام دارند و حقیقت آن شش خلق و راست یعنی مرل حیوانات است اما در آدمی بروحی دیگر
است چه او را این روح که حیوانات را باشد است و روح و گوهر است که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل را گوهر
و بعضی از مفضل گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری بخیه و صفا
شده و فصح یافته این روح انسانی جسم نیست چه جسم پذیر عشیت و معرفت حق تعالی در وی فرو و این
تجلی و شست پذیرد و مقهور هم می باشد و شست پذیرد و در چه جسم نیست پذیر فرو و دنیا بدست پذیرد
قدرت را پذیرد و آید پس فستقه و آتش چراغ و نور آن بر همه تغیر کن فستقه مثل قلاب آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و کوئی باقی
اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافه روح حیوانی و کوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود
چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبخیر است و فضا آن و چون جبار
باطل شود و آن باطل شود و روح انسانی تبخیر روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ نوری بود نه قوام وی چراغ نالین مثال
راست آید پس این روح حیوانی چون کسری است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آتی چون این روح حیوانی را از
باطل شود و قالب میرد و روح انسانی بر جای خود بماند و لیکن بی آلت و بی مرکب شود و تپای مرکب سوار بر عناصر
و معدوم نگردد و لیکن بی آلت کند و این آلت که در او داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
کند اگر صید کرده است بلاک شدن آلت خیر است تا از بار آن بریده و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر کس تحفه و هدیه
موسس است این بود کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد بلاک دام صمیمت او باشد و
اگر او العیا و باید پیش از آنکه صید بدست آورد و این آلت باطل شود و حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود **فصل پنجم** در آنکه اگر کسی را دست و پای مغلوج شود و بر جای خویش بماند
زیر که او نه دست و پای است بلکه دست و پای آلت است و دست و پای متصل است و چنانکه حقیقت تویی تو نه دست و پای
است همچنین نیست از شکم نه سر این قالب تو بلکه اگر مغلوج شود و را باشد که تو بر جای خود می کشد که جمله تن
مغلوج شود چه معنی مغلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که نمیداشت بعضی میداشت که آن را
قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق که سالکان روح است
سده افتاد قدرت باشد و طاعت متعذر نشد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج او متباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو بر جای خود بمانی اگر چه طاعت دار
بر جای خود نیست و حقیقت تویی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست
که در کودکی بوده که آن همه تجار متصل شده باشد و از غدا بیل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس
تویی تو نه باین قالب است قالب اگر تباه شود و کوشاه شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو و قسم
تو و یکی بشارت قالب چون اگر نسکی و خواب و این بی باده و بی جسم راست نیاید و این برگ باطل شود
و یکی بود که قالب را درین شرکت بنود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
این صفت ذات است و با تو بماند معنی باقیات صاحبات نیست و اگر بدل این چهل بود بحق تعالی این
سین صفت ذات است و با تو بماند و این نابینای روح تو بود و بخشش متعاقب تو بود و سخن **کَانَ**
فِي هَذِهِ الْأَرْضِ قَوْمٌ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ أَصْلُ سَبِيلِهِمْ پس هیچ حال تو حقیقت مرکب
شناسی این نمایان و روح را شناسی و فرق میان ایشان و خلق ایشان بیک و یکنواختی **فصل ششم**
در آنکه این روح حیوانی ازین عالم غلی است که مرکب است از لطافت بخار است و خلط چهار است

عقل و بصر و سواد و اصل این چهار باب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و خشکست و برای این است مقصود صنعت ملک که اعتدال این چهار مبع
در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آنست آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته اند و آن
از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهر ملائکه است و بسط او باین عالم غریب است از طبیعت ذات
لیکن این غریب ویرا برای آن است تا از دیدی زاد خود برگردد و چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا أَهْبِطُوا مِنْهَا
جَمِيعًا قُلْنَا يَا بَنِي آدَمُ خُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا فِي خَزَائِنِ هَذِهِ فَخُذُوا خُذُوا خُذُوا وَكُلُوا وَشَرِبُوا
وَأَمَّا حَقُّنَ الْغَيْثِ إِنِّي خَلَقْتُكُمْ مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَأُنْثِرُ
بِاخْتِلَافِ عَالَمِ اِنِّ دُوحِ است که یکی را بطین خواند که در اعتدال منای او باین عبارت کرد که گشت سوخته
او را راست و همی که در دم و اعتدال این بود و نگاه گفت و نفخت فی من روحی این را بخود منافی کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقة که پارس سوخته کند تا همی باشد قبول آتش را آنگاه نزد آتش بر دوش نهاده تا آتش در آن
آویزد و چنانکه روح حیوانی بخلی را اعتدالیت و علم طب بباب اعتدال آن شناسد تا بیماری از دوش آید
و او را از بلا که بر او نازل بچشمین روح انسانی علوی را که آن حقیقت است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعت شناسد اعتدال را نگه دارد و آن سبب صحت و باشد چنانکه بعد از این در میان ارکان مسلمانان گفته
آید پس معلوم شد که کسی حقیقت را روح آدمی شناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت شناسد چنانکه ممکن نیست
که حق را شناسد تا خود را شناسد پس شما خضر مغنی خود کنید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید
آخرت است و صلوات بر محمد و آله و ابدا و الیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیر کردیم که در میان سراسر
اوصاف بود که اصل آنست گفتیم که شخص نیست و گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
معرفت آخرت بآن موقوفست چنانکه آن که خود بطریق مجابده و طلب شناسی که اگر کسی بشنوی طاققت سماع
آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند ما و نداشتند و طاققت سماع آن بداشتند و انکار
کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نیز نیست بلکه تعطیل است پس حق طاققت سماع در حق آدمی چون داری
آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنند
انکار کنند و این را فرموده اند که تخموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاققت آن ندارند و بعضی از انبیاء
وحی آمد که با صفات پختیری که از خلق فهم نماند مگویند آن مقدر را مگویند که بماند که اگر فهم نماند انکار کنند و انکار
را زبان دارد فصل از این جمله نیستی که حقیقت جان آدمی قایت بذات خود بی قایل و تر و خام ذات خود و صفات

انداز اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل عالم و بیارت و آنچه درین عالم و قطع دانند که
 نیستی ایشان در شرح نیامده است بلکه آن آمده است که صفت برگزیده و منزل برگزیده و قبر با عارست از غارهای دوزخ
 یا روضه است در روضه های بهشت پس تحقیق بدان که برگزیده از ذات تو و از خواص صفات تو باشد نشود و این سخن
 و حرکت و تحلیلات تو که آن بواسطه دماغ و عصبهاست باطل شود و تو آنجا بانی فرد و مجروحی که از این آثار تو
 که چون است میرد سوار که جوابه بود فقیه نگردد و اگر نایب بود دنیا گردد و ممکن سپاده گردد و در قالب مرکب است
 چون سپ و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محوسات خود غافل شوند و بجز خود و در دوزخ قرار
 مستغرق شوند چنانکه بدایت راه لغت است احوال آخرت ایشان را بدین شایده افتد چه آن روح حیوانی است
 اگر چه از عقل مزاج نگذرید لیکن چون سپیده بود و خوف خدای در پدید آمده باشد آنان تحقیق است ایشان
 را بخود مشغول ندارد پس سال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ و بعد از آن را بشنود خواهد
 شد ایشان را اینجا بشنود شود و چون به خود با آیند و بحال محوسات افتد بیشتر آن بود که از آن خبری ندانند
 باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بودی نموده باشد روح و رحمت و نشاط و شادی آن باوی
 مانده باشد اگر حقیقت دوزخ بودی محض کرده باشد و اگر فکری و شکلی آن باوی مانده باشد و اگر خبری از آن در نظر
 وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزان خیال آن چیز را محال گشته باشد که آن مثال و حقیقت
 بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشه انگور را از بهشت
 بر من عرص کردند و خوشه که باین جهان آوردم و گمان میکردم که خوشه انگور محاکات آن باشد از این جهان آن
 آوردم و باین جور و حال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت آن حال این شایسته و از دست و ترطلب کردن آن
 حاجت نیست و تفاوت مقامات علمای چنین بود که یکی را علی آن گیرد که بداند که خوشه انگور را از بهشت چیست چنان
 بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب از آن افتد پس از آن نبود که گوید او دست بجای نهد پس لعن الله
 لا یطیل الصلوة کردار از آن نماز را تا نکند و تفصیل این نظر را بکنند و پندارند که علم اولین و آخرین خود را
 و هر کس این بداند و تفاوت کرد و باین دیگر شوق و لذت او معلوم است و از علم شریعت معروض معصوم و آن است
 که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر باز داد و بعد از آن سماع از جبرئیل چنانکه معنی سماع و آن
 از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها است لیکن رسول صلی الله علیه و سلم شایسته است و بدید و بهشت را حقیقت
 عالم نتوان دید بلکه بآن عالم شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معجزاتی بود و اما غایب شدن
 وجه است یکی بجز آن روح حیوانی و یکی بتأسیس آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه صفت آن

و بهشت زمین و در پستی به نخل و کبک و زره از بهشت درین جهان مجید علی چنانچه حاشیه مع صریح
صوت آسمان و زمین و لایق دیدار چنانکه از چشم همه جلالت این جهان از همه ذرات بهشت مغزول است و حواس
آن جهان خود دیگر است فصل از وقت بهشت که معنی عذاب جز تشنای و بمانی که عذاب بر قسم دو قسم است و حواس
و جسمانی اما جسمانی خود همکس شش است و روحانی نشانه لایق که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود را ندانسته که در
قایم است نبات خود و از قارب تنگی است در قیام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست که در آنجا بیکس در
و پایی و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند و چون حواس از وی بستانند زن و فرزند و مال و دنیا را و بنده
و مستور و سرای و خویشتن و سپه و پیکار آسمان و زمین و همه چنان با بدن حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این
چیز را معشوق او بود و بکلی خود را بآن داده باشد در عذاب و فراق آن بگذرد و ضرورت و اگر از بهر فاسخ بود و در اینجا
معشوق نداشته باشد بلکه از وی مندر مرگ باشد بر حجت افتاده و اگر دوقی خدای تعالی حاصل کرده باشد و سپس
تذکر حق تعالی یافته بود و بکلی خود را بآن داده باشد و بسایب نیاید و میمنت میمنت و توفیق می گروید این
چون بر و معشوق خود در سینه فراموشی از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشیدن تا ممکن بود
که کسی که خود را بداند و بشناسد و باقی خواهد بود و دانند که مراد و معشوق او در دنیا است و انگاه و رشک باشد
که چون از دنیا برود و در پنج و عذاب خواهد بود و از فراق محبوبان خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احسب
ما حببت فانك مفارقة و یا چون دانند که محبوب و حق تعالی است و دنیا را در هر چه در آن است و شوق دارد الا آن
مقدار که زاد و بیت و رشک تواند بود که چون از دنیا برود و در پنج برود و بر حجت افتد پس هر که این شناید
او را در عذاب قهر پنج رشک نماید که هست و متقیان را نیست بلکه دنیا و دین را هست و کسان را که بکلی خود را بداند
و بدین معنی این خبر معلوم شود که اگر دنیا سخن المؤمنین حقیقت الکافری فصل چنانکه اصل عذاب قهر
نشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب تفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را
بر قدر آنکه شهوات دنیا باشند پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در
لبه است بخنان بود که عذاب کسی که دنیا را و اسباب بندگان و مستور و جواهر و شمعیت همه نعمتهای د
دارد و دل در همه بربته باشد بلکه اگر درین جهان خبر و چند کسی را که اسبی از آن او برودند عذاب بر
بر دل وی کمتر از آن بود که گوینده اسب برودند و اگر همه مال او بستانند پنج او بیشتر از آن بود
یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و ولایت منتهی دل کنند
ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را

تنها بگذرانند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گشتگی و پستی او بدنیالو و دوا که اسباب نیاز همه
و جوی او را مساعدت کند و یکی خود بیان دهد چنانکه حق تعالی گفت ذَلِك بِأَعْيُنِ الْمُتَوَكِّلِينَ **وَاللَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ**
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ این آیت
فرموده آمده که منی اعترض عن ذکره **وَإِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ** **وَإِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ** **وَإِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ** **وَإِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ**
و گویند که نود و نه اثر و مابروی مسلط گردانند معنی نود و نه بار که برای راز مهربود و اورای گزند و می یابند
و در وی می دیند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اثر را در چشم بصیرت مشاهده و اندوخته اند و اجماع
بی بصیرت چنین گویند که مادر گورنگاه می کنیم سخن بنیم اگر بوی چشم ما درست است ما نیز بد می این اجماع با
کنند اما این اثر را در ذات روح مرده است و از باطن او جان بیرون نیست تا دیگر می بیند بلکه این اثر را در روان
وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اثر را در کتب است از نفس صفات وی و عدد و سزا
وی بقدر عدد و شایسته های اخلاق مذموم است و اصل طینت این اثر را از دوستی و نیا است و نیا سرای آن مشرب
میشود و بعد از آن اخلاق بد که از دوستی و نیا مشرب میشود چون حسد و حقود و ریا و کبر و نه و کبر و خدای و عدالت و
و دوستی جاه و چشم و غیر آن اصل این اثر را و بسیاری سرای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور
نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اثر را در میان جان
کا فرستادن است و پوشیده نه بسبب آن که جا بل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه بجای خود داده است چنانکه حق
تعالی گفت ذَلِك بِأَعْيُنِ الْمُتَوَكِّلِينَ **وَاللَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ** **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ** **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ**
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ** **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ** **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كَاذِبُونَ**
و گویند که اگر چنان بودی که این اثر را بیرون او بودی چنانکه مردمان بنده آسان سزا
بودی که آخر یک ساعت و دست از وی برداشتی لیکن چون مکن است در میان جان وی آن خود از عید صفات
او است چگونه ازان بگذرد چنانکه کسی که سزا بفرستد انگاه عاشق او شود آن اثر را که میان جان او میگذرد
هم عشق او است که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فرزند وی است و او همچنین این نود و نه اثر را
در وی و او بود پیش از مرگ و او را ازان خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب است او بود
تا بمشوق بهم بود و همان سبب رنج و گشت بوقت فراق اگر عشق نبود در فراق رنج نداشت و چنین دوستی نیا
و عشق آن که سبب است همان سبب عذاب شود و عشق جاه و دل وی را می گزند چون اثر را و عشق مال چون
مازی و عشق خا و سرای چون کردی و هم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق که نرسد در فراق رنج ببرد که نرسد و آب
و آتش گزند یا او را کردی که نرسد و در فراق بر بد چنین آنکه او را در گور عذاب بود و خود آنکه موصوفین رنج

نگرشوم و مار بودی که درین جهان مردمان داشتند چنانچه از خیم برتن کنند و ازیر و آن کنند و آن زخم بر میان جان
 ندوان اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس تحقیق هر کسی سبب عذاب خود را بخود می برد ازین جای آن
 را ندرون و سبب و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اعمالکم تردا یکم گفت آن عقوبت پیش از آن نیست
 بهم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم یقین بودی خود و دوزخ را می بینید که کلام
 لا تعلمون علمه الیقین کثرون ایحی که کلام لا تدعوا عین الیقین و برای این گفت ان جحدکم محیطة
 الکفر فی ذلک گفت و دوزخ با ایشان محیط است و ایشان بهم است و گفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوی که
 ز طایفه شرع معلوم است که این اثر را از سبب پنجم سوار این اثر را که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه ایمان
 ژود و دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن عالم باشد پنجم این
 عالم نتوان دید و این اثر را مرده متشکل باشد تا بچنان می بیند که درین عالم میدید ولیکن توفیق بی چنانکه غفنه
 بسیار بیند که او را ماری کز و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن را غفنه را موجود است هیچ آن او را حاصل در حق
 پیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از هیچ او هیچ کمتر نشود چون غفنه خواب بیند که وی را ماری می گرد و آن
 حسم دشمنی است که بروی طفر خواهد یافت و آن هیچ روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین
 عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن طفر را بدوی گوید بغیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگریزد
 و این دشمن کام خود نیافتی بر من کلین عذاب بر دل وی از آن هیچ که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر
 گوی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن را موجود است
 که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و توان را می بینی آن موجود است
 در حق تو اگر چه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را می بینی نایافته و تا موجود است اگر چه چشمه سلق
 آن را می بیند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و غفنه را یافته است از آنکه دیگری نه بیند
 و از آن چه نقصان آید اما این بود که غفنه نه بود بیدار شود و از آن بر یک پس آن را خیالی نام کنند اما مرده
 و از آن بدانکه مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در تعریف نیست
 که آن را در کثرت و کم و اثر و آنکه در گویا باشند معوم خلق باین چشم ظاهر نتوانند دید تا در عالم شهادت
 باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که حس پیدا و حال این مرده ویرگشت گفته او را در میان
 مار و کثرت بیند و دنیا و او بیدار بیداری نیز بیند که آنچه دیگر از در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم
 محسوسات ایشان از مشاهده کارای آنجهانی حجاب نکند پس این اطلاب بآن سرود که گویا آنجهان باین

مقدار که در نورش فرو چندی نه چندی بن چهره غلاب قمر انشا گشتند این ان است که راه فرار از ایشان
 نماند فصل بیست و نهمی که اگر غلاب قمر چیست علامه دل است باین عالم چنانکه این خالی نیست که زن و فرزند و مال
 و جاه و دوست و ادا پس همه را عذاب قبر خواهد بود چنانکه این نزد جواب آن است که این چنین است که کسی را نباشند
 که از دنیا سپرده باشند و ایشان در دنیا هیچ پست گاه و آسایش گاه نمانده باشد و از دست و پا نباشند
 و بسیاری از مسلمانان که در دین باشند چنین باشند اما آن قوم که تو اگر نباشند نیز در گرویده باشند گرویده باشند که با آن
 این بسیار دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر ایشان بود که خدای تعالی را دوست دارند ایشان را
 نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد و یکی است و سلطنت و کوشک
 و باغ از آن دوست تر دارد چون او را مشهور سلطان رسد بر پایست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ
 سرخ نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی است که غالب تر است تا چیزی که او ناپیدا شود و هیچ اثر آن
 نماند پس اینها و دنیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را زن و فرزند و شهر و وطن تعالی بود چون دوستی خدا
 تعالی پیدا آید و لذت این بوی آن بر دنیا چیزی گردد و این لذت برگ پیدا آید پس ایشان از این این باشند اما کسانی که
 شهوت و دنیا را دوست تر دارند ازین عذاب نرسند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدای تعالی و آن شهوت که
 اَلَا وَارَدُكُمْ هَاكُنَا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ مَقْصُصًا مِّنْهُ لِيَذَّبَ بَعْضُهُم لِبَعْضٍ يَخْشَى اللَّهَ يَوْمَ تَلْقَوْنَ اللَّهَ و این قوم مدتی عذاب شدند
 پس چون عهد ایشان از دنیا و از سود لذت و دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده
 بود بیا نپدید آید و مثل و چون کسی بود که دوستی سرای و دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را
 از زنی دیگر لیکن آن دیگر نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین دور کنند و آن دیگر مانند مدتی در فراق آن
 رنجور باشد نگاه او را فراموش کند و غم و فراق دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به مدت و روز یا بدید
 آید اما کسی که خدای تعالی را صلوات دوست ندارد و در آن عذاب ماند چه دوستی او با آن بود که از دنیا رستند
 بچه اسلوب از آن خلاص یا بدو یکی از اسباب آنکه عذاب کافره مخلد است این است و بدانکه هر کسی
 دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این مذمب همه جهان است بزمان
 ولیکن این را محکی و معیاری است که باقی باشند و این آن بود که هر گاه که نفس و شهوت او را جیسین
 فرماید و شمع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود را دوست تر دارد
 چنانکه کسی دوستش را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان نزاع افتد
 خود را بجانب دوست تر مایل تر بیند باین باشند که او را دوست تر سینه دارد

چون چنین بود گفتن زبان هیچ سو ندارد که آن گفتن در فرع بود و برای این گفت رسول صلی علیه وسلم
 که همیشه گویند کان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفت دنیا را بر صفت دین
 اختیار کنند چون چنین کند خدای تعالی ایشان را اگر بدو فرع میگوید گفتن لا اله الا الله با چنین معامله و روش باشد
 پس این جمله شناختی که اهل بصیرت بشناخته باطن بر میداند که از عذاب قبر که خواهد رست و بداند که پیشترین خلق بخوبند
 رست و لیکن مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گوی
 از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و سستی و نیستی آن
 نزد ما نیکی است و این دعوی محال باشد و آنه آویزند مانند اگر چنانست که هر چه که او را هست و زبرد و در قوتی
 که او را هست بدیگری شود از اقران و هر مردی که او را هست از وی برگردد و او را نیست کند و در دل و پیچ
 اثر کند و چنان باشد که مال و دیگری بدزدند و قتل و دیگری بکشد و او را نیست و دعوی راست بوده باشد
 که گوید من باین صفتم و معذور بود و تا ندزدند و از وی برگردند ندانند پس بدید که مال از خود جدا کند و از قتل
 بگریزد و خود را باین دنیا نگاه ندارد و کند که بسیار کس باشد که پشت که او را باذن و کینه است هیچ علاقه نیست
 چون طلاق داد و بفرخت آن آتش عشق که در دل و پوشیدند بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس بر که خواهد
 که از عذاب قبر رستند باید که او را هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای
 حاجت باشد و آن دوست ندارد و می خواهد که از آن بر بد پس باید که حرص و بر طعام مجده رسانیدن
 همچنان بود که فاسخ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این
 علاقه خالی نتواند کرد باید که بویشت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند
 چنانکه این دوستی بروستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و بر آن خواهد بر این معنی بتناجوت شمر حجت و تعلیم
 فرمان حق بر موی خود و اگر نفس و اطاعت دارد درین معنی خود و قمار کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین
 بود تن بعد از عذاب قبر بنده که عفو از خود تعالی در **فصل** وقت است که معنی و درخ روحانی شرح کنم و
 بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و یا الله الملق قد الکفی نطفه علی
 الا فکله ای باشد که این آتش باشد که هیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی
 گویند پس بدانکه در درون روحانی جسمانی آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و
 خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نویسد گشتن و این هر سه آتش
 که آتش است در درون روحانی است و هر سه آتش است در درون روحانی است

با خود میرند و معنی آن مثالی که ازین عالم ببارت خواهم بگویم معلوم شود اما صفت اول آتش دران
 شوق و نیاز است و سبب این در عذاب قبر گفته اند که عشق و نیازت بهشت است تا با معشوق بود و چون
 بی معشوق بود و در آن نیست پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است و اگر دنیا خسته افکند و دلش در آخرت در دنیا است
 که معشوق او را از وی باز نهند پس یک چیز بر هم نیست است و هم سبب پنج و لیکن در دو حال مختلف و مثال این
 آتش در دنیا آن بود که مثلاً پادشاهی باشد که همه وی زمین و طاعت و فرمان وی بود و همیشه تنبع نیکو
 رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغبانی و کوشکهای زیبا بشغول باشند پس گاه و گاهی بیاید
 و او بگوید و به بندگی دارد و در پیش اهل حکومت او را سکبائی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان و یار بکاری دارد
 و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه بخواهند بود و بدشمنان او بدگاه کن که این مرد را چه پنج
 برین باشد و آتش فرق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیز و غلام و نعمت و بسیار جهان او داشت
 و او را می سوزد که میخواهد که او را یکبار ملک کند یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کند یا ازین پنج برسد
 این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیای تر بوده باشد این آتش نیز تر
 پس هر که را تنفع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را سعادت بیشتر کرده باشد عشق او مضاعف تر باشد + +
 و آتش حسرت و اقی در میان آسمان او سوزان تر بود و ممکن گردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
 چه پنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهان بی دل را مشغول
 سیدار و این فصل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود برای این بود که در بخور چون شمع و کوشش
 بخبری مشغول و آرد پنج او کمتر شود و چون فانی شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب عیادت
 چون از خواب در آید زخم عیادت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد و خواب پیش از آنکه با محسوسات
 معاودت کند هر چه بوی رسد اثرش برش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید از آن پسین بود و سبب این
 حنفای دل باشد تا اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد و درین جهان و چون ببرد و مجرد و صافی شود و از اثر
 محسوسات نگاه پنج راحت او عظیم ممکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه آن آتش
 را به دنیا آب شسته اند گاه و بیاخته اند صفت دوم آتش شرم و تشویر از سوا میا بود و مثال این آن بود
 که پادشاهی شخصی خیر و خیر را برگزیند و نیابت حکومت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه و بخت پنج کس از وی
 حجاب کند و فرزندها خود با و سپارد و در همه کارای خود بروی اعتماد کند پس چون این نعمتهای بیاید و باطن

یک روز در میان آن فساد که در حرم او میگذشت نگاه کند باو شاه را بعین که از روزی می نگرد و او را می بیند و بداند
که هر روز چه می بیند و دیده است تا خیر برای آن کرده تا خیانت عظیمتر شود تا او را بیکبار در کمال کند و بلاک گرداند تا قدر
کن که درین حال چه التماس و تضرع می رسد و دل جهان او افتد و وقت اول سلامت بود و خواهد که درین حال بزمین
فرود و تا ازین آتش نجات و رسوائی برسد پس همچنین تو درین عالم کارهای کمی بجاوت که محاسن آن نیکو نماید و روح
و حقیقت آن ترش و رسواست چون حقیقت آن در قیامت ترا کشف شود و رسوائی تو آشکارا گردد و تو باشی تشریف
سوزیده گردی مثلاً امر و رعیت می کنی و فرود او قیامت خود را چنان می کنی که کسی درین جهان گوشت برادر خود بخورد
و می بیند که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد بخورد و رنگی که چگونگی رسوا گردد و دو چهره
آتش بد وی رسد روح و حقیقت غیبت نیست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای نیست که
اسمی خواب بدی که گوشت مرده می خورد و تعبیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امر و زنگی هر دو را می اندازد
و کسی ترا خبر کند که این سنگ زدی و او را بخانه تو افتد و چشم فرزندان تو کو می کند و خانه روی چشم فرزندان غیر
یعنی از سنگ تو کور شده دانی که چه التماس در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را کشته کند در
قیامت خود را بدین صفت بداند که حقیقت و روح نیست که تو قصد میکنی بپوشیدن که او را زان نمی دارد و بتو باز میگردد
و درین تو بلاک میکند و طاعتهای ترا که تو چشم تو دران جهان آن خواهد بود و بدیوان اقل میکند تا تو بی طاعت
بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده ترا خواهد بود و چشم فرزندان تو امر و زنگی که آن سبب سعادت تو است فرزندان
تیب سعادت نیستند پس فردا که صورتها بتبع روح و حقایق گردد و هر چهری که بنید بصورتی بدید که در خود معنی
آن باشد نصیحت و تشریح آن خواهد بود و بدان سبب که خواب آن عالم نزدیک است کار او در خواب بصورتی باشد که
معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین گفت و گفت در خواب دیدم که انگشتر در دست من بود و مهر بدان مردان
رفیع زمان می نهادم گفت تو مؤدلی و در راه رمضان پیش از صبح با آنک نامی کنی گفت چندین است اکنون نگاه کن
که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرصن کردند که با آن نماز بصورت آواز می کرد و گریست در میان
روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب می بیند و دراز قیامت بتو نموده
و ترا خود را چه خبرا کاشی و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را ببارید بصورت پرنی زشت چنانکه نم که
و ایند گوید بخود زبانه شک گویند آن نیاست که شما خود را در طلب این ملاک میکردید چنانکه تشریف فرزند که
خواست که ایشان بالتش برندان از چشم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان است که حکایت گفت که یکی
از ملوک پسر خود را و عوی داده بود و پسر ملک آن تشبه که پیشش عروس خواست رفت شراب میخورد

چون مست شد طلب عروس بیرون آمد قصه حجره کرده علقه کرد از ستری بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید
که خانه دید و چراغی پیدا آمد پیش داشت که با یافت خانه عروس چون در شد غمی را دید خفته بر چند آواز داد کس اورا
جواب نداد پیش داشت که در خواب اندکی را دید چادری نو بر روی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خضبت
و چادری از وی باز کرد بوی خوش پدید آمد رسید گفت این بیشک عروس است بوی خوش بکار داشته و با وی میبایست
در آمد و زبان در دهان او میکرد و در طوبت ما از آن بوی میرسید پس داشت که او را عروسی میکنند و گلاب بر روی میریزد
چون رفت و رفت و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دهنه گران بود و آن شخصان مردگان بودند و آن که چادر نداشت
که نه داشت که عروس است پیرنی بود داشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از جنوب اوی آمد و آن طوطیها که
بوی رسیده بود و همه نجاستها پاک بود و چون نگاه کرد و جمله ندیم خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب آن و
نخنه و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و روانی و آلودگی آن بپاک شود و ترسید که نباید که پدر وی باو شاه و لشکر
وی و پیرانین در آن حال تا درین اندیشه بود که باو شاه باجستان لشکر طلبک آرد بودند او را در میان آن فضیلتها
دیدند خواست که برین فرو شود و در آن ساعت ما از آن فضیلتها بر دپس فر و ایل دنیا همه لذتها و مشروباتهای دنیا
را هم باین صفت بینند و اثری که از بلاست مشروبات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و نجاستها بود که در
کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسوای و غیبتی که تمامی صعوبت کاران جهان دین جهان شمال نیاید و لیکن
این مفوداری اندک بود شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کابله از آن بی خبر و این آتش شرم و تشویر
گویند **صنف سوم** آتش حشر محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از ایفای آن
سعادت و سبب آن نامیانی و جعل بود که ازین جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتغر و مجاهد نیز
دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه نجاست
و مشروبات دنیا دل و از تارگی کرده باشد تا در نامیانی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیری که با غمی در
شبی تیره جای ری که آنجا شک پیزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یا آن تو گویند که چنانکه توانی ازین بردا
که باشندیم ایم که اندرین نعمت بسیار باشند و کبری از ایشان چند آنکه تو اندر بردار و تو پنج برگیری و کونی که این حاق
تمام باشند که بقدر پنج بر خود نیم و با گران می کشم و خود ندانم که این فدا بکار آید یا پس ایشان باریک شد و از آنجا
بروند و دوستی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با احمق گرفته بر ایشان منوس می داری
و سیگونی هر که رخصت وزیر کی بود و آن آسوده میرو و چنین که من میروم و هر که حق باشد او خود
سازد و باری کشد بر صبح محال خود بروشنائی رسد نگاه کنند آن همه فحش و سنگ بود و موا

خوش آب و قیمت هر دانه ازان صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت می خوردند که چرا بیشتر نربندیشتم و نواز عین آن
هلاک می شوی و آتش آن حسرت دجان تو افاده پس ایشان بفرشتند و لایت روی زمین بآن بگریز و نعمت بها
چنانکه خواهند می خورد و آنچه که خواهند می باشند و ثواب برهنه و گرسنه میدانند و بندگان گیرند و کار می سرمایند
و هر چند تو گوی که ازین نعمت نصیبی دهیید قوله تعالی اَقِصُّوا عَلَيْكُمْ آمِنَ الْمَاءِ اَوْ حِمْلًا اَرْزَقَكُمْ اللّٰهُ
تَالْوَلٰٓئِکَ اللّٰهُ حَرَمٌ مَّعَكُمْ اَلْکُفْرُ قَنِ گویند و دروش بر ما نیندیدی امر و ما بر تو می حسرتیم
اِنْ تَسْخَرْ فَاَمِنَّا فَاِنَّا لَنَسْخَرُ مِنْكُمْ کَمَا نَسْخَرُ مِنْ اَیْسَ ثَمَّال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار
حق تعالی بهشت و این جوارش مال طاعتهاست و نایکی مثال دنیا و کسانی که جوار طاعت بر نهند که گفتند
که در حال بیخ نقد چرا شیم برای نیکیه و نیکاست فردا و میکنند که اَقِصُّوا عَلَيْكُمْ آمِنَ الْمَاءِ الایه و چرا
حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر مل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا و متقابل یکسا عین
نماشند بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این عاملت به سیاحت
مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند که هر بی مثل ده و دنیا است و ثمرت در روح
ماست نه در وزن و ساحت فصل چون این سه نوع از آتش و جانی بشناختی اکنون بداند این آتش عظیم است
از آن آتش که بر کالبد بود و چه کالبد را از در آگای بی نبود تا اثر آن بجای نرسد پس در کالبد بجای آمد و آن
عظیم گرد پس آتشی و در وی که از میان جان بیرون آید لایعظیم تر بود و این آتش از میان جان بیرون آید و
در نیاید و علت همه در ده آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود صد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع
است که این ترکیب بوی باز و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجا حجت از یکدیگر جدا شود صد آن پدید آید و در وی
شود و جراح اجزای از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس هر جزوی در وی
دیگر با داین سبب در آتش صعبت بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون صدوی ممکن شود در آن
در میان جان عظیمتر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و ویدار او چون نابینائی که صد آن بود در وی
تمسک کرد و در آنز انهایت نباشد و گرنه آتشی که لها درین عالم جای شود پیش از مرگ هم در دنیا باینی با فنی لیکن چنانکه
دست با پی نایستد و خود وی در وی پدید آید تا اگر آتش بوی صد حال نداند چون خد را زوی بشود و در آتش بود و یکبار
در وی عظیم پدید آید چنان که لها در دنیا نایستد سده باشد و آن حد بزرگ شود و یکبار این آتش از میان جان برآید و از پای
دیگر نایند که خود همراه برده و در درون دل بوده است لیکن چون علم یقین داشت آنرا ندید اکنون که علم یقین
آمد بهشت کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عَلِمَ الْیَقِیْنِ لَکَرُونَ اَلْحَیْجَ کَمَا سِینَ بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

برابر باشد که از پنج نادیده بگریزد و بداند که پنج خواهد بود چه گویند که هرگز گریز ناپذیر باشد و سپ که هرگز
شیر ناپذیر باشد چون به بیند بگریزد و بداند که دشمنی است اگر چه از کاوش و شتر و سبیل که پیش غلبه نگرند و
و این دیداری است که در باطن و نهاده اند که بان دشمن خود را به بیند و باین هم از چیزی که فردا خواهد بود
هذر نتواند کرد چنان در منزل چهارم است و آن منزل مقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در
گذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزی را بداند که حق تعالی و و هم را بان
راه نباشد و از کارها که دست قبل خواهد بود هذر کند و روح حقیقت کار را از صورت جدا کند و حد و حقیقت
هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یابد و چیزی که درین عالم توان دید بی نهایت چه بر که در محسوسات
بود جز در احجام نبود چنانچه بی نهایتی تواند بود و در درون او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
که همه کس تواند و روشنی در عالم رابع و محض ارواح و حقایق کار را بود و آن همچون رفتن بر آب است و ترو و او
در محسوسات چون بودن است که در آن که در آن میان آب و خاک است و در او چه مقولات مقامی است که آن
مقام انبیا و اولیا و اهل تقوی است که شل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب رفت گفت است است و لوازم اینها و اینها گفت اگر تقی و زیاده شد
بر موبرفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و با هر منزل خود باشد که بدرجه ملائک رسد پس از آخر
درجات بهایم تا اعلی درجات ملائک منازل معراج آدمی است و شیب و بالا کار است و او در نظر آن است که
بفضل الساقطین فرود و بیا علی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
چه هر چه جدا است و در جوی خود کند که او بجز است پس بجز بود و ملائک در علیین اند و ایشان را نزول از درجه
خود راه نیست بلکه درجه بر کسی بروی وقت است چنانکه گفت وَمَا مَنَّا إِلَّا أَنْ نَقُولَ مَا نَقُولُ و بهایم در
اهل الساقطین اند ایشان را برتری راه نیست و آدمی در وسط است و در خطر است چنانکه گفت که برتری در
ملائک رسد و یا نزول بدرجه بهایم آید و معنی تحمل امانت تفکد عهد و خطر بود پس بر آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
کند و مقصود آنست که گفتم که بیشتر خلق این سخن گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف عقاید
باشد و بیشتر خلق معتقدند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منظر نگاه او است وطن و کشور خود سازد
هرگز را و حقایق ارواح کار را مشغول گرد و در روحانی نشود و ارواح کار را و احکام روحانیان نداند آن
سبب بود که شهید ۱۰۲۱ در کتابها گفته بود پس ازین بحث مداراقتضای کسبیم از شرح معرفت آخرت

افهام بین این احتمال کنند بلکه بیشتر فایده خود این مقدار هم احتمال کنند و الله اعلم **فصل** در بیان
 که از آنست که نیست که کار با بصیرت خویش نشناسند و نه توینق یا بنده که از شرعیت قبول کنند و کار آخرت تغییر
 باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که خرت
 را بخاک کنند و باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تربیت کند و پیدا کند که هر چه آمده است و صفت
 و دروغ برای حراس آمده و هر چه در شب گفته اند غمخواره است باین سبب متابعت شهوت متغول شوند و از ورطه
 شرعیت باز ایستند و در کسانی که شریعت و روز جزا چشم خمارت و حماقت میگرد و گویند که ایشان در حال اند و فریفتند
 اند و چنین حق را کجافوت آن باشد که او چنین اسرار را بران معلوم توان کرد پس و را دعوت باید کرد تا در کای
 سخن ظاهر نامل کند و با او گویند اگر چه غالب ظن تو نیست که این صد و بیست و چهار هزار و پانصد و هشتاد و
 اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چنین احمق و غرور این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد
 و مغرور و تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات
 ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود را نداند و گوید چنانکه دانم که دوازده کی پیش بود همچنان دانم که هیچ چستی
 نیست و نیز بقای تواند بود و هیچ راحت نبخش نتواند بود و نه روحانی نه جسمانی این کس را علاج تباد شده باشد و از او
 نامید باید بود که او از آن تو نیست که شمع گشت و آن ندانند **عَصَمَةُ إِلَى اللَّهِ فَإِنَّ كَيْفَتَكَ فَإِذَا أَبَدًا**
 و اگر گوید محال بودن این امر محقق نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال را بجهت حقیقت معلوم
 نیست و باطن غالب نیز معلوم نیست بگمان ضعیف چرا خود را همه عمر در جبره تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی
 گوئیم که اکنون بدین مقدار اقرار دادی بر تو و حسب شد حکم عقل تو که راه شرع فراموش گیری که خط چون بیستم باشد
 بگمان ضعیف از وی بگریزید چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ای دانا درین طعام کرده توفات
 باز کنی اگر چه بگمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید با وی بخور ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید
 با خود گوئی بخورم هیچ این را پس بگوئیم سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشند و این ملاک تو هم چنین را بجا
 شوی و در خطر ملاک باقی تعویذ نویسی گوید که درم سیم دیده تا از تعویذ نویسی نویسم بر کاغذی نوشی بر آن کاغذ
 کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن تو آن بود که آن نقش باشد درستی هیچ منافعت ندارد و لیکن گویی باشد که نیست
 گوید و ترک نکردم گفتن سهلست و اگر بخورم گوید چون راه بفلان طای رسد فلان را روی من بخور تا بهتر شوی آن هیچ
 بقول وی کشی و گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این چه سهل است پس نزد یک چاق عاقل قول صد

ترسانا باشد که بقول وی سرخ اندک بر خود دهند تا از آن سرخ که غیظ است بماند که خلاص می شود و سرخ و زبان اندک
 باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آن بداند که آن را آخر نیست چیست بداند
 که این سرخ کشیدن اندک باشد در جنبان خطر عظیم که با خود گوید که اگر انشیاں راست گوید و من در میان عذاب
 ایامم چه کنم و این است دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند معنی بدان که باشد
 که اگر همه عالم بر پا و در کفی و مرغی را گوئی تا هر روز سال یکبار برگردد و آن کا و بر سر خبر رسد و از این سرخ کم نشود
 پس و چنین بداند عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنبان چیست در
 باشد و هیچ غافل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفیق و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب
 بود و اگر چه بسیار بود و اگر چه بجان بود که خلق عالم برای بازگشتی در دنیا نشینند و سفرهای دراز کنند و رخصت
 بسیار کنند همه بمانی می کشند اگر چه او را یقین نیست آخرت گمانی ضعیف است پس اگر بر خود مغفقت برد و احتمال برین قرار
 گیرد و برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با محمدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگوئی باید
 توبه می دهم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب اندامی و این سخن که امیر المؤمنین گفته
 است بمقدار نصف فهم آن محد گفت نه بآن که خود در شک بود لیکن است که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکنند
 پس با برین تنباهی که هر که در عالم جز با آخرت مشغول است بغایت حق است و بسیار غفلت است و اندیشه ناکردن
 که شهوات دنیا و انشیاں را چندان فراموشی گذارد که درین اندیشه کنند اگر ندان کس که بعین میداند
 و آنکه بجان غالب میداند و آنکه بجان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که

ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اسلام علی بن ابی

الهدی به تمام شد سخن در عنوان سلمانی از معرفت

و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین ارکان محلات

مسلمانان: کنتم
 انشا الله

ما برسی این عباد و دل خود را در بند این است و هم سعادت او خواهد بود پس در این احصا و بداند و
آفریده و ترا آفریدگار نیست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است است و نیست که او را شریک و انبیا نیست
و یگانه است که او را شریک نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او از نیست و هستی
او در ازل و ابد واجب است که نیستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود هست که او را هیچ سبب نیافرینست و هیچ
چیز از وی بی نیافرینست بلکه قیام او بخود هست و قیام همه چیز را وی است تنزیه و در ذات خود جوهر نیست و عرض
نیست و او را در هیچ کالبد فرو دادند نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست
و چندی و چوئی و چگونگی را وی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر گذر و از کیفیت و کمیت او از آن پاک است
که این همه صفت آفریدای نیست و وی بصفقت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه بهم و خیال صورت کند وی آفریدگار
است و خرد می و بزرگی و مقدار را با آن راه نیست که همه صفات جهان عالم هست و وی جسم نیست و او را با هیچ
چیز در پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود صلاحی گیرد و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است
همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او سر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
جسم نیست و عرش حاصل و بر دارنده اوست بلکه عرش و جمله عرش همه بر او بسته و محمول لطف و قدرت وی اند
و امر و همه بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا آنکه بچنان خواهد بود که تغییر در او نیست و
بوی و بصفت وی راه نیست که اگر گروین بصفقت اعضائی بود و خدای را نشاید و از بصفقت کمالی بود و از پیشتر
ناقص بوده باشد و حاجتمندان کمال بوده باشند و مناجاج آفریده باشند خدای را نشاید و تا آنکه اعضا صفات همه
آفریدگان منزه است درین جهان و استی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بچون و بچگونگی
دانند در آن جهان بچون و بچگونگی بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست قدرت و با آنکه مانند بچیز
بره چیز قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را وی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
و هر چه خواهد کرد و هست آسمان و هست زمین و عرش و کرسی و هر چه نیست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر اند
و بدست بچکس جزوی بچیز نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انبیا نیست علم و وی داناست هر چه دانستی است علم او
همه چیز محیط است و از علی تا نوری هیچ چیز بدینش او نزود چه همه از وی رود و از قدرت او بدید آید بلکه عدد و رنگ
و یا بان و بزرگ درختان و اندیشه و لهام و ذراتی بود از علم وی بچنان گشت است که عدد آسمانها از دست و هر چه عالم
است همه بچیز است و ارادت است و هیچ چیز آنکه بسیار خرد و بزرگ و خرد و شری و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود
و زیان و زیادت و نقصان و هیچ و راحت و بیماری و تندرستی و زوال و بقا و میراث و نیست و وی بقبضه و حکم وی اگر چه عالم

از جن و انس و شیاطین و ملائکة از عالم یک ذره بجا بماند یا بجای بدارد یا پیش یکم کند بخیر است وی همه عابر
باشند و توانند بلکه جز آنکه او خواهد و وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز نیست آن توان ندارد و هر چه
و هر چه بود و هر چه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست تسبیح و تضرع و پنا که دانا است بهر چه دانستی است بدینا و شنوا است بهر چه
دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک و شنوایی وی برابر بود و تارکی و شنوایی در بیانی وی برابر بود
آواز پای مورچه که در شب تا یک برو و از شنوایی پیرمان نبود رنگ و صورت مگر می که در کشت انبیا بود از دیدار
وی پیران نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوایی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه بود و افریدن
او بهر حالت نبود و کلام و فرمان وی بر همه مخلوق واجب است و خبر وی از همه چیز داده است و او مدبر و وعید
وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن و است و وی چنانکه نذر و پناه و امان و شنوا و توانا است
گو یا است با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکلام و بیان و اب و دانه نیست و چنانکه سخن
که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و مظهر تر است از این است
و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن و است و سخن وی صفت و است و همه نعمات و فی
قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و طعم ما آفریده
و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخن پیغمبران قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و طعم ما آفریده
مکتوب و محفوظ و مخلوق و محفوظ و مخلوق و مقرر و نامخلوق و قرآن و مخلوق و مکتوب و نامخلوق و کتاب و مخلوق
افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر
مخلوق همه عظام و همه تنها و اندیشه کنند تا این مملکت را در صورتی ازین نیکوتر بنمایند یا بهتر ازین تدبیر کنند
یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از هر حکمت و صحت آن عاقل
باشند بلکه مثل ایشان چنان بیانی باشند که در سرائی رود و هر قماش بر جای خود باشند و وی نه بدین چون اینجای
می افتد می گوید که این چرا برپا نهاده اند و آن خود برپا نهاده لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعد از
حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال آفرین مکن بودی و دنیا فریدی از غیر بودی یا از بیجا
و این بر و بروی محال است پس هر چه آفرید از هیچ و درویشی و درویشی و غلبه مدست و غلبه نود از وی مگر
نیست نه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ظلم نبود که با وی مالک دیگر
خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک نیست و بس بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم
که آفرید از و جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزه گاه روح امینان ساخت تا از آنست

ازین علم بگیرند و بکسی را مدعی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل و باشد که زیادت نقصان را بان
راه نباشند و چون اجل درآید جرات اذن جلا کنند و در قیامت که روز حساب و کفایات است جان را باز جلا کند
و بسند و همه ابرار بگیرند و هر کسی که در آفرین خود بیند در نامه نبشته که هر چه کرده باشد بمید یاباید وی و سبند و مقدار عطا
و محصیت او را معلوم گردانند نیز زوی که نشاء الله آن کار باشد و آن ترازوی ترازوی این جهان عالم و انگاه
همه را بر صراط بگذر فرماید و صراط را بیکسرت از موی و نیز نیست از ششیر سر که درین عالم بر صراط ستیقم است ایستاده
باشد آسانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیاید و بروی افتد و بر صراط هرگز نیفتد
و بر سر خدا هر چه کرده باشد و حقیقت صدق از صداقتان طلب کنند و منافقان را بشیر مردهند و ضعیفان
و گدای را بی حساب بهشت برند و گدای را با آسانی حساب کنند و اگر وی را بدین شوری و یا خراج کار با بدو فرستند
که هرگز خلاص نیابد و مطیعان مسلمان را بهشت بفرستند و عاصیان را بدو فرستند که شفاعت نباید و اولیا
و بزرگان را در پاید بگویند و هر که شفاعت بود بدو فرستند و بر مقدار گناه وی محسوب کنند و یا خراج بهشت برند
بسیار و چون این در تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی شیطانی است و او بود و بعضی سبب سعادت و
و آدمی اندر خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بسیار فرید و یقین و ناکسانی را که در اول حکم کمال سعادت
ایشان کرده بود ازین راه نگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخیل فرستاد و تاراه سعادت و شقاوت ایشان را از نگاه
کنند تا هیچ کس را بر خدای محبت نماند پس از همه رسول مصلی الله علیه و سلم بخیل فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید
که هیچ زیادت را بان راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و بخیل را ازین انس
بمشا بهت و فرو و او را سید پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب یار پیغمبران که صلوات
الله علیهم جمیعین **صل و دوم** و طلب علم بدانکه رسول مصلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب احکم فریضه علی کل
مسئله حسب حق علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علماء خلافت کرده اند که این علم چیست مستکلمان گویند که این علم کلام است
که معرفت تعالی بدین حاصل آید و فایده میگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جهرا توان کرد و محدثان میگویند
که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه نیست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق
تعالی دل و سبب و کسری ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اخلاص را داشت که بکلی علم مخصوص نیست و این همه علم نیست
و واجب نیست لیکن این تفصیلی است که این اشکال بان بر خیزد بدانکه هر که شلاق چشتگاه مسلمان شود یا با لیس بر
علیها آموختن بروی و جب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند
و این بدان بود که حقیقت ا و ایل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کنند نه بان معنی که

باینکه بدانکه آن واجب است و لیکن قبول کند و باور دارد و حلال آن تحصیل نیز واجب نیست اما هر چه صفات حق
انسان و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات اخلاص و برکت و دوزخ و مشر و مشر و تقوا و آید و بدانکه او انسانی
است باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول و علی الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بسعد و فی سب
یس از مرگ و اگر عصیت کند بشقا و فی رسد چون این دانست بعد از این دو نوع از علم واجب شدن نیروی و یکی بدانی
دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح علق دارد و قسم باینکه یکی نیروی و یکی باعمال
اما علم کردنی خیال بود که چون چاشخانه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید و واجب بود بر وی نماز است
و نماز آنوقت آن مقدار که فریضه و ازین سر و و اما آنچه سنت است علم آن سمعت باشد نه فتنه از نماز
رسد آنکه علم آن بروی واجب شود که بدانکه آن تکلیف است و پیش از آن واجب نشود و چون بستان رسد
علم روزه رمضان بروی واجب شود این قدر که بدانکه نیست کردن واجب است و از این صفت و فتنه از نماز
و مباشرت کردن سلام است و اگر میت نیاز دارد علم زکوة و آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت تسلی آن
بود و واجب شود که بدانکه زکوة آن چند است و بر که می باید داد و مشر و آن نیست و علم حق و واجب نشود و اما نه
تج خواهد کرد و چو وقت آن در رسد عمرت و همچنین هر کاری که پیش آید از آن وقت علم آن واجب نشود و مشایر
خواهد کرد و آنکه علم آن واجب شود و چنانکه بدانکه حق زن بر شوهر چیست و در حال نیست بر زن و آن نیست
و بعد از حیض تا طهارت کند و همچنین آنچه بآن اتفاق دارد و از این صفت دارد علم آن بر وی واجب نشود و اما
بازرگان بود باید که علم بر او بدانکه و واجب شود که نه و طایع بدانکه تا از حق بطلان تواند کرد و برانی
بود که عمر صحنی مانند غنای بازار را در هر روز و طلب علم می دوست تا و بیاعت که هر که فتنه نیست نه باید که در بازار
بود که آنکه را بر او سلام خورد و وی را خبر نباشد و چنین بر می آید از علم است تا از این صفت بود و باید که در بازار
که چه چیز شناید که از آن می برد و چه در آن شناید که کسب و چه مقدار از او در هر روز است و علم است تا از این صفت
علم با بحال بر کسی ببرد و در هر روز واجب نبود که علم بشیعه حجام بیاورد و نه بر حجام واجب بود که علم بیاورد
مثال علم کارای کردن نیست اما کار و فی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال بر کسی ببرد و از این صفت که آن
بود که دیبا پوشند یا حای بود که خمر خورد یا گوشت نخورد یا زنی بیاورد یا بی بود که بجنب بسته باشد یا مالی
در دست دارد و واجب شود بر علما که در علم این بیاورند و بگویند که برایم از آن چیست تا از آن
والر حای باشد که باز آن مخالفت دارد بروی و واجب بود که بدانکه حرم است و با حرم نیست و از این
روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال بر کسی ببرد و کسی که در حرم حادی و یا باشد بروی در حرم

[illegible]

که داند که چون علم سایم تو حق وی لعل از سبب امان از دست مسلمانان بوی رسد خدایا که کفایت وی باشد
بی آنکه در طلب حاجی بیکر دیا از سلطان عالم چیزی باید خواست پس این هر کس را طلب علم در دین و دنیا
از همه کار بهتر باشد چهارم کسی باشد که گفته خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار دنیا
باشد که طلب کفایت خود نمواند که دلا از او در سلطان که از جوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و نداشت
طلب تواند کرد این کس را و هر که مقصود از طلب علم حجاب و مال باشد و علم بدست خواهد آورد اولی آن بود که کسب
مشغول شود چون از علمی که فرض عین است برود چنانکه کس شیطانی گردد و از شیاطین از خلق بسیار
بوی تباها شود و هر علمی که در وی نگردد وی حرام می شناسد و بهیچانها میسازد طلب دنیا بوی آتش آکند و دنیا
وی میان خانی بیشتر از صلاح بود پس این چنین دانستند هر چند که بهتر پس آن اولتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کنند
نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم در از راه دنیا باز خوا ند چنانکه که وی گفته اند تعلما لعلم بغیر الله فی العلم
ان یکون الا الله علم نه برای خدا و خوشنیم و لیکن علم خود ما را براه خدای بود چنانکه است که آن حکم کتاب و سنت و
اسرار راه آخرت و تحقیق سرعیت بود که ایشان را براه خدای برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره
بودند شمره خود را بدینا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان اقتدا
کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امید دار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبع ایشان
نگرد و اما این علمها که دین روزگار سخاوند چون خلافت مذنب و کلام و فقه و طب و طاعت و این حلدان
که درین روزگار اند که همه علمهای خود و ادم دنیا ساخته اند مخالفت با ایشان و تقصیل علم از ایشان مرد
را از راه دنیا نگرداند و سپس از کمال معایته شاه کن تا بهیچتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت
و خلق را از شاخه احوال ایشان سودست یا زبان اما اگر جای کسی باشد که بتا می آریسته بود و راه علمها
سلف دارد و تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخلیف و تخذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشا به به کس هم
کس را مانع باشد تا بتعلم چرسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی آن بود و علم
سودمند آن باشد که او را خفارت و دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و چون و خفارت کسانیکه
ایشان رو بدینا آورده اند و از آخرت غافل کرده اند اشکارا گشته و آفت گیرند یا وحده و غلبه حرص
و شتره و حب دنیا شناسد و علاج آن بدان این علم کسی را که بنیال حرص بود همچون آب باشد
فرشته را و چون دارد و بسیار را اما متخلل شدن این کس بفقده و خلافت و کلام و ادب همچون جاری
باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بهیچتر این علمها ختم حد و یا وسعادت و معاد است
و

مخلطت دارد و قوی از شفته که با آن شغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن نوبه کند بروی دشواری باشد
فصل در طهارت حق تعالی میگوید **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** و محبت المتطهرین خدای تعالی پاکان
 را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت الطهور منظر الايمان پاکي نيمه ايمان است و گفت نبی کدين علی انظما
 بنای مسلمانان بر پاکي است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکي راست که در حق جامه شنبه به تعالی است بلکه
 پاکي بر چهار طبقه است طبقه اول پاکي سر دل است زیرا هر چه جز حقیقتی است چنانکه حقیقتی گفت **قُلْ اللَّهُ ثُمَّ**
ذُكِرْتُمْ و متفق و ادیل است که تا چون دل از غیر حقیقتی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این
 تحقیق کلامه لا اله الا الله بود و این درجه ايمان صدیقان است و پاکي از غیر حقیقتی پاکي نيمه ايمان است تا از غیر حق
 تعالی پاک نشود نیکو حقیقتی راسته نشود طبقه دوم پاکي ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا
 و حرص و عداوت و عنوت و غیر آن نماند و با جلال پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و و شهر و صبر
 و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ايمان متقیان است و پاکي از اخلاق مذموم پاکي نيمه ايمان است طبقه سوم
 پاکي جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون عینیت و دروغ و حرام خوردن و خبیث کردن و زنا و غیر آن پاکي نيمه ايمان
 و غیر آن نماند و با دود و فحش و زانی و این درجه ايمان پارسایان است و پاکي از اندامها از جمله
 سر و اجزا پاکي نيمه ايمان است طبقه چهارم پاکي شستن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن راسته شود و بر کمر و سجود و ارکان
 نماز و این درجه پاکي مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله با این نماز است و این پاکي نیز یک نيمه ايمان
 است پس این همه معلوم شود که در همه طبقاتی ايمان پاکي یک نيمه ايمان است و بحکم آنکه نيمه شستن است گفت نبی کریم
 علی الزنافة بنا می بین برویت پس این طهارت تن و جامه که بگمان روی پاک آورده اند و جسد پیر و پاک کنند
 و جبهه با سپین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان تر است نفس نیز در آن نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس بر
 شود و همه کس نیز آن نیت و پارسائی او پاک بداند بدین سبب بود و مردم آسان بود و پاکي دل از حسد و کبر و ریا و
 دوستی و ثواب پاکي تن از گناه و محصیت نفس در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نماند که آن نطفه گناه
 حق است نه نطفه گناه خلقی برین سبب هر کس در آن غلبه نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگر چه درجه با سپین است
 و فضل آن نیز بزرگ است لیکن شرب الیکه اواب نگارند و وسوسه و لغت زبان را اندر چنان جسد و وسوسه و لغت
 رسد مکره و فایده نیت و شرب الیکه اواب نگارند و وسوسه و لغت زبان را اندر چنان جسد و وسوسه و لغت
 لبسه زشت و آداب یقین طلب کردن و افنا به نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند عصبه نیکو است و
 و آسان را از فقها که آن نگاه نماند بر ایشان است در آن گفتند الا شرب و الا شرب را بدارند

نیز برسد که بر فتنه او و دیگران که آن احتیاط کنند اقرار کنند و صلاح آن احتیاط را بنمایند و لیکن شرط
اول آنکه سبب روزگار برون در آن از کارهای فاضل تر از آن پاز نماید چه اگر کسی را قدرت آن باشد که با مفسدین علم
مشغول شود یا بتفکری که آن سبب یا دوت کشتی باشد یا بجای مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت وی
بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار برون با احتیاط طهارت او را از اینها باز
باز دارد و نشاید که با این احتیاط مشغول شود و در این همه همسر است از احتیاط طهارت و آن سبب بود که سبب هرگز بچنین
احتیاط مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و کارهای بهتر از این مشغول بودند و برای این بود که با پای
بر سر نه رفتند و بر زمین ناز کردند و در خاک نشیند و طعام خوردند و دست و زیر پای مالیدند و از
حرف ستوران حذر نکردند و چه بیشتر در پای دل کردند نه در پای تن پس اگر کسی این صفت بود و صفاتی را
بر وی اقرار شد کسی که از کارهای دست از این احتیاط ندارد و او را نرسد که بر اهل احتیاط اعراس کند که کردن
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از زیاده و رعوت نگاهدارد که هر که این احتیاط کند از ترس باطنی است و
میکند که من پارسام که خود را بچنین پاک میدارم و او را در آن شرفی پیدا نماید و اگر پای بر زمین نهاد یا از آفت آید
و دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بگفته باید که خود را بسیار باید و در پیش مردم پای بر زمین نهاد و راه رخصت
سپرد و در سر تراک احتیاط بکند اگر نفس او درین سنا عتی کند بداند که آفت یا ناک راه یافته اکنون بروی و سبب
که پای بر سر نه برود و بر زمین ناز کند و از احتیاط دست بردارد که یا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نخواهد کرد
الا بترک احتیاط بر خود فرض نگردد و آنچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عرضی اندین
از سبوی زنی ترس طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک ناز کرده اند و کسی که در خنق میان خود و میان
خاک هیچ حجاب نکوی او را بزرگ کرده و تشبیه پس چون سیرت ایشان بجهو کنند و ناشایست دارد و نفس است
نکند بهر هفت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است بهم باشد که دست ازین ندارد بشرط
چهارم آن است که هر احتیاطی که بچ دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بردارد که بخانیدن دل خلق حرام
است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی فقدا آن کند که دست وی بگیرد و سلام یا معا لفته کند و دست و
روی وی حرق دارد و او خود را فراموش گیرد این حرام باشد بلکه خلق نمیکند و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
احتیاط مبارک تر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهاد و از آفت آید وی طهارت کند و از کوفه
وی آب خورد نشاید که منع کند و اگر اسیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب زهرم خواست و عیال
رضی الله عنه گفت دستهای بسیار در آن آب کرده اند و شورا سپیده اند با ش تا ترادوی خاص طلب کنم

بر روی او سبب بود که احتیاط از آن شرط حرام کند و در آن شرفی

و این بر شمس گفتند که من برات دوست مسلمان دوست دارم و بیشترین قاریان این دهان بستن است و خود
را بهم گیرند از کسی احتیاط کنند و او را بر بخانند و باشند که با مادر و پدر و رفیق و خنهای دوست که نیکوچون و بست
و جاده ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که در حبس نیست و بیشتر آن باشند
که قوی که چنین کنند بگیرد و در سر ایشان پیدا آید که نیست بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غفلت دارند که خود را
از کسی بهم گیرند تا او را بر بخانند و پاک خود و عرصه کنند و فخر خویش بدیاریزند و دیگران را بدنام کنند چنانکه
سحابه اسان فرا گرفته باشند و اگر کسی در دستجا بنگد اقتضای کند این خود را که با شمس است و این همه
از نداشت اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این نجاست و غفلت است که این همه بسبب
بلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب بلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط و در خوردنی و پوشش و گفتنی
نگاه دارد که این همه است و چون از هم تر است و دلیل آن بود که این احتیاط برای رحمت است یا برای عتاب
چنانکه کسی طعام خورد و در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و انگاه تا دوست و دکان نشویند و از این
مست دارند که هر چنان بود خوردن آن حرام باشد اگر بخیل است بی ضرورت چرامی خورد و اگر پاک است
و مست چرامی شود پس جایی که عیالی شسته باشند نماز کنند و طحالی که در خانه عای بخت باشد چرامی خورد
و احتیاط و پاکی نعمت بهتر است و بیشترین قوم در خانه باز آریان طعام بخت خود و بر عیال ایشان نماز کنند و از
نه نشان صدق بود و این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بنگدات و منیات ادا کنند چنانکه بر سره باز نهد که کند
در طهارت که با چهارم نیست طهارت دراز کند و سکنا آید و انتظار وی باشد که این نشاید آید بسیار بریز و یا باز
اول وقت نیز کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را و عده داده باشد بکاری و
آن بر شود یا بسبب آن روز که کسب و فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کار را بسبب احتیاطی
که نیست بضمه نیست مصلح نگردد و یا سجاوه فرو کند در مسجد کسی حایه بوی باز نهد که درین همه چیز
مگر بود یکی آنکه پا به از مسجد غضب کرده باشد از مسلمانان و حق او پیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه
چنین مصنف پیوسته نتوان داشت و سنت آن است که دوش بدوش با و نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حد
مسکند چنانکه از مسک و نجاستها کند و این نشاید و همچنین نکات بسیار است که فرای باطل بسبب
احتیاط از نجاستها کند و نه از نجاستها فصل چون داشتی که طهارت ظاهر است از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه جز
حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه است یکی طهارت از نجاست و یکی از حد و نجاست

حدث و جنابت و یکی از افزونی من چون ناخن و موی و شمش و غیر آن قسم اول بهارت از نجاست جدا که هر چه
 خدای تعالی فریده از اجزای همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن بدیه است و هر چه جانور است
 همه پاک است مگر سنگ و خاک و آن جانوری که میزد و میزد است گاو چتر آدمی و مای و شیخ و هر چه از خون در تن
 رو نیست چون گیس و کزوم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانور است خلیل که دیده شود و پدید آید
 مگر آنچه اصل جانور آن باشد چون منی و خایه و مرغ و کرم و پرشیم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است
 و هر چه بدیه است آن نماز نشاید مگر زنج نوع که معفو کرده اند بسبب شوری یکی اثر شنج که بعد از آنکه در سنگ
 بکار داشته باشد یا بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد و ممل کل شاه راه اگر چه در آن نجاست است
 می بلند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بغیر یا ستوری جاندار و تیاره کند که آن
 نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود و چون موزه نماز گذارد
 انگاه که موزه در زمین باشد چهارم خون که یک که بر جامه بود و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود و اگر چه
 در آن عرق کرده باشد پنجم نجاست که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین بلوطی و کوزه
 که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن یکی بیرون آید آن همچون دل باشد و نادر بود و شستن
 آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند باید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحی دیده باشد
 باید شست خون آن را پس اثری بماند و خطر بود و شستن آن نماز قصا باید کرد که این عذر از دست **فصل**
 هر جای که نجس بود و کیار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود و نگاه می باید شست تا عین برود
 و اگر شست و با لید و باری چند ناخن بزند و یا این هم رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خطای
 آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدت بکار و آبی که این پاک است پاک کننده دوم
 آنکه در نجاست بکار و آبی که پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی درنگ و طعم آن سبب نجاست نشسته باشد پاک بود سوم
 آنکه کمتر از دو سیت و پنجاه می باشد و پلیدی در آن افتد اگر چه متغیر نشده پلیدی نه سبب امام شافعی اما آنکه دو سیت
 و پنجاه من باشد تا متغیر نشود و نجاستی که در آن افتد پلیدی شود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن برگزیده باشد
 بجز شیره پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و شمشان و آرد و زرخ که این پاک
 است نه پاک کننده اما اگر تیر آن اندک بود پاک کنند و باشد قسم دوم طهارت حد است و در آن پنج
 چیز میاید و است آداب قضای حاجت و شنجار و وضو و غسل و تمییم **فصل اول** در آداب قضای
 حاجت باید که اگر در حجر بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش نشیند

برشته کند و وی فرا آفتاب و ماه کند و قبا به ایستد و گوئی بقیه کند مگر که در بنای باشد که آن را بگوید و اگر
 اولی تزان بود که قبله چپ است بود و جای که مردم آنجا گرد آیند حدث کند و در آب استاده بول کند و در زیر درخت
 میوه دار نشیند و در پنج سوره سخن بگوید و بول نکند و در زمین سخت و بر آب و بول نکند تا سرشک بوی باز نیاید
 استاده بول نکند الا بعد از و جای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در شستن عظام و پر پای چپ کند و چون در
 طهارت جای رود پای چپ فراموش نهند و چون بیرون آید پای راست و پنج چیز که نام خدای بران نوشته
 بود با خود نذر و سر برهنه بقصدی حاجت نرود و چون اندر شود بگوید بخود بلند من الرحمن خلیل الخلیل
 الخلیل الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذنی و البقی فی جبدی یعنی
فصل دوم در ستنجاباید که سنگ یا سه کلوخ درست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
 چپ بگیرد و بر جای نهاده که پدید نباشد انگه میراند تا بوضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میر باید چند کلمه فراتر
 نبرد نجاست را چنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود و دیگر بکار دارد تا طاقان بود انگه سنگی بزرگتر بدست راست
 بگیرد و قتیبت بدست چپ گیرد و بران سنگ فراد آور و سه بار بر سه جای یاد بویاری فراد آور و سه جای بدست
 چپ بخوابد نه بدست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمیع کندیان این و آن چنان
 آب بکار خواهد داشت ازین جای بر نیز در بجای دیگر رود که آب بومی نه بشنجد و بدست راست آب میر نیز بدست
 چپ می مالند تا کفایت است چند انگه بداند که پنج اثر نما چون داشت آب بسیار ریزد و نیز و نمکند که آب بباطن
 برسد لیکن بوقت ستنجاب خود درست فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب آن نرسد آن از باطن است و آن حکم
 نجاست نیست تا و سه سوره بخوره و نه و همچنین و استبر اسم بار دست نیز قتیبت بیرون آورد و سه سوره یا
 حی یا قیوم یا ایزد یا رب العالمین ازین خود را نجه ندارد که و سه سوره یا آن راه یابد و اگر چنین کرده
 باشد و هر زمان بپندارد که پس از ستنجاب تری پدید آید آب بر آرد پای ریزد تا با خود گوید که ازان است که رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است برای و سه سوره این از ستنجاب فارغ شود و دست بر روی آید یا از زمین
 انگه بشوید تا پنج بوی بران نماند و در وقت ستنجاب بگوید اللهم طهر عنی النفاق و حسن فرجی من الخلق
فصل سوم در کیفیت وضو چون از ستنجاب فارغ شود و مسواک کند و ابتدا بجا بایستد راست کند
 زیر انگه و زیر انگه بجا بپایستد و درون دندان هم برین ترتیب انگه و زبان و کام فراد آور و دو کما
 کردن هم دارد که در خبر است که یک نماز مسواک فاضلتر است از بقا و من از بی مسواک و نیت کند بوقت
 مسواک که راه گذر حق تعالی پاک می کند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

[illegible]

که طب بران رسیده باشند پاک نشود و باید که پیرنمازی طهارتی تازه کند اگر چه حدث نگردد باشد که در خبر است
 که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بدانند که این نظاره گاه خلوت
 است که پاک گردد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون اول و ثانیا از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل و چون
 کسی بود که بادشاهی را همان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه برای که جای نشست بادشاه است پدید
 بگذارد و **فصل** بدانکه در وضو شش خبر است است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن
 و بای که با قیاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار بخنک و بر سره باز زیادت کردن اما روی خشک کردن
 بآن نیست تا گرد بران نشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند و نقل کرده اند هر دو رخصت است و
 چون نیست این باشد و در وضو سه فالین طهارت کردن اول و ترو و توضع نزدیک ترا از قیاب طهارت
فصل حجام غسل بدانکه هر که صحبت کند یا سنی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و در وضو
 غسل آنست که همه تن بشوید و آب بصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند یا نیت آنست که اول همه اندام بشوید و بجهت
 دست بشوید و هر جای از تن وی که بپیدی باشد بشوید یا نگاه وضو چنانکه لغتیم با همه تنها کند و در پای نشستن یا غیر
 کند تا غسل فارغ شود پس نکه بآب بر جانین است بیز و سه بار بر جابت چپ و سه بار بر جابت راست
 رسد بآل و جایها که بر تن نشسته باشد جدا کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد
فصل **خیم** در قسم کسی که آب نباید بآن متذکرین نباید که وی بار قضا بخورد یا بر راه آب و وی باشد یکی
 که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و وی نفوذ شد الا بزیادت از قیمت یا جراحی یا بیماری دارد که اگر آب
 جاری بر وی مالک باشد یا بیم درازی بیماری باید که بپوشد تا وقت نماز و آید آنگاه بجای طلب کند که خاک پاک باشد
 پس برود دست بران زنده چنانچه که گرد بر آید و انگشتان بیم باز بزند و نیت استباحث نماز کند و جمله روی بپوشد
 مسح کند و خلف آن کند که خاک بمیان مویها رسد پس انگشتی بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زندگانشان
 از یکدیگر کشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ بپوشد انگشتان چپ بر پشت ساعد
 دست راست بر اندپس کف چپ بر روی ساعد است بر اندپس باهام چپ بر پشت باهام است بر اندپس دست راست
 همچنین بر پشت چپ بر اندپس کف برود دست بر هم ببالد پس انگشتان بمیان یکدیگر دارد و ببالد چون چنین کند
 بکسر بت کفایت بود و اگر این نماز روا باشد که زیاده کند چنانکه عبا بر همه دست رسد تا از پنج چون بدین قسم بکفایت
 بگذارد چنانکه خواهد بدست بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد در قسم سوم طهارت از فضولات
 زن است آن دو نوع است نوع اول شوخهاست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این باشد آب

و گل و گیاه باید کرد و هرگز در سفر و حضر نشاند از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن خود را از سوغات
 سنت و دیگر آنچه در گذشته چشم گرد آید در وقت وضو بگشتن پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون اگر گریه
 بر آید آنرا بگذارد و دیگر آنچه در بینی وین و ناز و زردی و این بسوا که مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه
 بر تن بگشتن گرد آید در پشت پای و پاشنه و آنچه در سرنخن بود و آنچه بر سینه تن بود از آن این بهر سنت است بدانکه
 بر جای که فرج بود طهارت باطل نشود و آن سوراخ را منع کنند از پوست مگر که بسیار شود و در زیر ناسن بر جلالت عادت
 آنکه باشد که منع کند و پاکیزد این توچه با آب گرم و گریه است **فصل** هر که در گریه شود و بر وی چهار چیز و سبب
 شود و در سنت و واجب و عورت وی که از آن نماند از آن چیزها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن
 از دیدن فراتر رود و در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت بر تنه کند بر وی حسبت کند چون
 بمیی نباشد که اگر کند عاصی باشد و هر که این کند عاصی از گریه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما
 گریه نباشته بود و بدو را کرده و چیزی بخشیم نار بسته بر زبان نیز همین است و این آمده است زمان با گریه
 گذشتن اصلا لا یغذی طهارت است که اول خست کند که سنت پاک بجای آرد تا بوقت نماز آریسته باشد
 نه برای چشم خلق و سیم اجرت گریه بآن پیش بداند تا او را دل خوش بود و آب بخنک وی و بداند که چه باو میدرسد
 چپ فرستین نه که در رود و بگوید **سبح الله العزیز الجبار** الحمد لله العزیز الجبار الحمد لله العزیز الجبار
 الشیطان الرجیم چه گریه بجای شیطان است پس چه کند که گریه خالی نکند و قتی برود که خالی نرود و زود
 در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود و در وقت طهارت کند و زیروست بشوید و آب بسیار نریزد
 و چندان ریزد که اگر گریه بآن بندد که است ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد و آب باشد و اگر
 کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و خیر بسیار بگوید و اگر قرآن خوانده است خواند و اگر شیطان است
 کند با و از بلند و او در وقت افق و در وقت و میان نماز شام و خنک بگریه نرود که این وقت است
 شیطان بود و چون در خانه گرم رود و آتش و دوزخ را و کند و یک ساعت زیاده نشیند تا بداند که در زندان
 دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بدین طاعت گوید
 کند و اگر تاریکی بدین تاریکی دوزخ یاد آورد و اگر صورت رشت بدین زشت و کینه یاد آورد و اگر از او
 بوی ناگوار باشد و از نفخه صورت یاد آورد و اگر در قیولی پند در کاری از او و قیولی روز قیامت یاد آورد
 ستمگر شرعی نیست اما از جهت طبع لغته آنکه هر اشی یک نوبت اکبر بکار بران سه و مند بود و چون
 خواهد آمد آب سرد برای نیت نماز نقرس این شود و در دس نخیز و آب سرد بر سر نریزد و چون در استیوان

از گرامر بیرون آید و بحسب بجای شریعی کار کند. **فصل** اما جنس دیگر باکی است از فضیلت شریعت آن
 هفت است اول موسی سرست و ستردن آن ولی ترویجی که نزدیک تر گرامر شریف را اما بعضی ستردن بر بجای
 موسی پراکنده گذاشتن بر عادت لشکریان کرده است و از آن نبی آمده دوم بخت بایست داشتن بر عادت
 و فرود گذاشتن نبی است سوم موسی زیر دست در هر چهل روز کردن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان
 باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن و لیست را خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موسی عورت است و از آن آن
 بستران با بایگ سنت است و باید که از چهل روز تا خیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ در آن گردنشود پس
 اگر گرداید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و اله و سلم و صحت گروهی آن شوخ بدید و بغیر مو تا ناخن باز
 کنند و تقضای نماز فرمود و در خبر است که ناخن چون دراز نشود شگانه شیطان بود و باید که ابتدا بآن
 انگشت کند که فاضل تر است و دست از پا فاضل تر و راست از چپ آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود
 فاضل تر پس ابتدائی بدو کند و انگاه از جانب است و میشود تا باز بوی سد و هر دو دست در می چون حلقه نقییر
 کند این انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکعبین دست راست پل ز کعبین است چپ ابتدا کند تا بایگ
 دست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود و ختم ختنه کردن مردان را و زنان **فصل**
 محاسن جان دراز شود و او بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرازند تا از حد بیرون نرود و این عرضی شد عنهما
 و جمعی از نابین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکرده است اول خضاب
 کردن که در خبر است که این خضاب باطل و دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و آن
 عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیار خضاب
 کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که برترین پیران مانند که خود را بچوئمان مانند کنند و بهترین چوئمان
 آنانند که خود را بپیران مانند کنند و سبب این نبی آن است که این تلخیصی است بفرض فاسد دوم خضاب بد سرخی و
 زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بحسب ضعف و پیسیر
 بایشان شکر را این سنت است و باین عرض بعضی از علماء بسیار بسیار خضاب کرده اند
 اما اگر این عرض نبود همه تلخیص بود و رواست سوم سفید کردن محاسن بگوگرد و پندار
 که پیسیر و حرمت او بیش بود و این حاسقی بود که حرمت بعلم و عقل بود نیز پیسیر
 و جوانی انس رضی الله عنهما می گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در هر سه
 وی بیت موسی سفید نبود چهارم آنکه موسی سفید از محاسن برید و از پیسیر تنگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدا تعالی بوی داده ننگ سیدار و این از جبهه بود چشم کند بوی حکم موسی سودا را بتدای
 جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جبهه باشد که خدایا فرشتگان اند که تسبیح ایشان است که سبحان من
 زین الرجال بالبحی التبارک بالذو ابیابک است خدای که مردان را به محاسن زمان را بکلیت و بی استیثنا چشم
 ساسان را بنا خنجر را گردن چاقم کو ترا در چشم زان یک نماید و بوی غبشت پیش کنند بقیسم آنکه از موسی سر مناسن از این
 وز لنت از بنا گوش فرو گذار و زنده از آنکه عادت اهل صلاح بود چشم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی باد و سفیدی آن
 نکرد که خدای دوست ندارد کسی آنچه چشم خوب خود بگویند آنکه شانه کند برای چشم درمان نه برانی باری و در دست
 دهم آنکه شولیده بگذارد برای ازظهار به نام مردم پند از آنکه او خود بان نمی پردازد که موسی شانه کند و این
 مقدار کفایت بود در احکام چهارت **صل** چهارم در نماز آنکه نماز مستونین مسلمان و بنیاد دین است
 و پیش و در سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد و در هر یک از این
 او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کلبه رست بداشت هرگاه دیگر که بروی و در پنج
 نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که به سراسر
 کسی بگذرد و او هر روز پنج بار خود را با آن بشوید ممکن بود که بروی پنج شویخ ماند گفتند یا رسول الله این
 پنج نماز کن را چنان برادر که آب شویخ را رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز مستون درین است هر که روست
 بداشت پنج در او بگذرد و از وی پرسیدند که از کار کدام قائل رست گفت نماز بوقت خود بیاضی اشک گفت
 که کلبه رست نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود پنج فریضه نکرد و این بعد از توحید و دست ترانماز
 و اگر چیزی ازین دوست نداشتی فرشتگان خود را بان مشغول کردی ایشان همه در نماز باشند که روی رکوع
 و گردوی سجود و گردوی ایستاده و گردوی نشسته و گفت هر که یک نماز بعد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد با آنکه
 اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت
 اول چیزی که در آن گناه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد بشرط بود و بپایند و دیگر اعمال پنج آن شود
 چنانکه بود و بپایند و اگر ناقص بود بروی وی باز زنند با جمله اعمال دیگرش و گفت هر که چهارتنی بیک نماز
 بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدین خاشع و متواضع گردد و نماز او میرود تا بر سرش نهد و چون
 و میگوید خدای تعالی ترا نگاهدار و چنانکه نومرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و هلاکت میکند و رکوع
 و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا با آسمان بیاید و میگوید خدای تعالی ترا ضایع کرد و آنرا چنانکه
 مرا ضایع کردی آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز ویراجون جامه خلق در هر چه چند و بر روی

[illegible]

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن محضو که بر زمین نهد و یک دست بیشتر بر زمین نهد اول نماز انگاه دست
 انگاه پیشانی و بینی و دودست بر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین نهد و میان باز و پهلوی
 ران کشم کشاده دارد و زان جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمد سداب و اگر امام باشد زیاده گوید
 اولی تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دودست بر دوش ران نهد و گوید رب اغفر لی و آری
 و ز فرغ از اهدانی و اجر لی و انحصار عافیتی و انگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از این نشیند نشسته یک و تکبیر گوید
 و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بدارد و او محو ذی باسد پیش از آن سجود کند چون از سجود رکعت دوم فارغ شد
 بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دست همچنان بران نهد و لیکن اینجا انگشتان می دست است
 که کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله الا الله و اینها
 نیز اگر فرو گذارد و را بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب دست و سر بر چپ زمین
 نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام شود باز از برای سجود
 بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و می بر جانب رست کند چنانکه کسی که در قضای وی و یک نیم روی و
 بنیادگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و این بر دو سلام نیست بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
 و فرشتگان کند **مفضل** چند کار در نماز که است نماز کردن در وقت کرختی و تشنگی و خشم و تقاضای بول
 و قضای حاجت و هر مشغول که از مشغوع باز دارد و دو پای بهم باز نهاده و دست و یک پای از جای برآورد
 و سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سر نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
 سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بطن زیر جامه دست فرو گذاشتن و از هر سوی انگشتان انگشت
 طر قانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن یا می محاسن باز گیردن و سگر زره دست کردن برای سجود و بوقت
 سجود فم کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در حلقه چشم دست و همه اعضا
 باید که باد باشد و بصفت نماز بر دو نماز او تمام باشد و از آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فرضیه پیش از چهار
 چیز نیست نیست و تکبیر اول و قیام خواندن الحمد رکوع و آرام گرفتن و ران و عقد ال از رکوع و آرام گرفتن و ران
 و سجود و آرام گرفتن و ران و تشهد میان و سجده و تشهد آخر صلوٰه فرستادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن
 چون این مقدار آید نماز درست بود یا نه معنی که شمشیر زوی بقصد امان پذیرفتن آن در خطا بود و این پنجگان بود که
 کنیز کی بهر پیش ملکی بر بند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطا بود که پذیرفته نباشد یا
 کردن بقیت در روح نماز بر آنکه آنچه تعلیم کالبد و صورت نماز است و انصورت را حقیقی است که آن روح آن است

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر کسی را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد تا چون
 آدمی مرده باشد کالبدی بجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کرده و گوش
 و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد ولیکن بنیای ندارد و گوش
 دارد و شنوایی ندارد و اصل روح نماز شمع است و حاضر داشتن دل و جمل نماز که مقصود از نماز است و شستن
 دل است با حق سبحانه تعالی و ناز که در اندین ذکر حق تعالی بر سبیل است و عظیم خوانده فرموده و کما فی المقصود
 لذلک کثری نماز برای داری یا و اگر در امر رسول صلی الله علیه و سلم گفت با کسی که نصیب از نماز خبر نداشت
 مانند گی نبود و این از آن باشد که بجای نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کسی باشد که نماز گذارد و از نماز
 او شکی نماند یکی پیش نیند و آن مقدار نوبت که بدل در آن حاضر بوده باشد گفت نماز چنان کن که کسی در آن
 نخواهد که دینی که باین نماز خود را و هموای خود را و دایر کن بلکه هر چه چرتی است آن را و دایر کن یکی خود را بنابر
 ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکرد و ما با او می بین
 وقت نماز در آمدی گویی هرگز نماند انشأ الله و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بغیبت خدا تعالی و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبودی حق تعالی در آن نکرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی
 جو شغل و می از او میل بشینیدی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شد می ای می جو شیدی چنانکه میگفت
 سین پرتاب بر آتش بچو شد و آواز میداد و علی رضی الله عنه چون در نماز خوشی شد گریه بر روی افتاد می گویند
 می بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طافت آن نداشتند سفیدان
 گوید که هر که در نماز حاضر نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در او حاضر نبوده
 بقیوت نزد یک تر بود و معاوی بن جبل میگوید هر که در نماز عمدت نکند تا بداند که بر سر است و چنانکه است
 او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی پیغمبرین علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود و چون بوقت تکبیر اول آن حاضر
 و خارج باشد این فتوی سبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و منی در سحر آن باشد که نمیزد
 برخاست اما زاد آخرت را بان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کنند و دل در وقت تکبیر پیش
 حاضر ندارد امید آنست که حال در بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکرده و لیکن سیم آن نیز بود که حال در بهتر بود
 زیرا که یک تها و بنجد متقی حاضر آید باشد که تشدید بروی تیش بود و کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن چهری
 میگوید که این نماز بقیوت نزدیک تر بود بلکه در خیر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد و او را هیچ نماند
 از نماز نبود و مگر در حق تعالی پس این جمله دانشی که نماز تمام بار روح آن بود که دل به نماز حاضر باشد

و انکه بفرمودت بیکو حاضر نبود و او را از روح جبر برحق نبود چون زنده که در وی نفس پیش مانده باشد پسید
کردن حقیقت و روح اعمال کار را بلکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی
معنی که می بیدل و در هر کاری که باشی دست باری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدند
آنکس که اینک بودی اگر تنگ در بوداشی فرو نیاروی و گفتگر اگر درفش فرود نه بودی نیاروی از اجابتی که
و باین منادی ای روز قیامت یاد کردند و دانستند که هر که در وقت نیابت باین منادی و فریاد
بجز نیابت بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را بابتادی و غربت آکنده یعنی باین منادی بانگ دران نمادی
بچنین بانی طهارت و سر طهارت آنست که بانی که پاک جامه و پاک پوست پائی خلاف است و روح این طهارت
پاک الی است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق پسنیده که نظاره گاه حق است و حاجی حقیقت از دل است
تنهایی صورت نماز است عورت پوشیدن معنی آن نیست که انچه از ظاهر تو شست است از چشم خلق بپوشد
و روح و سر آن نیست که انچه از باطن تو شست بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز را بپوشیده نه توان
از ریزه بانگ باطن از آن پاک کنی و پاک بان شود که برگذاشته پشیمانی خوری و شرم کنی که باز بلسان نروسی التائب
من الذنب کن لا ذنبه توبه بکنه را ناچیز کند اگر توانی باری از نجات میسر میسر پرده سازی بر روی آن عورت
فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهگار که بادل پشتم پیش خدای خود
باز آید و سر از پیش بر نیارود از فضیلتیهای خود استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که در وظایف
جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که در وی از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول
گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل مردود
اندیشه را و باشد چنان بود که در وی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این موت نماز نبود آن حقیقت
نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و بپوشی عی روی دانی هر یک حق تعالی
بود و از نماز باز گردد و چنانکه از روزگار زاده است یعنی پاک از همه ناان و بقیقت بدانکه در وی ظاهر از
قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند و وی از حق گردانیدن و اندیشه های دیگر راجع حقیقت و روح نماز را
باطل کند بلکه اولی تر چه ظاهر خلاف باطن است و کار همه آن دارد که در عبادت نماز پندانی می بود
قیام ظاهرش آنست که بشنوی پیش حق تعالی بایستی سر پیش انداخته بنده و در سر آن آنکه دل از همه چیز کناره
دشد و ملازم خدمت باشد بر میل و تقوی و انکسار و در بیوقوف باید که از تمام خود خیاست پیش حق تعالی
باز کند و در آن وقت که همه سزاوار است و شایسته و در حقش کنند و بدانند که همه سزاوار است و در حق تعالی

اشکار است و هر چه در دل می است و بوده است میدانم می بیند و بر باطن می ظاهر می طالع است و هر کس که اگر کسی
از اهل صلاح و زینت در وی نظاره می کند تا نماز چون می کنند همه اعضای خود را با ادب دارد و از هیچ جانب
نگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب نکند یا اتفاقات نکند و میدانم که حق تعالی بوسی می نگرد و آنگاه از وی شرم
ندارد و چنانچه باشد بپوشانند و از هر یک از بنده بیچاره که بدست او بیفتد چنانچه شرم دارد و به سبب نظر او با ادب باشد و از
نظر ملک سلوت پاک ندارد و آسان فریاد می بردی این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت
گفت چنانکه از صلی الله علیه و آله شرم داری از وی نیز شرم دارد و به سبب این تعظیم است که هر چه از وی می بیند
ساکر می بندی و در نماز که مرغ از ایشان نگر می بینی پنداشتی که جامی است و هر کس را عظمت حق تعالی در دل آرام
و میدانم که ناظر است بوجهی اطراف می شاخ کرد و از این بود که رسول صلی الله علیه و آله می گوید که در نماز زیسته
بمحاسن بیکر دقت اگر دلی می بخشم بودی دست وی نیز نه دقت بودی چه رکوع و چه سجده و باینکه نماز این
تواضع است بر تن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه دانند که روی زمین نهادن می کند و غیر از این تواضع است
بر خاک از آن خوار تر چیزی نیست تا بدانکه صلی الله علیه و آله می فرماید که هر چه از وی می بیند و در نماز اصل خود کند
تا کسی بیچارگی خود نباشد همچنین در کار می سر می تحقیق است که چون از آن غافل باشد از نماز بر صورت نصیحت نیست
باید که در آن حقیقت فرات و از کار نماز بداند که هر کس که در نماز بیاد نیست از حقیقت است که باید که معلوم باشد
و باید که گوینده بآن صفت باشد صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعمل
و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جا بل باشد و اگر داند لیکن در دل و چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق
نبود با وی گویند این سخن راست است و تو دروغ می گویی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی گوید اَقْرَبُ حَقِّكَ مِنْكَ
اَللَّهُ هَكَاهُ و چون گفت وجهی معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم گردل
وی درین وقت چیزی دیگر نیست این سخن دروغ است و چون دل سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود و ظن آن معلوم باشد و چون گفت خیفاسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید که
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس باید که باین صفت بود و با خود می کند که
چنین شود و چون آنچه می گوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل می بصف کرد و در کمال شکر
است و شکر عدل بود و چون ایام بعد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل می تازه شود و چون این را گوید
باید که دل می بصفت تصرع و زاری بود که سوال هدایت کند و در هر کس که تسبیح و تهلل و غیرت

احکام کفارت آن را از مجلسان نبضه دارد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن این دو است
 و در حجب چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت با کمال دقت
 شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز یا حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و
 این بان بود که شغلها بی دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود که از آن
 قدر نیز فراغت بود و عبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نمازین باید که در نوافل افزایش دل
 حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل چنان فرایض است پیدا کردن هفت جماعت رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون نیست و هفت نماز است تنها گفت هر که نماز ختن بجماعت کند همچنان بود
 که نیشب بجا کرده بود و هر که نماز بجماعت کند چنان بود که حله شب بجا کرده باشد و هر که هفت روز نماز بجماعت
 کند بر دوام که تکبیر و شش فوت نشود و او را در برارت نویسد یکی از نفاق و یکی از دروغ و ازین پنج که هر یک از سلف
 تکبیر اول فوت شد سی روز خود را عزیزت کردی و اگر جماعت فوت شد بی هفت روز و تسبیح بی سیب گویند بیست
 سال است تا بانگ نماز شنیدم الا که از پیش مسجد آمده بوم و بسپار از علم گفته اند کسی که عذر می نبود نماز تنها گذارد
 درست نباشد بی جماعت را هم باید داشت و آداب امامت و اقتدایا بنگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا
 بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشد خد کند از امامت و چون از وی درخواستی فسخ نکند که فضل امامت
 بزرگ است و از مودنی پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و بادل وقت نماند و
 برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آنش بود و صحابه چون دوتن حاضر شدند بی انتظار رسوم
 نکردند بی و بر جنازه چون چهار حاضر شدند بی انتظار خیم نکردند بی و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیرتر آمد
 انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده
 بود چون نماز تمام کردند ایشان بهر اسیدند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو گردید بر با چنین کنید و باید آن
 برای حق کند با خلاص هیچ شرف نماند و ماصف رست نشود و تکبیر کند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت است
 بکنت تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز چری
 با او از خواند و سبب بجای آورد یکی چون تکبیر کند و چپ میخواند و ما توان بفاطمه شتول شوند دوم
 چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه خوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند و دیگر چون
 سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسته شود و ماموم خبر فاتحه هیچ خواند
 از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سبب پیش تسبیح نکند

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامع سفید رست کردن و غسلی که باشد از پیش از وقت
 تا بامداد بپناه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی ششمین و تبسج و استغفار مشغول شدن که فضل این است
 عظیم است و در مقابل آن ساعت غریب است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب یا بل صحت کردن سخت است
 نا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم است که بامداد غسل مشغول شود اگر زود مسجد خواهد شد و
 اگر نه تا آخر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه فرموده است بفرمانی می گوید که تا گروهی از علمای پنداشته اند این
 غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی استغنی درشت خواستندی گفت گفتندی نمی بهتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر
 کسی این روز جنب باشد چون غسل خاتم کند اولی آن بود که بریت غسل جمعه دیگر آب بخورد و فرو ریزد و اگر یک غسل دو
 نیت کند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو بنیات مسجد آید و پاکیزگی آن
 بود که موی استرو و ناخن بگیرد و دست و پا بپوشد و اگر از پیش بگرایند و باشد و این بجا آورده باشد کفایت بود و در
 بان بود که جامه سفید بپوشد که خدا تعالی از جامه ها جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بریت عظیم جمعه
 نماز تا از وی بوی خوش نیاید که کسی بخور شود یا در غیبت افتد چهارم بپناه شدن است مسجد جامع که فضل این نیز کثرت
 و در روزگار اول بوقت صبح بخوانند شندی و راه از رحمت چنان بودی که دشوار نتوانستند رفتن این
 مسعود دیگر روز جمعه شد و سه گنج شیل از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در روز چهارم باشی
 تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان و نرسان
 روز شنبه و یکشنبه بپناه بگذاشتند شوند و مسلمانان و زواریان است تقصیر نکنند چگونه باشند و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز جمعه را در و چنان باشد که شری قربان کرده باشد
 و اگر در دوم ساعت و در و چنان باشد که گاو قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم روز چنان بود که
 گوشتندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود مایکافی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
 چون خطیب برین آید فرشتگان که این قربان میشوند صحایف در نور دهند و بلباع خطبه مشغول شوند که بعد از آن
 نیز فضل نماز پنجشنبه بپناه بگذاشتن بپای بگردن مردم نهاد اگر در آید باشد که در خیر است که کسی که چنین کند در قیامت
 از وی پل ساخته اند مردم بروی می روند و رسول صلی الله علیه و سلم بکی را وید که چنین میکرد چون نماز کرد
 چیز او نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو هم بودم گفت دیدم ترا که پایی بگردن مردم نهادی بوی کسی که
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر عفا دل خالی باشد و او که قصد صفا اول است که تقصیر
 ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند و چون نشینند در یک

دیواری یا ستونی نشینند تا کسی از پیش روی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی نماز میکند و در خبر است که اگر کسی
 کرد که با دوا در آورده کند بهتر از آنکه از پیش صلی علیه و آله بگذرد و به نهم آنکه صفت اول طلب است و اگر نتواند چند نزدیکی
 بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صفت اول لشکر بران باشند و کسانیکه جامه و پیا دارند یا جامه سیاه خطیبی بپوشی باشد
 یا شمشیر و نیز بود یا منکری دیگر باشد نگاه هر چند از آن دور تر بود اولی باشد که نشاید با اختیار شستن جامی منکری
 باشد به نهم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن بگوید و بگوید یا مودن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید و او را
 یا اشارت خاموش کند نیز بان که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باشی یا گوش
 دار پیوده گفته و هر که درین وقت پیوده گفت و از جمعیت و اگر در باشد خطبه نشود و هر که باید که خاموش بود و
 بجای که سخن گویند نشینند و درین وقت هیچ نماز نکنند مگر تحیت مسجد بهم آنکه چون نماز فارغ شود هفت بار آنکه گفت
 یا قل یا الله و هفت بار سوره قین بخواند که در خبر است که این جمعه تا جمعه جزری بود او را از شد طایع بگوید اللهم یا
 یا حمید یا مدنی یا مدید یا رحیم یا ودود اعلی بجلالک عجز ملک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین نماز کند
 نماید حاجتی که بخواهد روزی و بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن شش رکعت نماز مسنت بگذارد و که این
 مقدار از رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر نماز شام باشد
 فاضل تر گویند آنکه این بجای جمعی و عجمه باشد در ثواب و اگر نتواند و بماند رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
 تا آن ساعت عزیزی که در روز آید است او را در غفلت نیاید که از فضل آن محروم ماند و آب روز آید باید
 که در جمعه این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه با دعا و مجلس علم حاضر شود و از هفت گویان و حلقه ایشان
 دور باشد و مجلس که حاضر شود که سخن میرسد و سی رغبت او را دنیا کمتر گرداند و تا آخرت دعوت کند و هر سخن
 که بخینین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چندین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت
 نماز بود و دوم آنکه درین روز ساعتی است بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت
 حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت براندن آفتاب است یا وقت زوال
 یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت برنبردن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر
 و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
 ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول
 صلی الله علیه و سلم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که درین روز نشتاد بار صلوة بفرستد گنا هشتاد گنیم
 او بیامزد و گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تملكون لك رضی و سجد اداری و اعطیة الوسيلة و العفوية و المقام المحمود و الذی وعدته و اجزه عنما هو له و اجزه من فضل
 ما یزیت بنیاعی الله و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز قیامت
 باریت بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم بیا به حال و اگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پیش بگوید کفایت بود
 چهارم آنکه درین روز تسبیح آن پیش خواند و سوره الکہف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان کثرت
 عادت بوده در روز نهم نیز بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در شب است که هر که در جامع رود و در وقت
 چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار را سجده و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند این جهان نرود تا جایگاه
 وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری او را خبر دهد و شجاعت است که درین روز چهار رکعت نماز کند چهار سوره انعام
 و الکہف و طه و یس و اگر نخواند سوره سجده و لقمان و الدخان و الملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز نهم
 از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که بوقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر
 بیچلش علم رود و بعد از آن تا نماز شام تسبیح و مستغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر ثلث
 باشد یا که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی بخوابد و از زیر پا بدو و گراست بود او را
 چیزی دادن بهتر است آنکه در حله هفت این روز را برای آخرت مسلم و از کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید
 فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَبِهُوا إِلَى الْأَعْيُنِ وَأَنْتُمْ فَكُنْ فُضِّلَ اللَّهُ النَّاسَ صَلَاتُهُ مِثْلَ عَمَلِ الْيَوْمِ
 فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیالات بیماران و تسبیح جنازه و مثل این کارها
 مستحکم بدان که انچه لا بد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل همچون حاجت باید پرسید که در چنین کتاب بشرح آن
 نتوان کرد اما موسسه در نیت نماز بسیار می باشد و این شارقی کرده آید بدانکه این موسسه کسی را بود که در
 عقل و فیض خلل بود یا سواد و سنی باشد یا شرعی جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت لواکی نیت است که تزاروی
 بقبله آورد و برپای نیت تا فرمان سجدا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمده و برپای نیت و حرمت دار
 گویی نیت کردم که برپای نیت فلان عالم را برای علم و فرمان فلان کسی لیکن بوقت برپای نیت می این نیت خود
 در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگویی و هر چه در دل بگویی حدیث شریف و نیت آن رغبت بود که تزار
 پای نیت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادائی نماز پیشین است یا نماز دیگر چون ال زیر غفل
 نبود الله اکبر بگویی و اگر غافل بود باید خود راوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین است
 یکسب مفصل در دل حسیع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر حسیع نباید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترگوید که نماز پیشین گذاری گوئی اگر کسی دین وقت گوئی اگر کسی حله این چنین در دل تو بود و مفصل نبود
 پس گفتن تو باخود نباید و چنان گفتن نیک باشد و الله اکبر بجا می آید بود که گوئی اگر کسی هر چه پیش از این است تقصیر کنی
 و نماز نشوید و شود باید که آسان فرگیری چون این مقدار کسی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است کثرت
 نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و عجمای بیخاک و موسی
 نیت نبود که دانستند که اگر کسی آسان است و آنکه که این ندانند از جهل است اصل پنجم در زکوة دان
 بداند زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنای سلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله و نماز زکوة و روزه و حج و خیر است که کسی که زروسیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را خدا
 بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پایی را در زکوة ندهد و
 قیامت آن چهار پایی را بروی سلطان آورد ابرون نزنند و در زیر پای می آورند و هر گاه که همه بروی بوند و یا خرسنه
 آن پیش از این دیگر باره همچنین را پایی نیکند نا انگاه که حساب همه خلق میکنند و این اخبار در صحیح است پس علم
 زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است چنانچه در اول
 زکوة چهار پایی آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ شتر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة چهار شرط دارد
 شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چرگاه باشد تا بروی نرسد یا نبود اگر در چهل سال چندان علف ندهد که از آن شتر
 زکوة بقیه شرط دوم آنکه یکسال در ملک می ماند که اگر در میان سال از ملک او بیرون رود زکوة بقیه اما نسل فتاح
 مال اگر چه در آن سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب است بعبیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال نگر
 باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی سته باشد بروی زکوة نباشد مگر جمله یا هر
 فایده که از آن حاصل آمده باشد بروی باز رسد ناگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چند آنکه مال
 دارد و قرض دارد درست است که بروی زکوة واجب نیاید و تحقیق در ویش است شرط چهارم
 آنکه نصابی باشد که بان مقدار تو آنکه باشد که از مقدار اندک تو آنگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن
 پنج واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک
 کم نشاید و اگر نه بود دو سال کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شتر سی ماده یکسال بدو و اگر گذاردی دو سال
 آنکه تا بیست و پنج شتر نباشد ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش
 ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هشتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک ماده
 سه ساله و در صد و بیست و یک ماده دو ساله و بعد از این حساب فرایگیر و در هر خواه

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو ناسی نشود در از چیزی واجب بی چون سی شد در وی گاو ناسی
واجب آید و در چهل دو ساله و در شخصیت دو یکساله و بعد از این حساب فرا گیرد و در چهل دو ساله و در هر یکساله اما گاو
و چهل یکی و در غنایت یک و دو و در دویست و یک و در چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد و در هر صد یکی
و یکساله کم نشاید و اگر ز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو گوسفند و در هر یکم نیمه دارند و هر دو از این یک گوسفند باشند
که یکی کافر یا کاتب نبود هر دو چون یکسال بود نا اگر هر دو پیش از چهل نداشتند بر سر یکی نیمه گوسفند واجب شد و
اگر صد و بیست بود از دهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر سال هشتصد و بیست و یک
بود یا جو یا خرما یا موز یا چیزی که قوت گروسی باشد که آن کفایت تواند کرد و چون تنگ شود در هر یک و یا
و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنجه و کوفته و کتان میوه در آن عشر نفوذ و اگر چهار صد
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصف این یک صاع نماید که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب زبوی و
کازی باشد بلکه آب و لای بود هم ده یک واجب آید و ندانید که انکور و رطب بد بلکه موز و خرما باید داد اگر که
چنان باشد که از آن موز نیاید آگاه انکور و او بود و باید که چون انکور نگرفت و دانند جو گندم سخت در آن بیست
نمکنند تا پیشتر خرز کنند و بدانند که نصیب در ایشان چند است نگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف
کند در جلد و باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست و در هر یکم نقره چند هم واجب آید و اگر سال در دویست
و نیا زرها الص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می فراییم برین حساب بود و در نقره خور زرها
و سیمین ساخت زر و آن زر که برد و آن شمشیر بود و هر چه روان باشد زکوة واجب آید اما پس آید که روان باشد و شستن
آن مردوزن را در آن زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد توانست زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست و نیا چیزی خرید نیست تجارت و سال تمام شود بمان زکوة نقد واجب آید و
هر چه سود کرده باشد در میان سال محاسب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کنند آگاه اگر سرمایه در چهل
زیر بوده باشد یا سیم هم از آن بدد و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدد و چون مثلاً
دارد و نیست تجارت کنند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیا پیچ و نیست اما اگر نقد بود و نصایب باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصایب بود و هر گاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانی که شیع یا مذهب یا شیخ از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برآید
دارد در بیرون از خانه و یا به او آنچه باید بود بروی صاعی طعام از آن جنس میخورده است و آنچه و آن است
من باشد کم سه یک من اگر کم خورده باشد نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شش بار اگر ز

هر جنسی غرض باشد بهترین بد و بدیل گندم آرد و غیر آن نشاید زنی شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه بوی بوسی و از آن
 نفقه بوی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة سنده مشترک بر سر و شریک بود و زکوة بنده
 کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بد و بد را بود و اگر شفه بر بی دستوری زن بد و بد را بود این مقدار از آن
 زکوة لابد است و استن یا اگر بیرون زن واقع افتد و آنکه باید برسد کیفیت دادن زکوة باید که
 در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرغ کند و اگر وکیل فر گیرد در وقت توکیل نیت کند یا کلاً
 را دستور می دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون لی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد
 شتاب کند که تاخیری بحدی نشاید زکوة قطره و زعید نشاید تاخیر کردن تعجیل در رمضان را بود و پیش از رمضان
 را و انبوه تعجیل زکوة مال در جمیع سال را بود بشرط آنکه شایسته در ویش باشد اگر پیش از سال سپریا تو نکر کرد را
 مرند شو زکوة دیگر باره باید داد سو آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس بد اگر زرد و عرص سیم و گندم عوض جو یا مالی
 دیگر بقدر اقیست بد و بد سبب نام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بد که مال آنجا بود که در ویش آنجا چشم مال
 دارند از آن جنسی دیگر دهند و آنست که زکوة از وی بقید پنج آنکه زکوة بر پشت قوم قسمت کنند آنقدر که باشد چنان
 از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک در هر زکوة باشد بد سبب نام شافعی واجب بود
 که باین همه برساند و بر پشت قسمت راست کند و نگاه قسمت بزرگی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه
 خواهد قسمت کند اگر چه بر بر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یا بنده غازی و مولود و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
 و مکاتب این سه بیل دوام دارند و این سه یکی را زکوة بر یا بنده و کس کمتر نشاید که بد و بد زنی شافعی مذکور شافعی
 درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله بد سبب نام او حنیفه
 میگردد و امید داریم که ما خود نباشند پیدا کردن صفت این نیت کرده صفت اول فقیرست و این کسی بود که پنج چیز
 ندارد و پنج نیت اند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه زن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روزیش ندارد و اگر
 دارد و یا زیاده است یا این در ویش بود و اگر کسی بابت تواند کرد و پنج آلت ندارد و در ویش بود اگر طالع علم است
 چون یکسبب شغل میشود از آن بزرگی ند و در ویش است و باین روشی کمتر یا بنده مگر اطفال پس تدبیر آن بود
 که در ویش طلب کند که معیل باشد و حصه فقیر از جهت اطفال بوسی تسلیم کند صدف دوم مسکین است
 هر که خارج مهم از دخل میش بود اگر چه خانه و جا دارد و مسکین است و لیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب
 وی بان وفا کند را بود که چندان بوسی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فروش خور خانه
 دارد و کتب دارد و چون بان محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

باشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان را مانند مردان ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مردان
 قاری باشند و این بخششی باشد که مسلمانان شود اگر او را مالی دهند و بگران را بخشند گفتند که بندگان مسلمان شوند
 صنف پنجم کاتب بود و این بندگان باشند که خود را بایزند و بهایی خود بدو بخیم یا بیشتر بخیم و دهند صنف ششم
 کسی باشد که وامی دارد که نه بصحبتی حاصل شده باشد و ویش باشد یا تو انگر بود و لیکن وام برای مصحتی که ده باشد
 که بآن فتنه ریشند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جاکی نباشد اگرچه تو انگر باشند از راه از زکوة
 بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاده ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خود بیفرسود و قدر زاده و اگر ابوی
 دهند و هر که بدین درویشیم یا سقیم را بود که قول او پذیرند چون معلوم نباشد که درویش میگویی یا اسافر و غازی اگر بفر
 و غازی و زکوة از ایشان باز است اندامان دیگر صنف نهم باید که از قول مستحان معلوم شود اسافر زکوة داد
 بدانکه همچنان که نماز را صورتی و حقیقتی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت و روحی است
 چون کسی روح حقیقت زکوة نشاء صورتی بی روح بود و سران سه چیز است یکی آنکه خلق مأمورند بجهت حق تعالی
 و پنج مومن نیست که این دعوی نکنند مگر آنکه پنج چیز را دست از خداوند دارند چنانکه در قرآن میگوید یکی آنکه
 آباء و اجداد و پنج مومن نبود که دعوی کنند که خدای را بفرموده چیزی را و دست را بردارند که همچنین است
 بی نشان و برانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی رسا حاصل مغرور نشود پس الی کی انهم جوبات آدمی است و او را بایان
 بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دینی این یک معشوق خودند اگر تا در بنده باشند می در دینی حق تعالی
 پس که تا بیک این سر نشاء صنف نهم اول صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از
 دوستی در هم نریخت در هم دادن کار بخندان بود و بر او واجب است که همه بدین در دینی حق تعالی چنانکه با دیگر
 یعنی الله علیه مال بیا آورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای رسول و بی گزینی
 یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت
 بینکما با این که عیالت تفاوت در چه شد و خود تفاوت سخن شاست طایفه دوم نیکم مردان بودند که ایشان الی یکبار
 بودند و حق ایشان شایسته گاه میشدند و متفرحاتان فقر و جو خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
 و بر قدر زکوة اقتضاء میکردند و میسران را که بایشان رسیدند می با عیال خود برابر داشتند
 طایفه سوم مردان بودند که ایشان پیش ازین طایقت نداشتند که تو وایت در هم نریخت در هم بودند
 بر فرایند اقتضاء کردند و فرمان بیل خوشی و بز و می بجای آوردند و پنج سنت بر درویشان نهشتند و در فقر
 دادن و این در جبار پسین است که هر که از وایت در هم که خدای تعالی با و داده دلش باندند

که بچند سهم بداد و در دوستی حق تعالی بیج نصیبی نباشد و چون پیش ازین خواند داد دوستی سخت میوه
 و از حله و ستان بخیل باشد و دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب نجاست
 و بیت قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر نشاید بخلی قابل بیت حضرت نماز اول را بدست
 بخل پاک نشود و الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که آن نجاست است
 باشد و از این است که زکوة و صدقه بر سهوان اهل بیت و حرام است که منصب او را از او ساخته مال مردم نصیب
 باید کرد و سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب حاجت دینا و آخرت باشد و بخیا که نماز
 و روزه و حج شکر نعمت است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز نباشد یا نعمت و سلامتی دیگر
 همچون خود را در مانده بنماید یا خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنکه مرا از وی بی نیاز دارد
 او را بمن نیازمند کرد و با وی فخر کنم که نیاید که این آرزوهایش باشد و اگر تقصیری کنم مرا عذبت و بی گناه
 و او را بصفت من پس هر کسی باید که این سر از زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد آداب
 و قایل زکوة و دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد ولی روست نبود و ثواب بی عفت
 شود باید که هفت و طیفه بگذارد و طیفه اول آنکه در زکوة دادن تقصیل کند و پیش از آنکه واجب
 شود در جمعه سال سپهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر غنبت عبادت بروی ظاهر شود
 که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندید معاقبتی در آنگاه دادن نیزیم بود و نه از دوستی بنده بپای
 بود که هر چند از بیم کننده از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی دل و رویتان سازد و روی دعا با خلاص کنند
 و شادی نگاه بنمید و دعا در رویتان حصصا بود و از همه اوقات سوم آنکه از غیبتی رفو کار را بر می کشد در
 تا خیر قاتل یا بر بود و باشد که عاقبت و ازین سر محروم شود چون دل غنبت خبری پدید غنبت باید داشت که از نظر
 محبت است و زو با که شیطان جلای آورد فانی و نیزین حصصین من صلیح الرحمن یکی از این نگاه در طهارت جگر در
 افاد و که بر این روشنی بدید بر بخواند و بر این کشف و بگوید و او گفت ای شیخ چرا بر مکتوبی بیرون آئی گفت ترسیدم که
 حاضر دیگرم در آید و مرا ازین باز دارد و طیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمعه داد و ماه محرم بدید که ماه کرامت و اوقات
 یا رضای که چند وقت شریف تر بود ثواب ضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم شش مرتبه خلق بود و هر چه
 میداد در رضای خود پنج گانه هستی و بجمعی که در طیفه سوم آنکه زکوة بر مرد و بر عتبه مال را بدو تر باشد
 یا ضایع نمیدید بود و در خبر است که صدقه ششم چهار ایتشاند و در خبر است که فردا بعد از آن سبب است که از انعام
 عادل اگر یکصد بدهد راست چنانکه دست چپش نمیشد بگر که چه درجه است که با بر باد مال و آن را بدو خبر

که هر که صدقه برسد و او را اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر برسد و او را اعمال ظاهر بنویسند و اگر گوید که من چنین
 کردم از جریده اعمال هر ظاهر بیشتر و در جریده ریا بنویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن جریده خندان
 مبالغه کرده اند که کسی بدی که نابینا طلبی می و در دست وی نهاده می سخن گفتنی نادی نیز ندانند که
 و کسی بدی که درویشی خفته طلبی می و بر جامه و کبشی و سخن گفتنی تابدار نشود و ندانند که داده است و کس
 بودی که در راه گذر و درویشی افکندی و کس بودی که بوی که او می تاب برساند این جسمه برای آن
 کردند می تا درویش نیز ندانند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتند می برای آنکه چون ملا و پدر یا در باطن
 آید اگر تزلزل در باطن نشسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن نخل ریشال گردم است
 و ریا ریشال بار که آن قوی تر است چون گردم ز قوت راست تا در قوت مار بغیر اید از یک مهلک باشد
 و دیگری صغیر از آن فساد و خشم این صفات بر دل چون در گوشت و بر مثال زخم مار و گردم خود باید بود چنانکه
 در عنوان مسلمان پیدا کردیم پس بر زر آنکه بر ملا و بد بیشتر بود از نفع و طیفه چهارم آنکه اگر از ریا همین باشد
 و دل خود را از آن پاک کرده باشد و ندانند که اگر بر ملا و بد دیگران بوی افتد کنند و غیبت ایشان یاد شود
 چنین پس بر ملا دادن قاعطل تر بود و این کجی که بدی و ذم نزد وی می بود و در کار باطل حق تعالی کفایت
 باشد و طیفه پنجم آنکه صدقه را حط نکرده و بدست و دست قال است تعالی *لَا تَبْذُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى*
 و معنی ازی آرد و درویش بود با آنکه روی تر نشوند و پنهانی در بر کشند و سخن با درویش بصف گوید و او را
 بسبب ویش و سوال خوار و در کچشم خضارت بوی نگر و این از دو نوع چهل حقاقت بود یکی آنکه بروی
 دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بر جر گوید و هر که بروی دشوار بود که در حق
 و هزار است مانند جابل بود و او باین نگوته فردوس علی رضا حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ نجات
 خرید چنانکه دشوار بود اگر باین جان دارد و دیگر حقاقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است و آنکه می پندارد
 که کسی با نفسد ساج پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و در جبهه بلند تر باشد و نزد حق تعالی
 شرف و فخر و خویشی رست نه تو نگر می و در نشان شرف و درین جهان است که تو نگر را بمنتخذه زیاده
 و این آن مشغول کرده است و از آن نصیبی بقدر حاجت پیش نیست و بروی واجب است که مقدار
 حاجت بدرویش سپه باندین تحقیق تو نگر را سخره درویش کرده است درین جهان در این نصیب است و انتظار
 مخصوص کرده و طیفه ششم آنکه بدست نه ند و اصل منت چهل است و آن صفت دل است و آن است که پند
 که با درویش نکوی کرد و نعمتی از آنج و با و داد که درویش زیر دست او باشد آگاه چون چنین

حرفش نیا و چشم دارد و اگر در حق وی شک کنید تعبیر یاده ازان کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با او
چندین سالگی کرده ام و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که در پیش با وی دوشی کرد و با وی بیگونی کرد که صدقه
از وی قبول کرد و از ازان اقس و فسخ بر آید و از ازل پیدای غلب پاک کرد و از تجاسی و از رایگان حجامت کرد و
دوشی که خوشی که سید بلک دوشی بود و از وی بیرون کرد و در پیش نیز در باطن می مال زکوة در دست وی سپید پاک بود
وی بود چون بیرون در پیش او را هم طهارت حاصل شد و در چشم خجالت باید که از وی منت دارد و دلیل آنکه رسول صلی
الله علیه و سلم میگردد صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنکه در دست درویش پیش حق تعالی بامید
و درویش نایب حق است و قبض می نماید که از درویش منت دارند و چون زان سه سال را سر از زکوة
ببیند زنده اند که منت نهادن از جهل است و بر این خیر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پا می آیند ده اندیش
درویش و متواضع و از پیش می نهاده اند آنکه سوال کرده اند که این را من قبول کن و کرهی دست فرایش
داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا خیر الید السفلی کسی را سر از منت
نهند و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادند که بگفتند می یا دیگر تاجر و اگر نداشتی
را بدعای مکارفات کند تا صدقه خاص نماید مکارفات ناکرده و طبع دعا درویش بخواند اشعش کسی که بر بختان
آن بود که احسانی کرده و محسن حقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت و بقیه بدهم آنکه از مال خود و آنچه بگوید
در شهر و سال تر بود آن بدید که آنچه در امانت می باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و خبر پاک که پیشتر می قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا انکم کنتن باغیون یا ایها الذین آمنوا انکم کنتن باغیون یعنی آن که با کفر با حق تعالی
بکفر است پس باینجه را در نصیب حق تعالی خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه و بیرون به اینجه همان نهاد و از اینجه
کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین بندگان در حق تعالی در حق تعالی از اهل البیضاء و بدترین اهل
و اهل بود و بر آنکه بکفر است می دهد و هر صدقه که بدل خوشی نمود و سیم بود که پذیرفته نمود و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید که یک در صدقه باشد که بر سر او در هم بسته گیرد و این بود که بهتر بود و بدل خوشی و با او بطلب است
بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوسی دهدی فریفته حقیقت لیکن کسی که تجارت آخرت کند نباید که از نیکی
رسخ دست بدارد و چون صدقه موضعی باشد ثواب بشما عفت بود پس باید که از بیخ صنف یکی طلب کنید
صنف اول آنکه پارسا و حق باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعموا طعما کم الا تقیار گفت طعمایم پارسا
و عهده سپید آنست که در حق تعالی نایب است و از اینجه است و از اینجه است و از اینجه است و از اینجه است

نیست چون بجاست تان و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود و طیفه دوم آنکه آنچه ستانند حق تعالی
ستاند و از وی بیند و تو اگر آن استغفر خدا را بجهت کسی که او را موکل لازم کرده این بوی دین موکل
ایمان است که او داده است بآنکه بجات سعادت و صدقه نیست و اگر این موکل داشتی یک جیب کینش در دست
از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانت که دست تو اگر واسطه است و سخر باید که او را واسطه
بیند و شکر گوید و ارفاق من کم شکر است حق تعالی بآنکه خالق عالم بندگان است ایشان شکر
و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّكَ أَوَّابٌ و گفت إِنَّكَ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا و نشان
برای آنکه هر که او واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لِمَنْ جَعَلَهُ وَبَسْرًا تَحْمِلُ عَلَى يَدَيْهِ قَدْرَ
دوی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید بطلانه قلبک فی قلوب الارباب و زکی عالمک
فی عمل الاخیار و صلی علی روح الشهداء و در خبر است که هر که با شما ملکی کند خافتم که از تنخوا
چندان عاقلند که دانند که مکافات تمام شود و تمامی شکر بآن بود که عیب قد پوشیده دارد و آنکه از آنکه
ندانند و حقیر تر باشد چنانکه شرط دهند آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود آنرا حفر داند و بحشم تعظیم نکرد و طیفه
سوم آنکه هر چه از حلال باشد تان و از مال ظلم و مال ربو خوانند و طیفه چهارم آنکه چندان باشد که با
مستحق بود و اگر چه مستحق چندان باشد و اگر تان و اگر وام دارد پیش از وام تان و اگر و کفایت عیال و اگر
بیشتر نیاز پیدا زده اند آن یکدر سهم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قماش پوشیده که زیادتی بود یا
از زکوة بستاند و طیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهند عالم نباشد بپرسد که این سهم مساکین است و بی سهم غارم شما
آنکه بآن صفت باند و او مقدار نیست یک زکوة خود بوی و نشانند که بذهب مام شافعی حلی یک کس از
آنرا و فضیلت آنست که داد آن سول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدید الریه یکض ما بود که آن در و بر
آنرا و آنرا بستاند چنانکه آب آتش را و گفت به پیر میزدان و دوزخ و اگر تمیز خبر ما بود و از زکوة بستاند
و آنرا بستاند و از آن حلال صدقه ندید که نه از و تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهار یا
را می پرورد و از آنرا می چند کوه احد کرد و گفت روز قیامت هر کس سینه صدقه خود بوزن آن
که بیان خطای آن کرد و گفت صدقه مقدار در آن در آن شربت گردانند و پرسیدند که کدام صدقه قابل
است آنکه در سینه رقی و بی روقی که امید بزند کانی داری از ویشی خرنی آنکه که صبر کنی تا جان خلق رسد
آنکه که گوئی این فلان آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت به ساجی این
از خود بیازد و انداخت روز ملائک و آن فلان را فروزد و رسول صلی الله علیه و سلم در کابینج کس گفت نشی که بگوید

صدقه بدویش بدست خود دو آب طهارت بشت و نهادی و سر پوشیدی و گفت هر که سگ را جامه پوشان
و حفظ خدا تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم صدقه داد و پیرایش خود را با
دوخته بود و خود را پیرایش نمود و خشت این نمود و میگوید مردی نهاد سال عبادت کرد و پیرانی غلبه بر او گرفت و
وی حط شد بر بدویشی بگذشت و یک گرده نان بگردانگاه او را بسیار زدند و عمل نهاد سال را بر وی
باز دادند و لقمان پسر گفت هرگاه گناهی تو بود و صدقه بده و عجله بن عمر رضی الله عنها شکر بسیار بکنند
وادی گفتی که حق تعالی میگوید **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ اَلَّا تَرْحَمُوهُ اَلَا تَتَّقُوهُ اَلَا تَحِبُّوهُ** و خدا تعالی از آن که حق تعالی دوست
دارم و میبایست گوید هر که خود را بشواید صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نمایند و
حسن بصری نحاسی را با کینترکی بدید نیکی و رو گفت بدو در هم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی خود صبرش چو
میر و شد که از این بسیار بگوهرست یعنی بصدقه و فصل ششم در روز و داشتن بدو که روزی کنی از کاران
مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید نیکی را بدین مکهافات تمام به قصد مگر روز
که آن مراست خاصه چیزی آن من هم میفرماید **اَلَا يَكُنُ الْفَضِيلَةُ زَوْجُ الْخَيْرِ يَغْنِي حَسْبَكَ مَرْكَبُكَ**
از شهوت بکشند و هیچ حساب تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ای است و روزی که میباید
و گفت بوی آن وزه و از هر حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش برای من گدازنده خاعنه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روز و در عبادت
است و نفس میسوزد و دعا و وی سجا است و گفت چون مضایق آید در مایه شربت بکشایند و در
و فرج بینند و نیا طین را در بند کنند و منادی آواز دهد که باطل البغیر بیا که وقت است و باطل البغیر باز
ایست که نه جای است و از عظیمه فضل می آید که آنرا بخور نیست خاص داد و گفت الصوم من انا اجز
بیا که چه عبادات او است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و است و از خاصیت است
روزه را که بان حق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطنی بود از شهوات پوشیده بود و
بیچ ریا را بان راه نبود و دیگر آنکه شریعت خدا تعالی را بپس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بپس است
آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان درون آدمی و است چون آن را
گذر بر سنگ بکشید بگرنگی و نیز گفت الصوم غیره روزه سیریت و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن بر شربت
بیچ ریا ساید گفتند بیچ بود و گفت بگرنگی و گفت عظیمه السلام با عبادت دره است و این ریا است و این
عبادات شهوات است مد شهوات سیریت و گرنگی شهوات را بکشند و فیض روزه شریف تر از سیریت است یکی آنکه سیریت

و ناله خوردن حلق در مسجد بای نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سر زده بدانکه روز
 بر سه درجه بود روز عوام و روزه خاص خواص باروزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطریق
 فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
 از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگاه دارد و پهلوی خود بوسی دهد و از هر چه جز ویت بطاهر و باطن روزه دارد
 و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوسی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض نیازی
 اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر نیاسی که یا ور باشد در راه دین که آن از دنیا نبوی حقیقت
 ناکفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچند گناه خطای بروسی نویسد که این دلیل بود بدانکه بزنی که حق تعالی
 وعده داده که بوسی ساند و اقی نیست و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خاص
 آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بطریق فرج اقتصار نکند و تمامی این درجه پیش خیر
 بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه اورا اخلاسی تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از ان شهوت خرد که رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم بیکانی است از پیکان مایه بلیس نیز زیارت داده هر که از حق تعالی زبان
 حذر کند و از خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس ضعیف عنه روایت میکند که رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه گشاده دروغ و غیبت و سخن چینی و گوشت با حق خوردن نظر شهوت دوم آنکه
 زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از ان مستغنی باشد باید که قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
 مناظره و بجل از حله بیهوده گزبان کار است اما ضیعت و دروغ بجهت بعضی از علما نیز روزه عوام طلب
 کند و درجه است که در آن روزه داشته و چنان شدند آشنگی که بیهملاک بود ستوری خواهند از رسول صلی الله علیه
 و سلم که روزه بکشند قدیمی ایشان فرستاد تا در اینجا قی که دندان گوی هر یکی باره خون بسته برآمد مردم از ان عجب
 همانند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این وزن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و آنچه حرام کرده
 نباشند که کیفیت مشغول شدند و این که از گوی ایشان برآمد و گوشت مردمان است که خورده اند و هم نمک و
 نگاه دارد که هر چه گفتن نباشد شنیدن هم نشاید و نمونده شریک گوینده بود و در مصیبت و غیبت و دروغ گفتن خیر آنرا هم
 آنکه دست باقی همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و خیر کار میکند مثل و چون بگوید که از سوز خوردن
 حذر کند و از هر خوردن که مصیبت زیاده است و طعام خداست که بسیار خوردن آن باطل است اما اصل آن این است که
 و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفته بسیار روزه دار است که نصیب از روزه جز گرنگی و تنگی نیست پنجم آنکه بوقت
 افطار حرام نشسته بخورد و حلال خالط هر بسیار بخورد که هرگاه ریش تدارک آن کند که بروز قوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار بیکبار خوردن
زیاده نکند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه مست آن بود که زیاده
نخند تا از ضعف و گرنگی روزه بیاید و چون شب که نخورد و روزه در خواب باشد و نماز شب اندک در روزه نیست
رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ دعا نپذیرد و حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل آدمیان
بهم آمیخته و معلق بود که مانند که روز پذیرفته اند باینه و حسن بصری روز عید تقوی گذارد که نخندیدند و باز میگفتند
گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان و در طاعات پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و
گروهی باز پس ماندند عجب است که آنیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدا نشانی نداده اند که از پرده از روی کار
بر دارند پذیرندگان بناوی مشغول شوند و مردمان باند و کس نخندد و بانی پرده از این جنبه است آنیکه
از روزه بنا خوردن طعام و شراب قضا کند روز او صورتی روح بود حقیقت فراتر است که خود را باینکه میخندند
که ایشان را اصلا شهوت نیست بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب بر آدمی شهوت بر
غالب و او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابیهی بیکدیگر و باین سبب بایشان
نزدیک باشد بصفت بیکان ملائک نزدیک است حق تعالی پس او نیز نزدیک است و چون باینکه نامدار کند
و شهوت را تمام بدید آنچه می خواهد شهوت و قوی تر شود نه ضعیف تر و در روزه حاصل نماید و افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدی را و اساک واجب با فطار در رمضان لیکن هر یکی در جایگاه قضا واجب بر هر یک
مکلف که روزه کشاید بعد از عذر می و بر جایض و مسافر و بیمار و استثنی بر مرتد و مجنون و بر دیوانه و بر کودک
و اجنبی یا ما کفارت جز میباشند یا بیرون آوردن می یا اختیار و اجنبی یا و لغات آن بود که بنده را او
کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شست مطلقاً شصت مسکین بدهد هر مدتی
باشد کم سبکی اما اساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بنشاید اما بر جایض و اجنبی یا اگر چه در
روز پاک شود و بر مسافر اگر چه میقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود و اجنبی یا و چون روز شک یک تن کوایی
که ماه دیده است هر که طعام نخورده باشد واجب بر وی که باقی روز همچون روزه دارد و اساک آن و بر
در میان میزبان می نهند تا بداند که روزه کشاید اگر روزه ناکند در میان روزه شهر سد انداید و بنگارند
در روزه اولی ترا از افطار هر که طاقت ندارد اما فدی مدی طعام بود که مسکین بدهد و بر حامل و منزع واجب
با قضا بهم چون روزه از بیم نرسد کشاید و باینه چون ملا که از بیم خود کشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه
نتواند داشت همین فدی واجب بدعوض قضا و هر که قضا می رمضان تا خبر کند تا رمضان بگذرد و باینه

فضای لازم آید فصل در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال فتنه چون و نحو روز
عاشورا و روز اول کبچره و روز ازاو محرم و حبیب شعبان و خیر است که فاضلترین روز باشد از رمضان
روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول نوکتر است و در خیر است که یک روز از ماه
حرام فاضل تر است از سی و نه ماهی یگر و یک روزه از رمضان فاضل تر است از سی و نه ماه حرام رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که بچشمه وادینه و شبته از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد سال بنویسد ماه
حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعد و ذوالحجه و فاضلترین آن کبچره است که وقت حج است و در خیر است که عبادت
در پنج وقت تزدند ای تقاس فاضلتر و دستر از عشر اول ذوالحجه است و روزه یک روز از آن چون و نه
یک سال بود و قیام یک شب چون قیام لیلۃ القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز چاه گفت نه نیز چاه والا کسی کم
اسب و کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کرام است داشته اند که همه رجب روزه
دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بکند و اندک باز یاد و در خیر است که شعبان چون نهیم
رسد روزه نیت تا بر رمضان و در جمله آخر شعبان یکشاد نیکو بود تا رمضان زو می سه شود و اما بابت
از رمضان تا آخر شعبان روزه داشتن کرام است بود مگر که سببی یگر بود و خیر قصد بقیال ما روزهای شریف از ماه
بیش است نیر دهم و چهار دهم و پانز دهم و از هفت و شبته و پنج شبته وادینه و روزه پیوسته داشتن همه سال جامع
بود این همه را لیکن خیر روز لابد باید کشود و روز نوحید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی باید که بر خود حجت کنند
و فطار که این گروه بود و هر که صوم دهن نتواند روزی میدارد و روزی کشاید و این صوم دوازده است علیه السلام و
و فضل آن بزرگ است و در خیر است که عبدالرحمن بن عمر بن عباس می پیله فاضلترین طریقی در روز و او این فرمود
از این فاضلتر خواهم گفت از این فاضلتر نیست و در آن این باشد که بچشمه وادینه و شبته میدارد تا نوکتر بود و اما بابت
هم نیت سال و چون کسی حقیقت روز داشته که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مرا
دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که فطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه این سبب بود که رسول صلی
الله علیه و سلم گاه روزه داشتی افقندی مگر نیز نخواهد کشاد و گاه چندان بخشادی تا افقندی که مگر
نیز نخواهد داشت نرمی معلوم نموی روزه او را و علما کرام است داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته
و این روز عید ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است بر آنکه یروام روزه کشودن بیم آن بود که دل سیاه
کند و غفلت غالب کند و آگاهی ضعیف شود اصل مفهیم در حج کردن بدانکه حج از ارکان اسلام
است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر او حج نکرد و خواهی بود و خواهی بود که

حج کند لیکن تریاقی آلوده کند و زبان پیچیده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه از
 از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه است که آنرا هیچ کلمات نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان در هیچ
 روز نیند خوابد و خیزد و زرد روی تر از آنکه در روز عرفه از پس حجت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از پس کباب
 عظیم کم غصه میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید براندیشه حج و در راه میرد تا قیامت هر سالی در ایام عمره بخشد
 و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یکس حج میبرد و بهتر از دنیا و هر چه در آنست و از
 هیچ جز نبود مگر بهشت و گفت پنج گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که امر بزرگ نیست و
 بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عمره دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرو آمدند
 با جامه های بنبریکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت شصت هزار بودند گفت دانی که
 چند کس مقبول است گفت بی گفت حج کس قبول شد و پس گفت از خواب دارم از بول این سخن سخت ماند و
 ناک شدم و گفتم من هیچ حال از این سخن تن نیافتم درین اندیشه و اندوه بشعر اسحرام رسیدم و خواب شدم و آن
 دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که انبیا حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
 گفت نه گفت بهر یکی از این سخن تن صد هزار بخشد و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان
 شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال شصت هزار بخت
 این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر از این باشند از ملائکه چند نفرند که آن عهد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون
 عروسی که جلوه خواهد کرد و هر کس حج کرده باشد گرد آن میگرد و دوست در پدای آن زند آنگاه که در آن
 رود و ایشان را وی در بهشت شوند شریط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود و درست بود و در قیام
 شوال فی القعدة و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآمد احرام درین مدت از بهر حج درست
 بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک میبرد درست بود و از شر خواره است و ولی از وی احرام
 آورد بعرفات بر دوشی و طواف کند درست بود پس شرطیست که مسلمانی وقت پیش نیت اما شرط آنکه از حج
 اسلام بقیصد و فریضه گذارد و شونج است مسلمانی و از ادوی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد
 و اگر کودک احرام آورد و یا بالغ شود پیش از این در بعرفات بایستد و پیش ازین نیت است اما شرط آنکه از حج
 شرط بیاید تا فرض عمره بقیصد الا وقت که سه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج آن بیاید نیت که اول
 اسلام گذارد و باشد آتش از آن زد دیگری نیت کند از وی فتنه از آن کس پیشین حج اسلام بود آنگاه قضاء
 نذر آنگاه بنیابت برین ترتیب فتنه اگر چه نیت بخلاف این که اما شرط و وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

واستطاعت واستطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که برتن خود حج کند و این بسبب زوادی است و
 دیگر آنست که برایش خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه
 و آمدن را پس بد و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه و امهال گذارده باشد و باید که کسی مستور و پنهان باشد و پناه
 رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند برتن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جایی مانده باشد چنانکه امید به شدن
 نباشد اما بنا در استطاعت و بآن بود که چندان مال دارد که ناهای بفرستد تا او را حج کند و مرد و بدو و اگر بپرسد
 در پذیرد که از وی حج بگذارد و رایگان بروی لازم آید که دستوری و هدیه خدمت پذیرد و اگر گوید من مال
 بهم ناکسی اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج نخواهد
 لازم آید منت و می پذیرد و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق
 یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بپیر دعا گوید و از ترکه او حج بکند بنیابت وی اگر چه و
 نکرده باشد که این امری شسته است بروی و عمرضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم که بگویم تا هر که مستطیع باشد
 در شهر او حج بکند جزیره از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است حرم
 و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بمرقات و موسی ستردن بر یک قوال و اجابت که حج اگر دست بدار حج
 باطل نشود لیکن کسفندی گشتن لازم آید شش است احرام خوردن در میقات اگر از آنجا گذرد بی احرام کسفندی
 و اجابت و نماندن از حق صبر کردن بر عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بزم و نه و همچنین بجا و طواف و دعا
 و در چهار باز پس یک قول دیگر است که گویند لازم نیاید چون دست بدار لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن
 حج سه است افراد و قرآن و تمتع و افراد فاضل ترجیح آنکه حج اولاتنها بگذارد و چون تمام شود احرام بیرون آید
 و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره را بجهان فاضل تر از آنکه از تعظیم فاضل تر از آنکه از تعظیم
 و ازین هر جای سنت است و اما قرآن بود که گوید اللهم لیکن بحجه و عمره تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجا
 آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو و غسل هر یک پیشین کنند گویند کسفندی بروی و اجابت مگر کسی که بود
 که بروی و اجابت بیک میقات و خود مکه است و هر که قرآن کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف سعی کند محرم
 بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات عاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که از وقوف بود و آنست
 آن بود که چون بیقات رسید به عمره احرام آورد و بیکه تخطی کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج به احرام
 حج بیاد رود و بگوید گویند لازم آید و اگر گذارد سه روز روزه دارد پیش از تعظیم یعنی بیسته یا پراگنده و هفت و از دیگر
 چون طواف کند و قرآن بخواند و گویند شمار و همچنین در روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در نوال

ز دوی لشکره یا د عسکرانجه آوردن از محنت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود میکند پس اگر می باشد
 یا غریب بود و وقت حج بمیقات آید یا مثل مسافت وی گویند بروی واجب نیاید اما مخطوطات شیخ شمس
 یکی جا به پوشیدن که در احرام پیرامون شلوار و دستار و سوزنه نشاید بلکه زاکور و اوغلیس باید و اگر غلیس نیاید کفش
 روا باشد و اگر از زان باشد شلوار را و بود و وقت اندام بازار پوشد و او و دیگر سر که نشاید پوشد و زان را و بود و
 داشتن بجای لیکن باید که روی پوشد و اگر در محل منظمه باشد و او بود و ورم پوشد و زان را و اگر بجای دارد
 یا جامه پوشد و وقت واجب سوم پوشد و زان را بکنند که اگر کند گویند واجب و اگر بپوشد و زان را و جامه پوشد
 فرو کشاند و چنانکه کشاید و او بود و چهارم همان میکنند که اگر جلع کنند شری با و با نیست که سفید واجب و بی نقاب
 و نقاب واجب و اگر بعد از تحلل اول بود و دیگر واجب و اما حج تابه نشود و چهارم مقدّمات می باشد چون آید زان پوشد
 نشاید و هر چه طهارت بکنند از ملاست در گویند واجب و در استماع همچنین عقد خلع را باید محرم باشد اگر آید
 بنود و آخری لازم نیست ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صید کنی مانند آن و آید از شتر یا گاو یا سگ یا
 مانند بود کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر برتر نیاید و انت فرایض سنن و آداب هم آید و اینها
 سنت است که هر که عبادت نه عبادت کند سنت و ادب فرض همه تر و او برابر بود که بقام محبت رسیده بود
 و سنن مسجد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بیست و پنج تقرب میکنند بزرگتر
 از گزاردن فرایض من آنکه بنده بود و هیچ نیاساید از تقرب کردن بن بوافل سنن نماید و بعد رسد از چشم و گوش
 دست و زبان من بیست و پنج شود و من میند و من گیر و من گوید و من هم باشد آداب سنن عبادت است و آن
 و هر جا آداب گاه باید و شصت اول آداب راه و سواران باید که اول که عزم حج کنند تو بکنند و نظاره باز ده
 و اما بگذارد و عیال فرزند و هر که را بر و نفقه است نفقه بده و وصیت نامه بنویسد و زادگاه و بی بی و بست
 و از شبیهت خد کند که چون حج مال شبیهت کند بیم آن بود که ناپدید رفتن بود و او چندان بسازد که با و بیان حق
 تواند کرد و راه پیش از بیرون شدن سلامت راه چیری بسجد و ششوی قوی بپارید و هر چه بر
 خواهد گرفت بکاری نماید مگر است نباشد و رفیق بصالح بدست آورد که سفر کرده باشد و در بیخ سماع
 راه یا بود و دوستان او دایع کند و از ایشان دعا خواهد و یا هر یکی گوید استغفر الله ربنا انک المانع
 و خواتیم خلک اینان یا وی گویند فی حفظ الله و کفنه زودک الله التوفی و جنبات لروی و غفره و جنبک و
 و جنبک اللهم انما توجبت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و اول قل یا ایها النافقون
 بخواند و در دوم قل هو الله حسد بعد از فاتحه و در آخر گوید اللهم انت صاحب السفوف انت خلیف

و قوف عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بطواف قدم نبرد از نذر و اگر پیش سه طواف قدم بجای آید
 و روز نذر دید از که برآیند و آن شب بی منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت قوف بعد از زوال آید و عرفه
 تا آن وقت که صبح روز برآید اگر بعد از صبح برسد حج قوت شود و روز قوف غسل کند و نماز دیگر نماز پیشین هم بگذارد
 تا بدعا مشغول شود و این روز و روز نذر و نذر تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلبها و همتهای عزیزان
 در این وقت شریف و فاضل ترین ذکر را درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در حمله باید که از وقت زوال تا شبگاه در
 تضرع و زاری و استغفار بود و تو به تسبیح کند و صدرا می گذشته بخوابد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل
 دراز شود و در کتاب حیا آورده ایم از انجایا و دیگر دیارهای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
 مأثوره درین وقت نیکو بود و اگر باندنوا نکر گفت از نوشته می خواند یا کسی بخواند او آمین بگوید و پیش از آن گفتا
 فرود و از حد و عرفات بیرون نشود و ادب بقیه اعمال حج پس از عرفات بجز و لغه رود و غسل کند که بزرگ لغه
 از حرمت و نماز شام تاخیر کند و با نماز نضن هم بگذارد و یک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بجز و لغه
 احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن شب انجایا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند که سفند بیاید که در انجایا
 هفتاد تنگ بر دارد تا بنهی بنده از که انجایا چنان تنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد می کند و نماز با دعا بجا بکند
 و چون آخر نماز گذرد که از اشهر احرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکنند پس از انجایا بجای می رسد که آنرا وادی
 محسوسه گویند ستور را شب بیاورد و اگر پیاده بود شباب برود و چنانکه پنهانی آن کسی برسد که سنت چنین است باید
 عیدگاه بگیرد و گاه بلبه تا آنگاه که بان بالا رسد که آنرا اجرات گویند و از آن در گذرد تا ببلای می رسد از شب
 راست راه چون وی بقبله دارد که آنرا حجرة العقبة گویند تا آفتاب بکینره برآید آنگاه هفت تنگ درین تیره
 اندازد و روی بقبله و البته و انجایا بلبه به بگیرد بدل کند و هر تنگی که بنیدازد بگوید اللهم تصدقنا بکنا بکنا تباعا نسته
 بینک و چون فاتح شود از بلبه بگیرد دست بدارد و بگوید از نماز فرایض که بگیرد بگوید تا صبح برآید باز پسین و بایام شریف
 آن روز چهارم از عید باشد پس بهتر نگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شریک آن نگاه دارد
 آنکاموسی بشود و چون می وصلق درین روز که در یک محل حاصل کند و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
 و صید پس بکند و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد و وقت این طواف در آید و لیکن آن
 آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدار نیست بلکه چند آنکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر محل حاصل نیاید و
 مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بان صفت که طواف قدم بقیه بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
 شود و اگر پیش می کرده باشد می نگیرد و اگر نه می کن پس این طواف بکند و چون روی وصلق و طواف کرد و بجز نماز

الحمد للسلام عليك يا سيد ولد آدم السلام عليك يا سيد المرسلين فاقم النبيين ورسول رب العالمين السلام عليك
وعلى آلائك واصحابك اظا سر من ازواجك الطاهرات امهات المؤمنين جزاك الله غنا افضل ما جزى نبيا محمدا
وعلى عليك كل ما ذكرك الذكر من غفل عنك الغافلون انك في صيت كرده باشد اورا السلام سايند محبوب
السلام عليك يا رسول الله فلان السلام عليك يا رسول الله فلان انگاه اندكي فزاد شود و بر او بگو و عمر رضی الله عنهما
سلام كنند و بگويد السلام عليك يا وزير برى رسول الله والمعاونين على القيام بالدين يا دام نيا والناهم بعد
فى امته يا مولدين تيجان فى ذلك ناره يملان بنه فخر اكما الصخر ما جزى نبيا على اهل الجبابرة ودعا كنند
چند انكه تواند پس بر او نايه و بگوشتان بقبض رود و زيارت بزرگان صحابه بكنند و چون از خواب بگشت و ديگر بار نايه
رسول كنند صلى الله عليه وسلم و دعا كنند اسرار و تقايق حج بكنند اني خبرم كه دريم صورت اعمال بود و در هر يك
از اين اعمال سري هست و مقصود از ان عبرتي و نكته سري و باز ياد داون كاري است انكار استخاست
و اصل حقيقت وى آنست كه آدمي چنان فريده اند كه بجال سعادت خود رسد تا اختيار خود در باقى بگذرد
چنانكه در عنوان سلماني بيا كرديم و متابعت سلب سبب هلاك وى است و تا با اختيار خود بود و آنچه كند به دستور
شرح كند در متابعت هوا بود و معامله او بنده دار نمود و سعادت او در بندگى است و از اين سبب بود كه در نهايت
برهانيات و بياست فرموده اند انسى را تا عباد ايشان ميان خلق برون نشدندى بركو بهار فخرى و بهر سبب
و مجاهده كردندى پس از رسول صلى الله عليه وسلم برسيدند كه در دين بياست و برهانيات ميت گفست با اجماع
بدل انى فرموده اند پس حق سبحانه و تعالى بياست حج فرمود بدل بهانيات كه دين هم مقصود مجاهده حاصل است
و هم عبرت هاي ديگر در ان ظاهر حق تعالى كعبه اشريف گرد و خود اضافت فرمود و بر نشان حضرت ملوك نهاد
و از جوانب وى حرم وى ساخت و حصيد و درخت آنجا حرام كرد و اعظم حرمت وى را و عرفات
بر نشان بيدان درگاه ملوك و پيش حرم نهاد تا از همه جوانيت لم قصد خانه كفتند يا انكه دانند كه او منزه است از
نزول در خانه و در مكان و ليكن چون بوق عظيم بود و چو بياست منسوب بود و مجوب بود و مطلوب بل السلام
درين شوق اهل ان وطن فرود گذار شدند و خطر با ديد احتمال كردند و بنده دار قصد حضرت كردند و دين
عبادت ايشان را كار فرمودند كه بياست با آن راه نيايد چون نكند خدا خلق ميان خلق فاعده و دين بر آن
انكه هر چه عقل با آن راه يا بفكرس اين زبان نسي باشد كه داند كه چه مى كند و براسي چنين كنند چون بدانند كه در كوفه
رفق درویشان هست و در نماز تواضع خدا چنان هست و در روزه مراعت و كسر فكرش سلطان است
كه طبع وى بر موافقت عقل حركت كند و كمال نيكو گي آن بود كه بچشم فرمان كار كنند كه بهر چه متقاضى باطل نمي باشد

رسمی وسیع ازین جمله است که پنجه بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج مخصوص
 لبیک بگوید و حق تعالی او را این را بقدر و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن غفلت
 ایشان است از تحقیق کار که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی عرضی تابندگی باین پیدا شود و نظر و حسی
 بعضی فرمان نباشد و بیج نصیب دیگر عقل با و طبع را بان راه نباشد تا آن خود جمله در بانی کند که سعادت و سه
 درستی و بی نصیبی است تا از وی جز حق و فرمان حق بیج چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از حج
 بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باشد
 که احوال آن سفر باید میکنند چون اهل دستان او داغ کند بداند که این بان و داغ ماند که در سکر است موت خواهد
 بود و چنانکه باید که بیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه
 سفر بروی منقض شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آید و در آن نیاید که در بادیه بی برگ
 بماند باید که بداند که بادیه قیامت در از تر و هوای آن تر است و اینجا از احاطت بیشتر است و چون هر چیزی که برود
 تیار خواهد شد با خود بگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید چنین هر طاعت که بر باد و تقصیر میخورد و زاد آخرت را
 نشاید و چون بر جای نهشند باید که از جایزه یاد آورند که یقین دارند که مرکبی در آن سفر خواهد بود و باشد که نیز از آن
 از جایزه فردا بدو افتد چنانچه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامه حرام را بپوشد
 تا چون زد یک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو از آن سفید بود باید که از کفن یاد آورند که جامه
 آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقیبات و خطای بادیه میند باید که از شکر و تکیه و حیات و عجب
 گوید و کند که از سجده تا محشر با وی عظیم است با عقیبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از
 هوای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در یاد از اهل فرزندان و دوستان تنها ماند و گور
 همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
 بوی خواهد رسید از آن هول میدانشد و باید که بجز این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت آن
 زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چه لبیک نگوئی تا ترسم که اگر بگویم کوی لبیک
 و لا سجد یک چون این بگفت از شتر پیفتاد و به پیش شد و احمد بن حنبل و اری مرید ابو سلیمان دارانی بود و حکایت
 می کنند که ابو سلیمان داران وقت لبیک گفت تا میل بر رفت و به پیش شد چون به پیش آمد گفت حق تعالی
 بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان است خود را بگوئی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
 من او را با دشمنم و چون ظالمان باشند ایشان را لعنت یا دشمنم و گفت شنیدم که هر که نفقه حج نشوید

کند و آنگاه گوید لیلیک و او را گویند لالیلیک و لا سعد یک حتی تردد مافی بدیک و اما طواف و سعی بآبان مانند کسی چنان
 بدرگاه ملوک روند و گرد کو شک ملک میکردند تا فرصت یابند که حاجت خود را بگویند و در میدان مهری می آیند و میروند
 و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظری کند و میسازد
 تناف و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
 بزیانهای مختلف بعصوات قیامت مانند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متروک میان دو قبول و اما
 انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه بابراریم علیه السلام که در آن جایگاه بلبس
 پیش و استیاء و او را در شهری نگه داشتند و سنگی را می انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان را و پدید آید و مرا پدید نیست
 بهوده و سنگ چنان اندازند که این خاطر ترا شیطان پدید آید سنگ بینداز تا پشت و را بشکستی که پشت او با آن شکسته
 شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و نصرف خود در باقی کنی و تحقیق بدانکه باین سنگ خلق
 شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده اند از عمرهای حج تا چون کسی این باشد بر قدر صفای فهم
 و شدت شوق و نامی جد در کار او و امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت
 وی با آن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد **صل شتم در قرآن خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضل
 عبادت است خاصه که در نماز بود و بر پایی ایستاده در رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضل ترین عبادات است قرآن
 خواندن است و گفت هر که الف قرآن دادند و پندار که پنج کس را بزرگتر از آنچه او داده اند چیزی داده اند خرد
 داشته باشد چیزی که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر پیش قرآن ایستی کند نقش گردان کند و گفت در قیامت
 پنج شقیق شود حق تعالی بزرگتر از قرآن نه بنیمیز فرشته و غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از
 دعا کردن مشغول کند آنچه فاضل ترین ثواب تا کران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دهها
 را نگارید همچون آن گفت یا رسول الله چه زوده شود و گفت بخوان قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من فهم
 و شمارا دو و اعطای شتم که همیشه شمارا پند میدی یکی گویا و یکی ناموش و اعطای قرآن است و اعطای
 مرگ و این مسعود میگوید قرآن بخوانید که هر حرفی ده حسنه است و نکویم الم یک حرف است بلکه الف
 سینه است و لام حرفی و میم حرفی و احد ضبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدیم گفت یارب تعزیت
 بچیز فاضل تر گفت بکلام من قرآن گفت اگر معنی فهم کند و اگر نماند گفت اگر فهم کند و اگر نه تلاوت
 تا فلان بدانکه هر که قرآن بیاموزد درجه وی بزرگست باید که در مت قرآن نگاه دارد و خود را از کار
 شایسته حیات کند و همه احوال خویش با دب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن فهم و باشد و رسول صلی الله

۱۱۰
علیه وسلم گفت پیشترین منافقان است من قرآن را نماند و ابوبکر ای ای گفت که باز در قرآن خوان
زودتر و ازین که در دست در توریت است که حق تعالی میگوید که کسی بنده من شود که از کتابم برآورد
و تورا به باشی اینها یکدوشی بنشیند یک یک حرف بر خواند و تا مل کنی و این کتابت من است که هر کس
م تدا بر آن مل کنی با آن کنی و تورا در آن اعراض میکنی با آن کار کنی و اگر بر خواند تا مل کنی تا جیبست و حسن بصری گوید
کسانی که پیش از نماز و بعد از نماز را نماند و دانستند که از حق تعالی اینشان سید و پیشانی مل کردند و بر زبان کرده
و شمار در کف آن ترا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن دست میکنند و خوان می آن انسان میگردد و در حلقه
باید دانست که مقصود از قرآن اندک نیست بلکه کار کردن است و خواندن را می باید در شستن بر می خواند و آن کس
می خواند و قرآن نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند و بوی سدی را با او فرموده بود بنشیند و با حاکم
می خواند و حروف وی درست میکند و از آن فرمانها پیروی می نماید و او بی شک سستی مفت و عقوبت شود و او اب
تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاه دارد و در ظاهر اول آنکه بجزست خواند و بیشتر طهارت کند و روی تمهید بنشیند
استواضع و از چنانکه در نماز امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن نماند استاده خواند و هر چه در حق خدا
بنویسد و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسد و اگر بر طهارت بودند و نماز نیست و پنج و اگر نه بر طهارت بودند
بیش بنویسد و آنچه پنج خواند در نماز فاضل تر که دل فانی تر بود دوم آنکه است خواند و در معنی آن آید
و در آن نباشد تا زود ختم کند و هر چه در کتاب کند تا هر روز شی می کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر کس قرآن
پیش از سه روز ختم کند فقر قرآن در نیاید و این عباس رضی الله عنه میگوید افان الزمان لازم است و انما بعد ختم با
و تا مل دست ترا درم از ایت قرآن عمران بنیاب و عایشه رضی الله عنها کسی آید و نه قرآن بنیاب می خواند
گفت تخاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجبی باشد که معنی قرآن نداند همیشه خواند فاضل نگاه
داشت حرمت را سوم آنکه هر کس که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید قرآن بر خواند و بگوید و اگر گوی نباید
به تکلف بیاید و این عباس رضی الله عنه میگوید چون سجده سبحان الله می بر خواند کتاب بنکند
در سجده تا بگوید و اگر کسی را چشم نگردد باید که دانش بگوید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن را می اندود
فرد آمده است چون بر خواند خود را اندود و این نیز هر که وعد و وعیده و فرمانهای قرآن را تا مل کند و
نویس می بیند یا چار اند و بگویند شود اگر غفلت بروی من شوی نبود چهارم آنکه حق بر می بخند که رسول
الله علیه و سلم چون بآیت عذاب رسیده می تعافه کردی و چون بآیت حمت رسیده سوال کردی و این
تفسیر شیخ کردی و در آیه اعدوا عذبتی و چون فانی شد گفت اللهم اجزنی بالقراءة اما و انوار و بی

اللهم ذكر لي منه ما نسيت وعلمني متعلجه ورتقني تلاوته انما لليليل اطراف النهار واجله حلالا
 العالين و چون بایت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید نگاه سجود کند و نوط نماز از طهارت و تسبیح و در آن
 نگاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام بنجم آنکه اگر از منی بریا چیزی روی بود یا کسی دیگر را نماز نشود
 نخواهد شد آیه بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر هر چون فضل صدقه سرت بر علانیه و اگر ازین بماند
 و کی نبود که او از برادر و دیگر را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و نایب نیز آگاهی بیش از بدو چنانچه در
 و نشانها بفرموده و خواب برده و خفقان دیگر بیدار شوند و اگر این همه بندهها هیچ نبود بر کسی توانی بود و اگر از مصحف
 خواند تا فضل ترک که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف هفت ختم بود یکی از تفهیمی صبر و شفا فی
 عنه شد او را و سجود و دید و مصحف نهاده گفت فقه شما از قرآن مشغول کرد و من بماند خفقان بگذارد مصحف گیرم
 تا برویتم نرم و رسول صلی الله علیه و سلم با یو بکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد و بجز قرآن نمی خواند گفت
 چه آیه میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با او می خواند گفت چرا با او را میخوانی گفت
 فقه را بیدار میکنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو گردید پس چندین اعمال تبیین بود و چون نیت میکرد
 نیکو بود و در هر دو نیت بدشتم آنکه چند نیت با او از خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن با او از
 با جمعیش بیار آید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن با او از خوش میخواند گفت احسان
 از حق جمل فی امتی مشکه و سبب آن است که هر چند که او از خوشتر بود از قرآن دل بیشتر بود و سنت است که
 محرابی خواند اما احسان بیار در میان کلمات و حروف افکنند چنانکه عادت قولان باشد مگر نه است اما او است
 باطن در تلاوت نیز شش است به اول آنکه عظمت سخن بدانند که سخن خدای تعالی است و قدریم است
 و صفت او است قایم بذات او و آنچه بر زبان میرود در حرف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است
 و هر کسی تلاوت آن دارد اما طاق نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر انگار را شود و صفت
 آسمان هفت زیر طاق تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لی اقرئنا هذا القرآن علی حجل
 اگر آیه که شاعرا مستصداً عظاماً بخشید الله طوبی و لیکن حال و عظمت قرآن را بکوت حروف پرشده
 اند ما زبان با و در با طاق آن نماند و خبر بکوت حروف با و میان ساندن صورت نمید و این دلیل آنکه
 که و رای حروف کاری عظیم نیست چنانکه بهایم اندانند و ایاد و کافر و دون سخن آرمی ممکن نیست که اینها را
 طاق فیم آن نیت لاجرم او از آنها ده اند نزدیک با و اینها بهمان آید نشان با و گاهی هستند و ایشان را از
 بشنوند و گاه میکنند و حکمت آن است که گاهی که بر می میرند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن آنکه مقصود

که بود میان خاک شود و آب بهر دو آب منتهی گرد چون هر سه جمع شوند آن را شاید که خدای تعالی حکم کرد و اوقات را تربیت کند بسبب
بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی ظاهر معنی پیش نیست تا گوییم پیدا افتند که قرآن خود حروف و اصوات است این کتاب
نصف و سلیم ولی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت انشای الفا تا همین است و نداند که اگر آنش کاغذ را ببرد
بسوزاند و طاقستان نیارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
بان باند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نکرد و دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن را
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن بخواند و در چه خط می نشیند که اومی گوید لا یستطیع الا المظهر
چنانکه ظاهر مصحف انسان و الاداسی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا اولی پاک از نجاست اخلاق بدو اراده شود تا تعلیم تو غیر
و ازین بود که هرگاه که عکرم مصحف از هم باز کردی می یافتی فنادی لعلی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن ندانند
حق تعالی نشاء و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی بیندیشد چون عرش و کرسی مهت آسمان
و مهت زمین هر چه در میان آنست از ملائکه جن انس و بهایم و مشرات و جمادات و نباتات و اصناف مخلوقات در دل
ناظر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را ملال کند باک ندارد و در
کمال و هیچ نقص نباید وافر نمند و دارند و روزی دهند و همه وی است انگاه باشد که شمه از عظمت او در
دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث فضل را بجاویز برانند و بیرون
نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بپاشد در کوستان
رود و انگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب
و حکم بسیار است که اگر کسی در آن نامل کند هیچ دیگری بر او پس از کسی معنی قرآن نداند و نصیب و اندک باشد
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا برانده اندیشه نشود و چه با هم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
میکند تا فهم کند و اگر بسبب بار فهم نکند عاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم عاده می کند که آن اولی تر از بسبب
خواندن ابو ذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم یک شب تار روز نماز این آیت را عاده میکرد
اِنَّ لَعَلَّیْهُمْ فَاَنْ هُمْ یَعْبُدُوْهُ اَلَا یَدْرِیْ بَیْنَهُ اللّٰهُ الْوَحْدَیْنُ اَکْثَرُ مِمَّیْنِ ۝ بار عاده میکرد و سعید بن
جبیر کثیر درین آیت کرد که وَاَمَّا تَرَاوِ الْیَوْمَ اَلْیَوْمَ اَلْجُمُعَیْنِ ۝ و اگر آیتی بخواند و معنی دیگر سه
اندیشد حق آن آیت نگذارد و باشد عامر بن عبد الله از سواس گله میگرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
گفت اگر کار در سینه من کنند برین آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز

قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون بزرگم این از جمله دسوس می دانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
 که بر معنی آن آن وقت بیچ نداند نشود و چون ندانیده دیگر بود اگر چه هم از زمین بود و سواس بود و ملکی باید که در هر
 چیز معنی وی ندانند چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات مائل کتبه تا معنی قدوس عزیز حکیم
 و جبار و امثال این صفت و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات و الارض از عجایب خلق غفلت خالی فهم کند
 و کمال علم و قدرت وی بنیاسد تا چنان شود که در هر چه نگر حق را بیند که هر بوی بیند و از وی بیند و چون آیات
 خواند که **اَنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ** و عجایب نطفه ندانیده کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه میخوند
 پیدا میشود و چون گوشت و پوست و رگ و استخوان غیر آن و اعضا چون سر و دست و پا و چشم و زبان غیر آن چون
 شود و انگه و عجایب چو این معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن چیست چرا گردن بشمار بود و
 از این بنده است چنین فکر در قرآن معنی قرآن که هر کس ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر خوانده باشد و عربت از خست
 باشد و دیگر آنکه برگنا سبب بزرگ از یکبار بر هر باشد یا بدعی اعتقاد کرده باشد که دل و نطق بدعت و معصیت
 تاریک گشته زیرا که در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن برد می بگذران
 نفرت گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفت مختلف بگرد و چنانکه معنی آیات
 میگرد و چون بآیت خوف رسد به دل و بر اس زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد به کنش ادلی و استیلا در روی
 پیدا آید و چون صفات حق تعالی بشنود معین تواضع و **سُجُود** گردد و چون محالات کفارش شود که در نشان حق تعالی
 گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و اشهر و خجالت بخواند و چنین برایش را معانی است و آن معانی را
 تقصی است باید که بان صفت گردد و احق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شود که از حق تعالی می شنود
 و تقدیر کند که از وی می شنود و حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا آنکه
 کردم از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت
 زیادت یافت پس فراتر شدم و منزلت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم و می
 و اکنون لذتی ندیدم که هرگز نیافتم اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه باب و مقصود همه عباد
 یا کردن حق تعالی است که عباد مسلمانان نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت **اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ**
تَكْفُرًا عَدُوًّا **لَهُ شُكْرًا** **وَالَّذِكْرِ لِلّٰهِ اَكْبَرُ** و قرآن خواندن مائل ترین عبادات است بسبب آنکه شریک
 است که مذکرت و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از رزق
 کسر شهوات است تا چون دل از رحمت شهوات خلاص یابد معانی گردد و قراگاه ذکر شود که چون آن شهوات

گفته بود و فرمودی که من خود و دوروی از تنم و مقصود اینجاست که زیارت خانه خداست و ذکر خداوند خانه است و هیچ
 شوق بلقاعی بی سر و لباب هر عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانان کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است
 و همه عبادات دیگر تا یکبار ذکر است و یاد کردن حق تعالی تا نهمه ذکر است و چه نهمه بود و نیز تا این بی گفت
 قَدْ كُنْتُ اَذْكُرُكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ مَا يَكْفِيكَ
 احوال بد که فلاح درین نیست و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَظَنِّكُمْ اَلْعَدُوَّ الَّذِي تَقُولُونَ هُوَ مِثْلُكُمْ
 امید فلاح دارد کلیه آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال ذکر کمتر و برای این گفت اَلَّذِي تَقُولُونَ هُوَ مِثْلُكُمْ
 قِيَامًا وَقَعُودًا وَ عَلَى كُلِّ مَوْجٍ هَدًى تَابِعُوا لِي مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ
 و گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَظَنِّكُمْ اَلْعَدُوَّ الَّذِي تَقُولُونَ هُوَ مِثْلُكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ
 مِنْ الْعَدُوِّ كَظَنِّكُمْ اَلْعَدُوَّ الَّذِي تَقُولُونَ هُوَ مِثْلُكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ مَا يَكْفِيكُمْ
 الله علیه و سلم بر سیدند که از کار ناپه فاضله گفت نیکه میری و زیارتی تر بود و ذکر حق تعالی و گفت انکه تا نهمه شمارا
 از بهترین اعمال شما و نیز تریخ و یک خدای عزوجل بزرگترین بجات شما و آنچه بهتر است از زویم بعد قد و ادان
 بهتر است از چهار کردن و نماندن غلبی اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید بقصد آن جهت یا رسول
 الله گفت ذکر الله یاد کردن خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من را از دعا مشغول کند عطا می نویسد
 من بگردد و فاضله از عطا می آید و گفت ذکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان غافلان
 و چون درخت بنهر است میان گیاه خشک چون غازی است که بجای آب است در میان گیاه خشک و چون غازی است که بجای آب است در میان
 اهل آب است هیچ چیز حیرت نغیرد مگر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشد
 حقیقت ذکر آنکه در چهار درجه است اول آنکه بزرگان بود و اول از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود
 از اثر غنی نبود و چهار بانی را که بخدمت مشغول کرد و بزرگانی که بیجوده مشغول بود و با عطل گذارد و دوم آنکه
 در دل بود لیکن مشغول نبود و فراموش کرده باشد و چنان بود که دل را تکلف مان بایده داشت تا اگر این چند تکلف باشد
 دل بطبیع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس دوم آنکه فراموش کرده باشد در دل مشغول و مستغنی باشد و چنانکه تکلف
 او را با کاری دیگر توان برود و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل نمیکو برود و آن حقیقت است نه ذکر که فرق بود
 میان آنکه بگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه گمان آنست که ذکر او را گمانی از
 برود و مذکور بماند و پس که ذکر تازی بود با فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی بود بلکه عین حدیث باشد و اول
 آنست که دل از حدیث فارسی فارسی هر چه است خالی شد و دومی که کرد و چون چیز دیگر را در آن کج نماند و این

نتیجه محبت مقرب بود که آن عاشق گویند و عاشق گرم رو همگی معشوق دارد و باشد که ازل مشغولی که بود دارد
نام او را فراموش کند و چون غریب متفرق شود و خود را در هر چه هست خیر حق تعالی فراموش کند باولیه تصوف رسد و
این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها هستند که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن معنی ما نیست است و نیست است که ما را از آن
خبر است چون این عالمها که هست خلق هست کسی را فراموش شد نیست و گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی
نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو گفته کنی آسمان زمین
و آنچه در آن است پیش بینی پس گوئی عالم خود پیش ازین نیست و همین است پس کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی گویند
همه دست و خیر او نیست و اینجا جدائی میان او و حق بریزد و تکاملی حاصل آید و این اول عالم تابد و وجود است
باشد یعنی که خبر جدائی بخیر ذکر که او را از جدائی و دوری گاهی نبود و که جدائی کردی اندک که دو چیز را بداند خود را و حق را و این
کس این حال از خود بی خبر است و خبر یکی نمی شناسد جدائی چون اندک و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بر وی
کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه انبیا صورتهای نمیکو و را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت اهل بیت است
پیدا آید و گیرد و احوال عظیم پیدا کند که از آن عبادت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای
دیگر بآید از آن با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق
در آنند در وی نمی نماند و شوق و بین در میان مردمان باشد و بدل غایت و محبت پیدا و از مردم بگاری
دنیا مشغول اند و نظر رحمت در ایشان نکر که میداند که آنچه کار محروم اند و مردمان بی بینند که از فرجه
بکار دنیا مشغول نیست و گمان گیرند که کرد و بر اجزائی و سودائی پدید خواهند آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی
نرسد و این احوال مسکنات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مسئولی گردد این نیز کمیای سعادت بود
که چون ذکر غالب شد آن محبت مسئولی شود و ناچنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است
دست نرزد و اصل سعادت نیست که چون مرجع و مصیبت حق خواهد بود که کمال لذت بشا هدی وی بر قدر
محبت بود آن کس که محبوب نیابد باشد هیچ و در وی در فراق دنیا و خود عشق وی بود دنیا را چنانکه در
عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون لایق بود ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شود و هر چه در جهان پیدا نیاید
بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر برود
کلیه عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که نخواهد

که در روضه ناسی بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که بحکم معلوم شد که
 لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت عمر نهی که پیش آید خدا سالی یاد کند و از مصیبت دست بردارد
 و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین نذر نشان آن باشد که آن جلالت نفس بوده و حقیقی نداشته و الله اعلم
فصل ششم در بیان سبب و تهنیت و صلوة و استغفار و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر یکوتی که بنده
 در تراز و نهند و زیارت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر از تراز و نهند بهشت آسمان بهشت ازین هر چه در است
 زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذاردند گفت
 و هر که لا اله الا الله با خلایع گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك له
 الحمد و هو علی کل شیء قدير هر روز صد بار برده بنده باشد که از اذ کرده باشد و صد نیکوتی در دیوان او بنویسند
 و صد گناه از دیوان وی بشرد و جزای بود این کلمه او را از شیطان تا شانه او در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
 بود که چهار بنده را اذ کرده باشند از فرزندان اسمعیل علیه السلام تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه و سلم بگوید
 که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و حمده همه گناهای او را عفو کنند اگر چه بسیاری گفت دریا باشند و گفت هر
 از پس نازی می و صد بار بگوید سبحان الله و حمده و سی بار بگوید الحمد لله و سی بار گوید الله اکبر تا که تمام صد بار بین
 کلمه لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدير همه گناهای او را بیاورد اگر چه بسیاری
 گفت دریا بود و روایت کنند که مردی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت و یا مفر و گذشت نیک دست
 درویش شدم و در مانده ام تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق کیان و زیارت گفت آن
 چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و حمده سبحان الله العظیم و حمده استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز بآید
 کسی و بعد از صبح تا دو تنبیه و سی تنبیه اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکنند تا قیامت و است
 آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
 الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من این کلمات بگویم دو متر دارم از هر چه در زیر گردن آفتاب
 است و گفت دو متر این کلمات نزد حق تعالی هیچ بار کلمه است و گفت دو کلمه است که یک است بر زبان و در است در
 میزان محبوب است نزد حق سبحان الله و حمده سبحان الله العظیم و یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که تو انکار نمی کنی
 همه برند که هر عبادت که مایه کنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم و او گفت شما را به پیش
 هر تسبیحی و تهنیتی و تحمیدی و صلوة و استغفاری و هر امر معروفی و نهی منکر می همچنین و اگر یکی از شما قدر در آن عیال خود نهند
 صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید و حق در ویش زیاده بان سبب است که در ویش عظمت دنیا را یک

نباشد و صفاتی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون ستمی باشد که در زمین پای افکند تا بسیار کند و غمزه بسیار دهد و در
 دردی که بشهوت دنیا آنگند بود همچون ستمی باشد که در شهرستان افکند که اثر کمتر کند و صلوته رسول صلی الله علیه
 و سلم بگوید و بیرون آمد و اثرش دوی بیوسوی وی پیداشده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسند
 کنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوته بر تو دهد من ده بار صلوته بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
 بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر من صلوته دهد ملائکه جله بروی صلوته دهند گوخواه بسیار ده
 و خواه اندک و اولی ترین کسی بود که صلوته بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوته بر من فرستد ده گنجی او دانویسند و ده
 بدی او بسترند و گفت هر که در چیزی که منسوبید صلوته بر من نویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا ملکی را که با
 نبشته می باشد استغفار این خود می نویسد که در قرآن و ایت است که هیچکس نایم کند که این و ایت برخواند و استغفار
 کند که گفته او یا میامرزند و الا لایس الا فاحشده او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا لکم الله فاعفوا
 و دیگر این که و من تعجل لنعمه او و ظلموا انفسهم تعجلت لنعمه الله فاعفوا لکم الله فاعفوا و حق تعالی با رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید قسیرم محمد بن عبد الله و استغفروا و ازین سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفتی سبحان الله محمد
 اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه و سلم هر که استغفار کند در هر روز ده که باشد فرج یابد و در
 هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداید با و رسد و گفت من در روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
 او چنین بود معلوم باشد که دیگر آن پنج وقت ازین غالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که میخسبسد بار بگوید
 استغفر الله الذي لا اله الا هو الحق القیوم همه گناهان او را میامرزند اگر چه بسیار است که در ایام روز و یک یا بان و
 در خان روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی کند که طهارتی نیکنند و در رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه
 او را یا میامرزند ادا و عاصیه بدانکه دعا کردن بضرع و زاری از جمله فرات است رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت کس که حاجت عبادات است و این برای نیست که مقصود از عبارت عبودیت است و عبودیت با آن بود
 که شکستگی خود و غفلت حق تعالی به بینید و بدانند و در دعایین هر دو بسیارند و هر چند بضرع بیشتر اولی تر و باید که در
 دعا داشت ادب نگاهدارد اول آنکه بجهت کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان او نه وقت سحر و در میان
 شب دوم آنکه احوال شریف نگه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن وقت نماز فریقه که در
 خبر است که درین وقت دمای آسمان بکشاید و چنین میان آنکه نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که در
 رقیق تر باشد که رقت دل لایل کشدن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و با خبر بروی خود آورد که در
 خبر است که حق تعالی اگر نکته از آن است که دستهای بوی بر داشته اند و باز گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم

گفت هر که دعا کند از سر چیز حالی مانند یا کنایه بی پیام ز بر سرش بآورد حال خیر بوی رسد یا در استقبال جایم آنکه
دعا برود و نکند بیکدل بپند که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادعوا لله و انتم مقنون
باجابته پنجم آنکه دعا بخشوع و راز می حصول کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ و دعا نشود ششم
در دعا کمال کند و تکرار میکند و می و نبرد و بگوید که بار خدا و دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت باید منت آنست که بگوید یا محمد الله الذی بعثتهم الصالحات و چون اجابت
شود بگوید یا محمد الله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه و سلم پیش از دعا گفته
سبحان بی العلی الاعلی الوهاب گفته است که هر که دعا خواهد کرد بیشتر باید که بر صلوة فرستد که از اجابت بود
ناچار خدا تعالی کریم تر از آن است که از دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از غلطی برگردد
آید و دل بکلی بختی تعالی دهد که بیشتر دعا نماید که رد شود از غفلت و لها باشد و ظلمت معاصی کسلانها بگوید
فقط بود در زمان اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستغاثند نه توبت و اجابت نشد پس وحی آمد بوسی
السلام که در میان شما نامی است تا او باشد اجابت نکند گفت یا خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کن گفت
من نامی نبی کی نام خود نامی بن نام پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از آنچه بدیدید و توبه کنید از آن که
و مالک بن نابر گوید در بنی اسرائیل فطی بود بار بار باستغاثند و اجابت نشد و وحی آمد به خیر ایشان
ایشان را بگویند که بیرون آمده آید و دعا کنید یا قالمها بگوید شکهای بیچارم و دستهای بخون تافتی آلوده باین
بیرون آن چشم من بشما زیادت گشت از من و تر مانند دعوات پرگشته و بداند که دعوات مانورده
بسیار است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده و سنت است خواندن آن بابت دعا و شبگاه و بر آن نماز
و در اوقات مختلف بسیار آنان هیچ کرده ایم در کتاب با جا و دعا چند نیکوتر در کتاب بدایه الهدیه آورده
ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی
از آن گرفته باشد و مادی چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرد و اید سنت است و آن گستر
یاد آرند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نیاید که
بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون ز خانه بیرون رود بگوید یا هم
رب اعوذ بک ان ضل او اضل او اعظم او جهل او جهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لاحول و لا قوة
الا بالله التکلیل علی الله چون در سجده بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی و ارحم
لی ابواب جهنم پای است پیش نهاد چون در مجلس نشیند که سخنان را بگفته رود کفارش آن بود که بگوید یا الله

و چون که شهادت الاله استغفرک و التوب الیک عملت سو و ظلمت نفسی فاعف عنی انی لا بغیر الذنوب الاله انت یحیی
 و بارز شود بگوید لا اله الا الله و خده لا شریک له الملک له الحمد یحیی یمیت و هو حی الایموت بیدار خیر و بر علی کل
 قدر و چون چایه نور پوشید بگوید اللهم انت کسوتی هذا الثوب فلک الحمد استلک من خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک
 من شره و شر ما صنع له و چون ماه نو پوشید بگوید اللهم اهدنا الصراط المستقیم و السلام ربی و یریک الله و چون
 با و چند بگوید اللهم انی استغفرک من الذنوب و خیر ما صنع له و خیر ما ارسلت به من نو و کسوتی من شر ما صنع له و شر ما ارسلت به
 و چون خیر هر که کسی استنود بگوید سبحان الحی الذی الایموت انما لله و انما الیه رایعون و چون صدقه بگوید سر دنیا تقبل
 مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِیمُ و چون بانی افتد بگوید عَسَى رَبَّنَا اَنْ یُبْدِلَ لَنَا خَیْرًا مِنْهَا اِنَّا اِلَی رَبِّنَا
 رَاغِبُونَ و چون بدلی کار می خور دگر بگوید رَبَّنَا اِنَّا اَمَرْنَا النَّاسَ بِحَجَّتِهِمْ و هَکَیْ لَنَا مِثْلَ مَا اَمَرْنَا نَارَ سَمَاءٍ و چون
 و اسمان نکر و بگوید رَبَّنَا مَا حَقَّقْتَ هَذَا بَا طِلَالَةٍ مِنْ بَيْنَانَا فَفَکَا عَذَابَ النَّارِ نَبَارَ الَّذِی یَصْلُکُنِ
 السَّمَاءَ بِرُوحٍ وَ جَاءَ بِهَا سَبَاحٌ وَ قَسَمٌ مُتِمِّکِرٌ و چون و از رعد شنود بگوید سبحان من سجد الاله بجمعه و
 الملک الیک من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تغفلنا بعضیک لا تهملکنا بعضیک و هافنا قبل ذلک بوقت
 باران بگوید اللهم اجعل سقیما هنیئا و صعبا ناعا و جعلا سبب حزنک و لا تجعل سبب عذابک و در وقت خشم بگوید
 اللهم اغفر لی ذنبی و از ب غیظ قلبی و چه فی من الشیطان الرجیم و در وقت سراسیم بگوید اللهم انما نوذرتک من
 شر و هم و نذر الیک فی تخویرهم و چون جاسی در دکنند دست بران بند و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ
 باسمه و قدرته من شر ما جدد و احاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العظیم لا اله الا الله رب العرش
 العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب العرش الکریم و چون بجاری در مانند بگوید اللهم انی عبدک و ابر عبدک ابن
 ربک ما صیتی بیدک ما ضی فی حکمتک فذل فی فضلک استلک کل اسم سمیت به نفسك و انزلت فی کتابک او
 جعلت به احد من خلقک و استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ریح قلبی نور صدری و جلا غمی فاب
 خرنی و همی و چون در اینته نکر دگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده
 خردموی بیانی او بگوید و بگوید اللهم انی استلک خیره و خیر ما جعل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جعل علیه و چون
 چید بگوید رب باسمک صنعت جنبی باسمک ارفعه فراه نفسی انت تنو فیها الک میحیا و مماتها ان اسکنها فاعف
 لها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
 بعد ما ماتنا و الیه النشور اصعبنا و اصبح الملک لله و العطیة و السلطان لله و العزة و القدرة لله اصعبنا
 علی فطره الاسلام و کلمة الاصلاح و دنیا محمد صلی الله علیه و سلم و ملتة ابینا ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب او را ده انگه از آنچه در عنوان مسلمانان گفته شد که آدمی را باید عالم عربت کرد
خاک و آب است تجارت فرستاده اند و اگر نه حقیقت روح وی علوی است و از اجزای آسمان است و باز آنجا خواهد
و سرمایه وی درین تجارت محرومیت و این سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر نایده و سود هر نفسی از آن است
سرمایه بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصِيرَانِ الْإِنْسَانُ لَقِيْ حَشْرًا ۚ اَلَا الْاِنْسَانُ لَكَاۤفِرًا
و مثال در جوانی آن محرومیت که سرمایۀ او خیر بود و در میان نا امانی آن فروخت و منادی میکرد و میگفت
مسلمانان رحمت کنید بر کسی سرمایۀ او میگذارد و بچنین سرمایۀ عمر بر دوام میکند از آنکه جمله وی انسانی محدود است در
علم حق تعالی پس کسی که خطراین کار بدیدند انفس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یک کوهی است که باین
سعادات اید صید توان کرد و بر آن غرق تر بودند از آن که کسی بر سر آید و رسیم باشد و این شفقت بآن بود که در آن
شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و در آن می مختلف نهادند اصل و دار
نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انحراف
حق تعالی بروی غالب بود و انس خیزد و آدم ذکر نبود و محبت خیر معرفت نبود و معرفت خیر تفکر حاصل نشود پس
مدامت ذکر و فکر تحم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر
و دوام ذکر را و طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل بزیان بلکه بدل بزیان و بد که لغزش دل هم صدمه
نفس است بلکه همیشه در مشاهدۀ بود و چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن در سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این
که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال آید پس باین سبب را و مختلف نهادن بعضی
بکلیه چون نماز و بعضی بزیان چون نماز و تسبیح و بعضی از آن بکمال حاصل نیاید چه در وقت شغلی و غیر آن باشد
و در انتقال از حالتی به حالتی دیگر ملوثی بود و دیگر نیز تا اوقات که بضرورت بجا جات دنیا صرف باید کرد و تمیز شود
و سهل است که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نمکداری بیشتر اوقات صرف انداختن است صرف انداختن است را
می شود که اگر یک همه اوقات دنیا و متعذر در مباحات صرف کند و کمینه در کار دین بماند که آن دیگر کفر راجح است
طبیع یا و باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دین بخلاف طبع است و اخلاص در آن شوازه و این
هر چه بودی نایده بود و بسیاری اعمال باید تا با خلاص زمین آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار
دین باشد و کار دنیا باید که متعذر بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ اٰتَاٰهُ اللّٰهُ فَبَسِمْ وَاَطْرَافُ اَنْفِهٖ
لَا تَرْصِيْ وَكَفَتْ وَاَذْكُرْ سَمَیْكَ بَكْرَةً وَاَصْمِمْ لَكَ وَمِنْ اَلَكْیَ فَاَسْجُدْ لَهُ وَسَجِّدْ لَهُ لَیْسَ
طَوْبًا لَّكَ وَاَنْتَ لَکَ اَقْلَبُ لَا مَرَّةَ الْکَلِّ طَا لَیْجُوعُ و در همه اوقات باز است که بیشتر اوقات می باید

چون بیهالکری این رسول شهادت و قل اللهم مالک المکات اول سورة الحمد و اخر سورة الحمد و آخر جری جامع خود
 قرآن و ذکر و دعا را آنچه حضرت علیه السلام بر این سیم می را موخته است در کائناتانی که او را بوده است آن بتواند که در آن
 فضل بسیار است و آن سبب است عتق گویند و آن در چیز است هر یکی هفت بار است و معوذتین اخلاص و قل یا ایها
 الکفرون و آیت الکرسی این شین از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بسم الله
 صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر آنهم غفر مؤمنین و غیره... و دیگر اللهم اغفر لوالدیني اهل بی بهم عابدان
 و اجلا فی الدنیا و الاخرة ما انت لاهل و الا فضل نبایا مولانا ما تحب اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی در این
 و در کتاب یا حیا آورده ایم چون نیر فایغ شود بفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب الله یا اما الله
 در هر روز هم است آنست که در مرگ و زنده یکی اجل تفکر کند و یا خود بگوید که ممکن است که از اصل یک روز پیش نمانده باشد
 که فایز این فکر عظیم است که خلق که در وی بدنیا آورده اند از درازی است و اگر بقین است که تا اینجا یک سال
 بخورند مردان هر چه بدان مشغول ماند و در باشند می و باشد که خود را بگوید که در خواب مرد و ایان است بهر کار کنی تا
 ده سال دیگر بکار خود آمد مشغول اند و برای بن گفت حق تعالی او که یظن فی انک کونت السموات و الارض
 و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان نکون قد اقرابا اجله و چون ل صافی کند و این تا مل کند و غایت
 را در آخرت در حرکت کند و باید که تفکر کند و درین روز چند خیر و ابرم فرماید بود و از چند مصیبت خدای پاکیزد
 و در گذشته چه قصیر کرده که اندر آن می باید کرد و این همه را بتدبر و تفکر حاجت بود و این هر کسی را راه گشاده
 بود و در ملکوت آسمان زمین نکرد و در عجایب صنع وی نکرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نکرد و این تفکر از همه
 عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل با غلب شود و ما تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود
 و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی این میر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر تو
 تفکر کند و در محبتهای که در عالم است از بسیاری و در ویشی و انگاری و انواع عقوبات که او را
 از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجب است و شکر بدان بود که فراموش بجای آورد و از بعضی
 دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر نکند که بعد از بر آمدن صبح خبر فریفته و سنت با ما و در هیچ نماز دیگر
 نیست تا اقباب بر آید و بدل آن ذکر فکر است اما در دوم اقباب بر آمدن چاشته گاه باید که اگر تواند
 در مسجد صبر کند تا اقباب یک نیزه بالا براید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز نگذارد و آنگاه
 دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشته گاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد تا چاشته آن وقت فاضلتر
 از روز گذشته است و اگر روزی که از روز گذشته باشد تا چاشته آن وقت فاضلتر

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عبادت بپارای شیخ خازنه و قضای حاجت مسلمانان و حضور محکم عالم
اما در بیوم از چنانگاه تا نماز پیشین این مرد در حق مردم مختلف بود و از چهل حال احوال نباشد حالت اول
آنکه قادر باشد تحصیل علم و عبادت ازین فاصله نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون زفر ضعیف یا بدپر دست
اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم حدیث و فقه
و علم قصص و تذکیر که بصفت و سیج بهم باز نهاده باشند این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب یا چار و در کتاب جوهر القرآن و درین کتاب جمیع است از حاصل باید که پیش
از علمها درگزیر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بیکر و سیج و عبادت مشغول تواند بود و این هم عبادت
و مقامی بزرگ است خاصه اگر بیکر می مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و ممکن ملازم بود در حالت سوم
و آنکه بجز مشغول نباشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیانی فقها و درویشان و این از توفیق عبادت
فاصل تر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعا ایشان
را اثر می عظیم بوده و حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نباشد بیکر مشغول بشود بر اسی چون در
کار امانت گذارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و رخص دنیا او را در طلب بایست نیفتند
و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در حیا صاحب الیقین بود اگر چه از جمله سابقان مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگانه در یکی از این چهار قسم گذارد
از جمله مالکان اتباع شیطان است اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید پیش از زوال قبول کند
که قیلو نماز شب را همچون سحر بود و روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلو که گاه است بود که بسیار خشن
مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهنم آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و
تحت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله
علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذارد می گفتی درین وقت درای آسمان بکشایند و در شربت که بر کبریا چنانکه
نماز بگذارد و در مهفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تاشب او را آخرش خوانند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانان یا ذکر و فرات قرآن یا کسی
حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما در پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از
دیگر مسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند کسی که پیش از فرض عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود بزرگ نماز بخواند مستحب است و اگر نماز
پیش از نماز شام مسجد شود و سه رکعت و شصت نماز مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل باده است و نماز که در شب
مستحب است و سه رکعت و شصت نماز قبل از طلوع آفتاب و سه رکعت و شصت نماز درین وقت باید که در آن وقت و سه رکعت و شصت نماز
و اگر کسی از آن غرضی و معذرتی بر خواند و باید که چون آفتاب فرو میرود و در آن وقت و سه رکعت و شصت نماز و در حد باید که آن وقت
موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متعنی آن کار میباشد که هر یک عمر این پدید آید کسی که اوقات او
فرود آمده بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضائع شود اما او را دست است و در اول از نماز شام
بود تا نماز صبح و چهار رکعت را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که آنجا که جمیع عمر را در نماز
درین آمده است باید که نماز مشغول باشد تا فرض صبح بگذارد و بزرگان این را فضیلت دانسته اند که روزی در
دارند تا درین وقت نماز خود را مشغول نشود و چون از آن فارغ شود باید که بحدیث و لغو مشغول نشود که خاست
شغل این باشد و آخر کار باید که خبر خیر نباشد اما در دوم خواب است و هر چند خواب از عبادات نیست لیکن چون
تا خواب و سمن است بود از جمله عبادات باشد نسبت آنکه روی بقبله سپرد و دست راست سپرد اول چنانکه مراد
را در حد خوانند و بدانند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون خیر است و باشد که آن روح که در خواب بجهنم رفت
باز نهد پس باید که کار آخرت ساخته باشد تا آنکه بر طهارت بخت و توبه کند و غم نکند که به نصیحت نرود و چون بیدار
شود و وصیت نوشته دارد و وزیر را باین بند و بکلف خود را در خواب نماند و جابه نرم فرو نمند تا خواب غلب
نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز شست و آب و عسل بخورد که این سه یک است و چهار ساعت باشد
که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یا بدست سال ضائع شده باشد در خواب و پیش ازین نباید که ضائع شود
و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد و در شب برای نماز بر خیزد یا باده بچاه بر خیزد و باید که غم نکند
بر قیام شب یا بچاه بر خیزد که چون این غم بکند ثواب حاصل آید اگر چه خواب غلبه کند و چون پنهان بزرگ باشد
بگوید یا سبک ربی و صفت صبحی و یا سبک رفته چنانکه در دعوات گفته ایم و آیت الکرسی و آسن الرسول و خود را
و سوره تبارک بر خواند چنانکه در میان ذکر در خواب رفته و بر طهارت و کسی که چنین چند روح و را بر عترت بر بند
و در جمله مصلیان نبویست تا آنگاه که بیدار شود اما در سوم بخت است و آن نماز شب بود بعد از بیاری و در شب
شب که در رکعت نماز در میان خورشید فاضل از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل نمانی بود و شکر دانا
بنمود و برای رحمت از آسمان کساده بود و اخبار فضل قیام شب بسیار است و در کتاب بسیار آورده ایم و در حد باید
که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و این گفته شده بود و چون آیتش بان و چنین کرد و هر روز شب

باز رو تا آخر عمر و اگر بروی دشوار بود ابل دراز پیچ بگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که شنب بسیرم
 شنب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز چنین و چون رنجور شود از مواعیت بماند که او در سفر است و خوشش
 آخرت است و در سفر رنج عزیمت باشد و لیکن سلوک با آن باشد که زود بگذرد و در وطن بماند
 و مقدار عمر سپید است که شود خند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود

و اگر کسی یکسال رنج گذرد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر

صد سال رنج گذرد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان

تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

ان شاء الله تعالی

✱

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم**
 در آداب نخاع است **اصل سوم** در آداب کسب تجارت است **اصل چهارم** در آداب طلب حلال است
اصل پنجم در آداب صحبت است **اصل ششم** در آداب عیادت است **اصل هفتم** در آداب شهرت است
اصل هشتم در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب معرفت نبی صلی الله علیه و آله است **اصل دهم** در آداب وراثت
 و این است **اصل اول** در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و از راه هم از جمله
 راه است پس هر چه راه دین را جان حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین از جمله عبادت است حاجت است آنچه مقصود
 همه سالخان و عیار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواعیت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست
 و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرر و رت راه دین است پس

اجله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من الطيبات واعلموا اصلها میان خوردن
و عمل صالح جمع گزید پس هر که طعام برای حاجت رزق را در اوقات علم و عمل بود و قدرت رفیق با آخرت طعام
خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مومن را بر همه چیز توفیق بود تا بر لغوی که
در دان خود نهد یا در دان اهل خود و این را بی انگشت که مقصود مومن از این همراه آخرت بودن آنکه
طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشیره خور و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن را بداند
آداب طعام خوردن بعد آنکه در طعام خوردن نهایت پختنیش از خوردن بعضی بعد از آن
و بعضی در میان خوردن به آنچه پیش از خوردن است اول آنکه درست و دان بشوید که چون طعام خوردن
بزیست زاد آخرت بود و عبادت باشد این چون وضو بپوشان از نیز دست و دان پاکتر شود و در خبرت کسی
پیش از طعام دست بشوید از رویش ایمن بود و دوم آنکه طعام بر سفره نهاده بخواند که رسول صلی الله علیه
چنین کرده که سفره اسفرا یاد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد و نیز تواضع نزدیکش بود پس اگر بتوان خورد
روا بود که از این نمی نیاید است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه سلم از سفره خورد و هفتادم
آنکه نیکو نشینند زانو راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و یکم زده مخورده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
نگذیده طعام خورم که من بنده ام و بنده دارم و ششم بسته و از خورم چهارم آنکه میت کند که طعام
برای قوت عبادت مخور دنه برای شهوت از اسمعیم شبیهان میگوید شتا و سال است تا پنج خیزر شهوت مخور ده ام و شانزده
درستی این نیست آن بود که غرم کند بر اندک خوردن بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید قلکی نخید که نیست آدمی راست دارد و بسند بود و اگر بر این قناعت نیفتد سه یک شکم طعام و سه یک شراب و سه
یک نفس دن پنجم آنکه ناگرسنه شود دست بطعام برند و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد ارشاست
که پیش از گری خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود دست باز دارد و هنوز
گرسنه بود و هرگز لطیف نجاشی نشود ششم آنکه با نفسه قناعت کند و مختلف طعام مانجش نکند که مقصود مومن از اینست
قوت عبادت بود و نهم و ستم است نان اگر آدمی اشتن که توام آدمی جان است و بزرگترین اکرام و دوست داشتنی که در نظام
مانجش ندارد ششم بلکه در نظام نماز ندارد که چون حسان شد بیشتر نان خود را افکار تا نکند نسیم آنکه دست
بطعام نبرد تا کسی حاضر یابد که با وی بخورد که تنها خوردن نیکوست هر چند که دست بطعام نمیرسد و برکت بیش بود
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه سلم هرگز طعام تنها خورد و الا **آداب وقت خوردن** اول آنست که اول
بسمل الله گوید و آخر الحمد لله گوید و نیکوتر آنست که با اول نعمه گوید بسمل الله و در دوم بسمل الله و در سوم بسمل الله و در چهارم

و باواز بگردد تا دیگران یا بدو بدست راست خورند و ابتدا انگشت کند و ختم نمک کند که در خبر آمده است تا شره را
در ابتدا بشکند تا بنگه بخلاف شہوت یک لقمه بگردد و لقمه خرد دیگر و نیک بناید و تا فرود دست بدگر لقمه بزد و بیج
طعام را عیب نکند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی اگر نہ دست
بداشتی و از پیش خود خورد مکر میوه کہ از جانب طبع روا بود کہ آن مختلف بود و شیرید از میان کاسہ خود و از خوا
خورد و از میان آن خورد و بیکد از کنارہ بگیرد و گردمی در آید و نان بکار و بارہ نکند و گوشت بچیند یا کسی خوری
کہ خودی نبود بر نان نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمہ یا طعامی بگر از دست بپذیرد بگیرد و پاک کند و بخورد
کہ در خبر است کہ اگر گیزارد شیطان گذشتہ باشد و اول انگشت بدان لمسید آنگاہ بازاری بالذات طعام
خورده شود کہ باشد کہ برکت خود آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بیکہ صبر کند تا سرد شود و چون بخورد
باز ردا کو و یا چیزی کہ شمر دنی بود طاق خورد و هفت یا یازدہ یا بیست و یکتا ہمکارایی و با حق تعالی مناسب است
کہ او طاق است و او را حقیقت و ہر کاری کہ ذکر حق تعالی نوعی از انواع ان باشد آن کار باطل و بیفاید
بود بطریق حقیقت باین سبب اولی نہ کہ حق مناسب دارد و داند نہ خرابا خورد یک طبق جمع کند و در دست شیر
و همچنین ہر چیز از فعلی بود کہ عید ازند و در میان طعام آب سیا خورد اما آداب خوردن آنست
کہ کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم اللہ و باریک کشد و بر پایی استادہ و ختمہ خورد و در ابتدا بکوزہ نکرد
خاکشاک و چوونی و آن نباشد و اگر خنثائی از گلوئی بر آید دمان از کوزہ بگیرد اند و اگر کیاریش خواهد خورد و اگر
خورد و ہر باری بسم اللہ بگوید و با خراشد بگوید و زیر کوزہ نکارد آب بجائی نچکاند و چون کام خورده باشد
اسم اللہ الذی جلدہ غد با فراتما جرتہ و لم یجدہ لمحا اجا جائد نوبتہ اما آداب بعد از طعام آنست
کہ پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدمان پاک کند آنگاہ بدنا مالند و نان زیر زبیر چیند کہ در خبر است کہ
ہر کس کہ چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب بود و آن کا میر جبر العین و در آنگاہ
خلال کند و ہر چیز بایانزدن جلہ شود و فرود و ہر چیز بخلال بیرون کند عید از دو کاسہ بانگشت پاک کند و در
خبر است کہ ہر کہ کاسہ پلیسید کاسہ گوید یارب تو ادا از آتش آزاد کن چنانکہ او مرا از دست دیو آزاد کرد اگر بشوید
و آب بخورد و چنانکہ بود کہ بندہ آذکرده باشد و بعد از طعام بگوید اسم اللہ الذی طعمنا و سقانا و کفانا و انا ما
ہو سیدنا و مولانا قل بسم اللہ و لا یلا ف بر خواند و چون طعام حلال اقیقہ باشد شکر کند و چون از شہوت
بگیرد و اندوہان خورد کہ کسیکہ بخورد و می گوید بخوان کسی بود کہ بخورد و میخندد بغفلت و چوئیست بخورد
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست رست اول بشوید بی اشنان آنگاہ انگشت اشنان بدو بندان کلام

در آب فروخته و شیب باندازه بشتند و بقیه را در آن نشاندند و آب را در آن بپزدند
 و آب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه بادی و هشت اما چون با دیگری خورد و هفت ادب دیگر بنفیزاید اول آنکه
 است فرط عام نکند آنگاه که کسیکه بروی مقدم بود و در سال یا در حرم یا در روح یا بوی دیگر دست فرزند و اگر
 مقدم وی بود دیگر از در انتظار ندارد و دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجبم بود لیکن سخنان خوش بگوید
 از حکایت پارسایان سخن حکمت و پیروده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگذارد و تا به هیچ حال پیش از وی نخورد
 که آن حرام بود چون طعام شکر بود بلکه باید که آشپز کند و بهترین پیش او بپزد و اگر رفیق است خورد و اتفاقا
 کند تا بشا ط خورد و سینه باریش نگوید بخورد که زیادت این کجاست و افراط بود و سولگندند که طعام حقیقت برادران بود
 که سولگند و بد چهارم آنکه حاجت نیلغذ رفیق را بآن که او را بگوید بخور یکسوی ملو غت کند با وی منانمانه اوی خورد و بگوید
 که از عادت خود که خورد که آنی بیایا شد اما در تنهای خود را با دلب دارد چنانکه پیش مردان تا چون مردم بود با او نشاند
 خورد و اگر لغضد آشپز کمتر خورد و نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را شایط بود هم نیکو باشد این مبارک و در ایشان
 را دعوت کردی بخواب گفتی هر که پیش خود بپردانده خرمایه زیادت آید در می بوی دهم آنگاه و انما بنفردی تا که پیش
 طرد و بهر کی در می بوی وادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لغت و دیگران تلک و پیش از دیگران دست باز ندارد
 و آن دیگران جنت خواهند و هشت از وی و اگر آنکه خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا با آن شایط خوردن
 گیرد و اگر نتواند خور و بگوید تا دیگران بخور نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت بلیع بود نکند
 دست در کاسه نیشاند و دوازدهم آنکه خوراکه خورده چنانکه چیزی که از دوازدهم باز کرد و در وی افتد و اگر چیزی از دهان
 بیرون آورد و روی بگرداند و لغت و عن آوده در سر که نرزد و لغت که بدندان پاره کرده بود و در کاسه نرزد که طبع مردم
 را از این نفرت بود و سخن جزای منفرد نگوید هفتم آنکه چون دست و طشت شود آب و آن چنین مردمان در طشت
 نیلغند و کسی را که چشم بود لغت می کند و اگر وی را اگر ارم کند قبول کند و طشت از جانب راست ببرد و از آب
 جمله و سینه جمع کند و بر آبی جدا نرزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست بیکبار بنشیند و اما بهر و سبواضع
 نزد یک تر و اگر آب از دوازدهم بیرون نرزد و بر فرق ریزد تا شانش کسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست میزند
 بر پای بود اولی تر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و انما سوده و فو فی میان آوی و بهیچ بیان آداب
 پیدا شود که بهیچ بعضی طبع خورد و بیکبار نشسته ندانند که وی را آن تیر نهاده اند و چون آدمی را این تیر
 داده اند و بکار نرزد و حق نیست غفل و تیر نرزد آره باشد که هفتاد و هشت کرد و ما باشد فضیلت طعام
 خوردن با دوستان و برادران در دین و بد آنکه سیرت را می گردان و دوشی را با هم از سیرت بگذرد

فاضله بود که در خیرست که بر سر حساب نگذارد و آنچه بسجور خور و آنچه بآن اظهار کند و آنچه بدوستان
 خورد و چه عزیز محمد صادق گوید چون بادوستان و برادران بر خوانش شنبای کن نامت در او کشد که آن
 مقدار را از جمله عمر حساب باشد و حق بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود
 که طعامی که پیش دوستان بر روی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
 طعام بسیار نهادی گفتی که در خیرست که هر طعامی که از دوستان زیاد آید آنرا حساب بنویس و چون بخوانم از آن
 نورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
 نهم و دهم و دهم و دهم آنرا گویم و در خیرست که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
 طعام ندادی گوید یا خدا یا چگونه گرسنه شدمی و تو خداوند همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه
 بود اگر و اطعام میدادی مراد داده بودی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که برادر مسلمان را طعام و شراب
 و هدیه بسیار بفرست از برای او و از آتش و دوزخ دور گرداند و بهشت خندق میان هر خدنی مانع در ساله راه بود
 و گفت خیر کم من اطعم الطعام بهترین شما نیست که طعام بیشتر و بداد و آب طعام خوردن دوستان که زیارت یکدیگر
 رهنه اند که درین چهار و سبب اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی بشود که در خیرست که هر که
 قصد طعام کسی کند تا خوانده و در رفیق فاسق باشد و در خوردن حرام خوراک اگر اتفاق بر سر طعامی بشود و شکر
 نخورد و اگر گوید بخورد و آنکه نه از اول میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تخیل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد
 کند بخانه دوستی که بر وی عطا دارد و از دل وی آگاه باشد و او بداند که میان دوستان خود این معنی سنت بود که
 رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عرضی الله عنهم در وقت گرگی بخانه ابو ایوب رضایی و ابو ایوب ششم بن ابی بنان
 رفته اند و طعام خوانده و خورده اند و این احادیثی باشد بمنزله برادر خیر چون دانند که وی را عیب است و از بزرگان
 کسی بوده که سه جد و هفت و هشت هشتی بخانه یکی بودی کسی پوده است که کسی دوست و هشت و هشتی بود
 است که هفت و هشت و هشت هشتی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب ضایع ایشان سبب
 فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی بدی اقیاد را بود که اگر وی در خانه نبود و از طعام وی نخورد
 و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که داشت که و با که غش و شیرو محمد
 ابن واسع از بزرگان اهل مدینه بود با صاحب خود بخانه بصری رفتند و آنچه یافتند بخوردند و چون او
 بیامدی بآن شاد شدی و گویی در خانه سفیان ثوری چنین کرد و چون باید گفت خلاف سلفه را یاد را و
 که ایشان چنین کرده اند و هم آنکه ما حاضر پیش او و چون دوستی زیارت آید و هر چه تکلیف کند

و اگر بدار دوام نکند و اگر پیش آن آن بود که حاجت خیال بود بگذار و یکی ملی حتی انداخته را می توانی کرد که نشسته
 شرط بخانه تویم که از باز پرسج شیری و از آنچه در خانه پست پیچ باز گیر و نصیبی ل تمام بگذار فیض گوید مردم
 که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف جبریده شده اند اگر تکلف از میان بر خیزد گستاخ و از یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
 بایکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین غمخیزی و من نیز تنها ازین غمخیزم چون بهم ایستادن تکلف
 چرا باید با تکلف بر در میان آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم را فرموده است که تکلف نکنیم
 و از احضر باز گیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر برودند و گفتند می ندانیم که خبره کار تر است آنکه
 صفت فراد آن را که حاضر بشوند و پیشش بنیاد و یا آنکه چون پیش وی بسیار در دارد و بپوش
 علیه الصلوٰه والسلام نان پاره و تره که وی گشته بود دسته پیش دوستان نهاد
 و بعضی که اگر کسی که گفت عالی مستکفان را لعنت کرده تکلف کرد می و قومی خصومت داشتند و گریه می کردند
 کردند تا سباحتی ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیشتر است با چنین
 زن تنخم می کند چون او را طلب کردند جای فرد در بود او را یافتند طعام می خورد و ایشان با وی سخن می گفتند و او
 با ایشان گفت که با من طعام بخورید چون برخواست پای برهنه از آن زمین برود آمد ایشان را این بر سر کار زوی
 عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت باز آن ببال برای آن دارم تا دین من بخا دارد و چشم و دل من حای دیگر
 نگذارد و آنکه شتر را گفتم که طعام خورید که آن شتر دین بود تا که کنم اگر کمتر خورد می و کار ایشان گفتند که گوی و آن
 فرضیه من بود و پای برهنه از آن رقم که بیان خداوندان زمین است است نخواستم که ناگه این زمین و کفش من
 افتد و بد گیر من برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی و کار را از تکلف اولتر باشد سوم آنکه بر میراث
 تحکم کند چون داند که بروی و شوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز چنیسه کند از انسان ترین است تا کند که بول
 صلی الله علیه و سلم چنین کردی در همه کار کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نان پیش آورد آن کسی گفت
 اگر این شتر بودی دین نگاه بهتر بودی سلمان چیزی و دیگر نه گفت سطره لبسته کرد و چون نان بخورد گفت
 الحمد لله الذی دفعنا بآز قضا سلمان گفت اگر ترافعت بودی سطره من بگرد و نفی اما جائی که داند که دشوار بود
 و آن کس نشناخت و او بود که از وی بخوابد امام شافعی رضی الله عنه و ابوبکر بنیاد و غفرانی بود و هر روزی
 زعفرانی نسخه الان طعام بطبخ داوی یک و تر شافعی خط خود لونی از طعام پیچید و چون زعفرانی آن خط در دست
 نبرد دید شاد گشت و ایشان آن کینه را از داد کرد چهارم آنکه خداوند خاندان ایشان را گوید چه خواسته چه آرزو کند
 چون بدل را رضی بود و با بچه ایشان حکم کند که آنچه آرزوی ایشان بود تو اسب و آن بشیر بود و رسول ملی

استرغیدند از آن خبر و خبر دادند و از سر کثرت او انصیب دهند فرمود و من و عدل و فطرت اما پرسید که چندی
 آورم بانه کرده و مذموم است بلکه نیکو است بیاورد و اگر بخورد بپای برود **فصلت میربانی** بدانکه آنکه گفته
 آمد در آن است که کسی ناخوانده بنزایت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون همایی بیاید هیچ تکلف نکر
 و چون بخوانی هیچ باز نگیر یعنی هر چه توانی کن و فصلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان سفر
 بخانه یکدیگر رسند و حق چنان همان گذاردن بهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که همان دار است
 در وی خیر نیست و گفت ای همان تکلف نکنند که گاه او را دشمن گیرد و هر که همان را دشمن دارد خدای را دشمن
 داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر همایی غریب برسد برای او فرصت کردن و
 نگاه کردن و او را بنده برای دوستان که بنزایت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابراهیم مولی رسول
 گفت که رسول علیه السلام هر آنوقت فلان چو در بگوئی تا مرا آرد و ام و بد تا ماهه حبیب از دهم که مرا همانی رسیده آن چو
 آنست ندیم تا اگر و نه باشد باز آدم و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آمد من در آسمان میدهم و در زمین میدهم
 اگر بدای باز دایم اکنون آن زهره من بر و گردن بر دهم و گرد و دم و ابراهیم علیه السلام برای طلب همان
 یک و وسیل بر رفتی و آن بخوردی تا همان نیافتی و از صدق او در آن در می نهاد و آن ضیافت سهو را ندیده است
 که تا این غایت پیش نیست تا از همان بنده و گاه باشد که صد و دویست همان باشد و دیها بر آن وقف کرده اند
آداب دعوت و اجابت سنتی که دعوت کنند آن است که دعوت را بخواند که طعام دادن قوت
 دادن است و فاسق اقوت دادن عانت است بر فق و فقر را بخوانند تا اگر آن را رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 بدترین طعام با طعام و لمیر است که تو اگر آن را بخوانند و درویشان را محروم کند و گفت شما دعوت کردن سینه
 سینه می کنید کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را
 فراوان نماند که سبب وحشت باشد و دعوت و ضمه لغاخر و لاف کند لیکن اندیشد آن کند که سنت بجای آرد
 و راحت بدرویشان سازد و هر که را نداند که بروی دشوار خواهد بود و اجابت او را بخواند که سبب خجندی باشد و هر که
 در اجابت او غلبه باشد او را بخواند که اگر اجابت کند طعام او بکوبد و آن سبب خستگی باشد اما آداب
 اجابت آنست که فرق کنند میان تو اگر در ویش و از دعوت در ویش ترفیع کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 و اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما یقوی او درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند
 گفتند یا این یا رسول الله موافقت کن او را ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی مشکرا آن دوست
 ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیک ساخت

و چون عتی حاضر شدند و یکی مانده بایشان حق حاضران اولی تریو و اگر غائب درویش باشند و شکسته دل گردد
 از گناه تاخیر یمن نیت نیکو بود و حاتم صم گوشتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام جهان و تخمیزم و گاهی نیک
 دختران و گذاردن دام و تو به از گنا مان و در ولیمه تحویل سنت است دوم آنکه سیوه تقدیم کند بر دیگران
 طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام
 خوشتر در پیش وارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار آن بود که غلیظه تر پیش و از ذرات بیشتر توانند
 خورد و این مکره است عادت گروی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون
 الوان می نهند باید که زود بر گیرد که شن شد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهند که بی مروتی
 بود و بسیار نه نهند که در آن تکبر بود مگر آن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود و ابراهیم و هم طعام بسیار
 بنهاد و سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود و ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب
 عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر جهان دراز کنند و این خیانت بود
 باجهان و روانی باشد که همان زکند چنانکه عادت گروی صوفیان است مگر که نیز بر آن صریح گوید به سبب
 شرم ایشان یا دانند که دل اورا صنی است انگاه و او بود بشرط آنکه بر هیچکس حکم نکند که اگر زیاده برگرد و حرام
 بود و اگر نیز بر آن کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان در دیده و هر چه حکما سه دست بردار و بشکر
 نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب سیردن آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و نیز بر آن باید که تادر
 سرای باوی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که نیز بر آن سخن خوش گوید و کشاده روی بود
 و همان که تقدیری بنید فرو گذارد و بر نیکو خوی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در
 حکایت آمده که استاد جندب را کوکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون
 رسید پدرش و پنداشت باگشت که در کار دیگر ماره با خواند باز آمد و هم گذشت باگشت همچنین چهار بار بازمی آمد
 کوک نشین میشد و بازمی گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فایع و در هر روی و تقب و او را عری بود که از جای
 می دید اسل دوم در آداب کناح که در آن چهار راه دیکت همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بجایات و
 شخص آدمی حاجت و حاجت بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقا جنس آدمی نسل و حاجت این کناح حکم نیست
 پس کناح سبب اصل وجود و طعام سبب بقا و وجود است و کناح کرون کناح نیست نه برای شهرت بلکه شهوت بلکه فزیده است
 هم برای این فزیده است تا موکل و متعانی باشد تا خلق از کناح آرد تا سالکان راه دین در جود می آیند و در راه
 می روند که به خلق را برای دین فزیده اند و برای این لغت و ما خلقت الجن و الا نسل لایک عیب و

و هر چه که آدمی پیش می‌شود و بنده گان حضرت پویش پیش می‌شوند و است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش می‌شود
 و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم نکاح کند تا بسیار شود که می‌فرماید قیامت سبا است و کبریا است
 تا بگوید که از شما مادر بنده نیز سبا است کم پیش آب کسی که سعی کند تا بنده و از فرزند تا در راه بندگی آید بزرگ بود
 و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگ که در پیب و چود است و او است تا سبب ساخت راه و این چنین
 سبب گردی گفته اند که نکاح کردن فاضله را آنکه منافع عبادات شغل شدن و چون معلوم شد که نکاح از جهت
 راه ویراست شح آوای آن مهم باشد و اینست و شرح آن در همین از سبب حاصل آید **باب اول در فواید**
وفات نکاح * **باب دوم در آداب عتد نکاح** * **باب سوم در آداب معیشت بعد**
از نکاح * **باب اول در فواید وفات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فواید است و فواید آن پنج
 است **فایده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است **ثواب اول** آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق
 تعالی است از وجود آدمی و اقبال اهل و هر حکمت قرینش باشد و او را هیچ شک نماید که این محبوب حق تعالی
 است که هرگاه که خداوند تبارک و تعالی که زراعت را بنیاید بنده خود دهد و تخم باوی دهد و حتی کاد و آفت زراعت بوی
 تسلیم کند و موگلی را بوی فرستد که او را زراعت بیدارد بنده اگر خود دارد بداند که مقصود خداوند این چیست اگر چه
 خداوند زبان باوی نگوید ازین فعلی رحم بیاورد و آنکه سبب است بیاورد و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان
 بیاورد و شهادت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماید که مقصود از این چیست چون کسی تخم فضائع
 کند و موکل را بجماعی از خود دفع کند از راه مقصود و طهرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و خلف را بهیست
 و گفتند آنکه غریب میرند معاذ را در دوزخ در طاعون مان یافت و او را زبیر طاعون پیدا آمد گفت مر از من و میرید
 پیش از آنکه بهیستم که خوابم که غریب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا است
 او بیشتر شود که بان سبا است خواهد کرد برای این سعی کرده است از نکاح چون عقیقه که او را فرزند نیاید و گفته است
 من سیری در خانه انداخته بهتر از منی عقیقه و گفته است زنی نشسته را بنده بهتر از سگویی عقیقه و باین معلوم کرد که نکاح
 برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شبیه تر از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند و حاصل آید که در خبر است
 که از جمله خیراتی که ثواب آن شفعه نشود که فرزند است که عای او پس از مرل پدر پیوسته می‌شود و پدر میرسد و خبر
 است که عاقل بر عقیقه می‌خورند و هر مردان عصبه کنند و باین سبب آسانیهائی یابند ثواب چهارم آن بود
 که فرزند باشد که پیش از پدر فراوان یابند تا بجز آن عصبیت باشد و فرزند شیع وی باشد که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 میگوید که طفل را گویند و بهیست شود و در چشم و اندوه بخیلند و گوید لی ما و پدر را بدنه و در سوم رسول

صلی الله علیه وسلم چنانکه کسی گرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را بهر پشت
می کشند و در خبر است که اطفال بر دوش و پشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریه برآورد و مادر و پدر را طلب کنند تا نگاه
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در پشت بر روی ایزدگان از کجاح
خدا میگردانند و خواب دید که قاضی است بود خلق در خج تنگی مانده و گریه ای طفلان در جای زمین و زمین در دست
و شمشیر آب میدادند که گریه ای را پس می آید و پشت ندانند و گفتند ترا و میان این جمع فرزندی نیست چنانکه خوب
بیدار شد و وقت کجاح کرد فائده و و هم در کجاح آن است که خود را در حصار کند و شہوت را که است شیطان است
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که کجاح کرد و یک نیمه دین خود در حصار کرد و دیگر کجاح بخند
غالب آن بود که چشم از نظر دول و زو سوسه گاه تواند داشت اگر چه فرج را نگا دارد و لیکن باید که کجاح بیت فرزندان
نه برای شہوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان بخپان باشد که برای دفع موکل که شہوت را برای آن
آفریده اند تا سخت و تنگانی بود هر چند که در آن حکمتی هست و دیگر این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند نمود
لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رخ آن نمودار رخ آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و ریح آتش
مختصر باشد و جنب لذت و ریح آخرت و این دو تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک خبر حکمتها باشد
بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود
چون کسی از زنی نیکو آید چشیم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی
فائده سوم آنکه آتش باشد بدین زنان و در حق که دل را حاصل آید بسبب است و ریح بایشان که آن
آسایش بسیار باشد که عین عبادت مانده گرد که مولیت بر عبادت ملائت آورد و دل گرفته باشد
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی صلی الله علیه و آله میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلهای بازمیگرداند که دل از آن
نامنیا کرد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی که غالب او
طاعت آن نداشتی دست بر عاتق زدی و گفتی کلیدی با عایشه با من سخن گویی خواستی که قوتی دهد خود را تا قوت
تخل با روحی ببارد و چون او را با این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تنگی آن کار بروی غالب شد
و گفتی اگر حیا بایا ملاروی بنماد آوردی و گاه بودی که دماغ را بروی خوش قوت دادی و برای این گفت حسب
الی من دنیا کم ثم الطیب و السار و قره عینی فی الصلوة گفت از دنیای شامه چیز دوست من ساخته اند و بی
خوش و زمان در دنیای چشم من در نماز است و تفصیل نماز است و نمود و معصود است که گفت روشنائی چشم من
در نماز است و بروی خوش و زمان برای آسایش من است تا قوت آن باید که نماز رسد و قره عین که در نماز است

حاصل کند و برای این بود که سوال یعنی صلوة علیه و سلم را بر جمیع مال و ثمن و غیره میگردانند و میگویند که این است پس از ویت
 چه چیز که میگویند یعنی آنکه هر کس که سنان او را در کف و قلباش کار و زوخته مومنانه گفت زبانی و اگر دولی شاکرانی پارسا
 زن را قرین ذکر و شکر کرد فایده چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدار و کار بخشن و مستحق و فتنه کنایه کند که
 اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت بازماند و باین سبب آن باده و در راه دین ای مسلمان دارائی از آن
 سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست و آخرت است یعنی که ترافار عوار و با کار آخرت پر داری و عمر رضی الله عنه
 میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شالسته نیست فایده پنجم آنکه بصیر کردن بر اخلاق زنان و کفایت
 کردن جهات ایشان و نگذاشتن ایشان بر راه شرع بجز بجا به تمام توان کرد و این مجاب از فائده ششم است
 است و در خبر است که گفته بر عیال از صدقه فاضله و بزرگان گفته اند که کسب مال برای فرزندان و عیال را بدست
 و این المبارک و زعفر بود و با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل نیست فاضله ازین که مادران مشغول به اینند که هیچ
 چیز فاضله تر ازین نمی دانیم این المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در مصالح
 بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و گوید و کان را بر سر نه بیند جامه بزرگانشان پوشانده آن عمل ازین خود چشمه
 نشیر حافی گفت که از حد حبل را فضیلت است که مرئوسیت یکی آنکه او برای خود برای عیال حلال طلب می کند و من ای
 خود طلب کنم و من در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفایت آن خبر پنج عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان
 زن فرغانه یافت هر چند که کفاح بروی عوفه کرد و در غنبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضر تر است و دست جمع
 ناشی در خواب دید که دای آسمان کشا و بود و گروهی مردان از پس کلاه بگریه و فغان آمدند و در هوا می فریاد می کردند
 چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد مشوم است و دوم گفت این می سوم گفت این آن مرد مشوم است
 چهارم گفت آری و از بهیبت ایشان ترسید که بر سر سینه تا باز پسین ایشان پسری بود و بیرون رفت که این مشوم
 کرامی گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان باستان می آوردند اکنون یک هفته است
 تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند تا غم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال کفاح کرد تا از حسیله
 مجاهدان باشد و نیست جمله فواید کفاح که باین سبب غنبت باید کرد و در آن اما کفاح کفاح نیست اول آنکه باشد
 که از طلب حلال تاثیر بود و خاصه و چنین و بکار و باشد که سبب عیال و طلب نیست یا حرام افتد و آن سبب هلاک
 دین وی و عیال وی باشد و بهیچ فضیلت این را بجز آنکه در خبر است که بنده را بجز و یک ترا و بدارد و او را
 اعمال نیکو بود و هر یکی چند کوی پس از وی پرسید که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگوید تا بهیچ نیست
 او برو باین سبب انگاه سناوی گفت که این آن مرد است که عیال را از کجا نفقه داد و بجز و نداده و اگر فقار می

و در شست که اول کسی که در بنده آید و در قیامت عیال و باطن گویند یا خدا یا انصاف ما زوی بیتان که ما را
طعام حرام داد و ما را بنده داشتیم و ما را آنچه استحقاق بود دنیا و آخرت تا جاهل یا ندیم پس سر که میراثی حلال ندارد و کسی
حلال و راناشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که به یقین اندک که اگر نکاح کند و زنا خواهد افتاد و و هم آنکه قیام کرد
بجای عیال شوآن الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و تحمل کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمود
و این هر کسی نتواند و یا نشد که ایشان را بر بخاند و بزه کار شود یا صانع فرو گذارد و در خبرت که کسی از عیال بگریزد
چون بنده اگر خجسته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزوکی ایشان نرود و در حله با بر آدمی نسی است
و کسی که پش خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهد نفس دیگری نشود بشرحانی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت
ازین است می ترسم که **وَلَوْ كُنْتُ فَضْلًا لَدَيْكَ لَكُنْتُ مِنَ الْفُقَرَاءِ** و اگر از هم آدمی گفت نگاه چگونه کنم که مرا آن
حاجت نیست و زنی را بخود نره چون کنم و سوم آنکه دل داند نشد بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
و با حق ترا قیامت و ذکر حقیقتی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حقیقتی مشغول کند آن سبب هلاک است و برای این
گفت حق تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** پس هر که
قوت آن باشد که مشغول عیال او را از حق تعالی مشغول کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و آنکه اگر نکاح
نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام امین خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از دنیا
ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که ترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر هر کسی که بر کسب حلال قادر بود و غفلت و شغف
خود این باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز خواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام ببرد و مشغول خواهد بود
که او را نکاح اولی تر باشد علم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در
نزد الشرائط نکاح پنج است اولی دلی است که بی دلی نکاح درست نآید و هر که را دلی نباشد سلطان دلی و بود
دوم رضای آن که اگر که دو چیز باشد چون پدر و مادر یا پدر یا پدر بر رضا او حاجت نبود و هم اولی آن بود مردی
عرضه کند از نگاهه اگر خاموش شود کفایت بود و سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
صلح حاضر شوند و بر دو قصه گفتند پس اگر دو مرد باشند مستور که فق ایشان مردوزان و معلوم نباشد نکاح درست
بود چه با هم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا زواج یا ماری
آن گویند و سنت نیست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلان را اینک بنودم و هم گفتند
کاین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کاین پذیرم و او ولی آن بود که زن پیش از هتد بیند
تا پس پسندد و آنگاه عقد کند که بالغت رسید و از تر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند زنگاه داشتن

چشم و دل را نشاءیت بود و همه مقصود وی تسبیح و تهنیت باشد چنانکه زن نصفی بود که نکاح او ملال بود و تربیت صفت است نکاح بان حرام شود چه بر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مترده یا بت پرست یا زندق بود که بقیامت و بخدا و رسول پان ندارد یا با حبی باشد که روا دارد یا مرد و انشستن و نماز نکردن و گوید که ما را این مسلم است باین عقوبت خواهد بود یا ترسا باشد یا چه در انزال کسی که ایشان ترسائی و جهود بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم گرفته باشد یا بنده باشد و مردی که باین زنی آزاد قادر بود یا از زنا این بود بر خود یامر و مالک او بود و جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصایره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از ان دختر یا مادر یا جد او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسری بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عیال یا او را برنی دارد که جمیع کردن میان ایشان روا نباشد و هر زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی دیگری زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمیع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا ترسا یا بر خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود و ایشان لعان فتنه باشد یا مرد یا زن محرم بود یا هیچ یا بصره یا زن طفلی یا تنم باشد که طفل یتیم را نباید نکاح کردن تا بالغ نشود و جمله این زمان نکاح باطل بود این است که شرائط حلالی و درستی نکاح اما حد غائی که ظاهر است آن ستمت است و زن ان بهشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناما رسا بود و در مال خیانت کند و شوهر مشوش شود و اگر در حق خود خیانت کند و مرد خاموش شود و نقصان جمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و ناموسیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منقض شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل و بخینه بود و از ناما پارسائی نیکو روی بود این بلای عظیمتر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد و بدل و بخینه بود و یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از ناما پارسائی زن خود گفت طلاق ده آنست او را دوست دار گفت نگاهدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد دینی و دین داری و در جبرست که هرگز نمی رازد برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد عفت و جمال و مال هر دو حاصل آید و دوم خلق نیکو که زن بد خوئی ناما رسا و سلطه بود و شکم محال کند و عیش با وی منقض باشد و بفساد دین بود سوم جمال است که سبب لغبت آن باشد و برای نیست که مدین پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت و چشم زمان انصار خبری است که دل از ان نفرت گیر و هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر گاه کسی که پیش از دیدن بود آخر آن بیثباتی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته که زنی را بدین باید خواست نه جمال معنی نیست

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت مگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت
و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زید احمد حنبلی زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند
این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کاین سبک باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آنانند که یک بکامین
سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کاین گران کردن کرده است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاحها بدو
درم کرده و دختران خود را نیز باده از چهار صد درهم نداده پنج آنکه عقیتم نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفتند
حصیری که منته در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزد یک ششم آنکه دو شیر بود که با هفت نر دیکت باشد و آنکه
شهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چرا بیکر خوشی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی پیغمبرم آنکه از زنی محترم باشد به سبب
دین و صالحی که بی اصل او بی نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند چشم آنکه
از خوشیا و ندان نزد یک نباشد و در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت و رخی خوشیا و مزا
ضعیف تر بود بهیئت صفات زنان امالی که فرزند خود را بدو واجب بود بروی که صحت او نگذارد و
کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بد خلقی و فرشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون گفت وی نباشد نکاح
روا نبود و لبا سق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فرزند خود را با سق بدو رحم او قطع کرد
و نفقت کاین نکاح بندگیت گویند دارد تا فرزند خود را بنده که میبانی **باب سوم در آداب**
زندگانی کردن زنان از اول نکاح تا آخر بانکه چون معلوم شد که نکاح اصل است از حصول
دین باید که آداب دین و آن نکاح بدرد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشتی کردن ستوران پس
و از زده آداب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سننی موده است رسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را
گفت چون نکاح کرده بود ادم و ولیمه کن اگر همه گو بگفتی بود و هر که گو سفند ندارد آن خدا را طعم شیرین است
نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه انکاح کرد از دست جو و خورا ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود
بباید کرد و عظیم نکاح را و باید که آن سه روز اول در گذرد و اگر تا نیمه غذا نرفته بود و نیمه دهنش بود و دین
نکاح انهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب فریض الشان
نکاح است پس ایشان دی دخیل خود بود و جماع و دوت چنین وقت سنت بود و روایت از ربیع بنت معوذ که گفت آن
شب که مرا رسد و کند روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیزکان دهن میزدند و سرودی گفتند چون آمد بدید
شما را و بشعر گفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتند و نگذاشت که شمار

که مرد ستولی نشین رسول صلی الله علیه وسلم گفت نفس عبد الله زوجه کوفتا است بملکه زن چون باید که بنده مرد
باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلافت پانچ ایشان گویند باید کرد و تحقیقت نفس زن همچون نفس تر است
اگر اندکی قرار گیرد از دست برود و از حد درگذرد و تدارک نشود بود و در جمله زنان ضعیفی است که علاج آن
اشغال بود و یکی که علاج آن سیاست بود و باید که چون طریب استوار بود که هر علایمی را بوقت خود نگاه دارد
و در جمله باید که بصیر و احتمال غالب بود که در خبر است که شلخون چون استخوان پهلوی است اگر خوابی که راستی
شکسته شود و پیچ آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که ادا آنست خیر و باز دارا تواند پیرو
نگذارد و بر بام و در گذارد که هیچ نا محرم او را نه بیند و او هیچ نا محرم را نه بیند و نگذارد که بر وزن پاک خانه بنظر آید
مردان شود که همه خیزنا از چشم خیزد و آن از درون خانه خیزد و یکبار از وزن و پاک خانه و در بام خیزد و نشاید این
معنی را آن و اگر دید و نباید که بی سببی گمان بد بر و وقت کند و غیرت از حد برود و در تحسین مابین حالها سبب باشد
نمکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزد یک سبب بود که از سفر باز آمد فرمود که استیضاج بچکس بخانه نزدیک نگاه و صبر
کنید تا نه او و کس خلاف کرد و در یکی در خانه خود مشکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان است
حد میبرد که نگاه مردان بداند و بدان سبب آن بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت است که راه چشم ایشان
از محرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بینند و
ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه وسلم با خوش آمد و او را در شمار گرفت و گفت بصنعته می و معا ذن
خود را و بدید که از روزی بیرون نگرست و او را زد و بدید که از سببی پاره بخورد و پاره را بعلام داد او را زد و عمر رضی الله عنه
گفت زنان را چانه نیکو نمیداد و خانه نشینند که چون چانه نیکو دارند از روی بیرون شدن پدید آید و در روزگار
رسول صلی الله علیه وسلم زمان را ستوری بود تا پوشیده بجاعت شدند و بسجی صفت باز پسین در روزگار مجایه
منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون زنان چه صفت اند سجد کنند و
و امر و منع از مسجد و مجلس و نظاره و رخصت تر است مگر بر زنی که چادری خلق در پوشد که از آن خلق نباشد و آفت
بشترین زنان از خلط و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشند و او بسوزن را که چشم نگاه دارد تا بنیائی در خانه رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد عائشه و زنی دیگر نشسته بودند بر خاستند و گفتند تا بنیاست رسول گفت اگر او را بنیاست
است شما نیز تا بنیاست آنکه نفقه نیکو کند و ناسک گیر و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه که بر عیال بیشتر
از ثواب است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید و نیاری که مردی در خوا نفقه کند و دیناری بآن بنده آزاد کند و
و نیاری که سبکی و بد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مز و مند تر این دینار است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خورد خورد پنهان دارد و وطعمی که نخواهد ساخت صفت آن *
 در پیش ایشان نگویید و این سیرین میگوید که در سینه باید که یکبار رطوبت یا شیرینی سار و کاز حلاوت دست داشتن *
 بیکبار و مرتب خوردن اهل بهم خورد چون جهانی ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی در شنگان صلوات *
 میدهد پس اهل بی می که طعام بهم خوردند و اصل آنست که آنچه نفعه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و غیبت ایشان *
 نبود که ایشان را بگرام هر روز بهشت کند هر چه زمان را از علم دین و کار نماز و طهارت و حیض و عورت بکار آید ایشان *
 آموزد اگر نماز و بزرگ و حب بود که بیرون رود و پرسد و چون مرد و در بیاخت زن را رواند که بی دستوری *
 شوهر بدرود و پرسد و اگر در امور حق تعصیری کند مگر عاصی بود که خدای تعالی میگوید که قوا الله فکونوا عاقلین *
 تا که خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارد و این مقدار باید که بیاورد که چون پیش از آفتاب فرو شد که چنین *
 منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زمان این نماند ششم آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان برابر دارد *
 که در هر هست که هر که بکشد نیل پیش دارد و روز قیامت می آید و کینه او ج شده باشد و برابری و عطا و ادات *
 و در شب ایشان بودن نگاه دارد اما دوستی و باشرت کردن و بهب نیست که این در اختیار بیاید رسول صلی *
 علیه و سلم هر شب نزدیک بی بودی و عاشق را دوست داشتی گفتی ما را خدا یا آنچه بدست من است بجهنم که ما دل بدست *
 من نیست و اگر کسی از یک تن سیر شده باشد و نخواهد که پیش دی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول *
 صلی الله علیه و سلم سوره اطلاق خواست و ادن که بزرگ شده بود و گشت من نوبت خود بجا آید و دم سراق *
 ده تا روز قیامت از جهل زمان تو با بتم او را طلاق ندارد و در شب نزد عاشق بودی و نزد دیگران کیشتب *
 نهم آنکه چون آن مافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را تسلط و رفیق طاعت خواند اگر طاعت ندارد چشم *
 گیرد و در خانه خوب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد در شب جاسه خواب جدا نمیدان پس اگر سود ندارد او را بزند *
 و بر روی نزد و سخت نزد چنانکه جای باشند و اگر در نماز یا کار دین تعصیر کند ره بود که بروی چشم گیر و ما می *
 و چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم یکبار در حله زبان چشم گرفت و هم آنکه در صیحت آن باید که روی از قبله گرداند و در ابتدا *
 بحدیث و ماری قلبه و لغت دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرد دنیا بد که بران افتد چون سقور علیک باید *
 که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه چون نهدا خدای که در یکدیگر است پس بعد از آن *
 اگر اندک بر او اقل می باشد و بخواند نیکو تر بود و میگوید اللهم عینا اشقیان و شیب اشقیان ما ز قن که در هر هست که بر آن *
 گوید فریدی که بیا در شقیان این باشد و در وقت انزال بنشیند انکه جعل من لک البشر جعلک لتبشر *
 و قیامت * ۱۱۰۰۰ و چون خواهد که انزال کند خدای که در نماز این را نیز از انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سپه چیز از عجز مردمان شد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگری آنکه
 برادری او را که از امتی که از آن کرامت را نکند و دیگری آنکه پیش از بوسه سعا افتد کردن صحبت کند و چون حاجت
 او روا شود و صبر نکند تا حاجت آن نیز روا شود و از علی و ابوبهریه و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت
 در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شایعین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت
 و باید که در حال چنین خود بخوابد و از صحبت مابانان حائنین بر سر نه خفتن روا بود و پیش از غسل چنین بر سر نباید صحبت
 کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگری بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند
 و چون غرض از صحبت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل *
 موی و ناخن باز نکند تا بر حجاب از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر جسم رساند و باز بکشد و اگر غسل نکند در
 آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی هست خاضع منی خواهم که تسبیح شود
 که از کارها باز نماند گفت غل کن که اگر خدا ی تعالی تقدر کرده باشد فرزند خود دیدید یا دیدن مرید باید گفت فرزند
 آمد و جابر گفت کن الغزل والغزلان نیز غل عدل میگردم و قرآن و وحی می آمد و ما را این میگرد و باید و هم
 در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست و با انگ نماز بگوید و در گوش چپ قامت که در خبر است که هر که
 چنین کند کودک از بیماری که او کانه امین بود و او را نام نیکو نهند و در خبر است که دو سترین نامها از زوج تعالی بیاورد
 و عبد الرحمن امثال امیت و کودک اگر چه از شکم بنفید سنت است که او را نام نهند و حقیقه سنتی نموده است
 و خنرا یک گو سفند و سپرد و گو سفند اگر کی بود هم حضرت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان
 عقیقه نباید شکست سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کند و روز هفتم موی او بترند
 و هم سنگ موی او سیم یا نذر بصدقه دهند و باید که سبب و خنرا که بهیت نماید و سبب بهر شادی بسیار نکند
 که نداند که خیریت در کام است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته که
 سه دختر بود و یاسه خواهر و پنج ایشان کشته و شغل ایشان بسا از حق تعالی بسبب حجت و بر ایشان بروی
 حجت کند یکی گفت بار رسول الله که در بود و گفت اگر دو بر و نیست نه میگری گفت اگر یکی در و گفت اگر یکی نیز بود
 و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد در بخورست و یک که دو دارد اگر آن یار است و هر که سه دارد اسسه
 مسلمانان و یاری و پدید او با من و بهشت است همچون دو گشت یعنی نزد یک گفت صلی الله علیه وسلم هر که از یار
 نوزده خرد و بخانه برود همچون صدقه باشد و باید که اجزا بتر کند ان شاء الله پس هر که دختر می نشاند که خنرا
 که از سیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از هم خنرا می گریه است و دختر بروی حرام شود و او را نام نماند

تا تواند طلاق مذکوره حق تعالی از جمله مباحات طلاق را و محرم دارد و در جمیع سببها کسی مباح نشود الا بضرورت
 و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی مثنی مذکوره تنه بیکبار مکرر ده است و در حال حیض حرام بود طلاق و اونی و حال
 پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد و در طلاق بر سهیل قطعیت و ششم و تنوعات طلاق مذکور
 و انگاه بدیده و در اولی که دل و بان خوش شود و سرزن با هیچکس نگویید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدید یکی
 پرسید که زن را چه طلاق میدی گفت سرزن خود آنگاه استوان کرد و چون طلاق داد گفتند چه دادی گفت
 مرا با زن دیگران چکار ز حدیث او گم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد و افاق مرد بر زن عظیم تر است
 که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی نه از
 جمله حق مرد بر زن است که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر در چپ و بام نرود و با همسایگان
 مخالفت و حدیث بسیار کند و بی ضرورتی نزد یک ایشان نرود و از شوهر خود چیزی بگوید و دستاخی که
 سیان ایشان بود و صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کار با بر مرد و شادی او حریص بود و در مال وی
 خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بر زن چنان جواب دهد که او را نشناسد از جمله نشانیها
 شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر با آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی
 از خوشایندمان فراموش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر حدیث که بدست
 خود تو اندکینه و با شوهر بحال خود فخر نکند و بر نیکی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و بگوید که من از تو چه
 دیده ام و بر زنانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در توح ناله ایتم
 بیشتر زنان را دیدم گفتنم چرا چنینی است گفت لعنت بر آنست که کند و با شوهر ناسپاسی کند **صل** سووم در آب کسب و
 تجارت بدانکه چون دنیا منظر نگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت کسوت حاجت است و آن بی کسب نمی توانست
 باید که آب کسب بشناسد که هر که بکلی خود کسب نیابد بد بخت است و هر که بکلی خود با خیرت دهد و توکل کند نیابت
 است اما معتدل است که هم معاش مشغول بود و هم معاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فروخت بسیار
 سعاد باشد و آنچه دشمنی است از احکام و آب کسب پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** از فضیلت
 و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله درست بود **باب سوم** در نکات و اشتق اضرار و معامله
باب چهارم در نیکی کاری که در ای اضرار باشد **باب پنجم** در نکات و اشتق ثقیف و دین ابعالمات **باب**
باب اول در فضیلت ثواب کسب بدانکه خود را و عیال خود را از زوی حق بی نیاز داشتن و کفایت
 ایشان از حلال کسب کردن از جمله عباد است و در راه دین و از بسیاری عبادت فاضله است که

که برای زیادتی از کفایت خود بود در آن پنج فضیلت بنویسد بلکه نقصان بود و دل در دنیا بسنجد باشد و این سرسره
گناههاست و آن کس که مال ندارد اما کفایت را از مال مصاحبه و اوقات بوی سپرداد و کسب ناکردن اولی تر
و این چهار کس را بود کسی که تعلیمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شریفه یا منفعت دنیا بود چون
علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راسی یا با جلال کائنات
صوفیان یا کسی که با و را و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقتی باشند چنین مردم اینهمه را کسب کردن
اولتر است از قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین چیز غلبه باشند بی آنکه
سبوال حاجت آید و منتهی قبول باید کرد و هم کسب کردن او آنتر که کس بوده از ترنگان که او را سه صد و شصت و شصت است
بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و بر شش جهان یکی بروی و این عبادت و دستان وی بودی که او را خان
دانشته می و این بوی بود که در خیر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی و شصت بوده و در برهای نزدیک
بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و لذت تمایل کردن غلبت کنند و کفایت وی
کسب کردن او آنتر که سوال از جمله فروش است و بعضی درت حلال شود مگر کسی که در جبهه وی خبر دل بود و ندانم وی
با فائده بسیار بود و لذت وی و طلب قوت اندک بود و نگاه باشد که گویم کسب ناکردن او را او آنتر که کسی که از وی
چیز عبادت ظاهر نیاید و کسب و تر کسی که در میان کسب دل با حق تعالی اسرار کسب و لذت حقیقت است
عبادات و کفر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط**
شرح بود و بدانکه این بابی دراز بود و جمعی این در کتب فقه یا کرده ایم اما در این کتاب آن مقدار که حاجت بآن
غالب بود بگویم چنانکه کسی که این نداند اگر چیزی بروی شکل شود تواند پرسید و هر کس این نداند در حرام و ربو افتد
و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملات گردود و بی و سلم و ربو و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این
شرائط عقود بگویم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن و رضیه است که کسی را ازین زیر نباشد و عمر صحت بدست
در بازار می شود و میزد و میفکند که بیع کس میا و که درین بازار معاملات کند پیش او آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه
در ربو افتد اگر خواهد و اگر نه با آنکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که از عاقد گویند و دیگر از میان و کالای که آن
مستحق علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که با زانی با بیع کس معاملات کند که کودک و دیوانه و سبده
و نابینا و حرام خوار را کودک که بالغ نبود بیع او نزد کاشف فی باطل بود اگر چه بدستور ولی بود و دیوانه چنین
هر چه از ایشان بستاند و ضمان آن بود اگر ملاک شود هر چه با ایشان دید بر ایشان تاوان بنویسد که خود ضامن
کرده که با ایشان داده و اما سبده خرید و فروخت اولی دستوری ندانند باطل بود و او خود ضابط

و تقابل و نایز او غیر ایشان را که با بنده معاشرت کنند تا آنگاه که از خواجۀ او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود
 خبر نازد یا در شهر معروف شود که او مادیست پس اگر بیدستوری چیزی بشناسد از وی بر ایشان تاوان بود و اگر
 بوی دهند تاوان نوازند است تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما بنایا معاشرت او باطل بود مگر که کیلی بنیافرا کند
 اما آنچه بنایا بزی تاوان بود که او تکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کباز
 که ربا بود و دهنده و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نور حرامی کنند و گواهی بدروغ دهند و شریسته باشند یا هیچ معاشرت
 روا نباشد پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید یکس که کس بوده حرام نبوده است بود و اگر بحقیقت داند که ملک او
 نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر تشریال او حلال است و کسر حرام معاشرت درست بود اما اگر شهبی خالی باشد
 و اگر تشریح است و کسر حلال در ظاهر معاشرت باطل نمیکند لیکن این شهبی باشد بحرام نزدیک و خطای بزرگ بود و اما چه در
 معاشرت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف بنده مسلمان با ایشان نفروشد و اگر ایل حرب باشند سلام بر ایشان
 نفروشد که این معاشرت در ظاهر بنده باطل بود و وی عاصی شود و اما با احتیاط نزدیک باشد معاشرت با ایشان باطل
 بود و خون و مال ایشان محصور بود بلکه ایشان را بخود ملک بزد و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مردان باشد
 و هر که خمر خوردن و با زمان نامحرم نشستن و ناز و ناکردن روا دارد بشهبی از ان بهشت شهبیست که عنوان مسلمان گفته
 او نزدیک بود و معاشرت و نکاح او بنده در آن دوم مال بود که بران معاشرت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت
 اول آنکه باید بزد که بیج سگ و عوگ و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مراد و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک
 که نجاست در آن افتد بیج آن حرام نشود و جامه پلید بچنین اما نافه شک و تخم که تمیز نداد و بفر و خنق آن که درست
 آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن شفعی باشد که آن معصوم بود و بیج مومن و مار و کثرت دم و خشرات
 زمین باطل بود و شفعی که شعبه را در مار بود اصلی ندارد و بیج یک که اندک باشد یا چینی دیگر که در آن غصنی درست
 بنود هم باطل بود اما بیج گربه و زنجیر و گلابین و یوز و شیر و گربه و هر چه در آن یاد و پوست آن منفعتی باشد و بود
 و بیج طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیج بر لب و چنگ و
 رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که اگر گل کرده باشند تا که در آن آن
 بازی کنند بر چه بر صورت جاذبان کرده باشند بهای آن حرام و نکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات
 روا بود اما طبق و جامه که بران صورت بیج آن درست بود و از ان جامه خمرش و باطن کردن روا بود و پوشید
 روا نبود سوم آنکه مال ملک فروخته بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه
 شوهر بود یا بدینا خسر زند و اگر بعد از ان دستوری دهد بیج درست نباشد که دستوری از

بنوی و در همه روزها که چنین بوده و چون بی لعلی ملک حاصل بداند یا که عوضی بکلم عادت و بجز فعلی
 که عوض بود و هم محال نبود لیکن در بدیه فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در هیچ چیزی که فتنی
 باشد عادت بیج بوده است بلفظ چون سرلی و ضلیح و بنده و ستور و جاسه فتنی و چنین چیزها چون بلفظ بیج
 ممکن از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما مان و گوشت و میوه و چیزهای آنکه که پراکنده خرد
 در آن خفست دادن بکلم عادت و حاجت و چیزی دارد و میان مختصات و چیزهای فتنی در عادت باشد که بدانند
 که این از مختصات است یا نه و درین بیج تقدیر زمان که چون شکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثل
 خرواری کندم خود بیج کندین از مختصات نباشد ولی بیج ملک و نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
 حرام نبوده که بسبب تشبیه آن با جرات حاصل بداند اگر چه ملک حاصل نشود و اگر کسی ملازمان مہانی کند حلال بود که تشبیه
 ملک دلیل بود بغير تشبیه حال بر آنکه و این حلال کرده است لیکن بشرط عوصن و اگر صرح بگفتی که این طعام من
 بہمان خودہ آنکہ تا وان بازده روا بودی و تا وان و جبلی می چون فعل برین دلیل کردہ این حاصل آید
 بیج ما کردن اثر در آن کند که ملک نشود اما اگر خوابد کسی فروشد نتواند از آن بخرد و نداند که با دست یا چیز دیگر آنکه
 بخورد تواند چون طعامی که در مہانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیج بآن بشرط درست بود که آن شرطی دیگر
 کند که اگر بگوید این بیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا هر چه
 و ام دبی یا تشبیه و یا بکشد بیج بکسل شود و اگر تشبیه بشرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز بگوید یا
 گواہ بر کند یا فلان کسی بپزدانی کند یا باها بوجول بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا بیزد و اختیار بود در فروش بیج تا
 بگوید که از آن اما بشرط آنکه روا بود یا غلامی فروشد بشرط آنکه فرود یا پیشه و اندک این شرط بیج باطل کند
 عقد دوم را بود و در بوز و نقد و در طعام و روا و بیج نقد و بشرط حرام است یکی تشبیه فروختن که روا نبود که
 زبرد و بیجیم بفروشد تا بعد و حاضر نباشد و پیش از بعد شدن از یکدیگر فتنی نکند اگر هم در مجلس قضی کنند
 بیج باطل باشد و دیگر خوان بکشد خود فروشد زایدی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری وجہی قرارند
 بفروشد یا دیناری بیک دیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بدو تنیک و درست و شسته باید که برابر بود پس اگر
 جائز بود بدیناری درست و آن کمه را بدیناری و دانی تو اصد بآن کس فروشد درست بود و معصوم و حاصل آید و زبرد
 بر او که در آن نقره باشد نشاید که بخرد خالص بفروشد یا بیسم خالص یا بیزد بر او بلکه باید که چیزی در میان کند و زبرد
 که در آن خالص نبود و همچنین عقد مردار بد که در آن زبرد نشاید بیزد فروختن و جائز بود نشاید بیزد فروختن
 اگر که زرا آن مقدار بود که چون برشش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن معصوم و باشد یا طعام

نشاید باینکه با تمام فروختن آن که در چنین باشد بگوید مجلس باید کرد و چنین افتد و اگر کسی بگوید چون آنکه بگویم
 هر چند نشاید و نیز بگوید نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر به ترازو برابر بود و نداشتند بلکه براسی هر چیزی بآن
 نگاه دارند که عادت آن بود و در غالب گوشتند بقضا بهیشتن بگوشت و گندم نانو اداون بنان و گند و مغز جوز
 بعصار اداون بر وزن این همه نشاید و بیع نه بند و لیکن اگر بیع نکند و بداند که نان بستاند و اسباح بود و خوردن اما
 ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانو اسباح بود که در وی تصرف نکند لیکن بهر دست بنود و خریدار آن گندم نانو
 بود و نانو از آن بر خریدار بود هرگاه که نخواهند طلب توان کرد و اگر یک و دیگر را بجل کنند این کفایت بود چه اگر یکی
 گوید بخر بجل کردم بشتر طاعت که تو نیز بخر بجل کنی این طاعت بود و اگر این شرط صریح نکند یا گوید بخر بجل کردم بپایان میداند
 که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک تن گندم بوی ندید این بجل حاصل نیاید و آن جهان میان او و
 خدا کی این رضا بود و زبان نبدل و هر صفا که بدل بود و آن جهان را نشاید اما اگر گوید بخر بجل کردم اگر تو مرا بجل
 کنی و اگر نکنی و در دل همچین دارد که میگوید این درست بود و نگاه اگر آن دیگر نیز بجل کند همچین بود و اگر یک و دیگر
 را بجل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود این خصوصیت بخیر و درین جهان و در آن جهان نیز مضاف شد
 اما اگر تفاوتی باشد از خصوصیت این جهان و از طاعت آن جهان بیم بود و بداند که هر چه از طعامی نکند نشاید باین طعام
 فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون اردوان و چنین نشاید بگندم فروختن و نشاید بگوشت که
 و لیکن فروختن و نه بیشتر بهر و بیشتر از وزن فروختن بلکه بگوشت و گوشت بر طب برابر فروختن نیز نشاید
 تا موثر نشود و خرما و درین تقصیلی دارست لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود و فروختن تا چون چیزی پیش
 آید که نداند بداند که میداند و باید پرسیده و حذر می باید و نانا باید که در حرام افتد و معذرت نداشت که طلب علم
 همچنان فرض نیست که عمل کردن بمعموم و عقد سوم مسلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت
 بگوید که این سیم یا این زبیا این جامه آنچه باشد بسلم وادم در خرداری گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین و
 بر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مساحت نرود در مدت همه بگوید تا معلوم شود
 و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ مسلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت همه را بود و مگر
 آنچه میداند بگوید مذکور و وزن و مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داد و ده است
 سوم آنکه در مجلس عقد اسلالمال تسلیم کند چه چهارم آنکه مسلم در چنین و بد که بوضف حال آن معلوم کرد و چون جواب
 و بپوشید و بپوشید و گوشت و حیوان اما هر چه میخواست بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نماند چون ناله یا یک
 بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصلح بود چون کشتن و موزه و نعین و تیر تراشیده مسلم در آن

باطل بود که صفت پذیرد و درست است که سلم در آن روا بود اگر چه پیغمبر است حکم واجب لیکن آن مقدار مقصود
 بنود و بهالتی بنیاد و پنجم آنکه اگر باطل میخورد باید که وقت معلوم بود و گوید با و را که آن متفاوت بود و
 اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا گوید تا جاسوی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم بود
 که در وقت باطل باید اگر در میوه سلم در وقت باقی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود
 که فراسد درست بود پس اگر باقی با پس اند اگر خواهد بهت و بد و اگر خواهد قسم کند و مال با رستمانده هفتم آنکه
 بگوید که لجاستیدم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلائی نباشد و خصوصیت پنجم و ششم آنکه هیچ
 چیزی تجارت نکند و گوید از آنکه این نشان و گندم این مین که این چنین باطل بود و پنجم آنکه در چیزی سلم نداد که عویذ
 و نیافت بود چون دانند و وارید بزرگ که شل آن نیابند یا کنیز کی نیک و روی یا فرزند یا ندانند که دهم آنکه در هیچ
 طعام سلم نداد چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بکا و پس و غیر آن سلم نداد عقد چهارم اجارت
 است و آن را دو کرکی است و فحوت اما قند و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما شرط باید که معلوم بود
 چنانکه در بیع گفتیم و اگر سالی که او را بد اجارت باطل بود که عارت مجهول بود و اگر گوید بدو درم عارت کن هم باطل بود
 که عمل در فرمودن عارت مجهول بود و اجارت ملاح بهیست گوشت و اجارت سیاهان پس بوس یا تمیزی از ارد
 باطل بود و هر چه حاصل شدن آن عمل ضرر و خواهد بود شاید که آن چیز ضرر داند و گوید این دو کان
 شود و دم برای بدیناری باطل بود و جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم
 بود اما شفقت بدانکه هر عمل که آن ملاح بود و معلوم بود و در آن بخی رسید و نیابت بآن راه یا بد اجارت در آن
 پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اولی آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن بخی بود اگر طعام کسی
 اجارت کند تا دو کان بآن بیارید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیاهی اجارت کند تا بوی این همه
 باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر سبای بود که او را جاه و شمت بود و
 بیک سخن دی بیع برود و او را قدری شرط کند تا یک سخن بگوید و بیع فرارود باطل بود و آن ضرر و حرام بود و در آن
 هیچ بیع نباشد بلکه بیع و دلال را ضرر و آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فراتر و که در آن سواری
 بود و نگاه نیز بیش از اجرت شل و جب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نسیم بر گیرند شل و بیعت داده
 مال سازند و بمقدار پنج ان حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین هرستانند حرام بود پس دلال
 ازین نظم بدو طریق بر بدی آنکه هر چه باو دهند بستاند و مکاس کند اما بیعت در بیع خود اما در مقدار
 بهای کالای در بیع و نیز دو دیگر آنکه آن پیش بگوید چون این بفروشم دمی خواهم شل یا دیناری

و ان کس عدا بد و نمود که ده نیم بها خواهم کراین مجهول بود که بها معلوم نبود که چند بخرد که چنین گوید باطل بود و جزیر مثل ریخ اول لازم نیاید بشرط دوم آنکه اجارت باید که شغفت بود و عین دران نیاید اگر استانی یارزی با جارت ستانده تا میوه برگیرد یا گاو یا بجاترستاند تا میوه را بورد یا گاو بنشیند و بدنه علف میدهد و یک نیمه شیر بر میگردد این همه باطل بود که علف و شیر بر دو مجهول است اما اگر زنی را با جارت گیرد یا گاو را یا شیر بر روا بود که مقصود و شستن گوشت و شیر تریج بود و همچون جرد و ان درشته و شیطا که آن قدر به طبیعت مثل و بود بشرط دوم آنکه بر کلی جارت کند که تسلیم آن ممکن بود و صباح باشد اگر ضعیفی بنزدید و بر کارهای نه تواند باطل بود و اگر حاضی را بنزدید و یا بر وید باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی بفرماید که دانه اتی درست کنی یا دستی درست بر دیا گوشت گوشت سوار کن برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و غیر اینها هستند حرام بود و همچنین تخم عیاران لغتن کنند بر دست بسوزان که فرو برند و سیسکه در شانند و فز و کلاه و دوران که کلاه دیار و زن برای مردان و فز و در زبان که قبای ابریشمی و در زن برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بنزدید و دانه او را برین بازی یا موتور و حرام است و نظارت دران حرام است آن کس که چنین کند و نظارت خود است بهر که نظارت بپندد و خون و شرک است که اگر مردان نظارت نگذارد و مرد این خطر نشود و هر که زن باز دارد و کسانی را که کارهای با خطری فائده کننده خیر می دهد و عاصی بود و همچنین شر و سحر و مطرب و نوچه و شمشیر که بچکاند حرام بود و فز و فاضی بر جام و فز و گواه بر گواهی حرام بود اما اگر فاضی سحیل نبوسد و فز و کار خود بستاند و ابو که نوشق آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه ویزان را از قبل نوشق باز دارد و اگر منع کند و نهان نماید و نگاه بلی که سیاست توان نوشت و دینار خواهد یا دینار خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من خط خود نهانم ابد و دینار بر او و او از قبل کاری نبوسد و او نشان کند و آن را بخیری خواهد و گویا این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود و چه درست آن است که آن مقدار که معقوق بآن محکم شود بروی واجب بود اگر آتیب بود آن مقدار ریخ همچون یکدانه کند بود که از زینتی نبود و قیمت آن ازان است که خط حاکم هر چه از جایت حاکم بود فز و آن نیاید بسته اما فز و کسب فاضی حلال بود بشرط آنکه و کانی کسی کند که داند که حلال است بلکه باید که وکیل حق باشد که داند که حق است یا نداند که حلال است و بشرط آنکه در فز و دینار نیاید کسی کند و قصد پوشیدن حق کند بلکه قصد دفع حلال کند و چون آن ظاهر شود خاموش نه و اما اگر چه نیست که از فرزند سختی باطل خواهد شد و او را دانا مشروطه که آن در فز و نیاید که در و ان بود که از مرد و سب است و سب است که در یک مقصود است که از هر دو نهان کرد

لیکن اگر از جانب یکتسم هم بپوشد و در آن رجی کشد که آن را فحش بود و شروی حلال باشد بشرط آنکه در وی که
 حرام بود بگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر کی یا باطل هر ای مذکور که این نیست
 صلح کند و اگر تحقیق حال دینی صلح نکند و بچنین بود و صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از
 پس در دفع و ظلم و تلبیس خالی نبود و شروان حرام بود و چون متوسط و نه است که حق از یک جانب است و از آنجا
 که بخیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بخیله او را بر این بداند از
 قصد ظلم دست بردارد درین قضی و هر که دایست بروی غالب بود و داند که حساب بر خشی که بر زبان او بود و بر
 خواسته گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و درست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
 که توسط و کالت و حکم از وی بیاید اما شیعیه به نزد بهر شراک مثل کسی بگذارد اگر رجی کشد و بر آن شروی نشنا
 روا بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه نشنازد و در کاری سخن گوید که روا بود اگر
 در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شبهات حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
 عاصی بود و شروا حرام باشد اینها احکام و باب جارت دنیست است که در سنده و مستانده هر دو درین عاصی شستند
 و تفصیل این در از است اما این مقدار عامی محل اشکال شستند و بدانند که می باید پرسید بشرط چهارم آنکه این
 کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جارت گیرد و بفرار او نبود که چون در صفت حاضر شد
 واجب گشت بروی و در دفعی و گواه هم بدین سبب روا نبود و هر کس را دادن تا از برای وی نماز کند و در فقه
 دارد روا نبود که درین نیابت نرود و در هر چه روا بود کسی را که بجای مانده باشد و میسر به نشان
 نبود و اجارت به تعلیم قرآن و تعلیم عظیم روا بود و برگر کردن و مرده شستن و چهاره بگردن و روا بود اگر
 فرض کفایت است اما بر امت نماز تراویح و مؤذنی در آن خلاف است و درست است که حرام نبود و در
 مقابله برنج روی بود که وقت نماز و مسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهتی و شبهتی
 خالی نبود بشرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود و چون صفوری بگوید که باید که به بنید و سکاری باید که بداند
 که با چند است و کی برخواهد شست و هر روز چند خواهد را بداند مگر که در آن عادت معروفا بود که آن کفایت
 باشد و اگر زمینی با جارت بستند باید که بگوید که چه خواهد شست و در کس شل از ضرر گندم بود مگر که نسبت
 معلوم بود و همچنین باید که با جارتها باید که با بر علم بود تا از آن حضومت بخیزد و هر چه چهل بود که از آن حضومت خیزد
 باطل بود و عقد پنجم فرض است و آنرا سه گن است که اولی سرایه است باید که نقد بود و چون رو سیم مانده و طایفه
 و عوض نشاید باید که در آن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در وقت

دارد نشاید که دو سوم سود است باید که بخره مال را بخوابد و معلوم کند چون نیمه و سه یک را برگزید و در هر سه را
 بایز و باقی هفت کیسه بطل بود و در آن سوم غلظت شرط شد که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است و اگر
 و اگر گندم یا نان یا نوازی کند و سود بدو نیم کند و اگر نخل کند و اگر تخم کتان بصدار و همچنین نواگرد تجارت
 شرط کند که بخره فلان نفر و شد و بزار فلان بخرد بطل شود و هر چه معامله است شاک کند شرط آن را بنماید و بخل
 آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کیسه و او گوید بدو نیم چنان غلظت است عامل کیل او
 باشد و در خرید و فروخت و هر گاه که بخرد بدو کیسه کند و او بگوید چون مالک فسخ کند اگر چه مال نقد بود و سود بود
 ضمانت کند و اگر مال عین بود و سود نبود مالک و بدو بر عامل واجب نبود که بفرماید و اگر عامل بود که بفرماید
 مالک را بود که منع کند مگر بوی یافته باشد که بسود بخرد و بخل منع نخواهد کرد و چون مال عین بود و در آن سود بود
 بر عامل واجب بود که بفرماید آن نقدی که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر و چون مقدار را بفرماید که باقی ضمانت
 کند و بروی واجب نبود فروختن آن و چون کیسالت بخر و واجب بود که ضمانت مال بداند برای زکوة و زکوة انشیب
 عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستور مالک سفر کند و اگر بکند در ضمانت مال بود و اگر بدستوری کند نفقه را د
 بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل وزن و مال و کرای و کان بر مال بود و چون باز آید سفره و سبزه و آنچه از مال
 قراض خرید یا باشد از میان مال بود و غلظت ششم شکر است چون مال شکر بود شکر آن باشد که یک گیل را در شکر
 و دستور و سند انگاه سود بدو نیم بود و اگر مال بر دو برابر بود و اگر تفاوت باشد سود همچنان بود و شرط را بنماید که بگوید
 اگر آن وقت که کار کنی خوابگاه را در آن گاه را بود و که در آن بگوید زیادتی شرط کند و این چنان قرضی بود و شکر است
 اما شکر شکر دیگر عادت و آن بطل بود و یکی شکر حلال و پیشه در آن که شرط کند که هر چه بکشد شکر بود
 و این بطل بود که شکر کسی خاص ملک او بود و دیگر شکر معاونه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند
 هر سود و زانی که باشد بهم بود و این نیز بطل بود و دیگر آنکه بلی مال بود و یکی راجاه و صاحب مال می فروشد
 بقول صاحب جاه و سود شکر بود و این نیز بطل بود و این مقدار را علم معاملات است و عین و عین بود که حاجت این
 عام است اما بخر و بلی این بود و اگر فسخ چنان این داند آنچه بقیه تواند پرسید و بلی این نماند در حرام افتد و بذا
 انگاه معذور بود و باب سوم در عدل اضااف نگاهداشتن در معاملات بدانکه آنچه بقیه است بقیه
 درستی معاملات بود و در ظاهر شرع و بسیار معاملات بود که فتوی کنیم که درست است و بلی آن که در لغت است
 بود و آن معاطی بود که در آن هیچ و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام
 بود و نزع است اول آنکه است و محکم معلوم است و محکم آن بود که عام بخرد و بزند تا اگر آن شود

انگاه بفرمودند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که قبل از روز طعام نگاهدارد تا گران شود و انگاه بفرمودند اگر همه صدق کنند
گفارت نشان بخور و گفت هر که قبل از روز طعام نگاهدارد و خدای تعالی باز وی تیر است و وی از خدای عز است و گفت
هر که طعام بخورد و پیش از آنکه بخورد و بفرمودند بچنان بود که بعد از داده باشد و در یک رویت همچنان بود که
سند آنرا آورده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام نهد دل و سیاه گردد و او را بفرمودند از طعام
مستحکی این فرموده است که در آن طعام زدن و بعضی از سلف طعام بدست وکیل خود از او مطهر به بهره فرستاد و بفرمودند
چون برسد بخت از آن بود که بخت نصیر که با مضاعف آن بفرودخت و نهشت که چنین کردم جواب نوشت که مانت
کرده بودیم سو و اندک اسلامت دین نمانی که تو دین را بوضوح و بسیار بدان که کروی جانی عظیم بود باید که
باید بال بعد از دهی گفارت این را و نه چنانکه هنوز از شومی این سر بر سریم و بدانکه بخت بر ایمان ضرر خلق است و
قوام آدمیت چون می فروخته و سیاح است همه خلق را خریدن چون یکس بخرد و در بند کند دست همه را از
کوتاه باشد و چنان باشد که آب سیاح را در بند کند تا خلق نشسته شوند و بزیادت بخرد و این مصیبت خریدن طعام
است باین نیت اما و حقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص می است هر گاه که خوابد بفرمودند و بر وی حب
بنوده که زود بفرود شکین اگر تا خیزند اولی بود و اگر در طعن او غلبی باشد تا بانه گران شود این عنت مذموم است
و بدانکه استکار در دار و ما چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما
اچنانکه بآن نزدیک بود چون گوشت و نهال آن درین خلاف است و درست آن است که اگر از این خالی
نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام سنگ بود اما وقتی که هر که خوابد بخرد
آسان بیاید بکنه دشمن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و کردی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست
آن است که کرده بود که در جملات انتظار گرانی میکنند و پنج مردم را منتظر بودن مذموم است و تلف کرده داشته
اند و نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در پنج مردم را و هر که مردمان بودن مذموم باشد
و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند و قضای کدول سخت گرداند و زرگری که از ایشان دنیا کند نوع دوم از بکار
عام مذموم است و اولی است در مسامت چارگزاران آن کس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
که او نیز را بگیرد می تبیس کند و آن دیگر بردگیری همچنین ناز و گار دارد و روستها با ند و ظلم آن بوسی
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درهم بهره دادن بدتر از صد درهم دزدیدن برای آنکه
مصیبت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او سپرد و بد بخت کسی بود که میر و مصیبت
او نه میرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در کور بدان عذاب میکنند که اصل آن اذ دست

گندم مفروخت و دست و گردنم کرد و درون وی تری بود و گفت این صحبت گفت اب رسیدت گفت پس چرا بیرون
 نکردی من عشتاقی من را بر کنش کند و از این است مروی شتری بصد و در مفروخت نمای آن عیبی داشت
 و اندک بنالاسخ که از صاحب بود و آنجا استاده بود و غافل ند چون بداشت از پی خود در فرشت و گفت پانی عیبی
 دارد مرد با و آمد و سه صد درم از باغ بخرید و بداد که گفت چرا این بیع بر من نه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی
 علیه و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست و دیگری را که
 داد و گوید و گفت رسول صلی علیه و سلم از این است شنیده است پس بخت سلمان و شصت تنگ بر شستن و
 پنهان داشتن این صحبت نبود و بداد که حقیقت آنست که در آن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و غیر آنست که بدی آنکه
 کالای عیب بخرد و اگر بخرد و دل کند که گوید و اگر مردی بیس کرده اند بدانند که آن زنی است که او را افتاد و دیگر می
 شنیدند و چون خود گفت می کند آن کسی که تلبیس کرد و می خورد و عیب دیگری شنیدند و اصل آنست که اندک از آنکه
 تلبیس نماید نشود بلکه برکت ازال برود و بر خورداری نیامند و هر چه از طاری پنهان کرده است اقدار یکبار
 واقع شد که همه زبان برود و مظلوم ماند و چون آن مرد با هند کباب در شیر می کرد و دیگر وسیلی بیاد و گاو را بر سر و گوش
 گفت آن را که اندک در پیشتر کردیم بیک بار حجت شد و گاو را برود رسول صلی علیه و سلم گفت چون خیانت بدست
 آمده یافت برکت رفت و منی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را بر خورداری بود و بسیار کس را از آن
 راحت بود و بسیار نیز از وی پدید آید کس بود که مال بسیار دارد و آن مال بسبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
 و هیچ بر خورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه نادانی و برکت را بدست بود بلکه بسیاری نیز در امانت
 بود که هر که امانت معروف شد به کس در جاهل است و عیب کند و سود او بسیار شود و چون بخانت مشهور شد به همه
 از وی حد کردند و دیگر آنکه بدانند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه خواهد
 که چرا بدی را بر خود نرساند و بر برای زیادت بسیم روز درین روزی چند مختصر سپید نماید که این سخنان را در نزد
 میدارد تا طاری و خیانت در دل او نشود رسول صلی علیه و سلم میگوید که خلق در جاهل است و لا اله الا الله
 اند و خط خدای تعالی تا آنکه که دنیا را از دین فراموش دارند و آنکه چون این کلمه میگویند حق تعالی گوید دروغ
 میگوید و راستی و چنانکه در بیع فوطیه است عین کار کردن در همه پیشها فوطیه است و کار قلب کردن
 هم حرام است مگر پوشیدن ندارد و احمد حنبل پرسید از نو کردن گفت نشاید کسی را که برای پوشیدن کند
 نه برای فروختن و هر که نو کند برای تلبیس عاصی بود و فروختن حرام باشد و سوم میگوید از وزن هیچ
 تلبیس نیست و راست بسخند حق تعالی میگوید و نیل لطف فقیه وای پیکانی که چون

دهند کم بخند و چون ستانند زیادت بخند و سلف را عادت بوده است که هر چه پیشند میگویند به کم میزدند و چون
 دادند بی نیم چه زیادت دادند و گفتندی این نیم چه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدند که اگر است
 نماند بخند و گفتندی ای کسی باشد که بهشتی که پنهانی آن مقدار هفت آسمان زمین بود به نیم چه بفرستد
 و ای کسی بود که برای نیم چه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بها
 بسنج و چه بسنج و فضیل سپر خود را دید که دیناری می بخرد تا کسی دید و آن شوق که گفتش آن بود پاک میکرد
 گفت ای پسر این از دوزخ و دوزخه فاضله و سلف گفته اند که خداوند دوزخ را که بیکی و بد و بیکی ستانند از همه
 فساد بدتر است و هرگز آنکه کرباس پیدا بد چون بخیر نیست و اگر بد و چون فروشد کشیده دارد ازین بلیه است و هر
 قضای که شوقی با گوشت بسجد که عادت بود بهم ازین بود و هر که علف فروشد و در آن خالی بود زیادت را عادت
 بهم ازین بود و این همه حرامست بلکه انصاف همه معاملات باطل و حرامست که هر کس بگوید که اگر بشود مثل آن
 بکراست شود فرق کرده باشد میان دادن شدن و ازین بآن بر بد که بهر چیز خود را از برادر خود پیش اند
 و بسج معاملات این صعب است و برای این گفت حق تعالی قرآن و حدیث را که از دکان علی بن ابی طالب
 حکم میآید و هیچکس نیست که نه او را فروخت گذارست اگر کسی که براه نقوی نبرد و بیکر زود و خلاص یا به چهارم
 آنکه دوزخ کالای هیچ مجلس نهند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده اند آنکه پیش کاروان بر فود
 و نرخ شهرنیاان دارند تا کالا از آن بخزند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نمی کرده است
 از آنکه غریبی کالا را در بشهر و از آن بود کسی گوید نزد یکس گداز تا این پس ازین گران تر بفروشم و نمی کرده است
 از آن که خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران بپندارد که راست میگوید و زیادت بخزد و هر که این را بخند و بد
 کالا راست کرده باشد کسی فرقه بشود و چون باند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا فروخته
 نهند و کسی که اندیشه خریداری ندارند می آفریند و این حرام است و بخیر و آن باشد کالا را سلیم ولی خریدن
 که بهای کالا ندهد و از آن و شد سلیم ولی فروختن که گران بخزد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر بر این درست
 است لیکن چون تحقیق کار از وی پنهان دارد و بزه کار شود و یکی از میانان بصره بود و علامه از شهر سوسان را بر
 نوشت که مهال سکر رافت و قمار پیش از آنکه دیگران بدانند باید که سکر بسیار بخری و او سکر بسیار بخزند و بوقت
 خویش بفروخت سی هزار دردم بود و کویس را بجز و گفت با سلمانی عذر کرد و رفت شکر از وی پنهان و دهم از
 چند شکر و او بآن سی هزار دردم برگرفت و نزد بائع سکر بود و گفت این مال منست گفت چرا وقفه دای گفت گفت
 اکنون منی بجل کردم چون نجای آمد و در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من یاد

عذر کردم دیگر روز باز برواوی و در آنوقت تا آنکه می نرارد هم حمله افروزی بایستد و بدانکه هر که خریده گوید
باید که راست بگوید و هیچ ملتفت نکند و اگر کار را از بعضی پیدا کرده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن ساخت
کرده باشد سبب آنکه بالغ و وسعت او یا خویش او بود بگوید و اگر حوضی در عوض داده باشد بدینا که نه از او
نشانید که خریده بدیده بگوید و اگر در آن ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بکشته باشد و بیشتر از دیساید
گفت تفصیل این دراز است و درین باب در میان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل نیست
که هر بوی بعضی اگر کسی با او کند و او اندازد نشانید که باو گیری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با او
خریده گفتن خود را از آن خرد که آن بود که او تقصای تمام کرده و چنان خریده کمی از او چون بوی بعضی در زیر آن
باشد بان رخصتی نباشد و آن طراری یکب چهارم در احسان و نیکو کاری و معاملت کردن آنکه
حق تعالی باسان فرموده است همچنانکه بعد از فرموده است و گفته آن الله یا مقلب القلوب و الافهام این
باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا آنکه بدان بگریزد و این باب در احسان است و احتمالی میگوید آن رحمة
الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتضا کند سرمایه نگاه داشته باشد و درین اما سود و احسان بود و عقل
آن بود که سود آخرت فرود نگذارد و در هیچ معاملت و احسان نیکو کاری بود که معامل را در آن نفی باشد و بر او واجب
نمود و در هر حساب پیش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار و اندازد که کند اگر چه خریدار بان رخصتی نباشد و حاجتی
که او را باشد سر قسطی دکان داشتی و رواندشتی که ده نیم پیش بود و کردی یکبار شصت یا با دام خریدی سهایی
با دام گران شد دلالی ادوی طلب کرد و گفت بفروش شصت و سه دینار گفت بهای آن امروز تو دینار است گفت
من بل بران راست کرده ام که نزیادت اوده نیم نفروشم رواندارم این غم نقص کردن گفت من نیز رواندارم کالای
ترا یکم فروختن نوی فروخت و نه سر قسطی نزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن اسکندر از بزرگان
بوده است و دکان دار بود و جامه چند دهشت بهای بعضی ده و نینار و بعضی پنج و نینار ساگردوی در وقت غنیمت
او از آن جامه پنج و نیناری یکی بده و نینار با بوابی بفروخت چون باز آمد و بدید دهشت و طلب احوالی همه روز بگشت
چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج و نینار پیش نازد و گفت شاید من رضا دادم گفت من چه کردی خود را پسندم
پنج مسلمان را پسندم با هیچ فتح کن یا پنج و نینارستان یا با تا جامه بهتر بدیم احوالی پنج و نینار یا زبستند
پس از کسی پرسید که این مرد کسیت گفتند محمد بن اسکندر گفت سبحان الله اینان هر دهشت که هر گاه که در یاد بهاران
باستغفار و یم و نام او بریم باران آید و سلفا عادت بوده که سواد نکند و معاملت بسیار این بزرگتر داشته اند از
انتظار سواد علی رضی الله عنه در بازار کوفه میگرددیدی میگفتی ای مردمان سواد نکند و گویند که این بسیار

بهشتی و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب تو آن گری تو چیست گفت سوداگر دارم و کم و بیش در هر کار از من حیوانی
 خواست نگاه نداشته ام و نه روز ختم و در یک روز نه شتر بفروختم و نه اسب و نه شتر از آن فروخته ام و کم و بیش در هر کاری درمی آن
 زید و درم صفت وی از روزی من بختی و ویشتر درم مرسو بود و دو مگاه کالای ایشان گران تر بخرید و ایشان
 شناسا و مشهور چون در میان بویه زمان و سیه از دست که در کان دور ایشان که باز پس آمده باشد که این مساحت
 صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسد گفت رحم الله امر اسهل البسیه
 و سهل الشری اما از تو آن کالای بختی حسرت بدین نه شد و بود و سپاس و ضائع کردن مال بود بیکه کاس کردن
 و از آن خریدن اولی تر بود حسن حسین رضی الله عنهما چنان کردند که هر چه خریدند از آن خریدند
 و در آن خریدند با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدیدید بدین مقدار چرا کاس میکشید گفتند
 بدین هم بخری خدای دهم و بسیار دان اندک بود اما همین بدین فرق در بیع نقصان عقل مال بود و سوم در بسیار
 شدن و در آن سیه گوید چنان بود یکی بعضی که کردند و دیگر شانه و نقدی که بدتر بود و سست و سیه بخری چنان
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که همان بگوید خدای تعالی
 کاره بروی آسان کند و در بیع چنان پیش از محبت دادن در پیش بنود اما اگر ندارد محبت دادن خود واجب
 بود و آن از حجه عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و یا چیزی بزمان نقد و شد یا چیزی که بآن حاجت داشت فروخته
 شود آن گذارد محبت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت و قیامت
 مردی را بیاورند که بر خود ظلم کرده باشد درین و در دیوان او بیج حسنه نیاندا و او گویند بیج حسنه نکرده که بگوید
 ام گمرا که شاگردان خود را گفتی که هر که مرا بروی دمی است و محسرت محبت و سید و مساحت کند حق تعالی
 گوید پس تو امر و محسرت در مانده و اما ولی نکره با تو مساحت کنیم و او را بیاور و در محسرت که هر که دمی کسی ده
 نامدنی بهر روزی که میگردد و او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن محبت و در چنان بود
 که آنجا مال بصدقه داده باشد و در سلف کسافی بوده اند که نمی شناسد که و ام ایشان باز و بنده برای آنکه باشد
 میدویند بهر روزی ایشان را بجهل آن مال و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بروی شست نوشته دیدم هر روز صدقه بده
 درم است و هر روزی دام به شده و درم و این سبب است که درم نماند الا حاجت مند اما صدقه باشد که بدست مشاخر
 چهارم گذردن و است و احسان در میان آن بود که بقضا حاجت نیارد و شتاب کند و نقد نیکو تر از او است
 خود برساند و بخانه خداوند حق بود چنانکه او را کس نیاید و خستند و در خبر است که بهترین ایشان است که درم
 نیکو تر بگذارد و در خبر است که هر که دمی گشت و در دل گیسود که نیکو بگذارد و حق تعالی

چند فرشته بروی موی کشند تا او را نگاه میدارند و نمایی کنند او را تا وام او گذارده شود و اگر تواند که بگذارد و یک
ساعت مانع کند بی ضای خداوند مال خالص و عاصی بود اگر نیاز مشغول شود و اگر برونه و اگر خواب بود بسیار
همه در خدمت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی آن است که گفت دارد بلکه چون پخته
تواند فروخت و فروشد عاصی باشد و اگر گفت بر عارض بد بد که خداوند حق بکارت است تا عاصی بشود و ناخوش و
او حاصل نکند از مصلحت نزد و این او گنا مان بزرگ است که در دم اسان فرا گرفته اند و چشم اندک یا هر که معافی کند
که آن کس پشیمان شود و اقامت کند رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که بی فرسخ کند و ناکرده انکار و ندای تعالی گشت
او را نکرده انکار و این واجب نیست لیکن شری عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را بنسبه
چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا نازند باز بخوابد و اگر مصر میرد در کار او کند و در صفت کسان بود
که ایشان را دو یادگار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نموشتی
تا اگر وی میرد کسی از ایشان هیچ باز نخواست و این قوم را از جمله بهترین اند ششم آنکه بهترین ان را دوست
کند و کار نداشتندی نام درویشان اگر باز دادندی باز شد و اگر نه طبع ازان گسسته داشتندی اهل دین
و معاملات چنین بوده اند و درجه مردان دین و معاملات و دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک در شرم است نمند
برای دین از جمله مردان دین است باب پنجم در شفقت بر دین در معاملات دنیا
بدانکه هر که او را تجارت و دنیا و تجارت آخرت مشغول کند او بخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بگرفت
سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است آرد و دیگر مثل خرت چون کوزه زرین است
که هم نیکوست و هم بسیار با ندهد بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا را آخرت را نشاید بلکه چلبسیا باید تا نازده فروخ
گیرد و در سرای آدمی دین و آخرت است نباید که ازان غافل ماند و بر دین شفقت نبرد و یکی او شغل تجارت و در مقام
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که بهفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز با دانه های نیکو بر دل
تا زده اند و نیت کند که بازاریان میرود تا وقت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از دین خلق فانی نشود و طبع
از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که عبادت خدای تعالی پرواز دوره آخرت
برود و نیت کند که دین روز شفقت و نصیحت امانت بخلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
و هر که خیانتی کند بروی سبب کند و بران رضاند چون این نیستها بکنند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی نهد
بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادت بود و دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی تواند کرد و آن که چون
نزد کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشد چون نازاد بزرگ را بوجلا سهر و استر و صلاح دیگر

چهارم آنکه در بازار مذکور پیش و یا در حق تعالی غافل نباشد چنانکه قنایان دول بیکار نزار و بداند
 که آن سود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غفلان بود تو پیش پیش باشد
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت و اگر حق تعالی در میان غفلان چون درخت بمنزله بود میان درختان شکاف
 و چنان نده بود در میان مردگان و همچون سبزه بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید
 لا اله الا الله و لا شریک له اله ملک و لا شریک له و هو حی و هیئت و هو حی لا یوت بیده بجز و هو علی کل شیء قذیر او
 و در هزار هزار نیکی بی نسیبند و چند روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و جرای
 ایشان نشنید این آن باشد و گفت کس آنم که در دوی در بازار هر روزی سه صد رحمت نماز است و بی هزار
 تسبیح و تحنن گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که بازار را بی قوت رود و آخر غشت دین باید چنین بود
 و حاصل معصوم و فروگذار و هر برای زیادت و نیار و این از وی نیاید بلکه اگر مسجد ناز کند و من نشوید
 و احساب کان بود و پنجم آنکه بازار سخت حاصل نباشد چنانکه اول همه کس رود و آخر بیرون آید و سفرای در
 با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذین جبل میگویند که پلین پسری است نام او زینب و
 نیابت او در بازار بود و با او گوید بسیار رود و در نو و کمر و حیل و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارائی و با
 کسی پیش که اول رود و آخر بیرون آید و در آخرت که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود
 بیرون آید پس چنانچه جبب کن که نماز محاسن سلم و ورد باید و نماز چاشت نیز دارد و بازار نو و چون چندان
 سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و مسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر در آخرت است و حاجت آن
 بیشتر و از آن مجلس است حماد بن سلمه است و ابو صفیه بود و متعنه فروختی چون دو جبهه سود کردی و در قسم
 افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشیر ابراهیم او هم گفت که امروز بکار کل میروم گفت این بشیر و میجو و ترا
 می جویند آنکه ترا می جوید از آن درنگدزی و آنچه قومی جوئی از تو درنگدزد مگر هرگز حاصل نمرد و نه دیده و عامل
 مزدوق گفت ملک می سپی نیست مگر دانی که بر دانی دارم گفت در دنیا مسلمان تو دانی داری و کجاکل میرو
 و در عقب اگر می چنین بودند که در سبقت و در ویش بسیار از رفتندی و گروبی هر روز رفتندی و بنام پیش رفتندی
 و گروبی تا نماز دیگر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز مسجد می ششم آنکه از شربت و درانند احرام اگر
 گردان کرد و فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود قوی پرسند از نصیحتان اگر خود را از اصل
 دین عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کردی یا بد خود و باطلان آن پیوستگان ایشان غفلت کند و چه خطا
 بنسبه کالافروشد که انگاه برک او اند و گمین شود و نشاید که برگ عالم اند و گمین شوند و تیرا گمیری او نشا و شوند

و شاید که چیزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد و بر ظلم و او در آن شریک بود و مثلاً اگر کاغذ
 مستوفیان و خطالمان فروشد بآن مأخوذ بود و در جلد باید که با همه کس معاملات کنند بلکه بل معاملات طلب کنند
 و چنین گفتند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملات کنتم گفتندی با هر که خواهی که بمیدان
 احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملات کن با همه کس بالا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد
 که گفتندی با هیچکس معاملات کن مگر با فلان و فلان و پیوسته است که روزگاری باید که با هیچکس معاملات ننویسی که در این
 پیش از روزگار گفته اند و همانا که در روزگار با چنین گفته است که فرق برگرفته اند و معاملات و دیگر شد اند
 با آنکه از دشمنان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که یا ل دنیا همه گیر نگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن
 نیست و این خطائی بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده و آنکه
 انشاء الله تعالی چه فهم آنکه با هر که معاملات کن حساب خود با وی رشتگی دارد و گفت و کرد و داد و ستد و بداند
 روز قیامت او را با هر یکی بچواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد و یکی از بزرگان بازرگانی را انتخاب
 و گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت چاه نهر صحنه در پیش من نهاد و گفت خداوند این همه صحایف نیایان گشت
 با پنجاه هزار پس معاملات کرده و این هر یکی صحیفه یک گشت در هر صحیفه معاملات خود و بدیدم با وی از اول تا آخر
 و در جلدی که در گردن او بود از آن کس که بلباس می و از آن کرده باشند بآن گرفتار شود و هیچ چیز و با سود
 ندارد تا آنجا که آن بیرون نیاید نیست بیست سلف و راه شریعت که گفته اند و معاملات و این است بر خاسته است
 و معاملات و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک گشت بجای آورد و او را ثواب عظیم بود که در
 نبی است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده کیل ازین احتیاط بجای آورد که شاهی گشت
 گشت بود و گفتند چه گفت بر آنکه تا او دارد بر خیرات ازین سبب بر شما اسان بود و ایشان را و نذرند و غریب باشند
 در میان فلان و این آن گفته می آید تا کسی بکلی این نشود و ناسد شود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که فلان
 که درین روزگار نکند باز بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد و با آنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد و هر که ازین
 احتیاط در روزی چیزی نگیرد کند و هر روزی که سبب پاوشیما بداند نتواند کشید که مردمان بر بی برگ و نه بر
 و لذت بسیار بسیار نتواند باالی ببرد یا بولایتی که اگر مرگ و راید همه مانع شود و چنین کار نبود اگر کسی برای
 با و شاهی آخرت معاطی که دوست ندارد که با و نکند یا کسی نکند و الله اعلم و حاصل چهارم و معرفت حلال
 و حرام و شریعت بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است و طلب حلال و راضیه علی کل مسلم و طلب
 حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

و در میان هر دو پهنه‌های کل پوشیده است و هر که در آن گزید و بیم آن بود که در حرام افتد و بداند که این گلی در آن
 است و در کتاب چهارم شرح این فیصل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیامده و در این کتاب آن مقدار میگوئیم که فهم
 عوام طاعت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب فضیلت و طلب حلال
باب دوم در درجات و درجات و حلال و حرام **باب سوم** در پزیریدن از حلال و مال کردن از آن
باب چهارم در ادب سلطان و حکم مخالفت با ایشان **باب اول** در ثواب فضیلت حلال طلب کردن
 بدانکه حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَكُونُونَ رَاغِبِينَ** و **أَعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ لِكَيْكُمْ يَرْحَمَهُ اللَّهُ** و در این باب
 از حلال و پاک خوردن و آنچه که در طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر
 همه شما مانده و فضیلت است و گفت هر که چهل روز حلال خورد و هیچ حرام نپزد حق تعالی دل او پرنور کند و همه شای
 حکمت از دل او بکشد و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او پزد و وسیع از نیکان صحابه بود گفت یا رسول
 الله عاکن تا دعای مرا اجابت بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال بخورید تا عشاء بخورید و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بسیار است که طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست بر داشته دعای کنند چنین دعا کی اجابت
 کند و گفت حق تعالی را فرستاده است و سبب تقدس بر شنبادهای نمی کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نصیب
 پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم هر که جامه خود بدزد درم که یکدم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد
 نماز وی نپذیرد و گفت هر گوشت که از حرام سسته باشد آتش بوی او ببرد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد
 که مال دیگری بدست آید حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدو رخ اندازد و گفت عبادت و خیر و استیلا و خواران
 طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود و مانده از طلب حلال نرزد و چسبند و با بداد که بر خیزد حق تعالی از او
 خشنود و بود و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسی که از حرام برپزیرد شرم دارم که با ایشان حساب کنم
 و گفت یکدم از بدو صاحب ترازوی باز نماند که در سلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
 پذیرد و اگر نپذیرد از وی بود تا بدو رخ ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شرمین خورد از شیر و انگاه بداشت که
 نه از وجه حلال است گشت بختی بر دانی کند و بیم آن بود که از هیچ و خنثی آن روح از وی جدا شود و گفت باطل
 جوینا هم از آن قدر که در راههای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه بچنین کرد که غبطه از شیر صدقه
 شرمین بوی دادند و عبد السلام عمر رضی الله عنه میگوید که اگر خندان نماز کنی که پشت کرد نشود و چندان
 روزی داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و سپید میزند تا بر سر سینه از حرام کنی و هفتاد و نوزده
 رحمت میبخشد میگوید هر که از حرام صدقه بدد و خیره کند چون کسی باشد که جامه پلید بپوشد یا پلید تر

و حی بن معاذ سیکو بد طاعت خزانة خداست و کلید وی عاشرت و دندانهای آن لقمه حلال است و سهل تری
گوید هیچ کس تحقیق نیاید که سدا لا یجوز یزکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط توسع و از همه
ناشایب نهی است بدارد بطاهر و باطن و بهیمنین صبر کند تا برگ و گشتاند سر که چلدر زرشبث خورد دل و بار کای
شود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که یکدم از شبیهت که با خداوند آن در هم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بپند
و هم و سهل تری گوید هر که حرام خورد و هفت اندام وی در مصیبت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و سر که حلال خورد
اندامهای او لطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اختیار و آثار درین بسیار است بسبب این بود و است
که اهل وسیع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سبب آن بود که هیچ چیز نخوردی مانند آنی که از کجاست
یکروز مادرش قدحی شیر باو داد پسید که از کجاست به از کجا داده و از آنکه حریده چون همه بدست لغت
این کس سفند چرا از کجاست و جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حتی بودند خورد مادرش گفت بخور که خدای تو
جست کند گفت نخور اسم اگر چه رحمت کند که انگاه رحمت می رسیده با هم بعصیت و این نخورم و بشیر حافی را پسند
که از کجاست خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و دیگری
و میان آنکه می خورد و می خند و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لغت کمتر با هم در درج
وسیع در حلال حرام بدانکه حلال حرام در جابت است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است بعضی حلال
پاک و بعضی پاک تر و همچنین حرام بعضی هنجتر و پندیر است و بعضی که تر چنانکه بهار یک حرارت او را زان دارد آنچه گرم
باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را در جابت بود که گلبین و گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان
در وسیع حرام شهبث پنج درجه اند در جاول وسیع عدول است و آن وسیع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی
آنرا حرام دارد و از آن دور باشد و این کمترین درجاست و هر که ازین وسیع دست بدارد عاقل است او باطل شود
و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجاست است کسی که مال و دیگری بقعدی فاسد برضای او باشد حرام است
لیکن آنچه بفسد است مانده حرام تر بود و اگر از پیشی یا و روشنی ساید عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب ربل بود حرامی آن
از همه عظیمتر از آنچه نام حرامی بر نهفته و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و مفید و ضعیفتر است چنانکه بهار که مثل خورد
خطر آن بیش از آن بود که فایند و شکر خورد و چون بسیار خورد و خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آن که حلال است
و حرام کدام کسی دانند که جمله فقه بخواند و بر میکش و حسب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او از مال نهیست بود
و نه از جزیل نیست و از چه حاجت بود که بکتاب یکم و خبر خواندن که کسی آن واجب است که آن محتاج بود و چون فاضل کسی
از هیچ بود علم هیچ بروی و حسب است و اگر از نزد وی بود علم اجازت بروی و حسب بود و بر پیشه را علمی است

که هر چه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بردار و شبهت بر سه قسم است بعضی است
 که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن سحت بود و از وجب حذر کردن درجه اول است
 و از سحت درجه دوم و سوم آن است که حذر از آن و سوسه باشد و بکار نیاید زیرا که کسی گوشت حیدر خورد گوید
 باشد که این ملک یگیری باشد و بعد از آن کجاست باشد یا خانه بجاریت دارد و بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد
 و بوارش افتاده اینها بی آنکه نشانی بروی دلیل کند و سوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم و درجه چهارم آن
 است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود نه سحت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود
 که از آن در شبهت افتاد یا در حرامی از آن نیز دست بردار که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که نیده بدرجه متقیان نرسید
 ناگاه که از چیزی که با آن بیج بآل بود دست بردار و از بیم چیزی که با آن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت از حلال آن
 نه بگذشتیم از بیم آنکه در حرامی باشیم و ازین سبب بود که کسی که بر کسی صد درم دینی نمود و نه پیش از آن
 که نیاید که اگر تمام بستاند چرب تر نشاند علی بن محمد گوید سرای یکرا دوشتم نامه نوشتم و چشمم که آن را خجاک دیو آ
 خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست مکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب دیدم
 که شخصی با من بیعت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود و قدری است دیدارند و کسانیکه درین درجه
 باشند از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود نیز باریت از آن
 و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بفرود آید و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنه از مال صدقه خرمای در
 دامن گرفت و کوک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ العتاه یعنی بنده از خانه غنیمت مشک آب آورده بودند
 پیش عمر بن عبدالعزیز یعنی بگرفت و گفت منفعی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان
 شبی بر سر بالین بیماری بود چون فغان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
 مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زان او برای مسلمانان فروشند روزی در آمد از منقعه و بوی مشک شنید
 این حسیت گفت مشک پیچتم وستم بوی گرفت بر منقعه مالیدم عمر رضی الله عنه منقعه را سر و کلاه کرد و دوست
 و در گل در مالید و می بویخت تا بوی بآل نمناکگاه بوی داد و این مقدار در محل مساحت باشد لیکن عمر
 رضی الله عنه فرمود است که این درست باشد یا چیزی دیگر را دانند و تا بیم حرامی حلال گذاشته باشد و تا
 متقیان میاید از مسدود جنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزان مال سلطان گفت
 بیرون باید آمد تا بوی نشتند و این خود به حرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسیده و در حال غیر

مقصود بود و باشد که در محل رسامحت نباشند و از وی پرسیدند که کسی ورتی یا بداد احادیث را ایستاده بایست
و ستوری او بنویسد گفت نه و عمره صحنی اندیشه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید از آن
را طلاق داد و از بیم آنکه بیاورد کارهای شغاعت کند و از خود تیا بد که با وی خلافت کند و بداند که بر سبب که بر عینت
و نیا با ذکر و از این بود که چون آن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر آنگاه بکند که بر کار حلال بپرسد بخورد
او از درجه تنقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون بپرسد که نهوت را بچند باز و بیم آن بود که بر دل اندیشه نامحسوس
در آید و بیم آن بود که بطریق پیدا آید و بکسرین در مال دنیا و کونکات باغ انشیا از این بود که آن ترس دنیا
را بچند باز و نگاه در طلب آن آنگاه و بحرام ادا کند و برای این اذیت رسول صلی الله علیه و سلم که حب دنیا ستم
گنایان است و بآن دنیای سبب خوست که دوست داشتن دنیای سبب حمله دل بستاند تا در طلب نیایی
بسیار آنگاه دلی محصیت است بنیاد تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سرجه شقاوتها این بود که
تخلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیر و بپای این بود که سقیان نوزی بر در سرای سر کشیده ازان تخم شمشیری نکند
یکی با وی بود و رانجی نگریست و او را بپای کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این سرف نکند پس شما شریک
باشید و در نظر این سرف و از حدیج چهل پرسیدند از وی و از سجد و خانه بخت کردن گفت این را و باشد تا خاک کعبه
الکسچ کردن و دیوار کاره ام که آن را نیست بود و چنین گفته اند برزگان ملک که بر که راجه تنگ بار یک بودین
او نیز تنگ بود و در جمله این باب است که از حلال پاک دست بردار و از بیم آنکه بحرام افتد و بعد چهارم و رع
صدقانی است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا کنند و همین در سبب نه سبب حاصل شدن آن
محصیتی بنده باشد مثال وی آنکه بشیر خانی آب نخوردی از جوئی که آن جوی سلطان گفته بودی بگوئی
در راه هیچ آب نخوردی از آن حوضها که سلاطین کنند اند و قومی انور غور وندی از بتانی که آب در آن
از جوی فتنی که سلطان گفته بودی و از حدیج چهل پرسیدند که از سبب سبب سجد دوست
نداشتی و بپرسیدند از دو فکر که در گذشت که در خانه بنشیند که است و گفت که در خانه برای آخرت است و
و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند و ازان چهارم و یکشت روزی دوال غلیان یکی از برزگان
یکبست مشاع سلطان می بردند و مذکور که از آن و شنائی دوال نیاب کند زنی دو که بیشتر مشاع سلطان
نکند شست و ست بدشت تا بآن و شنائی مرشد باشد و العون مصری را بخوس کرده بودند و چند روزی که سرشته
زنی پارسا که مرید او بود از بهر بیان طلال خود او را طحانی و ستمنا و نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
و گفت دوستی که بچنین فرستیم حلال باشد تو اگر سرشته بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبقی قلمای بود که پیش

من سیدوان دست زندان بان بود و این ازان خدر گر و کد سبب عیدان بوی قوت دست خالی بود و آن وقت
 از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و روح است و درین باب کسی که تحقیق این شناسد باشد که او را بوسه
 کشد تا از دست هیچ هاسق طعام نخورد و این چنین است که لعلای مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
 بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت وی از زنا شود پس بسبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سری قطعی میگویی
 روزی در دشت می گذشتم بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال غم نخورد این بود و لعلی
 آواز داد که آن قوت که ترا با پنجا رسا پیدا کرد آنکه سیال شدم و شفا فرمودم درجه صدقیان چنین بود و ایشان
 این گیاهای بار یک و چنین احتیاط کردند و اکنون آن بدل فاده است با احتیاط در جامه استن و آب پاک
 طلب کردن و ایشان این را آسان و اگر فتنه و پای برین فتنه و از سر آب که با فتنه طهارت کردند
 لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را شری عظیم بود و تبلیغ سلمانی
 را بان مشغول عیداد و این آرایش باطن است نظر گاه حق است ازان و خوار بود درجه پنجم و روح متفران موحدان
 است که هر چه خبر برای متعالی بود و از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قوسیه باشند
 که یک است یک صفت مستنده باشد و موجد کمال ایشان باشند و یکی بن معاذ حکایت کنند که در او
 خورده بودند و او را گفت گاهی چند بود در میان غایب گفت این رفیق را و هر چه میداد می سال است تا حرجی
 خود گاه بسیار تا خبر برای دین حرکتی نمیکشتم پس این قوم را تائیدی دینی فرمایا بدین هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن متغذیه
 که عقل و حیات ایشان بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه خورین
 بود همه بر خود حرام دانند این است و حرام و کثرت ازان بود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و کسی خود را بدانی
 و اگر خواهی که در جلال که آن درجه و روح عدول سلمانان است نگاهداری تا نام فسق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی
 و چون سخن می دانی و از آن بادی سخن بجز ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی
 که به طامات و غنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول علی علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان را
 نعمت است استیاده باشد و طعامهای گوناگون بخورند و جاهای گوناگون می نوشند و نگاه دانی نکنند
 و غنهای نیکو گویند و از تعالی را از این آفات نگاهدارد باب سوم در حدی که در آن حلال از حرام بر سر
 ازان بدانکه گوی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و تقسیم شده اند قومی که احتیاط و روح
 بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشته ای و صید و شل این و گردوی که لعل
 و شبنم بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و اگر وسیع

که باعث ازاله نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن مقدار ضرورت و این مرتبه بسیار است قطعا
بلکه درست است که همیشه حلال و حرام روشن و شبیهت در میان می باشد تا قیامت چنانکه رسول الله علیه
وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر برادر است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و دنیا
است بسیار و بیشتر چنانکه پیام و ساق و شکر بسیار اند اما بیشتر نماند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
اند و جواین غلط در کتاب احیا بشرح و بیان گفته ایم و جعل است که بدانی که خلق با نفقه داده اند که نیازی خوردند
که در علم خدای حلال باشد که کس طاعت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خوردند که پندارند که حلال است یا حرامی آن
پیدا شود و این همیشه اسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم از مظهره مشرکی طهارت
کرد و عمر بنی سعد عنده رسوبی تنی تر ساهلارت کرد و اگر نشسته بودند می آب خوردند و پلیه خوردن حلال نبود و
آن بود که ایشان دست پدید بود که خبر خورد و مردار خورد لیکن چون پدید می آن شد تنه باکی است از رفتن
و صحابه هر شهری که رسیدند طعام خریدند و معاشرت کردند با آن که در روزگار ایشان دزد و ربا بوده و قمر
فروش همه بودند و دست ازاله نیاندند شدند و همه را تیر برآوردند شدند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی
که مردان در حق تو شش قسم اند که اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
غربی وی را و ابو که او سرخواهی نان خری و معاشرت کنی که هر چه در دست و دست ظالم است که ملک او است
و این دلیل کفایت بود و خبر بعد از آن که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی دیرین توقف کند و طلب کند کند
که صلاح او اندانین از جمله و ربح بود لیکن واجب بود قسم دوم آنکه او را صلاح دانی ازاله و خوردن او بود
و توقف کردن او و ربح بود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو بر بخور شود آن خود مصیبتی بود و ترا
و گمان بد بردن باطل صلاح خود مصیبتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان دانی
که حلال او یا بیشتر حرام است ازاله و حذر کردن و حجب بود و گمان آنکه دانی که از مباحی حلال است که از حلال
او خلاصی پیدا آید بر آنکه دست او نه دست غضب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال و حلال است لیکن حرام
خالص نیست قطعا چنانکه مردی و دهقان بود لیکن علی از این سلطان نیز در و یا بازگان بود و یا سلاطین نیز
معاشرت کند مال و حلال بود و ربا بود که بیشتر از آنکه حلال است اما حذر کردن و ربح را هم بود و این علیه السلام
مبارک از بصره نوی نوشت که با کسانی معاشرت کرده می شود که ایشان با سلاطین معاشرت می کنند که نه از خبر
با سلاطین معاشرت ندارند با ایشان معاشرت نکنید اگر با دیگران نیز معاشرت نکنند و با ایشان معاشرت
کردن چو قسم پنجم آن بود که ظلم و افشامی و ازاله وی خبر نداری اما با وی معاشرت مکن یعنی چنانکه بسیار

و کلاه و دستکش و این نیز علامتی ظاهر است از بیع است ایشان خد را باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال
 که تو میداد از کجائی و در وقت ششم ششم کسی که با وی علامت ظلم نه یعنی اما علامت منقذ نبینی چنانکه جائید باید باشد
 و ساخت زرد و دوانی که شرب خور و در زن نامحرم نکرد درست است که از مال و خد کردن واجب نبود که
 باین افعال مال حرام نگردد و پیش از آن بود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز خد نکند
 و بدین حکم توان کرد و بجزای مال و که هیچ کس از خصیت معصوم نیست و بسیار کسی بود که از مظالم خد کند اگر چه از خصیت
 خد نکند این قاعده در فرق میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر چه از خد ده آید که و تا
 بان ما خورد بنود و بچنانکه ناز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او ندادند و او بود تا اگر بعد از آن بدانند یک
 قول فتدای نماز و بیه نبود که رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز غلین بیرون کرد و نماز از سر گرفت و گفت
 چه بیل مرا خبر داد که آلوده است بدانکه هر جا که گفتیم که وسیع از آن هم هست اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند
 که اگر نجاست بشرط آنکه از آن نجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال و خواهد بجنید سوال حرام بود که وسیع احتیاط است
 و رنجاندن حرام بلکه باید که نطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نخواست خورد تا آن کس بر نخورد و اگر کسی گیر
 پرسد که ممکن باشد که اول بشود حرام بود که اگر نجس و غیبت است و گمان بدو این هر سه حرام است و برای احتیاط
 مباح نشود که رسول صلی الله علیه و سلم همان شدی و پرسید و بدید بر ندی و پرسید الا حاجی که شبست طاهر بود
 و در ابتدا که بدید رفت آنچه بر ندی پرسید که بدید است با صدقه برای آنکه حاجی شک بود و از آن هیچ کس نخورد
 نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کند یا اگر سفید غارتی آورد که اندک بیشتر مال در آن
 بازار حرام است باید که نخورد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال و با
 و لیکن حال از وسیع مهم بود باب چهارم در ادوار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه
 از مال ایشان حلال است شدن بدانکه هر چه در دست لاطیف و زیگاست که از خرج مسلمانان یا از مصادره
 یا از ثبوت سده اند همه حرام است و حلال دست ایشان مال است آنکه از کفایت ثبوت یا ندیا بجزیه اذابل و دست
 ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد آن کسی که ببرد و او را وراثتی نباشد که آن مال
 معصایح را باشد و چون روزگار چنانی است که این مال حلال نادرست و قبیح از خرج و مصادرت است شاید
 آنچه شدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز کو
 احیاناً و آن احوال باشد لیکن اگر شد و بر یکار و شسته باشد سببیت بان راه یا بدانکه چه حرام نگردد و اگر ضایع
 خرد و دست هم ملک و باشد اما چون به از حرام بدید شبست یا آن راه یا بدید پس هر که از سلطانی او را

دارد اگر بر خاس ملک و دار و چند آنکه باشند و او بود و اگر بر ترکات مال مصالح بود و حلال نبود آنگاه که این
کس چنان بود که مصطفی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون سختی و قاعی و متولی وقت طلب و در حمله
یکه یکجاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین ترکیب باشد و میکند عاجز بود و کسب و درویش
بود و او نیز درین حتی بود اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط روا بود که با عامل سلطان در دین مذهب نگذرد
با ایشان در کارای باطل سه افقت نگذرد و ایشان را بر ظلم تکیه نگذرد بلکه نزد یک ایشان نزد و اگر روند چنان
روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته فیض علی آنکه علماء و غیر علماء با سلطانین و عالیه حالت است
یکی آنکه نزد یک ایشان روند و نه ایشان نزد یک وی شوند و سلامت دین و دین باشد و دم اندیز و سلامت
روند و ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است بنیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت
امراء نظام میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید سرش بر کمر با ایشان دنیا افتاد و هم از ایشان است
و گفت بعد از من سلطانین ظالم باشند مگر که بدو غم و ظلم ایشان عفا کنند و رخصی بود از من نیست و او را جوین
در قیامت راه نیست گفت و سخن ترین علما نزد حق تعالی آنند که نزد امرار روند و بهترین امرار آنند که نزد علما
روند و گفت علمای امانت داران پیغمبران اند با سلطانین مخالفت نکنند چون کردند و امانت خیانت کردند از این
دو را بشید و او در رخصی مدعیه باسله گفت که دو را بهی از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ خیر تو نرسد
که نزد امانت ازان از دین تو سرید و گفت در هر شیخ و ادیبی است که هیچکس نشود در اینجا علماء که زیارت سلطانین
روند عبادت ابن السامت بیگوید دوست دشمن علماء و پارسیان مرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان تو نکران
و صلح با او بود و ابن سعود بیگوید و باشد که با دین و رست نرو سلطان رو دلی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای ایشان جوید چه بگویم خط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چنانکه عالم سلطان نزدیک شود او را حضرت
دور میشود و ذهب بن مینه بیگوید این علماء نزدیک سلطان میروند ضرای ایشان بر مسلمانان نیست بود از ضرر مران
و نه برین سکه گوید گنج نجاست آذنی بیکوتر از عالم بر درگاه ملک فیصل بدانکه سبب این تشدید آن است که
هر که نزدیک سلطان رود در خطر محیصیت افتد و کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد و محیصیت کرد
آن بود که نقاب آن باشد که خایه ایشان محتسب بود و نشاید و نجاشدن و اگر مثل و صحرا و دشت باشد جنبه
و فرشی ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بران بزند و اگر مثل بر زمین بلج بود بی فرس و نیمه اگر
سه فرد آورد و خدمت کند خالی را تو وضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را
تواضع کند از برای توانگری او اگر چنین لم بود و بهره از دین او برود پس جز سلام مباح

نبود و اما دست بوسه دادن و پشت دو تا کردن و سر فرو دهنن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم نایبی را
 که باب این سخن تو واضح باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند اما متخلفا کرده
 باشند ایشان را بسبب بی علم اما محصیت گفتار بآن بود که او را دعا کنند و گوید شما خدای تبارک و تعالی داد و ازانی
 دارد و مانند این این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد
 که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس چه دعا و انما باشد مگر آنکه گوید ارحم الراحمین و وفات
 الله الخیرات و طول عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شو و غالب آن بود که تبتلیق خود را بپا کند و گوید
 همیشه بخوابم که بخوابم اگر این تبتلیق در دل ندارد و دروغی گفته باشد و نفاق کرده بپسوردن و اگر در دل
 دارد هر دل که بدیدار ظالمان شاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او
 همچنان کاره بود که تر خلاف کند چون ازین فارغ شود تا گفتن گیر و بعدل و انصاف و کرم و انچه باین ماند
 و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمتر سن آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین
 فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید و در سر میاید چنانچه و تصدین میاید کرد و انچه محصیت است
 اما محصیت خاموشی آن بود که در سرای او فریاد و بیا بند و دشوای بر روی او بیند و بر روی جامه ابرش بیند و
 انگشتری زرین و کوزه سمن بپند و باشد که از زبان او فحش شود و دروغ و با این همه است و اجباید و خاموش
 نشاید اما چون انجست کردن تر سد مخدور بود لیکن در رفتن بپسوردن معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی
 در جای رود که محصیت بیند و محبت نتواند کرد اما محصیت دل و اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست
 دارد و تواضع و بی اعتقاد کند و تعنت او نکند و رعیت او در دنیا بجزند رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا شریک
 نزدیک صلی و نیام و یکد بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید عیسی علیه السلام میگوید و آل من
 منکرید که روشنائی دنیا می ایشان شیرینی میان از دل شما بر دهنن بخیله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم نشاید
 خدمت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری ایم آن بود که تر از ریختن خدمت
 سلطنت باطل شود و رعیت و لیر گردند و دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بتساعت در حق مسلمانی درین خدمت
 بود بشرط آنکه دروغ نگوید و تناگوید و نصیحت و تبت باز نگردد و اگر ترسد نصیحت تبلیط باز نگردد و اگر داند که قبول نباشد
 باری از دروغ و تساعت خود کند و کس باشد که خود را عتوه دید که من برای تساعت میروم و اگر آن کار تساعت گیری
 بر آید یا دیگر را قبول پدید آید بخور شود و این نشان است که ضرورتی رود بلکه بطل چاره میروم و در حالت عزم آن است که
 برزد و یک سلاطین نزد و اما سلاطین نزد می آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

و اگر کم کند و برای نیت خود را باشد که امکان او به نیت دوی اگر کم علم است و باین نیکو فی ستم حق اگر کم است چنانکه
بظلم حق است اما اگر در نیت و تحارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که نرسد که اولی بر نیت چنانچه حشمت سلطان
در میان رعیت طاع شود و چون نیت سه نوعی نصیحت و استودلی است که اگر چیزی میکنند و ندانند که حرام است
تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکنند که دانند که حرام است چون علم و فن تخلف نکند و نپندد و بدو گوید که لذت
دنیا بآن نیرزد که ملک است بآن نریان آید و آنچه باین مانده و دیگر آنکه اگر وجهی دانند در معاصات مصیحت خلق
که او از آن مغل است اگر بدانند که قبول کنند بآن تنبیه کند و این هر سه وجوب است بر کسی که نزد یک سلطان
رود و چون امید قبول باشد چون عالم بشر طاع بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان
حرفی بود و را خاموشی اولی نترسد که جز آنکه بروی خود نفاذیده و دیگر بنود مقابل بن صالح گویند و حوا و سبک
بودم و در همه خانه او حصیری و آبانی و مصحفی و مطهره و کوسه و در جزو گفت گشت محمد بن سیدمان است
خلیفه روزگار و در نیت و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بنیم همه اندرون من برهنیت شود
حدا و گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود و همه کنایه می بر سر
و چون مقصود وی دنیا بود و از هر کس ترسد پس چیل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف
کن گفت برو با خدا و ندان ده سوگند حوزد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیت گفت
قسمت کن بر من بختی گفت باشد که با نفاق تمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و نزه کار شود
و این نیز بخوابم و نیت حال سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدند می خنایان بودند که
طاوس شدند نزد هشام بن عبدالملک که خلیفه بود چون هشام بیدید رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آوردید
گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزد یک وی آوردند چون در شنیدن بیرون کرد و گفت
السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن چشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را ملاک کند گفتند این
حرم رسول علیه السلام و این مرد از بزرگان علمای است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دیر می کردی
چه کردی چشمم از زیادت شد گفت چهارادب ترک کردی یکی ناله نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این دیگر
ایشان نیت بود که پیش ایشان اموزه و نعلین بهم باندیشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیت و دیگر آنکه
مرا میر المومنین گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکثرت بخواندی و این نزد یک سبب است بود و دیگر آنکه پیش
من بی دستور می نشست و دست مرا بوسه میداد و طاوس گفت اما آنکه نعلین چون کردم پیش تو روزی پنج
بار پیش ب لعزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من چشم میگرداند آنکه امیر المومنین گفت از آن بود که همه در

یا میری نور خنی نه اندر رسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم که بکثرت حق تعالی و ستان خود را
 بنام خوانده و گفته یا و او و یا بجای یا عیسی و دشمن خود را بکثرت خوانده و گفته بکثرت یکا ای که طهیب
 اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفته روایت دست بچکپس را بوسه
 دادن مکر و دست نشنیده و دست فرزند بر حمت اما آنکه پیش تو نشسته از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
 که گفت هر که خواهد که مردی را بداند از اهل و فرج گوید کسی را که نشسته باشد و قور و پیش او ایستاده و هشتم از پیش
 آن گفت مرا شنیدی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در و فرج مارا شنیدی چندی از آنکه در پیش من
 چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نمکند این گفت و بر خاست و بر رفت و سلمان بن عبد الملک شعیبه
 بود چون بدیدند رسید ابو عازم را که از نیرکان علما بود و بخواند و گفت چه سبب است که مارگ را کاره ایم گفت
 از آن که وینا را با دالان کرده آید و آخرت را خراب کسی را که با دالانی بوی را بی با دیرت در پیش باشد گفت حال
 خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی رو نگرفت اما نیکو کار چون کسی باشد که نصف باز آید تا نزد یک عزیزان
 خود رسد و اما بد کار چون سبزه گر بخت باشد که او را بهتر بگرد و پیش خداوند بزد گفت تا سگی بدست می که حال من
 چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَكْبَرَ اَكْبَرُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ
 اِنَّ الْاَكْبَرَ اَكْبَرُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ پس گفت رحمت خدای غفور جل کجا بود گفت و نسب المومنین نزدیک است بیکو کاران
 سخن علما و دین با سلاطین چنین بوده است و علما و دنیا را سخن با ایشان از دعا و رونا بود و طلب آن باشد تا آخر
 گویند که ایشان را خوش آید و حقیقتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر سندی و بند مقصود ایشان
 قبول بود و نشان این است که اگر آن پیدا گیری و بد ایشان را حد آید و هر صفت که باشد تا وینکلمان اولی تر
 و با ایشان مخالفت نباید کرد و با کسی که مخالفت کند هم نباید کرد و اگر کسی قادر بود و بر آنکه با ایشان
 گفتند تا نگاه که من روی نگردد و از دیگران نیز بر و باید که ناوی گیر و مخالفت با همه کس باقی کند رسول صلی الله علیه
 و سلم میگوید همیشه است من بگفت و حمایت حق تعالی باشد تا نگاه که علما را ایشان با امر موافقت نکنند و در جمله
 فساد و عیبت از فساد و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح کنند و ایشان را نکند
 و فصل از سید عالمی نزد یک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر اندک که ترا امی معین است نشان یک تفرقه که گفته
 بلکه باید گفت که با پاک باز رساند و اگر پاک پیدا باشد گویی از علما متلع کرده اند از رستن و تفرقه کردن نزد آن
 تر آن بود که از ایشان پستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آن ظلم و ستم ایشان را نبرد و تفرقه
 در و نشان با حق بود که این مال آن است که بد و نشان رساند پس کن نشسته شریک اولی آنکه سبب آن

وی سلطان عثمان و کنگه که مال و حلال است که اگر حلال نبوی اول شد که نگاه دیگر کرد و کسب حرام شراب
 از غیر تفرقه بین بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران درین سندان بوی افتد کنند و از تفرقه
 کردن او غافل نباشند چنانکه گریخت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال غنایا سندی و از آن غافل اند
 که او آن همه تفرقه کردی و هب بن هب و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس ندیدی داد او را باند
 بچاه بود و سر بود و بفرمود تا طلیسای بر دوش طاوس آنگند و طاوس سخن نیگفت و می جفا میداد آن طلیسیان
 از دوش وی بغض و برادر حجاج بدست و خمش شد چون بیرون آمدند و هب با طاوس گفت اگر این طلیسیان
 بستندی و بدرویش داوی بهتر بود و از آنکه او را بخشیم او روی گفت این نبودم از آنکه کسی بن افتد آنگند و مال
 ایشان بشاند و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بایک مال بافرستاد
 تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب مایه عصیانها بود که سبب همت شود و سبب آن بود که برگ و غل و اندک
 شود و بزیادی حسنت و ولایت او شود و برای این گفت رسول الله علیه و سلم با خدا یا هیچ فایده
 دست مده تا با من نیکویی کند که نگاه دل من بومی مل گیر و داین برای آن گفت که دل به ضرورت میل کند بهر که
 با وی نیکویی کند و خدای تعالی بگوید و لا تفرقوا الی الله فی ظلمکم و بعضی از خلفا در برابر دوش نوک
 مالک بن دینار فرستاد و همه تفرقه کرد که یکدم باز گرفت محمد بن واسع او را بدیگفت است بگو تا دل تو سچو زیادت
 میل گرفت بدوستی او باین سبب گفت گرفت گفت ازین می رسیدیم آخر شومی آن دل کار خود بگردان و بدیگری اند
 برزگان ابصره مالی از سلطان شنید و تفرقه کردی او را گفتند نرسی که دوستی او در دل تو بجنبید گفت اگر کسی
 دست من گیرد و در بهشت پرد و از نگاه محصیت کند او را و دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را مسخر کرد
 تا دشمن گرفت و در بهشت بر دوش کی را این توب بود باکی نبود اگر مال ایشان شناسد و تفرقه کند و امید
 اعلم اسم چشم در گذاردن حق صحبت بخل و نگاه دشمن حق خوشا و ندان و حق هم سایه و بنده و دشمنان
 برای خدای تعالی بداند و دنیا نرسد از منازل راه حق تعالی و بکنان این منزل مسافرانند و چون جمله
 از مقصد سفر بماند جمله چون کی باشد پس باید که میان ایشان لغت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه
 دارند و شرح این حقوق در سه باب میگوینم باب اول در دشمنان و برادران که دوستی ایشان برای حق
 تعالی باشد و بشرط آن باب دوم در حقوق دوستان باب سوم در حقوق مسلمانان هم خوشا و بد
 و بنده غیر شرعی باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود و بداند که کسی دوستی و برادری
 برای حق ناما از برای خدای تعالی است و برکت است و درین رسول الله علیه و سلم گفت

هر که خدای تعالی بخیر می خواسته بود او را دوستی نشان شده روزی که خدا را فراموش کنی یا بد
 و اگر یادش بود یا ورش باشد و گفت هیچ دوستی بهم نرسند که نیکی را از آن دیگر فایده باشد و دین و گفت کبر
 کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت در جبرئیل بفرستند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابوالحسن خولانی
 معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت با تو را که رسول صلی الله علیه و سلم نیدم که
 روز قیامت کسی نبیند که اگر دوستی و گروهی از مردمان بر آن نشسته اند و بیایند و بگویند یا این چه جادو
 باشد همه خلق در براس باشند و ایشان این و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان او را درین راه می بینند
 که ایشان نه بیم بودند نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت امتحان من فی الله ایشان کسی را بهشت
 که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس برای خدای تعالی با یکدیگر
 دوستی نگیرد که نه دوستی ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تراورد و گفت صلی الله علیه و سلم
 خدای تعالی میگوید چشت دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و
 با یکدیگر مال ساخت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز
 گوید کجا اندکسانیکه با یکدیگر دوستی گرفته اند برای من نام روز که هیچ پسانیت که شاه گاه خلق باشند ایشان را در
 خود بارم و گفت صلی الله علیه و سلم هفت کس داخل حق باشند در روز قیامت که هیچکس داخل و سیاره نباشد یکی امام اول
 و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه سجده بر او آید و دلش مسجود و خجسته باشد
 تا مسجد رود و دیگر دو کس با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بان بهم آیند و بان پرانند شوند و دیگر کسیکه
 در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی بهشت و اجمال او را بخند و خواند و گوید
 من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بد به بدیت راست و دست چپ پوی از آن آگاه نباشد و گفت
 صلی الله علیه و سلم هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که مرثیه منادی کند از پس و می فرود
 و مبارک با تو را بهشت حق تعالی و گفت مردی زیارت دوستی میرفت حق تعالی مرثیه مستجاب و برادر دی و او را گفت
 کجا میروی گفت زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خوب نیستی داری گفت گفت بجای تو نمی
 کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی می فرودم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا
 نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو را و بهشت ابدی کرد
 ترا بخود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویزی و پایان دوستی و دشمنی است برای حق
 تعالی و حق جل جلاله و حق کرد به بعضی از بنیاد که این زهد که پیش گرفته باین راحت خود

تحصیل کردی که از دنیا و سرخ و سیاهی و سستی و آنکه عبادت من منتهی شد باین عزت خود حاصل کرده اما بشکر که هرگز
 از برای من دوستان مرادوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه السلام وحی فرستاده که
 اگر همه عبادت های اهل آسمان زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه دوست
 ندار و بعیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدین دین عاشقان نزدیک گردید
 خود را بحق تعالی بدو بودی ایشان رضای حق تعالی طلب کنید بنشینم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله که بنشینم
 گفت با کسی که دیدار حق تعالی را بپایده شد و بدو سخن ایشان علم شما زیادت کند و در ایشان شمار آخرت
 را غیب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام که یا او و سپر از مردمان رسیده و تنها نشسته گفت
 بار خدا یا دوستی تو بیا و خلق از دل من پر و از همه نفور شدند گفت یا او و میدارایش و خود را برادران بدست
 آورد و هر که با او تو نباشد در راه دین از وی دور باشد که دولت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله
 علیه و آله گفت که خدای تعالی را فرستاده که بکنیم او از برف و بایک نیمه از آتش بود و میگردد بار خدا یا چنانکه میانک
 و آتش گفت آنگونه میان دل های بنده گان شناسند خود داشت گفت کسی که دوستی دارد برای حق تعالی
 برای ایشان عمو دی نزنند از یاقوت سرخ بر سر آن بنهند و هر کوشک که از آنجا بابل بنشیند فرو می گردند و نوای
 ایشان بر اهل بیت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بیت گویند باینده انبساط ایشان رویم ایشان را بیند
 جامه ها بپوشد و بر پیشانی ایشان نوشته است آنجا بول فی الهین دوستی کنندگانند از برای خدا
 این هنگام در وقت مرگ میگفت بار خدا یا دانی که در آن وقت هیچکس که در اهل طاعت ترا دوست داشته این
 گفت آن کن مجاهد بگو بد که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت
 فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد پس اگر دل حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل
 که ارم هست آنکه دوستی که با تعاق افتد با کسی که در بیستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله یا وی بوده باشد
 بلا سبب گفتی افتاد و بنزد این جلد شود و هر که برای آن دوستداری که صورت نیکو بود یا اندک سخن گفتن شیرین
 بود و بر دل سبک بود و از پیچیده نبود و هر که برای آن دوست داری که ترا از وی حاجتی بود یا مالی یا غرضی یا وسیله
 بهم آید این همه صورت نبند و او را کسی که بخدای و آخرت ایمان دارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود
 که بی ایمان صورت نبند و این برود و درجه بود در جلال آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در دنیا
 بسته باشد لیکن آن غرض حسنی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه او ستاد را دوست داری که ترا علم بیاورد
 این دوستی خدای بود چون مقصود ترا علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود ترا علم دنیا بود آن دوستی از برای

بود و اگر از برای حاجه و شتمت دوست داری از تو عملی بخواهم و در او را ستود و صفای بدهم و حاجت بدین دوستی حاصل
 بود و اگر از برای حاجه و شتمت دوست داری از تو عملی بخواهم و در او را ستود و صفای بدهم و حاجت بدین دوستی حاصل
 بشتر بدو نشان سازند و او نشان اهلان کند کسی را دوست دارد که وی را بجهانی نیکو بپزد این دوستی خدا
 بود بلکه کسی را دوست دارد که او را نماند و حاجه میدهد و فایده میدهد از عبادت پروردگار این دوستی خدای
 بود چون مقصود وی فریخت عبادت است و بسیاری از علما و عباد و اولاد و اهلان دوستی داشته اند برای این غرض
 و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد و دوستی با او را از دنیا و کارها بسیار
 آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر دو دوستی که بر وی که در همچون صدقه
 بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد و دوستی با او میکند و دیگران را فایده دارد از عبادت پروردگار این دوستی
 پروردگار است که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و این لواط باید در خود و در این برادران
 بود که کسی را دوست دارد و دوستی با او را از وی حاصل دیند از وی تعلیم کند و نه تعلیم و نه فایده
 از وی حاصل آید بیکان سبب می طبع خدای است و محبت می او را دوست دارد بلکه این سبب نبوده است از برای این دوستی
 بود و این عظیم تر بود که این محبت حق تعالی خیزد که با فراط بود و چنانکه سبب عشق رسیده چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
 گوی و محله او را دوست دارد و در او را خانه او را دوست دارد بلکه کسی که در کوی او بود آن را از نگاه دیگر دوست
 تر دارد و ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را کسی که فرمان برادر معشوق بود یا چاکر و نیاور و ناچار
 این همه بجز در دوست دارد که هر چه با او سبب می گرفت دوستی او بوی سرست کند و هر چند عشق عظیم تر بود و سزا
 آن بیکان که تب معشوق بود و بوی غفلت دارد و بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد با عبادت
 رسیده همه بندگان او را دوست دارد و خانه دوستان او را و همه فایده او را دوست دارد که هر چه در وجود دوست همه
 صنع و فایده محبوب وی است و عشق خط معشوق را صنعت را دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم چون نوباد
 بوی آوردندی آنرا اگر می داشتی و چشم فرو آوردی و گفتی قریب عهدت بخدای عوذ جل و دوستی حق تعالی
 برو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس که هیچ چیز در میان نبود و این
 تمام تر بود و شرح این در کتاب چهارم از این کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت خدای بر قدر قوت
 قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر است محبت قوت پروردگار نگاه بدوستان حق و پسندیدگان سر است
 کند و اگر دوستی خدای خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا و علمای صوفیه و دوستی همه دل مومن
 حاصل است پس هر که دوستی از این و صوفیان و پارسایان و خدمت گاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و سلیق مقدار دوستی بعد از کردن جاه و مال پیدا آید پس بود
که ایمان دوستی او چنان قوی بود که بمال بیکبار بدید چون صدیق رسی اندر عتد کس بود که چنان باشد که تبه
بدید چون عمر رضی الله عنه کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ متون از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه
ضعیف بود و پیدا کردن دشمنی بزرای خدای تعالی که کدام بود بدانکه بر که مطیعان برای حق تعالی
دوست دارد و بعضی کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد و برای حق تعالی که هر که کس
را دوست دارد و دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد و پس
اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای متون دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
جمع کند چنانکه اگر کسی یکبار فرزند او را در خلعت بدویکی راجع کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن این
محال نبود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و فاجر و یکی ابله و فرمان بردار
یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و از این در حالت پیدا آید تا یکی
از کس بکشد و یکی را امانت می کند و آن دیگری را میان اکرام و امانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند
بعضیت باید که همچنان بود که یا تو کند تا منافات مخالفت او را دشمن آری و مقدار موافقت دوست داری و باید
که آثار آن در معالمت و مخاطبت دشمن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی نقش وی بیش
بود گرفته تر باشی و چون از بد و زبانی بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد و از انکه در حق
فاسق مگر کسی که مسلم بر خاص در حق تو کند نگاه خنود کردن احتمال کردن نیکوتر بود و ست سیر سلف از این به
مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در دشمنی برای صلابت دین سیاست شرع و احکام چندان ازین بوده
که با عاصی ششما بی چشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر فقره رد کرد و آفت در کتاب بیشتر بیان شبیهت این
کسی انگاه جواب می باشد که کسی آن شبیهت بر خواند و در دل وی افتد یکی بن مین لغت من از کسی چسبیری
نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی چشم گرفت زبان باز گرفت تا اندر خواست گفت طبعیت
و مزاج میگردم گفت خردن آن ادین است باین بازی نکنند و گوی بود و اندک همه بر چشم حسرت نگریسته اند
و این اندیشه و نیست بله از کسی که نظر وی از توحید بود و همه را بر فتنه قهر بوسیت مضطربید و چشم حسرت نگرود این
بیز رنگ است لیکن جای خود شدن اچنان است که کس باشد در باطن بی مذهب باشد و او پندار و کز توحید است
و نشان توحید آن بود که او را بزند و مال او بزند و استخفاف کنند و زبان بروی و را نکنند چشم گیر و چشم چشم شفت
مگر چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله را دیدن ان بشکستند و خون

بر روی او میدوید و میگفت اللهم ابد قومی قائم لا یعلون الا حول در حق خود برگردد و در حق خدای تعالی
 خاموش باشد این مدینه است و اتفاق و حاکمیت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب باشد و منق
 فاسق او را در دل او دشمن نگرداند و دلیل ضعف ایمان و دوستی به حق باشد چنانکه اگر کسی دوست تیرا بدوید
 و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است و
 و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود و درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است
 و معاملة با ایشان گشتن و بنده گرفتن است و درجه دوم اهل دست اند دشمنی با ایشان نیز فریضه است و
 معاملة با ایشان نیست که ایشان را حقیقت دارند و اگر ارام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در فتنه اما دوستی ایشان
 بنایت مکره است و باشد که بدرجه تحريم رسد حق تعالی میگوید کَلِّمْهُ فَإِنَّهُ لَمِنْ غَوَّاصٍ وَالْبُحُّ حُمْقٌ
 الْأَخْرَجُوا مِنْ حَادِثَاتِ اللَّهِ وَرَسُولُهُمْ میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد و دشمنان خدای
 تعالی دوست نباشد اما بر ایشان عمارت کردن و ایشان را به صل و ولایت بر سر سلطان مسلط کردن و تخلف
 بود بر مسلمانی و از جمله گناهان بود و درجه سوم مبتدع بود که خلق را بدعت دعوت کند افکار دشمنی با او هم باشد
 تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام و ادرا جواب
 ندهند که چون دعوت کند شر و متعدی بود و اما اگر عامی بود و دعوت کند کار و او سهل تر باشد و درجه چهارم
 معصیتی باشد که در آن هیچ خلقی بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بسیل کردن و سجا کردن و شر و غش
 و تخلف کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان دوستی کردن سخت نیکی بود و دوستی
 کردن با ایشان سخت مکره بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر قوی که این در ضبط تحلیف نیاید و درجه پنجم
 کسی بود که شراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی انجی نباشد کار وی سهل تر بود و باو غر
 تلف و نصیحت اولتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض و بی اثر اما جواب سلام باید داد و لعنت
 نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زد یکی از صحابه او را گفت
 خد خود را در فساد و بی عملی و گشتن خود را در شیطان خصم هست تو نیز او را شیطان باشی بروی با او
 در حقوق صحبت و شراط آن بدانکه کسی صحبت و دوستی نماید بکسی که صحبت با او در وی خصیت بود اول
 آنکه عقل بود که صحبت حق هیچ فایده نبود و با جزو جنت کشد که حق آن وقت که خواهد که باو نیکی کند باشد که کار
 کند با حق که زبان تو در آن بود و اندک گفته از حق دور بود و در قیاس روی حق نگزیند خطیت او حق آن بود
 حقیقت کار را نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکی خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خوی بد

بچند حق توافروند و باک ندارند و سوم آنکه مصالح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای عز و جل
 ترسد و روی اغما و بنود حق تعالی میگوید که قطع من اعفکنا فکف عن ذکرک و انشع هوا لا یست
 مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم از پی بر دای خود هست و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدینست
 سراسر کند و ثومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند تا سبط
 خدای داری نباید کرد و هیچیک را از شوق و معصیت باز نباید داشت که ما را خلق خدای عز و جل نیست و در ایشان
 شرف نیست و این سخن تخم با هست و سرزند قد و در بدعت عظیمست البته با این قوم مخالفت باید کرد که این سخن است
 که موافق طبع است و شیطانیان بجاوشن این بر خیزد و این را در دل بسیارید و بر زودی بایست هر چه کند خضر صادق
 رضی الله عنه گفته اند که صحبت کس خضر کنی دروغ زن که همیشه با او دروغ و باشتی و دیگران کن آن وقت که در
 تو خواهد زیان کند و نداند و سوم غلبی که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بدول که بوقت حاجت از تسلیح اندازد
 و پنجم فاسق که ترا یک لحظه یا کمتر از یک لحظه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طبع و دان نباید میگوید صحبت با فاسق
 نیکو خوی دوست دارم از آنکه با فاسد خوی و بد آنکه جمله این خصایل که جمع شود و لیکن باید که نفس صحبت است
 اگر مقصود این است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پر غیر کاری طلب کنی و از مقصود دنیا است
 سخاوت و گرم طلب کنی و هر یکی را شرط دیگر است بد آنکه نطق از بعضی اند بعضی چون خدا اند که از این
 اگر نیرنود و بعضی چون دار و اند که در بعض احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون عالت اند که بهر چه وقت
 با ایشان حاجت بنویسند و لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا بر نهند و در غلظت صحبت با کسی باید که او را از
 تو فایده دینی بود یا تر از دوی پیدا کرد و حق دوستی و صحبت بد آنکه عقد برادری و صحبت چوین
 بسته شد چوین عقد نكاح است که آن را حقوق است و بر اصل مدعیه و سلم میگویند و برادر چوین مثل دوست
 است که یکدیگر را می شنود و این حقوق از دین است چوین اول در مال است و در جهیزه ترین آن است که حق او را
 تقدیم کند و این را کند چنانکه در حق این آمده و یونیس درون غلای انقیسیه و کافیکان علیه خصصا صحت
 و دیگر آنکه او را چوین خود او مال میان خود وی داشته که داند و در بنده باز پسین آنکه او را چوین غلام و نوام
 خود او دارد آنکه از خود او بشیر آید بجا جات وی کند بی آنکه او را بایده خواست چوین بخواست و بختار حاجت است آنکه
 از ربه و دینی بریزد تنه که اندیشه و تیار وی از دل او برخاست و این صحبت عادی بود و آن را شصت
 نباشد عتبه اعلیام را دوستی بود و گفت چهار هزار و سیصد باب است اختیاری و در منزلستان از دینی اعراض
 کرد و گفت شرم نمداری که دعوی دوستی خدائی کنی از خدا و تا از ایشان کنی از خدا و تا از خدا و تا از خدا و تا از خدا

نزدیکی از خلفا مشیر سوار و نذاریا که بکشد ابو الحسن بوزی و میان ایشان بود بین رفت نامشیر سوار و بکشد
خلفه گفت چنانچه بکشد گفت ایشان برادران من اند درین خوشم که کیامت جان ایشان بشمار کنم گفت
کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت بهیلا و اگر فرج محلی بخانه دوستی رفت حاضر بود و کینک و گفت
ما صند و چندی بیاد و در آنچه دوست برگرفت چون او باز آمد و بکشید کینک را از شادی آواز کرد و یکی پیش
ابی بر سره رضی الله عنه آمد گفت بخوابم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت که گفت آنکه بود
بر تو و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز زبان درجه بر شیدم گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر
رضی الله عنه گفت یکی از اصحابه سمرقانی فرستاد و گفت فلان برادر من حاجتمند ترست و اولی تر لوی است و
آنکس به برادری گیر فرستاد همچنین بچند دست بکشت تا نگاه کزاول باز رسید و میان مروق و خیمه برادری بود
و هر یکی دایم داشت این ام او بگذارد و چنانکه او بدست و او و ام این بگذارد و چنانکه این بدست علی رضی الله عنه
میگوید سیم درم که در حق برادری کنم و دست دارم از آنکه صد درم بدو و ایشان درم و رسول صلی الله علیه و سلم در شب
شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکست یکی از اصحاب یاوی بود آن راست بوی داد و کج نماز شد گفت رسول
الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس کیامت کسی صحبت نکنم که او را سوال کند از حق صحبت
که نگاه داشت یا ضالح کرد این اشارت است با آنکه حق صحبت ایشان است و گفت هیچ دون با یکدیگر صحبت نکنند
که نه دست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم باری دادن بود و هر چه حاجت پیش از آن بخواند
و قیام کردن بهجات بدل خوش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که مدبر خانه دوستان شدند و هر روز
و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چوخل و اید بهیضم زبان است و نکست و در حق است و غیرین و کارهای
ایشان چو کار خود مهم داشتند و چون کردند منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران برادر
غزیز تر از انا زابل و فرزند که ایشان بین را بیا و ما و بندگان و فرزند دنیا با ما و ما و بندگان و عطا گفت بعد از آنکه
روز برادران طلب کنند اگر بیا باشند عیادت کنند و اگر مشغول باشند یاری و رسید و اگر فراموش کرده باشند
یا در سید و جعفر بن محمد گویند شتاب کنم تا حاجت و شنی از من روا شود و تا از من بی نیاد نگردد و در حق دوست
خود چکنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند اهل او را بیمار داشتند تا آنکه بکشت
حق صحبت را چنان سوم بر زبان است که در حق برادران سب کوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار که او از پس دیواری شنود و چنانکه خواهد
که او در غیبت او باشد خود سینه سخن او را بگوید و چون سخن گوید بشنود و با او ملامت و ملامت

کند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگر چه بعد از رحلت بود که آن از لایم طبعی بود و زبان از غیبش نشان فرزند و احباب
 او کوکتابه داد و اگر کسی در وی قدحی کند با و با بگوید که هیچ آن او رسانیده بود چون او را نیکو گویند از وی
 پنهان ندارد و آن را حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او کلام نکند و او را معذره دارد و از تقصیر خود با و کند که در
 طاعت خستغالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
 تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نباید و انگاه از صحبت خلق بفریفتد و در خبر است که مؤمن همه عذر جوید
 و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید بخدای پناه
 گیرم از یار بد که چون شری بنشیند آشکارا نکند و چون خیری بنشیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان ندارد
 عذر دهند و بر وجه نیکو تر حمل کنند و گمان بد نبزد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چنانچه
 از من سخن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عوض و آنکه بوی گمان بد بزند و عیسی علیه السلام میگوید چگونه
 و کسی که برادر خود را خنجره بیند و جانانه ز عورتی باز کند تا بر سر نهاند گفتند یا روح الله که روا دارد که
 چنین کند گفت شما عیسی را برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگویند تا دیگران بدانند و چنین گفتند که چون
 با کسی دوستی نهایی گرفت و در آن چشم او را نگاه کسی را پنهان بوی دوست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر او آشکارا
 نکند و بانه دوستی را نشاید و گفتند که صحبت کسی کن که هر چه جلدی از تو داند و داند و چنانکه خدای بر تو بپوشاند
 است و می پوشاند یکی با دوستی سری گفت گفت یا دیگر فتنه فراموش کردم و گفتند اندر که با تو در چهار
 وقت بگذرد دوستی را نشاید و وقت رستا و وقت خشم و در وقت طبع و در وقت هوا و شهبوت بلکه باید که این
 سببها حق تو فرود گذارد البته و عباس با سپر خود عبد الله صلی الله علیه و سلم گفت که عمر رضی الله عنه ترا خود زدنیک
 دارد و بر پیران تقدیم کند ز نهان تا هیچ چیز نگارداری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را عیبت نکنی
 و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خجاست نه بنید و بدانکه هیچ چیز دوستی را
 جهان آباد نکند که منافعه و خلاف کردن در خنی و خنی رو کردن سخن و دشمنان بود که او را حق و جلیل گفتند
 و خود را قاتل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و چشم خمارت در وی گرفته باشی و این بدشمنی نزدیک تر بود که دوستی
 در رسول صلی الله علیه و سلم گفت با برادر خود و از پنجه گوید خلاف نکند و با وی راجح نکند و هر وعده که کند خلاف آن
 نکند نیز بدان چنین گفتند که چون برادر خود گوئی بر خیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیز و بنشیند
 ابو سلیمان و لدانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستی بدادی یکبار گفتن بخیر حاجت دارم گفت چندین بار
 حلاوت دوستی او از دستم شد و بدانکه تمام محبت بموافقت است در هر چه موافقت توان کرد و حبس چهارم آنکه

بزبان نفیقت و دوستی اظهار کرد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ادا صاحب حدکم احاطه فی غیر هر کسی را دوست دارد
 باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنجا از دیگر جانب دوستی مضاعف شد
 و باید که همه احوال و بزبان پرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با دشمن یک است و اندوه و شادی او چون
 و شادی خود اند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تزداد
 عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادرشیه حیرصافی شود یکی آنکه او را بنام نیکوتر بخوانی و سلام ابتدا کنی و در سخن
 او را تهنیت بگویم یکی و از پنجه نژاد بود که بروی شاگویی در عینت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر این فرزند
 و احوال وی و بر هر چه خلق بوی دارد شاگویی که این عظیم دارد و دوستی و بر نیکویی که بکند باید که تسکین کند
 علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو تسکین کند بر کار نیک هم تسکین کند و باید که در عینت وی را
 حضرت کند و سخن متعنت بر وی رو کند و او را چون خود داند و جفا عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست بگوید
 بر شتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بنده که در این میزند و یاری نکند و خاموش باشد بلکه در سخن
 عظیم تر است یکی گفت هر کسی در عینت دوست من سخن گفت الا که تعدیر کردم که او جفا نیست و می شود تا کار
 انعم که خواهم که او بشنود و او را در او کار و او بد که در این نشسته بود و چون یکی بستاند آن دیگر نیز بستاند
 بر سبب و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر در بستاندن در سخن عفو گفت کنند حسن بن علی که در حرم
 او بر آن حاجت بود و علم دینی او بسیار اندک برادر را آتش و زنج چنان پستان اولی ترک از زنج و دنیا و اگر
 بسیار سخت و باری کار نگردد باید که او را نصیحت کند و بپندد و از خدای ترساند و بیکان باید که نصیحت در خلوت و تا او را
 شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بطرف گوید به نفع که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مؤمنان
 مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود را بیکدیگر باند و چون برادر را نصیحت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
 که منت داری و ششم گیری که این هم شبانی بود که کسی ترا خبر دهد که در دروغ با تو توارست یا کردی و این ششم
 گیزی بلکه منت داری و هفتم صفت های مذموم و راوی دارد و کردم است لیکن خرم آن در گوید باید که در خرم آن بر روح
 بود و آن صفت از مذموم این جهان بود که زخم این برن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بگری که عیب
 سوزی به بدیه پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان است بگوئی تا چه دیدی و چه شنیدی از اهل
 من که آن کاره بودی گفت مرا عفو کن از این صفت گفت لابد بهت چون احاح که با این شنیدم که هر جوان خود
 خودش بود یک بار و دو بار و این یکی شنید و یکی رید و گفت این بر دین زنا شد و حج و کربلا شنید گفت
 و خداوند از عمر رضی الله عنه پرسید اسباط نامه نوشت که شنیدم که این جزو بد و جبر و غیبتی که در بازار

چیزی از خردمندی که این است گفت بدانی تو گفتی بر طبع بدیده بداد که تیرامید است و آن مساحت برای دین
 و صلاح تو کرد و تمام عقلی سر بر این از خواب غفلت بیدار شود بداند که هر که علم و قرآن حاصل کرد و از نگاه غفلت بیدار
 کند این نه باشد از وی که از حالت غفلت بیدار باشد بایست حق تعالی پس عبت و این آن بود که از چنین چیزی بمانست دارد
 و حق تعالی میگوید و لا تدرک له شیئاً و لا یحیط به الذی یحیی و یمیت در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد آن
 بود که در عورت و کبر مردین عقل او غلبه دارد و این همه جانی باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
 بهتر بصورت و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تفصیری کرده باشد ادلی پوشیدن بود و ناماست
 انگار سنگی بشرط آنکه دل متغیر نشود و دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن و در سر ادلی تر از طبیعت و طبیعت
 بهتر از دقت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق نورانند بکنی با احتمال کردن آن از
 برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم دارد و او با کبر کتانی میگوید مدعی این صحبت و پشت و بر دل من گران بود
 او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گران از دل من چیزی برنجاست دست او گرفت و بخانه بروم و گفتیم ماکت پای
 بر روی من نهاد گفت البته زنها گفتند لا چنین باید کرد چنان بگوید و آن گران از دل من برخواست بعلی باطلی
 میگوید یا بعد از آزادی همراه شدم و دیوید گفت ای سر من بشم در راه تو نگفتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که عبت
 من داری گفت هم بخواه و طاعت گفت تو بره بیاور بیاوردم و زاد و جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گذار
 دمی برو هر چه گفتند مرا و مانده نشوی گفت ترا بر میفرمان فرسود فرمان بردار باش و یک شب باران آمد بر وز
 برای استیاد و گاهی بر سر من دشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی ای سر من تو طاعت را باش
 تا ناخود گفتم کاشکی او را بر میزدی و بخششتم عفو کردن از نیت و تفصیر و بزرگان گفته اند اگر برادر تو تفصیر
 در حق تو کند از صفات گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس پذیرد بخواد گوی نیت بدخوی و بدگوهری که تویی
 که برادر تو صفات و عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تفصیر بآن بود که بروی مصیبتی رود او را لطیف نصیحت کنی تا دست
 بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فائده نکند صحابه را در این سلسله خلاف
 است تا هر چه باید کرد مذنب بود و رضی الله عنه آن است که از وی باید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست
 گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را در دشمن گیر و ابوالدرداء جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که میدان بود
 که از آن بگذرد اما در ابتدا چنین کس برادری نباید کرد چون سببه شد بدین قطع نباید کرد و او را چنین نمی گویند بنا بر
 که خبر از وی بکند او را همچو رکن که شاید که امر و نکند و فردا دست بدارد و در خبر است که حد کند از نیت عالم داز و
 مسبر بدید که امید است که زود از آن باز آید و در برادر بود و بداند بزرگان دین یکی بهوای دل بر حجت میویند

مستلا شد با برادر گفت دل من بیامی شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذا الله که من بیک گاه از تو
 قطع کنم و با خود عزم کرد که بیج طعام و شراب نخورد تا آن گاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ
 نخورد پس یکسید حال صییت گفت بچنان او بچنان صبر میکرد دیگر سنگی وی گذارخت تا آن گاه که آن برادر بیامد و
 گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق مرده کرد پس و طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین برگردید و در
 معصیت افتاد و چو از وی خبری گفت او را امر و تره برادر حاجت است که کار سن افتاده است دست از وی چون ببارم
 بلکه دست وی بگیرم تا او را تبطف از دوزخ برانهم و در بنی اسرائیل دو دست بودند و در کوی عبادت که دندی یکی
 بیشتر آمد تا چیزی خرد چشم او بر بنی طرابانی افتاد و عاشق شدند و در یاند و با او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر
 بطلب او آمد و حال او شنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا
 بر تو هرگز این شفقت نبود که امر و دوست بگردان او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید و دنت که از
 چشم وی نیفتاده است بغیرت و توبه کرد و با او رفت پس طریق او در سلامت نزد یک سر است اما این طریق
 لطیف تر و فقیه تر است که این لطیفی به توبه دارد و در روز در اندکی به برادران دینی حاجت بود چگونه فرود گذار
 اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است نشاید قطع رجوع کردن به مصیبت و برای این گفت
 حق تعالی **وَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِسَرِّهِمْ لَأَعْلَمُ** گفت اگر خویشان و عشیره تو در محاسنی شوند
 بلوی بی زارم از علل شما کو بی زارم از شما و ابوالدرد را گفتند که برادرت مصیبت کرد و چو از او روشن نگیری گفت
 مصیبت و در روشن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا چنین کن برادری بنا بیکر و که برادری بنا نکردن
 خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرود گذشتن حقنی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر نصیحت
 در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه چوانی که دروغ میگوید یا بد پذیرفت رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید که برادری از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی همچون بزه کس باشد که در راه از مسلمانان
 باج ستاند و گفت مومن زو و خستین شود و زو و خوشنود کرد و ابوسلمان دارانی بامر بدو گفت چون دوستی
 جنای بیعتی عتاب بکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیاز نمودم همچنین بود که
 او گفت به جنس هفتم آنکه دوست خود را بد عایداری هم در زندگانی و هم عیبه از مرگ و همچنین فرزندان
 و اهل او را و عاکی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 هر که برادر خود را دعا کند در عینیت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی
 گوید استبداد تو کنم گفت صلی الله علیه و سلم دعا می دوستان در عینیت رو کنند ابوالدرد را گوید بنفاد

[illegible]

بودیم اقسام ایشان را و ابو سعید و ابی اسود گفتند و نشان حق همه ازین بهتر اند که ایشان را مقدم میدارند و فصل
 مرا میدهند **باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشیان و عساکران و بندگان** **باب**
 حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را در درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری
 خدای بود و حقوق آن گفته آمد و ما کسی که دوستی نبوی لیکن قرابت اسلام بود آن را ازین حقوق است حق اول آنکه
 هر چه بخود و پسند و هیچ مسلمان را پسند و رسول صلی الله علیه و سلم بگویند مثل مومنان چون یک تن است اگر کسی از ائم
 رنجی رسیده اند ما با آنها کاری یابد و بخواهد شود و گفت بر که خود را از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ او را دید بزرگتر شد
 در یابد و هر چه ناپسند که با او کنند با هیچ مسلمان نکنند و موسی علیه السلام گفت یارب بندگان تو که ام عادل تر
 گفت آنکه از خود انصاف بد بد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان می نبرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 و ایند که مسلمان که بود و گفتند خدا و رسول بهتر اند گفت مسلمان است که مسلمانان از دست و زبان او سبقت
 باشد گفت پس مومن که بود و فرمود آنکه مومنان را از روی اینی باشد و زن و مال گفت پس مهاجر که بود و فرمود آنکه
 از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که یک نظر اشارت کند که مسلمانان
 برخیزد حلال نیست که چیزی کند که مسلمانان از آن بهر اسد و ترسد و بجا بگوید حق تعالی خاف و اگر بر اهل دوزخ
 تسلط کند تا خود را میخارد چنان که استخوان پدید آید پس منادی کند که این پنج با جگونی است گویند صعب است
 گویند این بدانت مسلمان را میبخانید و در دنیا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می کرد
 چنانچه میخواست بداند که دشتی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را بختی نرسد و حق سوم آنکه هیچکس نکند که حق
 تعالی مشکب این را دشمن دارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق آمدن تو واضح کنی تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و ازین
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم باز آن میوه و مکیندان رفتی و حاجت ایشان را در هر چه و دنیا بد که در هیچکس
 بچشم حقارت نکرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را بپوشاید
 و رشته تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل یابد شنید و نام
 فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در بهشت نرود و باید دانست که هر کسی را پیش تو بدگوید پرترا نیز
 پیش دیگری بدگوید از وی دور باید بود و او را بعد و غ زبان یابد دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
 آشنا باز نگردد پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید بجلال نیست از برادر مسلمان زبان باز
 گرفتن پیش از سه روز بهتسیرین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند مکره رضی الله عنه میگوید حق تعالی
 ابو سعید گفت هر چه تو نام تو از آن بزرگ گردانند و هم که از برادران حق تو د

و خبر است که با یک گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عفو و بزرگی نمیفزاید حتی شتم آنکه با سر که باشد نیکوئی که با سر
 و خرف نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کنی با هر که توانی اگر آن کس را نیک نباشد تو را بل آتی در
 خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت
 هر که دوست رسول صلی الله علیه و سلم گرفت تا با او سخن گوید که هرگز دوست از وی جدا نگرددی تا آن وقت که او است
 بد شتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جلد روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتی حتی به قتل آنکه پیران را حرمت
 دارد و بر کوکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کوکان رحم نکند از آن
 گوشت حلال موسی سفید حلال تغذای است گفت صلی الله علیه و سلم هیچ جوان پیری را حرمت ندشت که نه حق
 تعالی جوان را بر تنگت در وقت پیری نیاورد و این شباهت را بر عمر دراز که هر که توفیق تو پیشتر
 یابد دلیل بود بر آنکه پیری خواهد رسید تا سحافات آن بیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی
 کوکان را پیش او بردند و ایشان این سخن خود بر سر نشاندی و بعضی را از عتب و ایشان با یکدیگر فخر کردند
 که رسول صلی الله علیه و سلم مرا در پیش نشاند و نزد پسر کودک خود را پیش وی بردندی تا نام هندو عا کند
 در کنار گرفته بودی که کودک بول کردی و ایشان با یکدیگر بردندی و هتفه کردند که از وی باریستند گفتی
 بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده بکیند و آنگاه در پیش آن کشتی تا او بر خور نشود و چون برون رفتی نشستی
 و بر جبهه پیر خورده بودی آب بر آن پیشی نشستی حتی شتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی تشاده دارد و در
 روی مسلمانان نماند بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی تشاده روی آسان گیراد و دست دارد و گفت
 نیکو کار کسی که موجب مغفرت است اما نیست و پیشانی تشاده در میان خوش و بدش رضی الله عنه نیکو بدینی بیچاره در راه
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت مرا با تو کار است درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی
 برای و نشیبت تا سخن خود بگفته جفت حق بنم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سید خیر است
 و هر که آن بود او منافق بود و اگر چه نماز کند و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در
 امانت خیانت کند حق و حتم آنکه هر کس بقدر درجه او بدارد کیسه غیر بود در میان مردم او را عزیز تر دارد باشد
 که چون جای یافد و سب و تکل دارد بداند که او را می است عا نشسته رضی الله عنه با و سفری بود و سفری بنهاد و در وقت
 بنده شد گفت قرضی با تو دسید و سواری بگذاشت گفت او را بخوانید گفتند در وین را گذاشتی و تو را که را بخوانند
 گفت تعذالی هر کسی را در جاده داده ما را نیز حق آن در جاده باید داشت و در پیش قهرمی نشاد و در وقت
 بود که با تو را که بخوان کنند آن باید که در که او نشد و نشاد و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما باشد

اورا عزیز دارد و کس بودی که رسول صلی الله علیه و سلم را در خود بخود پوی دادی تا بر آن شستی و پیر زنی که او را
بیشتر داده بود و نزد وی آمد او را برود و نشان زد و گفت مرحبای ما و رتقاقت کنی خواه هر چه خواهی تا بدیم
پس حصه که او را رسید بود از غنیمت پوی داد آن بصدقه نذر دم بخیان رختی اهد عنه فروخت حق یار و سلم کنه
هر دو مسلمانان که با یکدیگر دوست باشند چه کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت باگویم
شمارا که حصیت از نماز و روزه و صدقه فاضله گفتند بگوئی گفت صلح افکنند میان مسلمانان این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود و بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادر من فدای تو باد از چه خندیدی گفت
دو مرد از هستی من پیش رب العزت بزار تو در افتد یکی گوید بار خدا یا انصاف من از وی بشان که بسن حکم کرد
حق تعالی گوید حق وی بدیده گوید بار خدا یا احسان من همه خصمان بروند و مرا هیچ نماند حق تعالی مظلّم را گوید
اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدا یا معصیت من بروی حاکم کن پس معصیت و بر روی نهند و
هنوز مظلّم بماند نگاه رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت ایست عظیم روزی که هر کسی حاجتمندان باشد که باری
از وی بگوید نگاه حق تعالی مظلّم گوید بگریز تا چندی مینی گوید یارب شهر نامی بیستم از بیستم و نود و نهم از نهم مرصع
بجوهر و مروارید آیا این ازان کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این ازان کسی است که
بهایی این بدید گوید یارب بهایی این که تواند داد گوید تو گوید یا خدا یا بچه گوید یا نکه این برادر اخو کنی گوید
بار خدا یا عفو کردم گوید بر خیز و دست وی بگیر و در دوش بشت روید و نگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از حق تعالی
به بر سپرد و میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم آنکه همه عیوب
و عورات مسلمانان بپوشد که هر که درین جهان شر بر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی دقایق شتر
گنایان او نکند بآود و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که را بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی
آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کسانی که زبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان دل
نشانده مردمان را عینت کنید و عورت ایشان را بختس کنید که هر که عورت مسلمانان را بر دارد تا آشکارا کند
حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فصحیت شود اگر چه در درون خانه او باشد این مسعود گفت یاد دارم که
اول کسی را که بدزدی بگیر فتنند و به نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آوردند او دست او برد و رسول صلی الله علیه
و سلم اگر کوفه خود بپوشد گفتند یا رسول الله اگر است مازین کار گفت چرا نباید چرا یا ورنه شیطان باشم و در جیبی برادر
خود اگر خواست که حق تعالی شمارا عفو کند و گنایان بپوشاند و بیامزد و شما نیز گنایان مردمان بپوشانید که چون
بیش سلطان رسید چاره بنوازا قامت حد کردن و عسر رضی الله عنه شب عیس گشت از خانه

او سرود شنیدیم پیام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی حرم میخورد و گفت ای دشمن خدا تو پنداشتی
 که حق تعالی چنین محبت بر تو بنماید ای امیر المومنین شهادت کن که اگر زن یکی محبت کرد و تو سرگردی و حق
 تعالی فرموده **وَلَا تَحْسَبُوهَا كَثُوبًا** و گفت پس کی و فرمودی **وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ** و تو از بام درآمدی
 و فرموده **وَلَا تَكْذِبُوا** و گفت ای یحیی بن یساک **لَسْتَ تَسْمَعُ لِقَوْلِ الْيَتَامَىٰ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ**
 تو بی دستوری درآمدی و سلام کردی و گفت اگر ترا عفو کنم تو بگویی گفت که نه و هرگز باز سر این کار و موم پس عفو
 کرد او تو برگرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن بروم که بی او میگوید بشنود و در قیامت سر
 گذاشته و گوش او برین ذوق میسر و هم آنکه از راه بهمت و در باشد اول مسلمانان از گمان بدو زبان ایشان از عصبیت
 صیانت کرده باشد که بر که سبب محبت دیگری باشد در آن محبت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 چگونه بود کسی که مادر و پدر و فرزندان و دشنام و بدگفتن این که کند یا رسول الله گفت کی بگوید و پدر و دیگری از دشنام بد
 ناما در پدر و از نیر و دشنام و بدگفتن این که کند یا رسول الله عذبه میگوید که در جای بهمت شنید
 او اینست که ملاست کند کسی را که گمان بدید بر روی رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه رمضان با جفای سخن گفت
 در مسجد و مرد بوی بگفتند ایشان را بخواند گفت این زن من است صغیفه گفتند یا رسول الله اگر کسی گمان بدید بر روی
 گفت شیطان بدتر از آنی چون خون در روق روان است و عمر صلی الله علیه و سلم مردی را دید که دیر از بازنی سخن گفت
 او را بدید بر و گفت ای عمر این زن من است گفت چرا جای سخن نگویی که گشت بدید حق چهارم آنکه اگر او را جایی بود و
 نداشت شفاعت کردن و حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه گفت از حق حاجت خواست که در دل دارم که
 بدیدم و آید بر من کسی را شفاعت کند تا او را فرود بود شفاعت گفتند تا ثواب برید و گفت پس بعد از آنکه بدید
 زبان فاضل نیست گفتند چو نگفت شفاعت که آن خوبی معصوم نماید یا منفعتی بکسی بعد از سخن او کسی نابود
 حق ما نیز بدیدم آنکه چون بشنود که یکی از مسلمانان زبان درازی کند و او را مایل او را فضا میکند و او غایب است
 انبیا آن غائب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که بیت مسلمانان نیست
 که نصرت کند مسلمانان را تا بیکه سخن او گویند برتری و فرمودند که نه حق تعالی او را نصرت کند یا بیکه حاجت
 بود و هیچ مسلمانان نیست که نصرت فرود گذارد و خصمی نکند که نه خدا تعالی او را نصرت کند و او را بیکه دوست
 دارد و حق نشاند و بدیدم که چون صحبت کسی بدید بیکه شود و محاطه و در آید بیکه تا بدید و متافه با وی دشمنی کند این
 عباس رضی الله عنهما میگوید و معنی این است که وی را چون **بِالْحَسَنَةِ فِي السَّيِّئَةِ** که نقش اسلام و مدارا

آید گفت و متوسل می شد که بدم در میان قوم خود چون در این چندان مراعات و مروتی کرد و او را که نذر است
 که او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستی هست چون بیرون شد گفتیم یا رسول الله گفتی که بدم مروتی هست و مراعات
 کردی گفت ای عاقله بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات نکند و در
 خبر است که هر چه بآن غرض خود را از زبان بدگویان نگارد باری آن صدمه باشد و او را که در پیگو بد بسیار است
 مادر روی او پنجه میزد و دل ما را در لعنت حق میگذشت و بعد هم آنکه نشست و خاست و دوختی با درویشان دارد و
 محاسن تو آنکه آن خذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت با مردگان نمیشنید گفتند آن کیانست گفت تو آنکه آن
 سلیمان علیه السلام در محکمت خود هر کجا میبینی دیدی با و بی شستی و گفتی میبینی بی شستی و عیسی علیه
 السلام هیچ نام دوست نداشتی که گفتند میبینی در رسول صلی الله علیه و سلم گفت با زنها یا زنده دار
 مرا میبینی دار و چون میرانی میبینی میرانی و چون خشن کنی با مسکین خشن کن و موسی علیه السلام گفت با زنها یا
 ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک شکسته دلان حق بشنید هم آنکه چند کند تا شادی بدل سلمانی رساند و حاجتی از آن
 او را و کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که حاجت سلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
 کرده باشد و گفت هر چه پیش من روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که حاجت
 سلمانی برود و یک ساعت از روز یا ریش اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که
 اندوختن را فرج دهد یا مظلومی را بر باند خدای او را مقادیر و سه فقرت که امت کند و گفت صلی الله علیه و سلم
 برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت با دشمن او را
 نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل سلمانی رسانی و گفت دوست
 است که هیچ شتر و رای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجاندن و دو خصمت است که هیچ عبادت و راستی آن نیست
 ایمان آوردن و راحت خلق و جنت و گفت هر که را غم سلمانی نیست آن نیست فضیلت او دیدند که میگویند گفتند
 چرا میگری گفت از اندوه آن مسلمانان بپا ره که برین ظلم کرده اند که فواد قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
 کردید و رسوا شو بفرج عذر و حجت ندارد معروف کنی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد
 الله محمد اللهم فرج حق الله محمد صلی الله علیه و سلم نام وی از جلا ببال نویسد حق نوزدهم آنکه هر که رسد سلام
 ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب بدهد
 تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز درانی و سلام کن
 انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم گفت یا انس

چهارم تمام کن تا معیت دراز شود و هر که روی سلام کنی احسانات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر
 ابل خود سلام کن تا آخر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
 ده حسنه بپسند او را دیگری و آمد و گفت سلام علیکم و رحمت الله گفت بیست حسنه بپسند او را دیگری و آمد و گفت
 سلام علیکم و رحمت الله و بر کانه گفت سی حسنه بپسند او را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه شوی سلام
 کنند و چون بیرون آید هم سلام کنند که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون و من و من دست یکدیگر بگیرند
 بخند و رحمت میان ایشان قوت کند شصت و نه او را بود که خدا ن تر و کشته روی نرید و چون مسلمان
 بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نو و از ابو بکر استادی کند و ده او را که جواب
 دهد و برزگان و دین را بوسه برد دست او ن شست است ابو عبیده جراح جو بر دست ابراهیم بنی سعد و خدا و انس
 میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر بوسه بدهم دست را ختم دیم گفت نه گفت دست بوسه دیم
 گفت نه گفت دست بگیریم گفت آری اما در وقت سیدن ز سفر بروی بوسه دادن و معافه کردن سنت است
 اما رسول صلی الله علیه و سلم بر با خلق دوست نداشتی و این میگوید که یحیی را دوست تر از روی نداشتی و او را
 بر پایی نخواستی که داشتی که از کاره باشد پس اگر کسی میل کند با یکدیگر دوستی باکی نبود اما بر پایی بشناسن پیش کسی
 نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او شسته کوبای خود در
 و و رخ بگیرد حق بستم آنکه کسی را که عطسه آید یا که بخندد بر روی خود نشوید و رسول صلی الله علیه و سلم
 ما را با دوستی که کسی را که عطسه آید یا که بخندد بر روی خود نشوید و رسول صلی الله علیه و سلم
 چون گفتند او با خود یا خیر اندکی و کم و چون کسی بخندد گوشتی بر چاک اند نشود و رسول صلی الله علیه و سلم را
 چون عطسه می آید از فروداشتی و دست بروی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل
 آنکه نداید گفت و اگر بوسه نمی گفت اگر کسی زبان بگوید هم باکی نبود و کعب بن جراح میگوید که بنی علی علیه السلام گفت
 نزدیکی تا سخن بر از گویم یا دوری تا با او از گویم گفت هر که مرا بداند که من سخنم گفت یا رب اما اها است
 چون نجابت و قضای حاجت در میان حال دیا و کردان تو احوال کنی گفت بهر حال که باشد مرا با کن یا نه
 حق نیست و اگر آنکه بسیار پس مان شود کسی را که تشنه بود و از هر چه دست بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت
 بیماری کند و بسیار شب نشین است و چون باز کرد و بختا و نرا زخشته بر روی موی کند تا بروی سلمات بیند
 ناسب و سخت است که دست بردست بیمار نهاده بر پیشانی و برسد که بخورد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
 اَعْمِدْ لَكَ اللهُ الْاِحِلَّ الْقَهْلَ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ لَكَ اللهُ الْاِحِلَّ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ لَكَ اللهُ الْاِحِلَّ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ

عثمان رضی الله عنه گفت چاره بودم و رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این گفت و بدست بپایان است که
 بگوید عذرا و قدرته من بشارت بود چون کسی گوید چاره نیکو کند که در خبر است که چون بنده بپار شود و متعلق
 و وفور شده بر وی موکل کند تا چون کسی بعبادت می رود و شک کند یا شکایت اگر شک کند و گوید خبر است و الحمد لله حق
 تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر بر من بر حمت خود بر من و به شیت رسانم و اگر عافیت بهم گشایان او را بیا فرم
 بدین بپاری و گوشتی و خوشی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر که در شکم کند از زن خود
 چیزی بخورد از کاردین وی و بان نگین خرد و بآب باران بیا میرد و بخورد و شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
 خوانده و اینک رشفه و کاردین زمان را که بپوشند سنی مری یعنی نوش و گوارنده نمایان بر سینه بهم آید یا چاشنی
 و در جامه ادب بپاشند که گاه کند و خزع کند و امید بر آن دارد که بپاری کفارت گشایان او باشد و چون اردو
 خورد و موکل بآفرید کار دارد و کند بر دار و ادب عیادت است که بسیار نشیند و بسیار بنرسد و عاقل نیست
 و از خود چنان نماید که بر خور است بسبب بپاری او و چشم از خانه ها و دهها که در سراسر باشد گدازد و چون خان
 بپار رود و دستوری خواهد و در مقابل در نیاید بلکه میسوزند و در برابر بوفی بزمند و گوید یا غلام و چون گویند
 کیست میگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله که مردوی بنزد همچنین باید که در حق نیست
 آنکه از پس جنازه برود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیامی شریست و اگر باشد در حق
 کند و دقیر او هر قیامی چند که احسب بود و ادب تشیع است که خانوش باشد و بخندد و با جرت مشغول شود و از
 مرگ خود اندیشه کند و عیش میگوید از پس جنازه رفتی نه استی که در آخرت کیتم که همه از یکدیگر اند و این شود بدی
 و قومی بر مرده اندوه می بردن یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه پول رست وی ناکس است و بدید
 مرگ چشید و از بیم خائب میرون گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل مال و کرب
 اهل مال باز گردد و در اباد ماند و پس حق نیست و سوم آنکه بزیارت قبر او رود و دعا کند ایشان را و بان عبرت
 گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برود و دو جای او چون جای ایشان باشد سفیان ثوری
 میگوید هر که از گوشت بسیار یاد آورد و در خود را روضه یابد از روضه های شیت و هر که فراموش کند غاری یا بذر خاک
 در رخ بسج من خیمم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود و گوری کنده بود در خانه خود و هر گاه که در
 دل خود قریب یافتی در گوشتی و ساعتی بودی نگاه کنی یارب مرا باز دنیا فرست تا تقصیر را تدارک کنم ان شاء
 بر خاستی و گفتی مانای هیچ بازت فرستادند بعد کن پیش او آنکه یکبار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه
 میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گورشان شد و سرگوری نشست و بسیار گریه می نمودی و یکبار بودم من

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر ما دوست است از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و امر دوشن خواهم
 در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نهاد و شفقت فرزندی در دل من بجهنم بروی بگریستم اینست
 تفصیل حکم حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بجهنم و مسلمانان و اهل علم اما حقوق همسایگان در آن زیارتها
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه است که او را یک جنت و آن همسایه که فرشت و همسایه است که او را
 دوزخ است و آن همسایه همان است و همسایه است که او را سه جنت و آن همسایه جوئیل است و گفت صلی الله علیه
 سلم همیشه جبرئیل بر او حق همسایه و صیبت کردی تا چند اتم که او را میراث خواهد بود و از من گفت هر که بخاری
 بقیامت ایمان دارد که همسایه خود را گرامی دارد و گفت من بنویسم که همسایه را شتر او این بود و گفت
 و خصم که در قیامت باشد و همسایه باشد و گفت هر که شکلی بر یک همسایه انداخت او را برنجاند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که فلان آن روز دوزخ دارد و شب نماز کند و لیکن همسایه را برنجاند گفت جایی او
 و فرخ است و گفت چهل خانه همسایه باشد و هر گز گفته چهل از پیش چهل پس چهل از پس چهل از پس
 و بدان که حق همسایه نه آن بود که او را برنجانی و پس بلکه باید که با وی نیکی کنی چه در خبر است که روز قیامت
 در پیش در تو انگار او نیز و گوید یا خدا یا زوی پسر تو چرا با من نیکی نکرد و در خانه برین است یکی از بزرگان
 سنج بود از من بسیار گفتند چرا گریه نداری گفت ترسم که من آواز گریه بشنوم و بخانه همسایه بروم و انگار چهری
 که خود را پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و اندید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
 یاری خواهد یاری و بی و اگر دوزخ خواهد دوزخ و بی و اگر در پیش بود و دوزخی و اگر بیاید و عیادت کنی و اگر بیاید
 از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد شینت کنی و اگر مصیبت رسد بش تفریت کنی و دیوار خانه خود
 بلند بر نداری تا راه بر روی لبه گردانی و اگر میوه خری او را بفروشی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
 که فرزند تو در دست گیرد و بدرد تو نماند و او را خشم آید و او را بد و بدی خود را بخانی بگریه کرد که او را نیز بفرستی و
 دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه رسد الا کسی که حق تعالی
 بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمیع حقوق وی اینست که از با من بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهند
 منع کنی و راه تاوان او بسته نداری و اگر خاک پیش در ساری تو افکند خشک کنی و هر چه از عورات می خورای
 پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و چشم از هم او نکشای و در کینه وی بسیار ننگری و این همه بر
 از حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری انور و میگوید و دست من رسول صلی الله علیه و سلم را وصیت
 که چون طبع کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن آب بنوش و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایه من غلام

غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حقی بر منم بزه کار شوم و اگر نزنم چه سبایه بخورم و چگونه گفتم باش تا تمام
 بخردی که نیکه ست و حسب ادب باشد آن را ادب نایز کن تا همسایه شکایت کند نگاه او را ادب کن ماضی هر دو
 نگاه داشته باشی اما حقوق خوشیان بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که من چنان نام دوستی
 رحم است نام آن از نام خود شکافته ام هر که خوشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی بیزم
 گفت هر که خواهد که عمار دراز و روزی او فراخ باشد گو خوشیان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت را ثوابش
 از آن بزرگتر نیست که صدقه فاضله از آن نباشد که خوشیانی باشند چون صدقه کم کنند مال ایشان فرزندان
 ایشان آید که آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضله از آن نباشد که خوشیانی دبی که ما بوی خصوصت باشد
 و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضله ترین
 همه فضیله ها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دای و هر که بر تو ظلم کند
 تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر به بدانکه حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی
 علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر ندارد ناگاری که او را نبندد یا بد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن مادر
 و پدر فاضله تر از نماز روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی شهنش از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم
 نشوند و حق تعالی بوسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من بر من و او را فرمان بردار نویسم
 و هر که فرمان ایشان برود و فرمان من نبرد و او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه زیان دارد اگر
 کسی صدقه بد بد بخرد مادر و پدر و دهن ایشان را مژده بود و از فراداد چه کم نشود و کی نزدیک رسول صلی الله علیه
 و سلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان بگذار
 و از من خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را اگر می داری و خویشاوندان ایشان را
 نیکو داری و گفت حق مادر و پدر و چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم بود که نیکوئی
 با که کم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است فرزندان نیز حق است و یکی از حقوق
 فرزندان است که او را بخواهی فرار حقوق ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کند و بر پدری که
 خود را با فراق نیاز دهن صحنی الله علیه و سلم بگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیغمبر هفت روزه شد و او را عقیقه کنید
 و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله بشد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله
 بسبب بزرگ شدن بخت و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی بگریید و بگوید ادب کردم و آموختم و زن
 دادم بخدای تعالی بنایم از نرفته شود و دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آن است که بیان ایشان

در عطا و بوسه و در سینه بنامی برابر دارد و گوید خوردن او صحت و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم
حسن رضی الله عنه را بوسه می داد و قرع بن جابر گفت مراد فرزندان است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی
علیه و سلم گفت هر که رحمت کند بر وی رحمت کند و رسول صلی الله علیه و سلم هر منبر بود و جوس بر وی ایستاد
حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت این آیت بر خواند **اِنَّهَا اَمَوَلٌ لَّكُمْ وَاُولَئِكَ يَفْشَحُونَ** و یکبار
رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون بچو در مسجد رضی الله عنه می برگردان و در او رسول صلی الله علیه
و سلم چندان توقف کرد که صحابه بنشینند که وحی آمده است که خود را ز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند
که وحی آمده است در سجده گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواستم که بر وی بریده کنم و در جمله حق مادر و پدر
منو که تربیت از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است حق تعالی آنرا عبادت خود میاورد کرده است **وَقَضَىٰ رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدَ وَاِلَّا اِيَّاهُ وَاِلَّا الْاِلٰهَ الْاَحْسَنُ** گاه در غیبه حق ایشان دو چیز واجب است
یکی آنکه بیشترین علم را بدانند که اگر طعامی از شبهه باشد حرام نباشد و مادر و پدر فرامیاند که خورد طاعت باشد
و باید خورد که خوش نودی ایشان بهتر است از خدر کردن از شبهه دیگر آنکه نباید هیچ سفره حق بی و ستوری ایشان
مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در اینجا کسی نیابد درست است که نشاید بجز سلام
شدن بدستوری ایشان که تاخیر کردن آن مفسد است اگر چه چهل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه
و سلم دستوری خواست تا بغیر و رو گفت مادر داری گفت دارم گفت نه بدو نشین که بهشت تو در زیر قدم است
و یکی از من باید و دستوری خواست دین و گفت مادر و پدر دار گفت تمام گفت بر تخت ایشان بنویس خواه و اگر
ندیدند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر از این و بدانکه حق برادر همین سخن پدر و یک
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزندان اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه
و سلم گفت از خدای بزرگ بیدار حق بندگان زیر دستان خود ایشان را از آن طعام و هبید که خود خورد و از آن
پوشانید که خود پوشید و کاری مفرا بید که طاعت آن ندارند اگر نشأت باشد نگاه دارید و اگر نه بفروشد و
خلق خدای را بعد از آن بدارید که الله تعالی ایشان را بنده و فرزند است شما کرده است و اگر خدای شما را زیر دست
ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت نهفتا با ما خفتن است
را گفتند بر داری او که آموختی گفت تو قیاس غاصم که گنیزد وی بآب زنی چنین بریه بریان از وی فوخته نمی
از دست وی سبقت و بر فرزندی آمد و ملاک شد که نیک از سر مدبوش شد گفت ساکن باش که ترا جزی
و بر آزار و کردم برای حق تعالی و دعوت بن عبد الله هر گاه که غلام از دست آن برداری کردی گفتی تو همان

حادثه خواب خوش گریخته بخانه خواب تو در می خوابی می شود تو نیز همچنان می کنی ابو سعید اضراری علمای
 را میزد و او از می شنید کسی گفت یا ابو سعید بدان بازگشت رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفت حق تعالی بر تو
 قادر است تا تو بر این پس حق مملو که است که او از زمان و زمان خبرش و جامه بی برگ ندارد و چشمش بگردی نگردد
 و بدان که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا خود بیدار نشود و حق تعالی می کند و چون شتر
 بر آید از قدرت حق تعالی بر خود برانداخت و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که بر دست او را طعنه می سازد
 و سرخ و دود آن کشید و سرخ آن از وی باز داشت باید که او را با خود نباشد و با وی بخورد و اگر این کند همت
 برگرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در آن او بند و بزبان بگوید که این بخور اصل ششم در آداب است
 است به بدانکه علماء اختلاف است که غلت و زانو بر گرفتن فاضله تر یا خجالت کردن مذموب سفیان ثوری
 و ابراهیم اجماع و او وطائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف سباط و خدیجه عرشی و بشر حافی و جهم الله
 بسیاری از بزرگان و سفیان است که غلت و زانو بر گرفتن فاضله تر یا خجالت و مذموب جمعی از بزرگان علمای
 ظاهر است که خجالت اولی تر و عمر صفی الله میگوید که تقییب خود از غلت نکند و باید و ابن سیرین میگوید
 غلت عبادت است او یکی و او وطائی را گفت مرا ندانی که گفت از دنیا روزی گیر و کشتائی تا وقت مرگ و از مردم بپوش
 چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توبه است که آدمی چون فحاشی کرد بی نیاز شد و چون از
 از خلق غلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را تیر پایی آورد انداخت و چون از حسد دست برداشت
 او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد بر خوراری جاوید یافت و هب بن الورد میگوید حکمت ده است در خجالت
 و هبم در غلت و ربع بن جیثم و ابراهیم شعی بنین گفته اند که علم یا موند از مردم گوشه گیر ملک بن
 انس زیارت برادران و عیادت یاران و تشریح جنازه افشای نگاه از یک یک دست داشت و او می گرفت و
 و فضیل گفت منتهی عظیم فرماید پریم از کسی که برین بگذرد و سلام کند و چون میانه شوم بعبادت تم نیاید و سعد بن ابی
 وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جانی که آن را عقیق گویند بودند
 و جمع میانندی و هیچ کاری دیگر تا آنجا آمدند و یکی از امیران حاتم صم را گفت حاجتی هست گفت هست
 گفت چه هست گفت آنکه تو می بینی من ترا ندیده ام و بی سهل تری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چنان
 کی از ما می آید دیگر صحبت با او خواهد داشت گفت خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت بدانکه خلاف این چنین
 است که خلاف از نکاح که کردن فاضله تر یا نکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگوید و چه کس بود که او را عورت
 فاضل تر کس بود که وی را خجالت و این پیدا نشود تا فوائده و آفات عزالت تفصیل کرده

بشود و هو الله عز و جل بدانکه در وقت شش فاعده است فاعده اول قوت ذکر فاعده دوم قوت فکر فاعده سوم قوت عبادت ذکر
 و فکر است و عجب باب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شش خلق اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه
 نیز گسترش آن است که یکی خود بدک حق تعالی و بدنا از سر چه خبر وی است بی خبر شود و از خود غیر بی خبر ماند و جز حق
 تعالی هیچ نماند و این خبر خلقت و عزت راست نیاید که هر چه حق تعالی بود و شغل است از حق تعالی خاصه کسی
 را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون بنیای علم السلام و ازین بود که رسول صلی الله
 علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزت گرفت و کوه حرا شد و از خلق بر دنیا آگاه که نور نبوت قوت گرفت و
 آن در جبر رسید که بنی با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدستی را بکشد و حق را بکشد و حق را بکشد و حق را بکشد
 خود جای هیچ بدستی دیگر نمیدانست و مردمان پنداشتند که او را با کسی دوستی و نه عجب اگر او را با کسی دوستی
 رزید که سهل ترستی میگوید سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با حق می گویم و این حال
 نیست که کسی باشد که او را حق مخلوقی چنان بگوید که در میان مردمان باشد و حق کسی نشود و مردمان پندارند
 از مشغولی دل وی بجهت لیکن هر کسی را این خود نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند
 یکی بارهائی گفت نهما صبور می بر تنهای گفت من تنها نیم که من بمنشین حق ام چون خواهم که با وی را از لگو
 نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزت چه فاعده برگرفته
 اند گفت اسرار حق تعالی و حسن بصری را گفتند باخبر و است که همیشه تنها در پس سدنی نشسته باشد گفت چون
 حاضر بود مرا خبر و سید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالفت میکنی گفت سرای
 افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیکی حسن زوی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از سر
 و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که از حق تعالی بر من نعمتی است و از من
 انسابی آن نعمت را نمیکشیم و آن گناه را استغفار میگویم نه حسن می پردازم و نه مردمان جسارتی گفت جای نگاه دار
 که تو از حسن فقیه تری و هر بن حیان نزد او پس قرنی شد او پس گفت بچه کار آیدی گفت آدم تا از تو بیایم
 گفت هرگز نماند شستم کسی باشد که حق تعالی را داند و بدگیری بیایید و فضل گفت چون تاریکی شب در آید
 شادی بدل من و آید گویم بار و در خلوت بشنیم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید آندوه و دل در آن
 پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دنیا گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بنا جات تر
 ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و لسن نابیناست و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید
 تعاضای آن بود که کسی را بید و با وی نشیند آن نقصان است که دل او از آنچه میداید خالیست ازیم

او از جمله نفسانی است پس ازین جمله بدانکه سر کبریا قدرت آن بهست که بدوام ذکر انفس با حق تعالی حاصل گشت
 یابد و ادم فکر علم و معرفت حاصل کند بکمال و جمال و این اتم عبادت که بتخلیق متعلق دارد بزرگ تر است که غایت
 همه سعادت است که کسی با بجهان رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بزرگ تمام شود و محبت ثمره
 معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم آنکه سبب عزت از بسیاری حصیت بر بدو چهار
 معصیت است که در مخالفت هر یکی از این نزدیک غیبت کردن یا شنیدن و آن ملاک دین است دیگر امر معروف نهی
 منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است
 که در مخالفت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نماند او را بر بخاند و اگر مدارا کند بر افتد که جدا کردن بدست و ریا از
 مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی نیوافت کند و در وی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
 خلاص نیابد و کثرین آن باشد که بر کرا بید گوید همیشه آرزو مندند و غالب آن بود که در فرع گوید و اگر شل این
 بگوید تمجوشش شوند و اگر توفیر گوی نفاق و در فرع بود و کثرین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قومت چگونه
 اند و باطن را نماند و ایشان فارع که چگونه اند و این محض نفاق است این معبود میگوید که کس بود که بیرون رود و با
 کسی کاری دارد چندان مردمی و شتاب بگردان کس به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخاند آید حاجت روا نشده
 و حق تعالی را خشم افزوده و سر ی قتل گوید اگر بر ادوی نزد من آید و دست بحاسن فرو دآوردم تا است شود و قسم
 که در جزیره منافقان نام من ثبت کنند فضیل جانی شسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه ای گفت بکرا کشید
 و موالت بدیدار تو گفت بخدی که این بوخت نزد یک راست نیامدی الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدرون و من ترا
 و تو در وی برین پیمای من یکی بر تو و تو از بخا باز گردی منافق یاسن بر خیزم چنان سر که از چنین سخنان خند تواند کرد
 اگر مخالفت کند زبان ندارد و سلف چون بگوید که را بدیدندی از حال دنیا پرسیدند از حال دنیا پرسیدندی تا تم صم
 حاله رفاق را گفت چگونه گشت سلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت
 آن وقت بود که در مشیت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتمی آنچه سود من در آن است بدست
 من نیست و آنچه زبان من در آن است بدفع آن قادر نیستم و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگر است
 یاسن هیچ درویش در ویش ترا دمن و بیچاره ترا دمن نیست و چون بریح بن حنیتم را گفتندی چگونه گفتمی
 ضعیف و گنه کار روزی خود میوزم و اجل خود را چشم دادم و ابوالدرد را گفتندی چگونه گفتمی ترا است
 اگر از دوزخ امین شوم و او پس قرنی را گفتندی چگونه گفتمی چگونه باشد کسیکه با داند اند که شما نگاه
 ...

گفت چگونه بود یک عمرش می کا بد و گنا هاش می افزاید چکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی
 به خورشید و فرمان دشمن وی را این قی بر من و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود که یک عمر در میان منزل
 با خرت نزد یک ترسود و حاد لغات را گفتند چگونه گفت در آن روزی آنم که روزی بعافیت بستم گفتند بعافیت
 نیست گفت بعافیت کسی باشد که بروی می بیند و یکی را در وقت مرگ برپند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه
 بمسیری در ازمی رود بی زاد و بگری تاریک می رود بی سوسن و باد شای عا دل بیرونی نیست همان بستان
 را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که لا بد بود او را که می رود او را برانیزند و سبب نوازند این سیرت یکی را
 گفت چگونه گفت چگونه بود حال یک که پانصد درم دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد این سیرت در خانه نشد
 و هزار درم سیار و دوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و بعد که درم که دیگران نگویم
 چگونه و این ازان که تو رسید که اگر تجاری ندارد و در رسیدن شافق بوده باشد و نیز کان گفته اند که کسانی دیده ایم
 که هرگز سلام یکدیگر نکرده اند و اگر یکی بر دیگری حکم کردی هر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را
 زیارت می کنند و تا رخ خانه می پسند و اگر یکدیگر با یکدیگر گستاخی کنند خبرت نمی بینند و این باشد اتفاق پس
 چون خلق یار صفت شده اند نیز که با اشیان مخالفت کنی اگر وقت کند درین اتفاق و دروغ شریک بود و اگر
 مخالفت کنی او را دشمن گیرند و اگر بخان خوانند و بحیثیت وی مشغول شوند و در میان ایشان و در وین ایشان
 در سر و می نصیحت بهایم ای سبب مخالفت لازم آید است که با هر که نشستی صفت او تو میرایت کند چنانکه ترا خبر نمود
 و طبع تو از طبع وی بزد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیار بحیثیت باشد چون نشستی با او خلعت بود
 و سر که اهل نیار ببیند و حرص ایشان بر دنیا بدین شکل آن دروی پیدا آید و سر که اهل فسق را ببیند اگر چه آن را منکر
 بود آن فسق چون بسیار ببیند بر چشم وی سبک گردد و بر عصیت که بسیار دیدند اخبار آن ازل بقیه و ازین
 که اگر بمانی بر این جامه ببیند همه را با هم نگاه کند و باشد که این عالم همه روز بعینیت مشغول بود و در دل هیچکس اخباری
 پیدا نشود و غیبت کردن از ابراهیم پوشیدن بدست بلکه از زمانه که درین صعبتر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند شنیده
 اند و شقی آن از دلها بر خاشاک است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن حال صحابه و
 بنده گان سود دارد و بوقت ذکر ایشان حمت بار و چنانکه در خبر است که عهده ذکر الصالحین منزل از رحمت یعنی سبب
 حمت است که رغبت دین بچکند و عزت دنیا بگریزد و چون کسی احوال ایشان شنود و همچنین در وقت ذکر اهل غفلت
 لغت بارد که سبب لغت غفلت و عزت دنیا است که ایشان سبب این بود پس بداند ایشان عظمت بود و بر این

نیک چون عطا است که اگر چه شک بودند بد بوی در تو که پس بداند که تنهای بهتر از پیشین بد و پیشین نیک
بهتر از تنهای چنانکه در خبر است پس که بجا است و غیبت بینا از تو بر دوزخ و تنهای تعالی عورت کند مخالفت با تو
غیبتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال و بخلافین بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حرص
بود و کردار وی عیفتار است بنود که آن تره فاعل است حرمت مالانی ادول پاک بر چه با خود گوید که اگر مسلمانی
اصل داشتی او بان اولی تر بودی که اگر کسی طبعی لوزینه و پیش از دیگر خص نام سحر و دو فریادی کند که ای
مسلمانان این دو را بشد که این بمنزله بهرست هیچکس را باور نکنند و دیگری می در خوردن حجتی گردد بآنکه آن
زهر است و بسیار گرس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن و گیسر نباشد و چون بشود که عالمی آن میکند
و نیز نه و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردان لیکر کرد
که آن حجتی نکرند و بوی خدا کنند و شیطان بضررت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محترم تر و برتر گزیده
نخواهی بود و شرط عالمی آنست که چون از عالمی تقصیری بدیده و چیز اندیشه کنی یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
کند باشد که عالم او کفارت آن باشد که علم شیعنی بزرگ است و عامی بداند که علم نیست چون عمل نکند بر چه عبادت کند
و دیگر آنکه بداند که دین حق عالم که خوردن مال حرام نشاید چون دانستن عالمی است که خوردن نشاید و هر کس
درین قدر که خوردن نشاید عالم است و هر خوردن عالمی حجت نگردد و بآن کسی و لیست و حرام خوردن عالم
بچنین باشد و بیشتر دیگری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و در حقیقت علم غافل باشد و بآن را
که می کنند عذری و تا ویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چنین نگردد تا بکلام نشود و مثل موسی و خضر
علیهم السلام که زهر کشتی سواخ کرد و موسی الکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
چنان است که در صحبت بهترین خلق زیان است پس عقلت و زاد و بیه گرفتن اولی تر بیشتر خلوت را فایده سوم آنکه
هر چه شهر الا ماشاء الله از خصوصت و فتنه و تعصبت خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالفت
در میان افتادین او و در خطرافه عبداللین عمرو بن العاصی بدید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان
بینی که چنین بهم آیند و گشتان بهم در افکند درون خانه را ملازم باشن زبان نگاهدار و آنچه دانی میکنی از آنچه ندانی
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عام بدار و عبداللین مسعودی مدینه را روایت کند که رسول صلی الله
عیه و سلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد که بگریند و از جای بجای و از کوهی
به کوهی و از سواخی بسواخی چون روبا که خود را از خلق میدزد و گفتند یا رسول الله کی باشد گفت چون
معصیت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت غیبت بودن حلال بود گفتند چگونه باز رسول الله

و تو با این صیاح فرموده گفت ای وقت ملاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد هر دست فرزند و زن
و اگر نباشد نیز دست او را بگفتند چه ای رسول الله گفت او را به تنگ دستی و ورهشی ملاست می کند و چندی که طاعت
آن ندارد زوی می خواند تا وی در ملاک خویش افتد و این حدیث اگر چه در غایت اعتناست نیز ازین معلوم
شود و این زمان که در حدیث آمده است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از روز قیامت دراز درازده هفت هفتاد و نه
در روزگار خود می گفت و الله لعن حلت لغزو به بخای که خوب بودن اکنون حال است فایده چهارم آنکه
او شمرده آن خلاص باید و آسوده باشد که تا در میان خلوت باشد از هیچ نیت و گمان به ایشان خالی نباشد و از
ملحسامی محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بیند که عتق ایشان بآن نرسد زمان بروی دراز
گفت و اگر خواهد که بخت همه پرواز از فقریت و تنبیت و حجابی همه روزگار وی در آن شود و بطریق و چشمه دارد
و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوشش شوند و او را بر بخانند و چون گوشه گرفت یکبارگی از عمر برد و همه
خشت و باشد و یکی از بزرگان بود که همیشه از کوشش و وفرتی خالی نبود و تنها نشسته گفتند چه چیزی است که گفت
پس خالی بسلامت شراز تنهایی ندیدیم و هیچ و اخطا چون گوئیدیم و هیچ مونس از فرزندیم ثوابی از خدا و لیبا
بحسن بصری نامه نوشت که شنیدم که هیچ میروی خواهم که در جنت تو باشم گفت بگذار تا دستم بر خدای زندگانی
می کشم باشد که چون بهم باشیم و یکدیگر چیزی بنیدیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد غایت است تا
پرده مروت بر جای ماند و باطنها برهنه نماند که باشد که چیز نایکه ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود فایده
پنجم آنکه طبع مردمان زوی گسسته شود و طبع وی از مردمان و ازین برده طبع بسیار بیخ و بساطت تولد شود
که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پیدا آید و طبعش حرص است و خواری تنج طبع و ازین گفتند ای خدای
و لا تخذلنا ان عینک الی ما تمتعنا به از و لا تجعله الایه رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبرید بآن نای
راست ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر که فوق شما است در حساب
متکبرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حیرت شود و بر که نعمت تو انکاران بیند اگر در میان آن فتنه آنرا خود بدست
و آخرت بزیان آورد و او را طلب نهند در محابده و برافتنه و این نیز دشوار است فایده ششم آنکه از دیدن کرانان
اختلاف گسالی که دیدن ایشان بطبع باره باشد بر عیش و گفتند چه چیزیست که بخل شد که است از سبک و کرانان که استم جا
گویند که تن را تپست جان نیز تپست و تپ جان دیدن کرانان است و شامی نه میگوید با هیچ کرانان ششم
که آن جانب که بوی دهم کران تر با فتم و این فایده اگر چه دنیاوی است و لیکن دین نیز بآن پیوسته است
که چون کسی را بسیند که دیدار آنرا خوش بود و بزیان یا بدل عیبت کردن گیسود و چون تنه بود

ازین بحکم سلامت یا بدینست فایده عزلت اما افاضات عزلت بدانکه تواضع درین و دنیا باطنی است که جز از
از دیگران حاصل نیاید و جز بخلط است نشود و در عزلت قوت است و قوت آن آفت عزلت است و آن نیز
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم که دل است و بدانکه هر آن علمی که بروی فریضه است نباید خوانده
باشد و از عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد بر
عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و از عزلت گرفتار نشود و عظیم چه بر که پیش از علم
حاصل کردن عزلت گیرد و بشیر اوقات خواب و بیکاری و اندیشه های پرگنده ضائع کند و اگر سه روز بعبادت مشغول
شود چون علم محکم نگردد باشد از غرور و مکر خالی بنود و عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد و اعتقاد و
خواطر کلیه او را بر آید و نشان حق تعالی باشد که کند و باید عت و او نماند و در جله عزلت نماند و شاید عوام را چه
عوام چون بیارند و ویرانند که از طریقه برگردند چون خود طبعی خود کند و زود بملک شود و اما تعلیم کردن در جبهه
آن بزرگ است چه علمی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بان کار کند و دیگران را بیاموزد و او را در ملکوت است آن
عظیم خوانند و تعلیم با عزت است نیاید پس تعلیم از عزلت اولی و بیشتر از آنکه عزت او نیست و علم دین بود و طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین مانع بود و آنکه بهتر بود پیش دارد و مثلاً چون بر طهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جلد اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بان کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او
باه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است و رای این و آن طهارت و دلالت
از دینی و دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و تقیقت لا اله الا الله است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی
بر که در بند موی خود است فَقَدْ اسْتَلْخَذَ اَلْهٰكُمَا هٰكُمَا مَوٰی خُودَ رَاجِدَیْ كَرَفَهَ است و از حقیقت کلمه لا اله
الا الله محسوس است و وجهی سفین ازین است تا هر چه پادریکن ملکات و نجیات گفته ایم بخواند و این فرض
عین همه خلق است چون بنا کرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود و علم فیض طلاق و خراج و فتوی و خصوص طلب جاه
کن یا ندیب خلاف یا علم تمام و جلد و مناظره طلب کند یا معتزل و کرایان بدانکه جاه و مال طلبی کند نه دین
از وی دور باید بود که شرعی عظیم بود و چون باشد سلطان که او به ملک او عت می کند مناظره کند و باطن خود
که دشمن ترین او است خصوص نکند و خواهد که خصوصت با او حقیقه و شافعی و معتزل کند دلیل است بر آنکه سلطان
او را بدست خود گرفته است و پروی می خزند و صفائی که در درون او است چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی
دنیا و شره جاه و مال و پلیدها است که سبب بملک و می است چون دل خود را از آن پاک نکند که

[illegible]

باشند و در باطن و پنهان و در روی آشکار و در غایت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریب و بانیستند و غرض
 ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با غرض فاسده خود و از تو خری سازند تا در نوا ی ایشان گرد شهر برنج
 آبی و آمدن خود نزد تو مفتی و اندر بر تو خواهند که بعضی مجاهد و مال خود قدا ی ایشان کنی بعوض این که پیش تو
 آیند و بهر حقوق ایشان خوششان و پوینگان ایشان قیام کنی و سفید ایشان باشی و با دشمنان ایشان نهانستی
 و اگر در یکی از اینها خلاف کنی آشکارا بیکی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه باشی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است
 که او گفت که هیچ شاکر اوم و از ستاد را بجان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و در مسکن طاعت
 آن دارد که ترک سازد و بگوید که نگاه چشمم و دم محترم نباید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت نظامان
 و نه است با ایشان مسلمان می خود بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نباید پس هر که تلمیم تواند کرد و از نیت
 و در بانی تعلیم از نیت فاضله اکنون شرط عامی است که علمی را که بنده که مجلس وارد و در مسکن بدست می آید
 بدین و که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چیزی و پند وی این است که گمان
 چنین برد و چون باطن پدید باشد گمان نیک جای نشاند که کسی از مردمان آن پیدا کرد که در و نیست
 پس این سخن برای آن می رود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحاجت خود این بهانه گیرد و در حرمت علم
 کند که از نیز بزرگ شود باین گمان بدافت دوم است که منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بآناندا اما
 منفعت گرفتن نسبت به که بی محال است نسبت پیدا و هر که عیال دارد و بکسب غول نشود و غولت گیرند شاید ضایع
 که این عیال از کما بر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد و غولت اولی تر از منفعت رسانیدن صدقه
 دادن بود و بحق مستلمان قیام کردن و اگر در غولت بزرگیادت ظاهر مشغول خواهد بود کسب حلال و صدقه
 دادن او را از غولت فاضله تر و اگر در باطن او راه کشاده است بمعرفت حق تعالی و این مناجات و این از
 صدقات فاضله است که مقصود از همه عبادات است **آفت سوم** است که از مجاهدت و ریاضت که
 بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند و این فائده بزرگست کسی که بمنور تمام ریاضت یافته
 که نیکو خوی اصل همه عبادات است ولی محال است پیدا نماید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند
 و خادمان صوفیه محال است این کنند تا بسؤال از عوام دعوت و کبر ایشان کنند و بنفعه صوفیان بخل را بشکنند
 با احتمال از ایشان بدخوی از خوشنیتن ببرد و بخند ایشان بکند و عوام و محبت ایشان حاصل کند و اول کار
 این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندیشه برگزیده است بعضی را مقصود جاه و مال شده پس اگر کسی ریاضت

بیخاست بماند است که علت برود چون علت برفت همیشه خود را در مخفی دارد و این شرط نیست بلکه مقصود و
 درای راجحیت است و آن حاصل کردن انش است بکحق تعالی و مقصود راجحیت است که هر چه تراشید انش است
 از انش از خود و رکنی تا بان پردازی و بدانکه چنانکه راجحیت مکون لا بد است راجحیت دادن و نادید کردن گیران
 هم از اراکان و بیجهت و این با عزت راست نیاید بلکه شیخ از مخالطت با مردان چاره نباشد و عزت و از ایشان شرط
 بنود و لیکن چنانکه از آفت بجاه و ریاضه باید کرد و علما را بنوح و نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
 عزت اولی تر است چهارم آن است که در عزت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد و از ذکر طلال
 آفرید و آتی بخواهد است با مردم و بنشیند و این عباس صفی الله عنهما میگوید که اگر از وسوس ترسید با مردمان نشین
 و علی صفی الله عنه میگوید که راست دل از دل باز میگیرد که چون دل را بیکباره اگر آه کنی نابینا شود پس باید که
 بر روزی کیساعت کسی باشد که بدو نشست و استراحتی باشد که آن در نشاط بنشیند اما باید که این کسی بود که بوی همه
 حدیث وین رود و احوال خود در تعجب بر درین و در تدبیر بسیار بین میگوید اما مابل غفلت نشستن اگر
 همه یکساعت بود زبان دارد و آن صفا که در جمله روز پیدا شده باشد تیره گردد اندر رسول صلی الله علیه و سلم
 لعنت هر کسی بصفت دوست و دشمن خود بود و باید که نگاه کند که دوستی با کی کند آفت چشم آسمانکه
 ثواب عبادت و تشییع بنابر بدعت شدن و تنبیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کار اینزفات
 است و رسم و نفاق و تلفات آن راه یافته است و کس بود که خود را از زلفات آن نگاه نتواند از هشت و نه طایف
 قیام نماند کرد و آن کس عزت اولی تر و بسیار کس از سطح چنانکه کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت نمود
 بر این دیدن اند آفت چشم آسمانکه در مخالطت کردن و قیام حقوق مردمان نوعی از نواضع بود و در عزت
 نوعی از تعبیر باشد و بود که باوث بر عزت خوابلی و بکند بود و آنکه نواذ که برای مردمان خرد و مردمان بزرگ
 که در اندر روایت کرده اند که درسی از نسل حکیمی بود بزرگ و سه صد و شصت تصنیف کرده بود و حکمت تائید است
 که او را نزد حق تعالی بخلی پیدا آمد پس وحی آمد به چنبری که در آن روز کار بود که او را بگوید که روی زمین بر
 و نام و بان خود کردی و من این بجهت ترا بنویسم که نمایی بر سید و در آن بدشت و در گنجی نمانی سبب
 و لعنت از آن ندای تعالی از رخ نمود شد و وحی آمد که خوشتر و نیم از روی پیران آمد و باز از شدن باطون
 مخالطت کردن و ایشان می نشست زینا سبب و طعام بنور و در باز از رفت و وحی آمد که اکنون خوشتر
 من باقی پس بدانکه کس باشد که عزت از بزرگتر کند که ترسد که در حجاج او از حرمت ندارد یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل

نیک کند و دوست او را بوسه دهند و این عزت عین اتفاق بود و نشان آنکه عزت بحق بود و چون بودی آنکه در
 نزد و بی هیچ بهیچاری نباشد یا بزرگوار مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او
 روند و کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حائقی از خواجگان طوس بود سلام شیخ ابوالقاسم کرکابی که از اولیای
 بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که قضیه میکنم که کمتر میسر میگفت ای خواجه عذر خواه که چند آنکه دیگران آمدن
 منست دارند ما از آمدن منست و ایرام که ما خود از آمدن آن کمتر سروا می گشت یعنی ملک الملک علیه السلام و
 امیری نزد حاتم اسم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا اینی و نه من ترا و بدانکه در او نشسته است برای
 آنکه تا مردمان او را تطییم کنند چوبی بزرگ بود که اقل درجات آن است که بدانند که از کار وی هیچ چیز بدست نرسد
 نیست و بدانند که اگر بسو کسی رو عیب جوی گوید که اتفاق میکند و اگر بخیر بابت رود آنکه دوست و مرید وی بود
 گوید که راه ملامت میسر و تا خود از چشم مردمان بپایند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل
 دین خود بندد و در مردم سهل تری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحابه
 کرد و گفت کس تحقیق این کار نرسد تا از وصف یک حاصل نکند خالق از چشم وی بپایند که خالق را به بند نیامد
 وی از چشم وی بپایند تا که نداد و بهر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس تو می آیند و سخنها
 یا دیگر نماند آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من لفظ خود را نادیده ام که طبع فردوس علی و مجاورت
 حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت
 پس ازین جمله فوائد و اوقات عزت بدستی کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فوائد و اوقات عوض کند تا نداند
 که او را کدام اولی تر است **آداب عزت** چون کسی را ویه گرفت باید که نیت کند که باین عزت شتر خود از مردمان
 باز میدارد و طلب سلامت می کند از شتر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بهیچاری نباشد
 بلکه بزرگوار و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و از احتیاج اجیع شهر نبرد که هر چه بخواهد بشنود
 چون تخمی بود که در ریخته افتد و در میان خلوت سرازیر سینه برزند و بهترین کاری در خلوت قطع حدیث لفظ است
 تا ذکر صفائی شود و اخبار مردمان بختم حدیث لفظ بود و باید که از قوت و کسوت با نکی فضاغت کند اگر نه از
 مخالفت مردم متبغی نباشد و باید که صبور باشد بر هیچ همسایگان و هر چه در حق وی گویند از شاد و دم گوش
 ندارد و دل در آن نه بندد و اگر در غزات منافق و مرالی گویند و اگر خلص و متواضع گویند و اگر متکبر و
 سالوس گویند گوش ندارد که آن همه را بزرگوار و مقصود از عزت آن بود که بکار آخرت مشغول و متفرق **اصول عقیده و آداب**
 سرفه علانیست باطن و کونان که به ظاهر بنفوذ است ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنایع اندر تعالی و منازل دین و غیره از

است به بین و خاندان شسته باشند و بدل در پیشی که پنهانی آن حضرت شد از آسمان و زمین است و زیادت چنان
 چه عالمهای ملکوت مثبت عارفان است آن پیشی که منع و فراموشی آن راه ندارد و حق سبحانه تعالی باین
 سفر دعوت می کند و میگوید **اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي الْاَكْثَرِ مِمَّا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ** و الا در حق آنها حکایت الله می شنید
 و کسی که از این سفر عاجز آید باید که بطایفه سفر کند و کالبد را بر دمانه هر جای فائده گیر و مثل این چون کسی که بود
 خود و بجهت و در ظاهر کعبه بنشیند مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گویی
 طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است از این بود که شیخ ابوسعید خدری
 نامردان پای بله کرد و مردان پسین و اما او اسیر ظاهر درین کتاب مرد و باب یاد کنیم که شرح باطن حق است
 چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و ادب آن **باب دوم** در علم سفر و خصصت آن
باب اول در نیت سفر و انواع و ادب آن **فصل اول** در انواع سفر باینکه سفر پنج قسم است **قسم اول** در طلب علم
 است و این سفر فرضیه بود چون تعلم علم فرضیه بود و نیت بود چون تعلم علم است بود و سفر برای علم برسد و به بود
 یکی آنکه علم شرح بیابد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم از در راه خداست
 غرض اصل است تا باز آید و در خبر است که در متنگان پرهای خود گسترده و از برای طالب علم و کس بود از سلف که
 برای یک صلیت سفر در کرده است سخی گوید اگر کسی از شام تا من سفر کند تا نایک باشد بشود که او در راه دین آن
 فائده بود سفر و میبایست نباید که سفر برای علی کند که زود آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت بخواند و از
 حرص نسبت از دنیا با خلاص از ترس خلق برتر خالق بخواند آن علم بقیضان او بود و وجه دوم آنکه سفر کند تا خود
 را و اخلاق خود را بشناسد بعلایق صفات مردم که در وی است غفل شود و این نیز مهم است که در نهاد خدای خود
 بود و کالبد را برادر و پیرو و بخود گمان نیکو برد و نپندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن پند
 و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خویش باشد و چون علت باز یاد بعلایق غفلت تواند شد و هر که سفر نکرده
 باشد در کار و روانه نباشد بشرحانی گفته ای و سفر کنید تا نایک شود که آب که در یکجای بیابان گشته شود و به سوم
 آنکه سفر کند تا عجایب صنایع حق تعالی و بر و بحر و کوه و سیاهان و اقالیم مختلف بنید و انواع آفریدای مختلف حیوان
 و نبات و غیر آن در توحی عالم نباشد و بدانند که همه فرید کار خود را گنیم میکنند و به یکجائی او گوی می دیند
 کسی را که این چشم کشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت تواند شنید و خط الهی که بر پیسره
 همه موجودات نوشته که نه حرف است نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن تواند شناخت و ارباب آن
 حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان بگردد که هر شب با نوری گرد او طواف میکنند

که بنای بر تپت بسته میرفت لغت کجا میرفتی اندک بطلان ده که آنجا بطام از آنجاست آنجا بیرون است و بیرون است
روا میداری گفت هر کجا که معیشت تو خیز بود و آنجا دین سلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواست و در آنجا
پیش از این روز مقام نگرفته **قسم چهارم** سفر چیست تجارت بود و طلب دنیا و این سفر بیست و اگر نیست
باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زایدی دنیا بود برای تجمل و
تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که بی کس همه عمر در بیخ سفر باشد که زیادت کثایت را نماند
و ناگاه و در آغوش راه بروی بزنند و مال بربند یا جای غریب میر و مال سلطان بر گیرند و بهتر آن بود که وارث بر گیرند
و مواش و شوت خود خرج کنند و از وی یاد خیری نیارند و اگر چینی کرده باشد بجای نیارند و اگر او را می دارد باشد که
باز نهد و مال آخرت و گردن وی بماند و هیچ نعمت ازین بزرگ تر نباشد که هیچ همه وی بکشد و و مال همه وی ببرد
و راحت همه دیگری بیند **قسم پنجم** سفر تا شاد و تفریح بود و این سبب بود چون اندکی باشد و گاه گاه
بود اما اگر کسی در شهر و گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب با می بیند علماء را
در چنین سفر خلاف است که روی گفته اند که این رنج نیند خود بود بی فایده و این نشاید و نزد مادر است
که این حرام نباشد چه تا شاد و غرضی است اگر چه چنین است و سبب هر کسی در خور وی بود و چون مردم طبع
باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما اگر وی از مریض داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای
بجای می روند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاعت
مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده بنود و مقامات تصوف و حکم کاملی و بطالت طاعت
آن ندارند که حکم هر پیری حایمی بنشینند و شهر و میگردند و هر جای که سفره آبادان تر بود مقام زیارت می کنند و چون
سفره آبادان تر خود زبان بخاوم دراز میکنند و او را میر بخانند و باینکه سفره بهتر نشان می دهند آنجا میروند
و باشند که زیارت گویری به بیانه گیرند که ما مقصود این است که آن باشند این سفر اگر حرام نیست باری مکره است
و این قوم مذموم اند اگر چه عی و فاسق میزند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز
نماید فاسق و عی بود و او را بچند ساند حرام بود که نه هر که مریض پوشد و پنج وقت نماز بگذارد و دستش را بکشد صوفی آن
باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بقدر توانی در آن
تغییری نکند مگر کسی بود که بچند مستی این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را پس حلال نباشد اما اگر مرد عادی
بود و باطن او را طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او را بکمال مریض در پوشد صوفی
نگردد و بلکه اگر خری بر طرار آن وقت کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت

و میراث ایشان بود و محض اتفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سختی چند عبارت صوفیه یاد گرفته باشند
و بهر حال میگویند و پندارند که علم اولین و آخرین بروی گشاده شده که این سخن می تواند گفت و مانند که شومی آن سخنان
او را بجای سنان که در علم و علم با چشم حقاقت نگرد و مانند که شرع نیز در چشم او محقق گردد و گوید این خود برای نقصها
است و کسی که در راه قوی شده ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو فایده رسیده و هیچ چیز بخیر نباشد پذیرد
و چون باین درجه رسید که شستن یکی از ایشان فاضله از شستن هزار کار و در روم و هند که مردمان خود را از کار
نگاه دارند اما این ملعون مسلمان را هم زبان مسلمانان باطل میکنند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نگذرد و هرگز
این و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما **ادب مسافر** در چهار اول سفر تا آخر آن بهشت
ادب اول آنکه بیشتر مطالب باز بدو و معینا با خداوندان رساند و هر که انفعه دوی و چشمت
انفعه نبند و زادی حلال بدست آورد و چندان برگردد که با هم امان رفتن تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن
و با یکباری سخن نیکو کردن در سفر از جمله کارهای اخلاق است **ادب دوم** آنکه وقتی شایسته بدست آورد که
در دین یا در باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده از سفر تنها و گفته شدن جماعتی باشد و گفت باید که یکی را بفرستد
که در سفر اندیشه های مختلف افتد و هرگاه که سران با یکی نبود تنها شود و اگر سرور کار عالم باد و خدای بودی تنها بودی
و کسی را بفرستد که خلیف نیکو تر و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم** آنکه فضای حضرت را دل کند و با هر
و دعای رسول صلی الله علیه و سلم بگوید استودع الله ذینک و اما شک و خوارگی و عجب و رسول صلی الله علیه و سلم چون
کسی از نزد او بسفر می شد گفتی زود که الله التقوی و غفر ذنبک و وجه پاک نجس حیرت تا توجهت این را عاصفت قیامت
و باید که چون در آن کنده میراثی متعالی سپارد و دیگر عمر رضی الله عنه عطا می داد و می باید با کودی عمر گفتن حیال الله
هرگز کسی را ندیدم که چنین کسی ماند که این کودک بگو گفت یا امیر المؤمنین از عجب سبب کار او تر از خبر کنم من بسفر می رفتم
و ما را و آسپتن بود لغت مرا باین حال میگذاری لغت استودع الله ذینک نجی ای پسر دوم آنچه در شکم داری
پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و یک شب حدیث میگردیدیم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند این از
گور زن است و بر شیب چنبدیم بنیم لغت او نماز گذارد و روزه دار بود این چگونه بود بر فتم و گویا باز کرده است
چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد و آوازی شنیدم که مرا گفتند که آن کودک را که با پسر دی با تو دیدم
اگر مادرش را نیز سپیدی باز دانی **ادب چهارم** آنکه دو نماز بخواند یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز دو رکعت
آن معروف است و دیگر وقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بخواند که آن را رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و هم یار پسر ما به برادر رسول صلی الله علیه و سلم

[illegible]

از آن برنجید و چون باز آمدی اول در مسجد شادی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی کفنی نوابا را بر سر
 او بپوشان و بر عینا و حیا و سننی شو که است راه آورد و بر دل ایستاده را و در خبر آمده است که اگر خبری ندارد سبکی در تو بره
 اندازد و این مثل است تا یک یا دو نیست را این است و آب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطن است
 که سفر نکند تا آنگاه که دانند که زیاده بی درین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز
 گردند و نیت کنند که در شهر بیک روز و در شهرهای بزرگ از زیارت کنند و شیوخ را بطلبند و از هر یکی فایده
 گیرند نه برای آنکه بچندین روز بمانند که مانند کثرت نماز و یکم یکین تا بان کار کنند و هیچ شهر پیش از ده روز مقام
 نکنند مگر یا زیارت شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت برادر یا رود پیش از سه روز نیت که حد همانی این است
 مگر که او را بخواند و اگر مقام نکند و چون نزد یک پیری رود یک شب از پیش مقام نکند چون مقصود پیش
 از زیارت بود و چون بسطایم می رود و در سرای نماند و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار نماند آنکه تا اول نیت
 او نکند و در پیش می سخن نگویید یا نرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب دهد و اگر سوالی خواهد کرد بیشتر بگوید
 خواهد و در آن شهر بیشتر مشغول نشود که خلاص زیارت بشود و در راه بگذرد و هیچ مشغول باشد و هر آنکه نماند
 در سخنان کسی نشود و چون کسی با او حدیث کند جواب او محترمانه باشد و هیچ واگرد و هر چه پیش مشغول است
 و آن میسر است سفر نکند که آن که از آن نعمت بود **باب دوم در بیان علم که مسافر از پیش از سفر بیاید**
 آموخت بروی واجب که علم خصصت سفر بیاموزد اگر چه غم دارد که کار بر خصصت نمی تواند که بصورت آن
 محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بیاید آموخت و سفر در طهارت و رخصت آسمان و زمزمه و تیمم و در نماز و قصر
 و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن فطایست این خصصت است
 خصصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند و او را باشد که بر موزه مسح بکشد
 تا آنگاه که از وقت حدث شبان روز بگذرد اگر مقیم باشد یک شب از پنج شرط اول آنکه طهارت تمام آنگاه
 موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید و نشاید تمام شامی پس چون دیگر
 پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر
 عادت بود اندکی رفتن و اگر چه نماند و او بموز سوم آنکه موزه تا یک شب است و اگر در موزه محل فرس خیزی
 پدید آید و باسولخ دارد نشاید نزد شامی و نزد مالک آن است اگر چه در پیر و چون بران توان رفت و آن باشد
 و این فتنه قدیم شامی است و نزد این و لیس است چه موزه در راه بسیار بدرد و خلق آن بهر وقتی ممکن گردد و
 چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسافر کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بیای

و فرضیه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از استیم و قامت روزگار نیز در آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تا آخر وقت تا عصر بخین کند و اگر عصر کرد و پیش از بفر و رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر را بگذارد و حکم نماز شام و غنیمت همین است و بر یک قولی در سفر کوتاها نیز جهت روا بود و در سنت
پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بوضع
ستور از راه برگرداندند بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر ایستاد بود یا مستور چراگند زمان ندارد در رکوع و سجود با نثار
کند و پشت خم نمیدارد و در سجود خم زیادت می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بفریفته و اگر در رکوع و
رکوع و سجود تمام کند **خمس** ششم آنکه می رود و نماز سنت میکند و در ابتدای بکثیری بقیه کند که بروی
آسان بود و بر کسی که رکاب نبود و شوار بود و رکوع و سجود با نثار می کند و بوقت تشهد می رود و التحیات می خواند
و نگاه دارد تا پای بر خفاست نه بند و بروی و حجب نیست که بسبب خفا بی که در راه باشد از راه برگردد و بر خود راه
و شوار کند و بر که از دشمن بگریزد و یا در صنف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد و یا در راه بود که فرضیه کند در رفتن
یا بر پشت ستور بخانه دست گرفته و قضا واجب نیاید **خمس** هفتم روزه کشادن است و مسافر که نیت
روزه کرده باشد روا بود که بکشد و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بکشد و اگر کشاده باشد پس بشهر
رسد روا بود که در شهر روزان خون روا اگر کشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بکشد و قصر کردن فاضلتر
بود از تمام کردن تا اگر شبست خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه و اشتغال فاضلتر از قضا
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشین برسد و طاقت ندارد نگاه کشادن فاضلتر از این هفت رخصت است و در سفر
در آن بود قصر و قسط و سج بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاها نیز روا بود و سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمع
دست داشتن و تیمم کردن بقضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاها نباید
این همه را باید است و مسافر از آنوقت پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاورد و بوقت حاجت و علم
و لائیل قبله و دلیل وقت نماز بیاورد و چنانچه چون در راه و بیابان باشد که در آن محراب کوچک شیده نماید و این مقدار
باید که بدانند که آفتاب وقت نماز پیشین گشایند چون روی بقبله کنی و بوقت قوشدن و بر آمدن جلوه باشد و ب
چون افتد و اگر در راه کوهی بود بدانند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ این مقدار چهاره بود و مسافر
اصل ششم در آداب سماع و جود و حکم سماع و در روایت دکنیم انشاء الله تعالی باب اول در آداب سماع
و بیان آنچه از وی سلال است آنچه حرام **باب دوم** در آداب سماع و آداب آن **باب اول** در آداب سماع و بیان آنچه از آن حرام
و آنچه حلال است بدانکه از نو قحالی را بر سبب در دل آدمی که آن در آن چنان پوشیده است که پیش در آن

و سبب اینست که هر چه از این جسم در بدن هر سرس است و در او حرام است و در او حرام است و در او حرام است
بجانب از دوران چیزی پیدا آوردن آنکه آدمی را در آن اختیار می باشد و بی آن مشایع که گوهر آدمی را با عالم است
که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حس است و حال حس و حال تناسبات و هر چه تناسبات است
منو و کاسیت از حال آن عالم که هر حال و حس تناسبات در این عالم محسوس است همه شمره حال حس آن عالم است
پس از آن خوش موزون تناسبات است هم مشایع و دارد از عجب آن عالم با آن سبب گاهی در دل پیدا آورد و خوش
و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی شوقی که راه
آن بر دخی بود اما چون خالی نبود و چیزی استولی بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون شوقی که در دم است
و مندا فروخته تر شود و هر که در دل آنش شوق حق تعالی باشد مع او را هم بود که آن آتش نیز تر گردد و
بر گرد دل دوتی بلل بود مع نهر قاتل را بود و بروی حرام باشد و علما خلاف است در مع که حرام است
یا حلال و هر که حرام کرده است اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نیست بهیست که دوستی حق تعالی بجهت دل
آدمی فرو آید چه این گویند که آدمی پس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنش وی بود و هیچ مانند او نبود
چون دوست توان داشت پس در یک می در دل هر عشق مخلوق صورت نه بند و اگر عشق خالق صورت بند و تاب
خیال نشی بلل بود و با یک سبب گوید که سماع یا بازی یا از عشق مخلوقی و این هر دو درین مذموم است و چون
او را پس نمیکند معنی دوستی حق تعالی که بر خلق و حبیب است چلیست گوید فرمان برداری و طاعت است و این
خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از کتب نجایات این پیدا کنیم اما از نجای گوینیم که
حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نه باشد بلکه آنرا که در دل نشیند بچنانند و هر که در دل نشیند
بود که آن کو شریع محبوب است و فوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و بر گرد
در دل باطلی بود که در شرف مذموم باشد او را در سماع عذاب بود و بر گرد دل از مرد و خالی است لیکن سبیل
بازی شود و بچشم طبع آن لذت یابد سماع او را سماع است پس سماع بر سه قسم باشد عظم اول آنکه نفعیست
شود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا میوه بازی است و این نیز از آن بود و در او نبود که سماع
حرام باشد با آن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است
که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فساد می باشد چه از مردمان نیز خوش است و حرام نیست
بلکه بهی و آب روان و نظارت و شکوفه گل همه خوش است و حرام نیست پس از آن خوشی در حق گوش سخن
سبزی و آب روان است و در حق چشم و همچون بوی مشک است و در حق بینی و همچون طعام خوش در حق

ذوق و چون حکمت‌های نیکو در حق عقل و بر یکی از این حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع
 حرام باشد و دلیل بر آنکه طبعیتش باذی و نظارت در آن حرام نیست اینست عائشه رضی الله عنها را و میگوید
 که زنگیان روزی در مسجد بادی می کردند رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت خواهی که بی گفتن خاتم بر دستت یاد
 درست فراداشتی من فرمود ای دوست من نهاده ام و چندان نظارت کردم که چند بار گفت پس نشانیست گفت
 نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش ازین خبر هیچ شخصت معلوم شد یکی آنکه بادی
 و او و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بادی زنگیان قصص سروده و دیگر آنکه در مسجد میگرد
 سی و هفتم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت که عائشه را آغوش بر گرفت و در آن وقت که عائشه را از روی بادی
 مشغول شد و این فرمایش شد پس آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه گفت خواهی که منی
 و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی کسی گویند نه چنانست
 که او را بر بخاند آن از بادی باشد پنجم آنکه خوابا عائشه سیاحتی در زیارت با آنکه نظاره بادی کارا را بود و این
 معلوم شود که برای مخالفت زمان و کوه و کان نادان نشان خوش شود چنین کار کردن از خلق نیکو بود و این
 فاضله باشد از خوشنیتان و فراموش کردن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها
 روایت میکند که من کوک بودم و صحبت را بسیار می چنانکه عادت دختران شده و چند کودک دیگر نیز بیامدی
 چون رسول صلی الله علیه و سلم درآمدی کودکان با من می گریختند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را با و نزدیکی
 من فرستادی یک و زو کوکی و گفت صحبت این بجهت گفت این دختر کان منی نگرفت این صحبت که در میان
 ایشان باشد گفت این سپاس ایشان است گفت این صحبت بر این صحبت این است رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت است پر دبال از کجا بود گفت نشنیده که سیلیمان را اسب بود با پر دبال رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
 تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش
 کردن و خود را از چنین کار فراموش کردن نیست خاصه کودکان کسی که کاری کند که اهل آن باشد و
 از وی ریش نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه صحبت کودکان از خوب و خرقه باشد صورت
 تمام ندارد که در خبر است که مال اسب از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها را وایت می کند که دو کنیز نزد من
 میزدند و سرودی گفتند روزی رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و بر جامه بخت و روی از جانب دیگر و او را
 رضی الله عنها آمد و ایشان را از خبر کرد و گفت در خانه رسول خدای فرما شیطان رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا
 شایسته

نیست که بگویند رسول صلی الله علیه و سلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی ابو بکر را از آن انکار و پس میرسد
 باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود
 و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او برآید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
 شنود که در آن حدیث لعن و خال و جمال بود و یا ندیده خود بر وی فرو آورد و این حرام است و بیشتر این جوانان
 از این جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که و ابریت آفرود گشتن آفرود خفتن آن چون و ا
 باشد اما اگر این عشق را و از باز آن خود یا کنیز خود بود این از جمله تمت جو نباشد و مباح بود تا آنکه که طلاق بد
 یا نفوذ شد آنکه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی مذموم باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود
 نوع اول سرود و اشعار صاجیان بود و صفت کعبه و یادیه که آتش شوق خانه خدا را بر دل راد و دل بسبب سماع
 از سماع شرب بود کسی را که روا بود که بجز رود و یا کسی را که مادر و پدر و ستوری نرسند یا سببی دیگر که او را بچ نشاید
 روا بود که این سماع کند و ازین آرزوی در دل خود قوی گرداند بلکه اندک که اگر شوق قوی شود او قادر بود
 بر آنکه برود و یا بنشیند و یا این نزدیک بود سرود و غازیان و سماع ایشان که خلق را بغیر و جنگ کردن باشد نشان
 حق تعالی و جان بر کف نهان و دوستی حق تعالی آرزو مند کنند و این را نیز شرب بود و همچنین شاعری که عادت
 است که در مصداق گویند تا مرد و دیر شود و جنگ کند و دیر را زیادت کنند و این نیز شرب بود و چون جنگ با کافران
 باشد اما اگر ابل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوع بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و از
 نیز شرب بود چون نوع بر تقصیر نمود کند و مسلمانان و برگانان که بروی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درخت
 بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوع داو و عاید السلام که چندان نوع کردی که جواز از پیش او بر گرفته شد
 و او را در آن مکان بودی و او از خوش اما اگر اندوهی حرام بود و در دل نوسه حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد
 که حق تعالی می فرماید **لَا تَكْلُمُوا كَلِمَاتٍ سَوَاءً عَلَيْنَا أُنْذِرَكُمْ أَوْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْخَرُوا مِنْكُمْ** هرگز نشنیده اندوه نوزید و چون کسی قصای حق تعالی
 را کاره باشد و آن اندوه بگین بود و نوع که در آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب شرب نوع که حرام
 باشد و او عاصی بود و هر که آن بشود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواه که از زیادت کند
 بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچشم بود که را باشد که با آن شاد شود چنانکه در عوسی و ولیمه
 و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت خسته کردن و باز آید از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم که بدین
 رسید پیش او باز شدند و دوف می زدند و شادی می کردند و این شریعتی است **شعر**
طلع البدر علی ثامن ثنیات الخیر و جلال الشک علینا ما دعا الله داع

و همچنین بایام عید شادی کردن را بود و سماع باین سبب نیز را بود و همچنین چون در بوستان به هم نشینند و وقت
 و طعام خوردند و خوابند که وقت یکدیگر را خوش گذراند و سماع کردن و بوقت یکدیگر شادی نمودن را بود و سماع
 چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غائب شده باشد و بحسب رسیدن سماع او را هم بود و با
 که اثر آن آید باری خیرات رحیمی زیادت بود هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود و ثواب آن بیش بود و سماع
 صوفیان و اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون بر رسم آنچه شده است بسبب گرویی که بصورت
 ایشان اندک نظر مغفول اند از معنی ایشان و باطن و سماع و در آخر حق این آتش اتری عظیم دارد و کس باشد ایشان
 که در میان سماع او را کشفات پیدا آید و بادی لطیف را و که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که در عالم عیب
 با ایشان پیوستن گیر و بسبب سماع آن را و بعد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود
 که نقره چنان در آتش می و آن سماع آتش در دل افکند و همه که درت باز دل پرده باشد که بسیار می ریاضت
 آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع آن سرمناسبت را که روح آدمی را مست با عالم ارواح چنان باشد
 که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و پیوستند
 و بیرون گردند و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود و درجه آن بزرگ باشد که کسی را که بدان ایمان بود و حاضر
 باشد از برکات آن نیز محروم نشود لکن غلط درین بسیار است و پندارای خطا بسیار افتد و نشان حق و بطل آن
 پیران چنان راه یافته اند و مریدان مسلم باشند که از سر خود سماع کنند تا که تقاضای آن در وی پیدا آید علی حلق
 یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود و سنوری خواست و سماع گفت سه روز هیچ مجرب بعد از آن طعامی خوش
 بسیارند اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع حق بود و تر مسلم باشد اما مریدی که او را هر سنوز
 احوال دل پدید آمده باشد و راه خبر معالمت نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت و می تمام نشکسته باشد
 واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زبان آن شود بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
 انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود و در انکار که پیری که او را نباشد ایمان بآن دستور توان آورد
 و این همچون فحش بود که او را بوزن دارد که در صحبت لذتی هست چنان لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را
 شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر باین لذت نظارت در پیری و آب روان ندارد چه عیب که او را شهوت نیافریده
 اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر که لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و ملکت و شوق انکار کند چه عیب
 که او را بازی دادند و ملکت و شوق راه نبرد بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه در نشاند چه در شهوت چه در کمالی
 که چیزی که هنوز زبان نرسیده اند منکر اند و آنگه که اندک نیز زیرکی دارد و دستم را دهد و گویند که مرا این حال نیست

ادا نم که ایشان بهست باری بمان عیان دارد و روا دارد اما کسی که سر چادر را بنهد و محال داند که دیگری را بداند و از عیبت
 حرافت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید و لا ذلکم یفتنون ایه فقیهون کون هذا اذاکم قد یسمعون
فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب است و باید که از آن حد گذر کند بسبب آنکه آنکه از تنی شنود یا
 از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را در آن بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل
 آفرینش است و صوتی نیکو در چشم آید شیطان بجا نیت آن بر خیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل
 فتنه نباشد مباح است و از تنی که نیت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت باشد حرام است
 اما اگر او را از پس پرده شنود اگر چه فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کاینکه در خانه عائشہ رضی
 عنها سرودی گفتند و بی شک رسول صلی الله علیه و آله از ایشان می شنید پس و از زنان عورت بود همچون
 روی کوکان و لیکن اگر مستغرق بود و در مکان شهوت حجابی که فتنه بود حرام باشد و او را در زنان همچنین است
 و این باحوال بگرد و چکس باشد که بخود می بیند و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود و بوسه دادن
 در ماه رمضان حلال باشد کسی را که این شهوت خود می بیند و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مسابشرت
 آنگذند یا از نزاع ترسد بحد و بر او آن سبب دوم آنکه با سر و در باب و چنگ است بر بط و خیری از دماغ یا ناعیاتی
 بود که از دماغی آمده است بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند حرام است بسبب آنکه این
 محاد است شراب خورگان است هر چه با نیتان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب با یک سبب که شراب بسیار بود
 و آنزدی آن بجنابند اما طبل و شایم رفت اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست که درین چیز نیامده است و این
 بدون رود نیست که این شعر شراب خورگان است پس بر آن قیاس نخوان کرد بلکه رفت خود در پیش رسول صلی
 علیه و آله سلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و با نکه جلاجل و در آفرینند حرام نشود و طبل حاجیان و
 نازبان زدن خود و رسم است اما طبل مخندان حرام بود که شعرا ایشان است و آن طبلی دراز بود میان بارکاب و
 سرد و سر برین اما شایم اگر بر سر فرو برد و اگر نباشد حرام نیست که شبانه را عادت بوده است که زده اند و شایم
 و اصل بر آنکه شایم حلال است آن است که او را آن در گوش رسول صلی الله علیه و آله گذشت و در گوش کرد و این
 عمر را رضی الله عنهم گفت گوش ما را چون دست بدارد و ما جز در پیش شخصت و او این عمر را تا گوش دارد و دلیل آن
 باشد که مصلح است اما گذشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه و آله و دلیل آن است که او را در آن وقت حالی
 بوده باشد شریف و بزرگوار که دست نداشتند که آن او را زدن را شنود که که سماع اثری دارد و در جنابانیدن

انصافا که ایشان را خود این حال نبود و مایه‌ای که در عین کمال و پستی که جمیع او را شامل بود و در حق او انصاف بود
 پس تا که این طایفه را پس جرمی نبود که بسیار مباح باشد که از آن است بداند اما دستور و ادب و دلیل مباحی بود
 قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر خوب نیست مگر در سر و فتنش باشد یا سجا یا طعن و اهل دین چون شعر و فن که در صحابه
 گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام
 بود اما شعری که در آن صفت زلف و جمال و صوت بود و حدیث و جمال و فراق و آنچه صادق عتیق است گفتن
 و شنیدن آن حرام نیست و آن حرام گردیده اندیشه خود بر زنیکه وارد و مست دارد یا هر کدی فردا و او را نگاه
 اندیشید و می حرام بود اما اگر بر زن و کینه که خود سماع کند حرام بود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوشی حق تعالی
 مشغول است متفرق باشند و مایل بر آن کنند این ابیات ایشان را زبان ندارد و که ایشان از هر یکی نمی گویند که در
 احوال ایشان باشد و باشد که از زلف طلعت که هم گفته و از نور روی نور ایمان باشد که از زلف سلسله اشکال

حضرت است فهم گفتند چنانکه شاعر گوید **ملیت**

گفتیم بشمارم سر یک حلقه زلفش تا بود که تفصیل حسبله بر اهرام
 خندید بمن بر سر زلفش که شکین یک پیچ به پیچ و عطر و شمارم

که از این سلسله اشکال فهم گفتند کسیکه خواهد که تصرف عقل بان رسد تا سر یک پیچ از عجایب حضرت الهی شناسد یک
 پیچ که در وی فتنه بر شمار عطر شود و عین عقلمند متوسل و چون حدیث شرب وستی رود و در ظاهر آن فهم گفتند شاعر چنان

ملیت

گرمی در سزار طلس بر پایی تانی نخوری نباشد شیدا می

آن فهم گفتند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بدوی راست آید جدا که بسیار حدیث محبت و عشق و زهد
 و توکل و دیگر معانی بگویی و در آن کتب بسیار تصنیف کنند و کاغذ بسیار در آن بیاورند که پیچ سود نکند تا بدان صفت

نگریدی و آنچه از میتهای خراب گویند نمی دیگر کنند مثلا چون گویند **ملیت**

هر که خرابات نشد بیدار است زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم گفتند که اصول این نیست که این صفت که آما نیست خرابی تا آنکه
 باشد است و گویند آدمی پیدا و آبادان شود و شرح فهم ایشان در این بود چه کسی را در حق نظر نمی دیگر باشد و گوی
 سبب گفتن این است که گروهی از اهل باطن گردیده اند و عارفان ایشان شیخ میزنند که ایشان حدیث صوم و زلال
 و نسی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می شنوند که این خود معنی باشد عظیم که گفته اند و نسی عظیم

منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه جمیع ایشان خود باشند که نه معنی حقیقت بود بلکه تجرید از او باشد که از او آشنایان
 بر سبب تائیدی از او و اینها میگویند که او خود این نمیداند سماع چرا میکنند و این ابد این مقدار نداند که شریک تازی
 و باشد که سبب ندای عرب چندان برود با بایران بقوت سماع و نشاط آن که چون بنزل رسد و سماع آخر شود و در
 حال بخت و ملاک شود و باید که این ابد با شریک و مناظره کند که تو تازی میانی این به نشاط است که در تو سپیدی
 و باشد که از سبب تازی نیز پیوسته فهم کند که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان از خیال افتد فهم کند که مقصود ایشان
 نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگوید که ما زارانی فی الزنوم الاخیالکم صوفی بحالت آنده افتد این حال چرا که دی که خود تو
 نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم را نشنیده ایم و ما ندانیم و در نزد هم پس سماع
 ایشان باشد که چنین بود و هر کار کاری بر دل غلبه گرفت هر چه بشنود آن بشنود و هر چه پند آن پند و یکبار آتش
 عشق در حق یاد بر دل نهد باشد این معنی او را معلوم بود و سبب چهارم آنکه شنودند آن باشد و شهود بروی غالب
 بود و دوستی حق تعالی خود شناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیاید شنود
 شیطان پای بگردان او در آورد و شهود او را بجهنم انداخت و در دل او آستین کند و آن احوال
 عاشقان که می شنود و او را نیز خوش آید و زور کند و در طلب آن استند تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار
 از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و انگاه بهم عبارات طلماتین را عذر را
 نهند و گویند فلان را سوای و شوری پدید آمده است و عاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق و ام
 حق است و او را در او کم کشیده اند و گویند دل او را نگذاشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را بنده چری بزرگ
 است و قوا کی را طریقی و نیکو خوئی نام کنند و عشق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که خدای و گویند
 که فلان پیر اقبالان کود که نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که
 این مشابه بازی است و شباهت بگر سق غذای روح بود و این صلی تر است گویند و همیشه خود چنین بهر
 بپرستند و هر که بخواهد ندارد که این حرام فتن است اما حق است و خون او سبب است و آنچه از پیران گویند حکایت
 کنند که ایشان بگوید که نگرستند یاد رومی باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگرستند باشد بیست بوده
 بلکه چنانکه کسی در سببی سرخ کرد و یاد رومی نیکو باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه سهر
 بیست و معلوم باشد یا نیکو پیری را خطای افتد یا بروی مصیبتی برود آن مصیبت سماع نشود و حکایت و
 فتیله و ام و علیه السلام برای آن گفته اند تا ماکان ببری که هیچ کس از چنین صفا گرایان نشود اگر چه بزرگ
 بود و آن نوب و از این و اولی از آن حکایت کرده اند تا آن بخت بیکبار و

حاکم از آنکه چنانچه معنی از او آشنایان بود و لیکن چنانکه ایشان از خیال افتد فهم کند که مقصود ایشان

نمودار مذکور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست کس بود که او را در آن حالت که سو فیال با باشد
 چیز با نماند و باشد که بخواهر ملائیک و ارواح انبیاء ایشان را کشف افتد مثالی و انگاه آن کشف باشد که بصورت
 آدمی بود در غایت جمال که مثال لایه در خود حقیقتی است معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی
 عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب پنجس نیکی تر از وجهی کلخی نمود و رسول
 جبرئیل علیها السلام در صورت او دیدی انگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت امری نیکی و از آن
 لذتی عظیم سیاد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
 مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورت نیکی افتد که با آن مناسبتی دارد آن
 حالت بروی تازه شود و آن معنی کم شده را باز نیابد و او را از آن وجدی و حلقی پدید آید پس او باشد که کسی
 رغبت نمود و باشد در رخا کردن صورت نیکی برای باز یافتن این حالت و کسیکه از این سراسر خبر ندارد چون
 رغبت و بیند ندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کلاصیون
 کاری عظیم و با خطر است و لغایت پوشیده است و در هیچ چیز چند آن خلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت
 کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم از این جنس بوده اند که درین فرسنگا
 پیدا آمده اند و حقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندار که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند
 تا دیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه عوام که سماع عبادت کنند بر طریق غشوات و بازی این سبب باشد
 اما بشر آنکه پیشه بگیرند و موافقت بدان کنند که چنانکه بعضی از گنا ان صیغره است چون بسیار شود و در سبب
 کبیره رسد بعضی از چیز ابلح است بشرط آنکه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود و چیز گناهان کبیره
 مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه و سلم منع نکرد اگر مسجد بازی می ساختند می منع کردی و عاقلان اظهار شرم
 نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میکرد و پیشه گیر و روانا باشد و فراح کردن گاه گاه مباح است لیکن اگر کسی عبادت گیرد
 مسخره باشد و نشاید باب هم در آثار سماع و آواز آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و انگاه و حجاب
 حرکت و در هر یکی آن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و لغت کند یا بر اندیشه مخوفی کند خلیس تر از آن
 بود که در فهم و حال او نمی گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن برود و درجه باشد و درجه
 اول درجه می بود که ویرا در طلب و سلوک راه نود و احوال مختلف باشد از قبض و بسط و اسانی و دشواری و آثار قبول
 و آثار رد و طمی دل و آن فرو گزیده باشد چون نمی شود که در آن حدیث غاب و قبول و رد و طمی و در هر یک از این
 و حجاب و امید و نوید می و خوف و آن و فایده و سوره می و شادی و وسایل و انوار و خیر و تو و اینها اینها و اینها

مختلف فته و اگر قاصد علم و اعتقاد و محکم نباشد باشد که اندیشه های قضا و راسخ که آن کفر بود که در شان

حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیست و هفت

ز اول نسبت میل بیان میل گنج و امر و ملول گشتن از بهر تر است

هر مردی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و گاه ضعیف تر شده پندار که حق را عینیتی و میلی با وی بوده است
و اکنون بگردید و این تغییر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر را بحق راه بود و گاه غیر است
و تغییر نیست و باید که بداند که صفت و بگردید همان معنی که کشاده بود و در حجاب شده اما از آن جانب خود بر سر منق
و حجاب و ملال نباشد بلکه در گاه کشاده است بیش چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که درس یواری
رود و از آن در حجاب فته و گاه تغییر روی پیدا شده باشد نه در آفتاب پس آن یکدیگر بگوید

بلیت

خورشید بر آدای نگارین دیر است * بر بنده اگرست باد آرد بر است *

و باید که حالت حجاب و بار خود کند و بتقصیر کز ازی زفته باشد نه بحق تعالی و مقتضی و ازین مثال آنست که باید
که هر چه صفات نقص تغییر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه چال و حلال وجود است در شان حق تعالی فهم
کند اگر این سرمای ندارد علم زدود کفر فته و نداند و این بلیت است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود *
در ربه دوم آن بود که از وجه مردان گذشته باشد و احوال و تعامات با بر پس کرده باشند و بهایت آن حال سید
باشد که آنرا فاشی گویند چون هفت کفایت با هر چه چغتالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق همانا کنند
و سماع این کشت بر سبیل فهمی بود بلکه چون سماعی رسید آن شیتی و یگانگی سروی تازه شود و کلی و خود غایب
شود و ازین هم بی خبر گردد و باشد که اگر مثل دانش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابوالحسن نوری در سماع بخائی دو
که فی کشته بودند و در رده بودند و همه پایش می برد و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مردان ب
بشریت آهینه باشد و این آن بود که او را از خود کلی باز ماند چنانکه آن زن آن که یوسف علیه السلام را دیدند بهر خود
را فراموش کردند و دست خود را بر میدادند و باید که این شیتی را انکار کنی و گوئی که من و اوست بیستم چگونه نیست شده
است چه او نه آن است که تو بیانی که این شخص است و چون میر و هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقتش
آن معنی است که محل معرفت است چون معرفت همه چیز را از وی غائب شد و در حق وی نیست شد و چون از
او جدا شد و حق خود نیست شد و چون خبر حقتالی و در حقتعالی هیچ مانند هر چه فانی بود رفت و آنچه
باقی است از دست معنی یگانگی این بود که چون خبر حق را ندید گوید که همه خود اوست و من نمی یابم که حق ویم

و گروهی از آنجا غلط کرده اند و این معنی را بجلول عبارت کرده اند و گروهی با اتحاد و این همچنان بود که کسی که هرگز
آئینه ندیده باشد دوران نکند و صورت خود بیند پسندار و گروهی در آئینه فرو داده یا پسندار که انصاف خود صورت
آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پسندار و گروهی در آئینه فرو داده این حلول بود و اگر پسندار
که آئینه خود صورت باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه مژده و نیلین
چنان نماید و چنین پسندار و کسی که کار تمام را نشناخته بود و شرح این و چنین کتاب و ذخائر توان گفت که علم این
دراز است ما شرح این در کتاب احاطه ایتم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است پدید آید که آن را
و جدا گویند و جدا یافتن بود و معنی است که حالتی یافت که پیش ازین نبود و حقیقت آن حالت سخن بسیار است
که آن چیست و درست است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنبه یکی از جنبه احوال یکی از جنبه
مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون می گرداند و آن صفت گاه مشوق بود و گاه
خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش
در دل غالب شود و در آن بدایع رسد و حواس را در غلبه کند تا نه بیند و نشود و چون خفته و اگر بیدار شود
از آن غایت غافل بود و چون مستغرق دیگر مکاشفات است که خبر نمزدون گیر و از آنچه صوفیان بود بعضی فرست
مثال بعضی صریح و از تسلسل دوران از آن وجه است که دل را صفائی کند و چون آئینه باشد که گرد بران نشسته بود و پاک کند
از آن که در صورت دوران پدید آید و هر چادین معنی در عبارت توان آورد و علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
خبر آن کس معلوم نبود که بآن رسید باشد انگاه گیری را قدرگاه خود معلوم بود و اگر تصرف دیگری کند بسیار
قدیرگاه خود کند و هر چه بقیاس می دازد ورق علم بود نه از ورق ذوق اما تمیقا در گفته اند تا کسایک ایشان این
حال مذوق نباشد یاری باور کنند و انکار کنند که انکار ایشان را زبان دارد و سخت باشد کسی بود که پسندار و گروهی
در جنبه او نباشد در خزانة ملک هم نبود و البته ترازوی کسی بود که خود را با مخفقی دارد و با دشواری داند و گویند این
خود بهر رسیده ام و بهر گشت هر چه برانست خود نیست و همه کار از این دو نوع است و بداند که با نیکو که وجه
تکلف بود و آن عین نفاق بود و مگر آنکه تکلف سبب آزار دل می آورد تا باشد که حقیقت مجید پیدا آید و در خبر
که چون قرآن شنود بگوید و اگر کسی که تکلف کند معنی است که تکلف سبب آن دل آورد و آن تکلف
را اثر است و باشد که تحقیق را کند سوال اگر کسی گوید که چون طاع ایشان حق است برای حق است باید که
در دعوتها مقربان نشاندند و قرآن خواندند و نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و طاع آن
اولی تر بود و جواب آن است که سماع بر آنایت قرآن پسندار افتد و جدا از آن بسیار آید و بسیاری بود که

و حاصل این معالی بند و سبب باز آید یکی ضعف شکر و دیگری بزرگ و شوق بر سرست قرآن تا در ظرف اندیش
 نافذ مقام سوم در سماع حرکت و نفس و جامه دیدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد آن خود شود
 و هر چه با اختیار کند تا بر دامن نماید که او صاحب آن است و نباشد حرام بود که این عین لغات باشد با الفا
 نصر اودی گفت من میگویم که این قوم چون سماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجی گفت اگر کسی مال
 غنیمت کند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدو سماع بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شود و ساکن باشد بیک
 ظاهر و بی پدیا نماید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و با یک و گریه از ضعف بود و یک
 چنین قوت کمتر بود و همانسی آنکه او بیک رضی الله عنه گفت که آنکم کثرت قلوب آن بود که قوت قلوب با بعضی
 سخت و بعضی شد که طاعت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که با بعضی قوت
 نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگارد و آنی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی ما بک کردی جنید گفت اگر
 دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس و صبر میکرد تا بحمد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک ما بک بزر
 و شکست شکافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و نفس کند یا تکلف خود را بگیرد و آرد آن
 بود چه نفس مباح است که گلیان در مسجد نفس میکردند و عائشه رضی الله عنها بفطارت رفت و رسول صلی الله
 وسلم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این نفس کرد و چو مایه پایی بمنزله خود چنانکه
 عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با بعضی رضی الله عنه گفت تو بمن المی خلق و خلق او نیز از شادی
 نفس کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای منی از شادی نفس کرد پس کسی که میگوید
 که این حرام است خطای کند بلکه غایت این آن است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست کسی که بازی سبب کند که
 آن حال که در دل او پیدای آید قویتر شود آن خود محمود بود اما جامه دیدن با اختیار باید که این ضائع کرد
 مال بود لیکن چون مغلوب باشد و او بدو هر چه که جامه اختیار دارد و لیکن با اختیار خود را اختیار مضطر بود که چنان شود
 که اگر خواهد که نکند نخواهد که ناله بپارد اگر چه با اختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نخواهد که هر چه باروت و قصد بود
 آوای دست ازان تواند داشت بهیچ وقت و چون چنین مغلوب بود ما خود میزد و اما آنکه صوفیه جامه خرقة کنند
 با اختیار و پا زخمیت کنند که روی اغرض کرده اند که این نشانیه و خطا کرده اند که لباس نیز پاره کنند تا پیر این
 دو زند و لیکن چون ضائع نکنند و برای مقصود پاره کنند و اما باشد همچنین چون پارچه پارچه بکشد برای آن شخص
 تا بهمه ازان نصیب بود و بمرحله و مرقع و زرقه و باشد که اگر کسی تالی که لباس بپارچه پاره کند و هر پاره
 بدویشی و در سماع بود چون همراه چنان بود که بکاری آید او سماع بدانکه در سماع خنجر نگاه دارد و شکر زمان

مکان و انخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل با بسجده نشسته بود و معام بفرماید
 باشد اما اسکان چون راه گدزی باشد یا حاجی تارک یا و ناخوش یا خانه طای باشد همه وقت شویده شود اما
 انخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر تکبیری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا تکلفی حاضر
 بود که وقتی تکلف بر زبان حال و نفس کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشد که انشان سماع بر اندیشه باطل کنند
 یا بجهت پیروی و شغول باشند و بهر جای می کارند و بجهت باشند یا قومی از زبان نظارت باشند و در میان آن
 جوانان یا بجهت که از اندیشه یکدیگر غالی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جمیع گفته که در سماع
 زبان و مکان و انخوان شرط است اما شستن حاجی که زبان جوان نظارت آیند و مردان جوان باشند و اهل غفلت
 که شغول بر انشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیر کند از پرو حجاب و بر کسی به شهوت
 بجای نگیرد و باشد که نیز بدل آن خویش گردد و آن خم باری فسق و فساد شود و هر که چنین سماع نماید که پس
 چون کسانی که اهل سماع باشند و بسما نشینند و باینست که همه در پیش انگنند و در یکدیگر نگرند و هر کسی بکلی خود
 بان دهد و در میان سخن نگویند و آب بخورند و از جواب نگویند و دست سر نخیزانند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه
 چنانکه در تشبیه نماز نشینند و آب بنشینند و بمثل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب
 سماع و خود را نگاه دارند تا بختیار بر خیزند و حرکت نکنند و چون کسی سبب غلبات حیدر خیر و باوی موفقت کنند
 و اگر کسی از غلبه نارغبت همه دستها بپند و این همه اگر چه بدعت است از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن هر چه بدعت
 بود نشاید که بسیار بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت و ترویج وضع میرا مومنین غلبه است و این بدعتی
 نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم نشاند کردن و در شرع مجرب است
 و هر قومی را عادتی باشد و با انشان مخالفت کردن در اخلاق انشان بد خوئی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 خالق الناس لاجلهم با کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی دی کن و چون این قوم باین موفقت نشا و شوند
 و این موفقت ناکردن شوش شوند و موفقت انشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
 بر خاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از بر بخاستن شوش شوند بر خاستن برای
 دل خوشی انشان اولی بود که عادت عرب بگراست و عادت عجم دیگر و الله علم اصل کتب و ادب امر
 معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطابین که همه بنیای این فرستاده اند و چون این چنین
 شود و از میان خلق بر خیزد همه شاعر شرع باطل شود و ما علم این را در رساله باب یاد کنیم **باب اول**
 در وجوب آن **باب دوم** در سه مرتبه **باب سوم** در مذکرات که غالب است در عادت

باب اول در وجوب آن بدانکه هر وقت که بخواهید بپوشید که وقت معیذی و مستثنی از آن
 عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلَنْ نَجْزِيَنَّكَ أَهْلَهُ إِلَّا بِمَا عَمِلْتَ مِنَ الْخَيْرِ فَإِنَّكَ لَمَعْرِوفٌ وَمِنْهُمْ مَنْ
 عَمِلَ لِمُلْكٍ فَرَمَانِ میده و میگوید که باید که از شما گرویی باشد که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
 و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه باشد لیکن کفایت بود که چون گرویی با آن
 قیام کنند کفایت باشد اما اگر کنند همه خلق را سبک باشند و میگوید اَلَّذِينَ اِنْ مَكُنَّا لَهُمْ فِى الْاٰخِرَةِ اَقْرَابًا
 الصَّلٰوةُ وَالْاٰتِىَ الْاُخْرٰى وَالْمَرْغُوفُ وَكَفَىٰ اَعْمٰلُ الْمُتَكِبِّ اَمْرٌ مَعْرُوفٌ بَابُ ثَلَاثٍ فَرْكَهُ بَابُ ثَمَنِيَا وَ
 اَبْلُ دِينَ رَابَعٌ صِفَتِ كَرْدُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اَمْرٌ مَعْرُوفٌ كُنْتُمْ و اگر نه خدای تعالی بدترین شما را بشمارد
 مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما را عاقلان بگویند و صدیق رویت می کنند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 بَرِّحْ قَوْمٌ نَبَا شَدَّ كَدِّهِمْ سَالِ الْبُشَايَ حَصِيْبٌ رَدُّ و آنکار کنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذاب را بفرستد که همه
 برسد و گفت همه کارهای شما را و حجب غواگردان چون قطره است در دریای عظیم و غواگردان در حجب ام معروف و غوا
 منکر چون قطره است در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه وسلم بهتر سخن که آدمی بگوید همه بر حسبیت الا امر معروف
 و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه را از خواص حب عوام غلب کند و مگر وقتی که منکر بسینند
 منع نوازند که دو خاموش باشند و گفت جای کسی را بطلم می کشند یا میزند یا بستید که لعنت می بارد بر آن کس که
 بیند و منع نوازند که دو نمکند و گفت نباید که کسی جای نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نمکند که آن حسبت اجل
 او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این بلیست بر آنکه خانه فله و جانیکه منکری باشد حسبت نتوان کرد و شاید رفیق
 بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف خوشت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت هر که در پیش و می بیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر غایب است و
 رود و راضی بود چنان است که بخشنود و او می رود و گفت چهر رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از
 کلمات خدای و سنت رسول کار میکردند و آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبر می نشستند و سخن میگو
 می گفتند و محاسن شریعت می کردند حق است و فرضیه بر سر منبری که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند از زبان
 و اگر نتواند بدل در این خود را مسلمان بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد و فرمود که فلان شهر در روزی که
 گفت باز نداد یا فلان آنجا است و بایک طرفه اربعین حصیبت نکرد و چگونه گفت لیکن که هرگز کیساعت روی شریعت
 نکرده جهت حصیبت نکرد آن عایشه عیسی الله عنهما و این را کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی اهل شهر
 آنجا است و شما که در آن شهر و در برابر بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود و گفتند چرا با رسول الله گفت زیرا که

برادران برای خودی تعالی ششم گرفته و حسبت نکردند و ابو عبید جراح میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را
 گفتند که از شهید که حاضر گفت مروی که بر سلطان جابر حسبت کنند تا او را بکشند و از یکدیگر قلم بروی نرود
 اگر چه بسیار غریب بود و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد و پیش بن اهل که صد نفر از مردم تو بکاک خواهم کرد
 چهل نفر از لشکر مروان و هشت نفر از اشرار گفت با خدا یا نیکان را چرا بکاک می کنی گفت از آنکه ما دیگران را
 نکردند و از خوردن و ناست نشیست و معامات ایشان حدز کردند **باب دوم در شرط حسبت**
 بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فرضی که شرط آن است مانند
 گذاردن آن ممکن نبود و حسبت چهار گانه است یکی محاسبه یکی انکه حسبت بروی است و یکی انکه نسبت در وی است
 و یکی چگونگی احتساب بهر گن اول محاسبه و شرط آن این است که مسلمان مکلف باشد که نسبت حق دین
 گذاردن است و بهر که از اهل دین است اول حسبت او متفاوت است که عدالت و دستور و سلطان شرط است
 و درست نزد یک آآن است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونگی شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه
 نکند خود بر حسبت صورت نهد و که هیچکس منعموم نباشد و بعد از این چه میگوید که اگر با نسبت آن وقت کنیم کسی
 گناه نکند پس هرگز حسبت کنیم و حسن بصری را گفته که کسی گوید تعلق را دعوت کند تا پیشتر خود را تمام پاک کند
 گفت شیطانی و از روی وی هیچ چیز نیست بگردد این کلمه بر دل ما راسته اندا و حسبت بسته شود و انقضای
 در این مسئله است که بدانی که نسبت او و نوع بود یکی به طبیعت و وعظ و کیسه خود کاری کند و دیگری را بپذیرد
 و گوید من بجز آنکه بروی خندم هیچ فایده ندید و وعظ او هیچ اثر نکرد این حسبت فاسق را شاید بلکه باشد که
 بزه کار شود چون دانند که نشود و بروی خندم و لوث وعظ و شتم شروع و چشم مردمان باطل شود و از این
 سبب است که وعظ و شتم آن که مشق ایشان ظاهر بود و خلق را زیان دارد و ایشان بان بزرگوار شوند و از این
 سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان را چنان
 برای آتشین می بردید که گفتیم که اینان را نمی بینیم چه چیز است میفرمودیم و خود می کردیم و از شرم نمی یاریم
 و نود و هشت نه شتم و وحی آمد ای محمد صلی الله علیه و سلم که ای پیغمبرم پیشتر خود را بپند و اگر پسندیدری دیگران را
 بپند و اگر نازن شرم دار نوع و دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بهتر نیست آنکه نه ببیند بر نزد و ناسا
 با بشتن و از پشت کسی گرفته و فادی کند بفرار از آن تنگ آمد این فاسق را روا بود که بر دست کسی
 و چون واجب است یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از نسبت و بدست است بزرگواران
 دیگر شتم باید و پشت اگر کسی گوید که پشت بود که کسی جامه از پشتش بپوشید و است

و صحت کند و از سر دیگری برگردد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب است که زشت دیگر است باطل
 دیگر این از آن زشت بود که از جهت دست پر زشت نه ازاله که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد این زشت
 دارند که از جهت دست پر زشت نه ازاله که روزه و شستن باطل است لیکن نماز و جهت پر زشت کردن از فرمودن و جهت
 و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چنان بدان ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آن
 گاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب وی افتاد و این محال است اما شرط دوم و آن دستور سلطان
 است و منشور حسبت نوشن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت
 آن دراز شود و حقیقت این سلف با آن معلوم شود که در جات حسبت بناسی و حسبت را چهار درجه بود و درجه اول بنده
 و ادل است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین
 عبادی است که سلطان بپند و بدو بحق تعالی ترسانند و درجه دوم محن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا
 ظالم یا حتم یا جاهل از خدا ترسی که چنین کنی و این سخننامه همه در حق فاسق راست و در دست بود و در راست گفتن
 این سخن منشور حاجت بنود و درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و با بسبکند و دستا بر شمشیر بی روی
 از سر وی بگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
 هر که موافق است و در این ملطفت داده است شرعی دستور سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزور یکم
 کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بدو حاجت افتد قومی را جمع کند و یا بشد که این فتنه ادا کند
 چون بپرسد سوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نمود و نه عجب اگر در جات
 حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد شد خاموش شود یا سخن درشت گفتن چون سخن
 و جاهل و امثال این باید نشاید و در بخاتیدن از خود بسته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد
 او را اگر چه پیشکش جلا بود و نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که مضر بریزد و جانم بر شمشیر زوی بزند
 و چیزی که از او را حرام شده باشد یا خداوندان دهد و کوز می بین بنگند و صورت که بر دیوار نقش
 کرده باشد تباہ کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود اگر چه پدر شکمین شود که کرون اینها حق است
 و شمشیر پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
 که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که کند که حسن بصری نه میگوید چون خشکین خواهد شد خاموش شود
 و از وعظ دست بردارد و بداند که حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت بر سلطان
 همچون حسبت فتنه دهنده بر پدر است که حقوق این همه است و عظیم است

کردار و این بخت بخت با شمشیر بی روی بکشند و در بدو بزنند

براشا و اسان تر بود که این حرمت بجز دین است چون بان حکم که از وی موافقت است کار کند محال نباشد بلکه
 عالم که بعلم خود کار کند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حبست در آن بود بدانکه هر کاری که منکر بود و
 در حال موجود باشد و محسب آن منکر نباشد تا نیاید که آن بعتین معلوم باشد حبست در آن روا بود و از تعلیم
 چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه معصیتی نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را ببینند
 که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگر چه این با معصیت نگویند که ایشان محکف نیستند و لیکن این فعل خود و شروع
 منکر است و فاحش و اگر دیوانه را ببیند که شراب خورده یا کودکی را ببیند که مال کسی را تلف کند همه منع باید کرد و آنچه
 معصیت بود اگر چه صغیره باشد حبست باید کرد چون عورت بر سینه کردن و در گریه و این نان بگریستن و در
 خلوت با ایشان بیاد و انکسرتن زین و جاسه این چنین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این
 صغائر بر همه حبست باید کرد شرط دوم آنکه معصیت محال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فایز شد بعد از آن بنگاه
 نشاید و بر آنچه نصیحت کردن اما حد زدن از سلطان را نشاید و همچنین کسی که غم کند که شب شراب خورد
 نشاید و از این بخاندان بجز نصیحت کردن که شاید خورد و چون گوید که بخور و نشاید یکمان بدرون اما چون
 با زنی خلوت نشیند حبست و او بدین از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت بلکه اگر بر درگاه زبان مابینند
 تا چون برون آیند نمی تواند حبست باید کرد که این بیاد و معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود و محسب معتدب
 اما بنبش نشاید و هر که در خانه شد و در دست نشاید بدستوری او در رفتن و طلب کردن تا چیزی کند و نشاید از در
 بام نمیشد کردن و از بشنود و حبست کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز و دو با ناستان
 بیرون میرسد نگاه روا بود بی بدستوری او در رفتن و نسبت کردن و اگر فاسق چیزی در زیر دامن دارد و می برد
 و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمائی تا بهیمه که نسبت که آن حق بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود یا
 انکار دام اگر بوی خمر آید و روا بود که بزرگوار را بر طبقی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان داشت
 روا بود که لبیک کند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نایب باید انکاشت مقصود عمر سنی الله عنه که از بام فرو شد
 و مردی را دید که با زنی خمری خورد و کتاب حقوق بدست آوردیم معروف است و یک روز در منبر بصحاب
 شورت کرد که چه گوید که امام چشم خود منکری بدید و روا بود که حد بزدیانه کرد و بی گفتند و اباشی علی رضی
 عنه گفت این خاصیت که حق تعالی در دو عدل بسته است یک تن کفایت نمیدهند و رواندشت که امام بعلم
 خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است
 و اگر چه از آنکه ناشایسته را از آنکه خفیه اعراض کند چون نخاج بولی کند و شفته جوار گسبید

و امثال این اما اگر شافعی مذنب بکلی بی دلی کند یا نیند خرم خود را و اراشع کردن را بدو که مخالفت حسب
 مذنب خود کردن نیز سبب محکوم و او بنود و گروهی گفته اند که حسب در خم و زانو خیزی را بدو که حرمت آن بقایق
 و عقین باشد نه آنکه با جهنم بود و این درست نیست که اتفاق محصل است آنکه هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف
 اجتهاد صاحب سبب خود کاری کند او عاصی است پس این تحقیق حرام است و هر که در قباله اجتهاد کجائی کند
 و نسبت بآن جانب کند و نماز گزارد و عاصی بود اگر چه دیگری بنماید که او مصیبت او آنکه میگوید را بدو که هر کسی
 مذنب هر که خواهد فرمود و سخن پیرویده است و عموماً در انشاید بلکه هر کسی تکلف است با آنکه بطن خود کار کند و چون
 طعن او این باشد که مثلاً شافعی فاضل است و او در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز خود شهود اما بدست
 که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسب
 باید کرد اگر چه بر بالی و حنفی حسب کنند که خطائی این قوم قطعی است و در فتنه خطا قطع معلوم نشود و لیکن مبتدع
 حسب در شهری باید کرد و متبع نادر و غریب بود و بیشتر مذنب است و جماعت دارند اما چون دو گروهی نبند
 اگر تو بر مذنب حسب کنی او نیز بر تو حسب کند و فتنه او کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
 وقت بدین کن سوم آنکه حسب بروی بود و شرط آن است که تکلف نباشد تا فعل او مصیبت بود و او را حرق
 نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت مانع بود از حسب کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودکی را از
 قواش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسب نبود بلکه اگر سنو را بپوشیم که غلبه مسلمانان میخورد و منع
 کنیم برای نگه داشتن مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زمانی حاصل نیاید که این قدر
 واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی نباشد و راه دور باشد
 بروی واجب بود برای دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و مصیبت و
 اگر چه در آن بخی بود حسب باید کرد که از مصیبت دست برداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید
 مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسب کردن اظهار شعار اسلام است پس
 تحمل رنج دین واجب است مثلاً اگر چای خمر بسیار بود و تا آن بر نرزد مانده خواهد شد واجب است که اگر
 گو سفند بسیار غله میخورد و مایه و آن مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب بود چه حق
 خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب بود که عوض مال کسی
 بدد اما واجب بود که در عوض دین بدد و آن مصیبت است که در حسب نیز رنج تحمل کرد
 واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیلی است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود و معاشره و مایه

که بدین حد و رسد باشد که این ضرری نیست بلکه براس قوت شدن زیادتی است و مستقبل اما اگر در وقتی بود که
 باین محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب بنا بر ششین دارد اگر حسبت کند غزووی نیاید یا درویش بود و عاجز
 و قوت توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه میدهد و اگر هر وی حسبت کند باز گیرد و یا در دست شری درازد و یا
 و یک تن بود که او را در حمایت سیدار این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر یا خصصت جهاد
 در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما متعلا این ضرر باحوال بگرد و این باذیثه و جهاد و اتعلق دارد
 باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد و قسم دوم آن آنست که ترسد که چیزی که حاصل
 است فوت شود چنانکه مال فوت شود و یا بکند و اندک بستاند و خانه او خراب کند یا سلامت تن فوت شود و یا بکند و
 را نبرد یا جاه فوت شود و یا بکند سر بسته شلایا دار بر بند اگر چه نترسد از این همه نیز محذور بود اما اگر چه چیزی
 ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل در عورت را از این دارد و چنانکه پیاده بازار بیرون نبرد و نگذارد
 که جامه تحمل در پوشد یا در روی او سخن نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است و در شرع اما اگر انسان ترسد که
 او را غنیمت کند و بوی زبان دراز کند و او را دشمن گیرند و در کار متابعت وی نکند شک نیست که این
 عذر نباشد که هیچ حسبت این خالی نبود مگر که آن محسبت غنیمت بود و دانند که اگر حسبت کند از این دست نداند
 و او را نیز غنیمت کند و در محسبت در افرا نند انگاه باین عذر و او بود اما اگر از این معافی ترسد در حق خوشیان
 و پیوستگان خود چون زایدی که دانند که او را نترسد و مال ندارد و تابستاند لیکن این تمام و خوشیان پیوستگان
 او را بر بخاند و بران یا حسبت کردن که صبر در حق خود را و بود لیکن در حق دیگران شاید بکند گاه بدشمن
 جانب ایشان حق دین بود و آن نیز محرم باشد هر گاه چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را بهشت و جهنم
 است اول و دشمن حال انگاه نکات تعریف کردن کس را انگاه بزد و انگاه سخن درشت گفتن انگاه بدست
 نفیس کردن انگاه بر خرم بیم و تهدید کردن انگاه زدن انگاه سلاح بر کشیدن و یا و ان خود دشمن و حشر کردن
 و درین ترتیب نگاه دشمن و حب است و در جاهل و دشمن حال است باید که بیشتر بهشتین و جهنمین است
 و حسبت نکند و از درو بام نیوشد نکند و از بیسایگان سوال نکند و اگر وزیر و من و در دوست فرستند
 تا محسبت چون بی محسبت و از رویا بگویم نترسد و یا بهند انگاه حسبت کند و اگر عدل او را خبر دهند قبول کند
 و رد او و که بی دستور بی بخانه در و عدل و عدل مایه عدل او نشتر آن بود که نزد که خانه ملک و بیست
 بقول کمال حق مانده اجل نشود که نیلش انگشتان ایشان این بود که بوی از انچه دیدی ان او نشتر رسد و اگر در

درجه دوم تعریف آنکه باشد کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستایی که در مسجد نماز گذارد و در کعبه
 و سجود تمام نکند باید گفت و نجاست بود اگر دشتی که آن نماز درست نیست خود بخود می پسندد و باید آموخت و ادب
 این است که بطف آموزد تا او بخیر نشود که رنج این مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هرگز چیزی بیاورنی او را
 بجهل و نادانی صفت کردی و عیب و خشم او دشتی و این براحت بی مزگی احتمال نتوان کرد و هرگز آن بود
 که عذری پیش داری و گوئی بر که از مادر بزرگ عالم بود و لیکن بیاورد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
 و استاد و باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما آموزد و باین و مثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند کسی
 بر بجز مثل او چون کسی بود که خون از جابه بول شوید و تاخیری کند تشری دیگر کرده باشد درجه سوم و غلط و نصیحت
 بر حق بود و لعنت که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد و تحریف باید و لطف درین آن باشد که مثلاً چون
 کسی عیبی می کند گوید گیسیت از آنکه در وی عیب نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر از چیزی بر خواندن و اینجا
 آفتی عظیم است که او ان سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود در صحبت کردن و در شرف است نفس را بی هنر علم
 خود اظهار کردن و دیگر تر حکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیز و این طبع
 آدمی است و غالب آن بود که او را بپندارد که و غلط میگوید و طاعتش عید دارد و حقیقت طاعت شهوت و جاه
 خود و همنه است و این نصیحت که بروی زدن باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبه
 آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست ندارد از آنکه نصیحت وی نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن را
 مسلم است و اگر دوست دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تغافل کند تا نصیحت خود و عوت میکند بخیر
 و او را طاعتی و گفتن چوئی گوی که نزد کین سلطان و حاکم گفت ستم که تباران به نزدش گفتند قوت آن دار گفت ترسم
 که بکشند گفت قوت آن دار گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابوسلمان را
 گفت بر فلان خلیفه انکار خود کردم که مرا بکشند و از آن ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
 که خلق مرا بینند و از آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من بیشترین شود انگاه بی خلاص گشته شوم
 درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو واجب است یکی آنکه تا بطف می تواند گفت و کفایت بود در دشت
 نگوید و دیگر آنکه چون گویند و بزرگوار است تا بگوید و فاسق و جابل و حقی که هر که نصیحت کند
 حقی بود که رسول علی علیه السلام گفت زیرا که اینست که حساب خودی کند پس هرگز را می بگوید و حقی نیست که از
 پی مناسی خود می رود و خود را عثوه میدهد و امید میدارد که از وی در گذارند سخن درشت آن وقت روا
 بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و چشم حقارت بوی نکند

و از وی اعراض کند درجه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دوا بدست یکی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغییر کند
 مثلاً او را گوید تا در زمانه دیبا باز کند و از زمین محصب بیرون شود و خمر بر جود و از فرق دیبا بر خیزد و اگر جنب
 بود از مسجد بیرون رود و دم آنکه اگر ازین عاجز آید و یا بیرون کند و آن آنست که بر کترین انحصار کند چون دست
 تواند گرفت که بیرون کند پای دیگر و در پیش دیگر و نکشد و چون جنگ نکشد ریزه ریزه نکند و در زه جامه دیبا
 است با زنک تا در دیده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او بنهد و او بدو که سینه
 بران زند و بسکند و حق آن مال ماطل شود و اگر آنکه سینه سترنگ بود چون بر بخنک شغول شود او را بگذرد و بر نهند او را
 بود که بشکند و بگریزد و در اندای تخم خمر فرموده اند شکستن جایی خمر و لیکن آن منع نیست و نیز گفته اند که آن
 اوائی بوده است که خمر خراش استی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و سرکه بشکند تا وان بروی بود و در جبه
 ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریزد و اگر ستران شکست و یا شمشیر چینی و چنین کنم و این یک وقت روا بود که
 باین حاجت آید و ملطف تر بزند و ادب این دو چیز بود که آنکه بخیزی تهدید نکند که روان باشد چنانکه گوید جامه
 تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا بر خنجم و دیگر آن گوید که تواند کرد و دروغ نباشد و نگوید که در وقت بزم
 و بر در کنم و مثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه غم دارد و داند که دانا او را سزا
 حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد آنکه اگر زیادت و نقصان ایه باید در آخر
 روا بود درجه هفتم زدن باشد بدست و به پای و چوب داین روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت
 آن بود که دست از مصیبت ندارد بی زخم اما چون دست زدن نشاید که عقوبت بعد از مصیبت تضرع باشد و
 و این سلطان را رسد و ادب این آنست که نازدن بدست کفایت بود و چوب زنده و بر روی نرزد و اگر کفایت نبود روا
 بود که شمشیر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و را نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر بکشد و اگر میان محبت
 و او جوی بود تیر در میان نهند و گوید اگر ندرستی بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی
 ران و باقی دارد و از جای خطر حذر کند و در جبه ششم آنکه اگر محبت نباشد بنا شد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
 کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بغال او کند گروهی گفته اند که چون چنین کند بی دستور و نام
 که ازین فتنه خیزد و بیسناد داد کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستور و بغیر و افرازند
 روا بود که بجنگ فاسقان روند که محبت این را بکشند شهید بود و آب محبت بد آنکه محبت راسته
 حضرت چهار نیست علم و وسیع حسن خلق چه چون علم ندارد و منکر از معروف باز نهد و چون وسیع
 نبود اگر چه بازشناسد کار بغض کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر بخانند و او خشم خود

بر اند خدا بر او فراموش کند و بر حد نباید و آنچه کند نصیب نفس کند نه به غیب حق انگاه نسبت وی به نصیبی کرد و
 و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافر را بکشد کافران در روی وی انداخت زوی باو کشت و کشت
 و گفت بکشین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آن کس و شام داد و باز
 نزد گفتند بر القیام کردی گفت تا این زمان او را حق زوم اکنون که و شام داد اگر نرم بهتر زده باشم و برای این
 گفت رسول صلی الله علیه وسلم چیست ناسخ الامر می که فقیه بود و آنچه فرماید و در آنچه فرماید
 و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید و در آنچه فرماید
 بر دار تو باشی که با آن کار کنی و این از ادواب است اما شرط نیست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که امر حق و
 و نهی منکر کنیم بیشتر به بجای آوریم گفت نه اگر چه همه بجای نیاموده باشند به نسبت باز بنمایند و از ادواب
 آنست که حسب و باشد و حق هیچ نهد که حق تعالی میگوید و امر بالمعروف و نهی عن المنکر و اصبر علی
 ما اصابک پس هر که بر حق صبر کند از او حق صبر نیاید و از ادواب هم یکی نیست که اندک حلاق و کتاه طبع باشد
 که هر جای که طبع از حسب طبع شد یکی از شایخ عادت داشت که از قضای غدی فرستاده برای گریه یک روز
 از قضای منکر می دید اول بخانه آمد و گریه را بیرون کرد و انگاه بر قضای حسب کرد قضای غدی
 باز غدی خواهی گفت من بیشتر گریه را بیرون کردم انگاه حسب کردم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بی روی
 شنای و از وی خشم و باشد حسب نتواند که و کعب الا جارا با او مسلم خلائی گفت حال او در بیان قوم و بیگانه
 است گفت بیگانه گفت هر تو ریت میگوید که هر که حسب کند حال او در بیان قوم رشت بود و گفت تو ریت راست
 میگم بیده او سلم و رفع و بدانکه حسب نیست که حسب اند و ممکن بود برای آن عاصی که بروی به حسب می رود
 و بچشم شفت می نازد و او را همچنان فتح کند کسی فرزند خود را نشاند و رفیق نگاه دارد یکی بر امون حسب کرد و
 سخن در شفت گفت با من گفت ای جوان مرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی تو
 و اردن ابی عرون فرستاد و انت فتحو لله فی کل باب من شئتم و انتم تفتحون و گفت با وی سخن نرم گوی تو
 علیه سلم افتد کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله واد مستوری ده تا نه ناکم صحابه همه با یک بروی زد و
 قصه وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت و صحت از وی بداری و او را پیش خود خواند نادان و زناوی او باز نهاد
 گذشته ای جوان مرد و اداری کسی با نادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روان دارند و گفت و اداری که با نادر تو
 چنین کنند گفت مردمان نیز روان دارند و گفت و اداری که با نادر تو چنین کنند یا عدو و حاله یک یک را میگفت و
 میگفت گفت مردمان نیز روان دارند و گفت و اداری که با نادر تو چنین کنند یا عدو و حاله یک یک را میگفت و

دل او را پاک گردان و فرج او را گشاده و گناه او را بپایان برساند و از آنجا بازگشت و بروی هیچ چیز دامن نزو زنا نمود و نصیبش
را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می نشاند گفت او را در بیت المال حق پیش از آنست آنگاه او را در خلوت بدیده
دبا و عتاب کرد و ملائمت کرد و سفیان گفت یا باطنی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان او دوست داشتیم
صلحت بن اثیم با شما گردان نشسته بود یکی کلاهش افتاد و از زمین می کشید چنانکه حادث متکبران عرب باشد و از آن
همی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی دشمنی کنند گفت خاموش باش که من این کفایت کنم و از داد که ای
برادر مرا بتو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه از برتر گیری گفت نعم و کرانه پس شاد گردان را گفت اگر بگذر
گفتنی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مروی دست و زدن زده بود و کار کشید و هیچکس همراه نمی داشت
که فراموش او را و وزن فریادی کرد و بشرفانی بوی گلزارش چنانکه گفت او میگفت او با دانه مروی و نیشاد و از پیش
رفت و عوق از وی رفیق گرفت و وزن خلاصی یافت او را گفت ترا چه بود گفت ندانم مروی بمن بگذشت و تن
او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از سبیت او و بغی او و گفت ان بشر حافی
بود و گفت آه اکنون با این نجاست و روی چون نگرم و بهم دران وقت او را تپ گرفت بهم در سینه توان یافت
یا بس سووم در منکرات که غالب است و عادت بد آنکه دین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان
نومید شده اند که این صلاح پذیر و سبب آنکه بر همه قادر نیست از آنچه قاوران نیز هست و آهسته اند که کسی که
اهل دین باشد چنین اندام اهل غفلت خود باین راضی باشد و روانها شد که بر آنچه قاوران باشی خاموش باشی و با هر
جستی ازین اشارتی کنیم که جد آن گفتن ممکن نکرد و این منکرات بعضی در ساجد است و بعضی در زبان و با و اسباب
و بعضی در گریه و با و خالها و اما منکرات ساجدان بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود و تمام کند یا قرآن
خواند و سخن کند یا مؤذن که قه می با هم با یک بناد گویند و با سخا بسیار و از می کشند که ازین همی آمده و در
وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قند بگردانند و دیگر آنکه خلیف جامع سید ابراهیم داری
و شمیر نر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در سجده هنگامه گیرند و قضا گویند و شرف خوانند یا بخوابند
یا پیروی دیگر و دیگر آمدن کدوکان و دیوانگان و مستغان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد از ایشان بجز باشند و کدو
که خاموش باشند و دیوانه که از وی بخت بود و مسجد آلوده کند و را بود که در آید و اگر کدو کی بناد و در مسجد بازی کند و
بنود که از گلیان در مسجد عینه ببرد و در قیامی بگردد و عاقله شرم و غنا می کرد اما اگر بازی گاه گیرند منکر است
کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کناست که مردم از آن رنجی نبود و را بود و لیکن اگر بدو خان کرد و عیش نمود و در
اناکاری که بسبب آن عینه در مسجد بد آمد چون حکم کردن بر دوام وقت است و نشستن نشاید

از آنکه طاقت دارد نشاید و گوشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم بر خطره و نشاید بلکه باید که در مکان جای
آن بسازد و همچنین پوست خنجره بر راه آنگاه که آن یا آن خانکه خطره باشد که پای بغزو و هر که سرف بر راه اندازد و یا
آبی که از جام وی آید راه بگیرد و وی و حبیب که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را
بر آن گل کند و هر که سگی بر در سزی دارد که مردم را اذان بیم بود نشاید و اگر غیر اذان که راه بخش کند بخی نباشد اذان
منع نتوان کرد که از آن ممکن بود و اگر بر راه خنجره راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخت
نشاید منکرات گرامه آن بود که عورت از آنات نماز نو پوشیده ندارد و اذان پیش قیام بر سر نه کند تا بانه و شمع باز
کند بلکه اگر دست در زیر آزار کند و اذان فرا گیرد نشاید که بر یاسیدن خدمتی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار
گرمایه منکر است و واجب بود تبا کردن بایرون اذان و دیگر دست طاس بلند و آب اندک کردن منکر باشد
در مذسب نام شامی و انگار نتوان کرد بر آلی که مذسب و رود و آب بسیار بختن و اسراف کردن از منکرات بود
و منکرات دیگر است که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات جهانی قرش ابر شین مجمره و گلابان سیمین عالیان
سیمین و پروا که در آن صورت بود اما صورت قرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود
و نظارت زمان جوان و مردان جوان خود بسیار می تخم فساد باشد و حبس بر این همه واجب بود و اگر نتواند
و حبس بود که بیرون رود و حصر حبس برای برمه دانی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت و همچنین اگر در جهانی
مردی بود که جامه و سیاه و دیا اکثرین زیرین نشاید آنجا نشستن و اگر کوکی میزد جامه ابر شین اردن نشاید
که این حرام است بزرگوار است چنانکه حرام است و نیز چون خود کند خنجره آن بعد از بلوغ بروی باند اما چون
همه بر نبود و لذت آن در نیاید مکره بود و لیکن تا با که بدرجه تحریم نرسد و اگر در جهانی سخفه باشد که مردم بخت
و در فرغ بجنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این نشانی منکرات مدرسه و خانقا
و مجلس حکم و دیوان و سلطان و غیر آن برین قیاس کن و اندک جان و تعالی علم بالصلو **صل**
و بهم در رعیت نگا بدشتن و ولایت ندان بدانکه ولایت دشمن کاری بزرگ است
و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و ثقیب تعالی بود خلافت اعلی
بود که هیچ فساد را در عظیم تر از ظلمه دانی نیست و اصل ولایت دشمن علم و علم است و علم ولایت و از است
عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را باین علم برای چه آورده اند و دست را گاه و گاه است
و دنیا منزل گاه و سبب نه قرار گاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و بعد
انهایت منزل او و وطن وی آن است و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون حله است

که آن نزدیک تر شد و بفرارگاه خویش و هرگز بفرارگاه دیگر نرفت و در وقت روزگار نیز در منزلگاه خود فراموش
 گشتی عقل باشد بلکه عقل آن بود که در منزل و نیاز بطلب از او راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بگذرد
 حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود همه زیر قاع است و در وقت مرگ خواهد که همه بخیر این او
 پر خاک بودی و در آن هیچ فردی نیست و بدی پس هر چند که پیش جمع کند نصیب و از آن قند کفایت بود و باقی
 همه ششم حسرت و زهد است بود و وقت مرگ جان کند و بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد
 پس اگر حرام بود و خود عذاب آخرت ازین حسرت و گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بر پنج لیکن چون
 ایمان و درست بود و با آنکه بسبب این لذت که روزی چند بود و منقطع مگر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت
 است و هیچ که در آن را با آن را نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کیسه
 معشوقی دارد و با او گویند که اگر شب نزدیک و روی دیگر سرگزارد نه بینی و اگر است صبر کنی هزار است بموت
 تسلیم کنی بی رتیب و بی شخص و اگر اگر عیشی با فراط بود صبر کنی شب بروی آسان شود و بر امید نه از صفت
 و مدت و نیاز از یک مدت آخرت نیست بلکه خود با آن نیست نذر که آن بی نهایت است و درازی ابد خود و در دو
 آدمی و آنچه چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پر کار و رس کنند که هر روز سال موعنی یک و اند از آن کاویس
 بگیرد آن کاویس جمله با خبر رسد و از این پنج کم شده باشد پس عمر آدمی اگر بشمار سال بود و مالک روی زمین
 از شرق تا غرب و از اسلام بود صفائی و بی مناسبت آنچه قدر باشد جنب آخرت بی نهایت پس چون کسی
 خود از دنیا بگذرد مسلم بود و آن نیز منقطع مگر بود و در هر چه بود بسیار چندان باشد که در آن حتی از وی پیش
 و پیش باشد چه در شب کند بادشاهی جاوید را با این کا منقطع و چقدر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید
 که همیشه با خود تقریر میکند و بدی خود تازه میدارد تا بروی آسان شود و روزی چند صبر کردن از شهوات
 و نیاز و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندها که حق تعالی و خلاف حق تعالی بجای آوردن چون
 این است بر ولایت و شهنشاهی مشغول شود و بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن صلاح دنیا و او باشد که
 هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت و شهنشاهی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 یک روز در منزل از سلطان عادل فاضل تر عبادت شصت ساله مرد و ام از آن هفت کس که در خیر است که روز
 قیامت در منزل حق تعالی باشد اولی سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را نازل را هر
 روزی عمل شصت صدیق مجتهد و عبادت رفعت کند و آسمان بر او کف و در شرف و نزدیک حق تعالی امام
 عادل است و ششمین و هفتمین امام جابر و گفت ما آن خدای که نفس محمد صلی الله علیه و سلم است که سر روزی

والی مادل را چندان عمل فرمود که کمال حلاوت او باشد و هر نمازی از آن وی با اشتغال و نگران نماز بر آید
پس چون چنین باشد چه غنیست بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب لایت بدین ناکسیاست او عمر و بگری برابر
آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و نظم و برهمنی خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق تفت گردد و این عدل
با آن راست آید که ده قاعده نگار دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که در رعیت است و سلطان دیگری
خود را بپسندد و اگر پسندد و رعیت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیاید و گفت تو در سایه و اصحاب آفتاب و این مقدار با وی تعاقب کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را در یابد بر کلمه لا اله الا الله
در یابد و بر آنکه هر چه خود را بپسندد و هیچ مسلمان را نپسندد و گفت هر که با ما در بر خیزد و او را بخرج تعالی بحق بپسند
او نه مرد حق تعالی است و اگر او که مسلمانان و تیمار داشت ایشان فایز باشد نه از جمله ایشان بود و و ما که استظهار
ارباب حاجات بر درگاه خود خیر نشناسد و از خطر آن حذر نکند تا مسلمان را حاجتی باشد هیچ عبادت نافه مشغول
نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضله است روزی عمر عبدالعزیز کا خلق میگذاشت و در وقت
نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا کیاست بیاساید سپردی گفت بچه ایی از آنکه این حاجت مرگ در رسد
کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گویی برخاست و در حال بیرون شد و
استوم آنکه خویشین را عادت کند که بشهوات مشغول شود بآنکه جان نیکو پوش و طعام خوش خورد و بیکه در بهیمه خیر
باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد و عرضی اندر عذر از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من
که آن را کاره بودی گفت شنیدیم که یکبار و زمان خورش بر خزان نهاده و دو پیران واری یکی روز را و
یکی شب گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نماند و چهارم بنای همه کارا تا تواند بر خیزد
نمونه بر عفت و عدل صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفت کند با او در قیامت رفت کند و عاقد و لعنت
باید خدا یا هر والی که با رعیت رفت کند تو با او رفت کن و اگر عفت کند تو با او عفت کن و گفت نیکو چیز نیست و لایق
فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بدخیری است و لایت کسی که در حق آن تعصیر کند و هشتم بنی بر آنکه
از غفلت او و از اوجازم که از جمله علما بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر خات در پیکر گفت آنکه هر درمی که بستاند از
جای ستانی که حلال بود و بجای نپزی که حرام بود و گفت این که تواند کرد گفت آنکه عاقد عذاب و دوزخ ندارد و اشت
را دوست دارد و خشم آنکه چه کند تا به رعیت از وی خوش شود و بپسندد با او قناعت بهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بهترین آید از آنکه گشت را دوست داری و دشمنان را دوست نداری و بدترین آنکه گشت را دشمن داری و دشمنان را دوست

و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شمار لعنت میکنند و باید که والی غره نشود و بآنکه هر که بوی رسد او را شست گوید
و پندارد که بملزونی خشنود و اندک آن بهمان هم گویند بلکه باید که معتقدان سرگما را با بخشش کنند و احوال او از
خلق برپند که عیب خود از زبان مردم ندان و از شش ششم آنکه رضای هیچکس طلب بخند بخند است شش که هرگز
مخالفت شرع ناخشنود و خود را بدشادان ناخشنود و بایز این ندارد و بر رضی الله عنه میگوید هر روزی که بر خیزم یک
نیم خطم از زمین خشنود و باشد و باید که انصاف از وی بستاند ناخشنود و بپوش هر دو خصم را خشنود و نتوان کرد
و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی نگذارد و معاویه نامه نوشت به آنکه که مرا پندی
ده و منظر عاقله رضی الله عنه جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خشنودی حق تعالی
بگوید بنا خشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که خشنودی حق تعالی
حق خود جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخشنود کند بهفتم آنکه بداند که خطرو لایستخمس صعب است
و کار خلق خدای تعالی کرد و عظیم است و هر که توفیق باید که بحق آن نمایم کند سعادت یافت که در ای آن سینه
سعادت بود و اگر تقصیر کند به شقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود آن عباس رضی الله عنه
میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که بیاید و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش
گفت ای و سلطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند چون از ایشان رحمت خواهند جست کنند و حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین کند لعنت خدای و فرشتگان و جمیع خلق بروی باد و حق تعالی از وی
نه فرضیه نه پروانه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سب آن عبادت قبول نه کنند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و سلم که آن
که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان کند سلطان در دوزخ و پیر زانی و دوزخ و سبک و ولایت زن و صحابه را
گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شمار فتح شود و شمارا گردد و همه عالمان آن لاجی در آتش باشند الا آنکه
از حق تعالی نرسد و راه نفوی گیر و دامت بگذارد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی راضی
بوی سپارد و با ایشان عیش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت
هر که را در بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه نداد که طاعت خود را که جای خود از دوزخ فرایند
گفت و کس از امت من محروم باشد از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدی و غلو کند و دین را از جدیردن گذرد
و گفت صلی الله علیه و سلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم است و گفت پنجگن آنکه خد تعالی با ایشان ششم
است اگر خواهد و دنیا ششم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود و بی هر توفی که حق خود از ایشان

بستاند و او ایشان ندید و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان اورا طاعت دارند و ایشان
 قوی و ضعیف سمیت نگاه ندارد و سخن میل گوید و دیگر مردی که مردوری قرار گیرد و کار او تمام بکند و مرد او را
 تمام ندید و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاورد و باک
 ندارد که ایشان را طعام از کجا بدهد و دیگر مردی که در کار دین بزرگ خود ظلم کند و عمر صنی الله عنه یک فرسخ است
 که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند و دست بر قبر او نهاد و گفت یا خدا یا اگر عذاب تو
 کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است آتش که نوا می مرده اگر برگزیده می رود و نه
 عریف و نه عوانی چه کار پیش جانی آنگاه که چشم پیا شد عمر صنی الله عنه بفرمود و طلب کند دنیا یافت گفت آن
 خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله گفت وای بر امیران وای بر رعایان وای بر اینان و قیامت
 کسانی باشند که خواهند که بدو از خود از آسمان آویخته بودند و هرگز عمل نکردند و گفت هیچ مرد را برده که در ملک
 ندیند که نه او را روز قیامت می آورند دست نعل بر کشیده اگر سبکو کار باشد را نکند و اگر نه نعل و دیگر در آفرینند
 و عمر صنی الله عنه گفت وای بر او از زمین زد او را آسمان روزی که او را بدیند مگر آنکه داد بدو حق بگذارد و بخواهد
 حکم کند و خوشایان میل نکند و می و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم نهاده و بداند
 حکم میکند و رسول صلی الله علیه و آله گفت روز قیامت و الیایان بنیادیند و گویند شما شبانان گوشتدانان من
 بودید و خزانه دران ملک زمین بودید چرا کسی را ندید و عقوقت کردید پیش از آنکه من فرمودم که میز یا خدا یا
 از خشم آید یا تو خلاف کردی گوید چرا باید که خشم شما از خشم من پیش بود و دیگر بر او گوید چرا احد و عقوقت که از آن گوید
 که من فرمودم که بیدار خدایا بروی رحم کروم گوید چرا باید که تو از من خیم تر باشی و بعد از آن بگوید آن که بنفیر
 و آن را که کاست و گوشهای و دوش ایشان بر کنند حدیقه گفت من باری بر هیچ دالی شما گویم اگر نیک باشند
 و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که روز قیامت همه الیایان را ببار خدا عادل ظالم
 و بر صراط بارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بنفشاند یک افشانند که هر که در حکم جوهر کرده باشد
 یا در قصار شربت سست باشد یا گوش زیادت بکای خصم کرده باشد همه بنشینند و نهفتاد سال بدو رخ فرویزند
 تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در جبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او است بیرون آمدی و هر که را
 دیدی از سیرت داود پرسید که روز جبر میل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
 داود نمیکردی است اگر نه آنی که طعام از بیت المال می خورد نماز کسب خود را و به مجرب شد و میگوید
 و می گفت یا خدا یا مرا پیشه بیاورد که از دست ریخ خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاورد

و عمر سنی است و بجای سلسل شب خود میگردید تا بهر جای معلی بیدار کند و گفتی اگر گوشتی از گریز بر
کنار نهالت بگذرانند و در سخن و روی نماند ترسم که روز قیامت ملازاتان پرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی با آن نرسد چون از دنیا برفت عید آمدن عمر و بنی العاص میگوید مری عاگرد
تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و آثار بخور گرفته گفتن یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبد الله خدایت ملازاتان کیست شهادت
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون و حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی حق تعالی
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از سابع لایت دره میشنیداشت و بود و در هیچ
فرستاده بود تا بنگر که او چگونه بر ولایت و سپهر بت او حلیت چون بیدید رسید گفت این الملك یعنی ملک است
گفتند ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که آفتاب خفته و دره
در زیر سر نهاده و عوق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید و رول او عظیم
کرد که کسیکه همه ملوک عالم از بیعت و بیقرار باشند و او باین صفت بود و عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
ایمن بخفتی و ملک با جور میگرد لاجرم همیشه بر آن باشند گواهی و هم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که
بر رسول آمده ام و در حال مسلمان شدمی بعد از این پیام و مسلمان شوم پس خطر و لایستاین است و علم این دراز
است و والی بآن سلامت باید که همیشه بعلمای دین دارانزد و یک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار
بر روی تازه بیدارند و از مملای مشوه فروشند و حذر کنند که ایشان شیاطین اند و هشتم آنکه همیشه نشسته باشند بیدار
مملای و دیندار و حریص باشند و شیطانی نیست ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
دهند و بروی نالگویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مرد و از حرام که در دست او است چیزی بگیرد و حلیت است
آورد و عالم بیدار آن بود که بوی طمع کند و الصاف او بدید چنانکه شقیق بلخی نزد یک مار و نال الرشید رفت
مار و نال گفت شقیق زاهد تو ای گفت شقیق هم اما زاید نه گفت مرا پندی ده که حق تعالی ترا بجای صدق نشانده
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه
از وی بجای ذوالنورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت پیغمبر ای و بی گفت حق تعالی را در سرایت که از تو و نوح گویند و ترا و بان آن
ساخته و تسبیح تو داده است آل بیت اهل و شمشیر و نایاب و گفته که خلق را باین چیز از تو و نوح باز و بر جا خنند که
تو باین مال از وی باز نگذاری و هر که فرمان خدای تعالی اختلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و همسره که

کسی را سناحت بکشد و او را بدین پیشتر بکشند بدستوری ولی وی و اگر این کنی پیش رسد و زرخان تو باشی و دیگران از
غلب تو می آیند گفت زایدت کن چه بدو ده گفت چمنه تویی و دیگر عال تو در عالم جو بهای اند اگر چشمه روشن بود دیگر
جو بهای از آن نداشت و اگر چشمه تا یک بود بروشی جو بهای امید نبود و از آن ارشید با عباس که از چند غصه او تو بزرگ
فضیل عباس می شد چون بدر خانه رسید و قرآن می خواند و باین آیت رسیده بود **وَمِنْ حَسَنَاتِ اللَّهِ أَنْ أَجَلَكَ حَتَّىٰ**
الْمَوْتِ أَنْ يَجْعَلَ لَكَ آيَاتٍ مِنْ أَنْعَامِ أَوْ عَمَلِ الصَّالِحِينَ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ وَفَعَلْنَا لَهُمْ سُلَيْمَانَ وَدَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَعَلْنَا
هارون گفت اگر بطلب یکیم این آیت ما کفایت است معنی این آیت اینست که پنداشند کس آنیکه کردارهای
کردند که ما ایشان را برابر داریم کس آنیکه یا آن آوردند و کردارهای نیکو کردند بدیگی بود که ایشان کردند پس گفت
در بزرگ عباس و بزرگ گفت امیر المومنین را در یاد کنی گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را
دار پس بکشید و دست بود چراغ کشت هارون ارشید در یاری دست کرد و بر می آورد تا او نشنید بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب خدای نجات نیابد آگاه گفت یا امیر المومنین جواب خدای را
سناخته باش روز قیامت که ترا با مسلمانان یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون بگریست عباس
گفت فضیل خاموش که امیر المومنین کشتی گفت یا مان تو و قوم تو او را ملاک کردید و مرا میگوئی بخشتی او را و آن
گفت ترا مان از آن میگوید که ترا بفرعون بنهاد پس برادر دنیا در پیش دی بنهاد گفت این حلال است مهر آدم
گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بردار و بخداوندان باده تو من میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد
و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت جد مرا گویی گفت هر که از مسلمانان از تو بهتر است او را پدر
باش و هر که بهتر است او را پسر باش هر که چون تو هست او را برادر باش و عفو و مهربانی و قوت وی کنی پس نهاده
ما چشم یک نادان از نزدی که آگاه و در رخ جای تو بودی از نزد یک خلیفه و زکار شد خلیفه گفت مرا ندیدی ده گفت
که من بسفر بخان رفیق تو ملک اخبار گویند که شده بود و عظیم میگفت و میگفت نادان میگفت که شنیدی بحال شده
لیکن از آن گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر حایت منادی کنید تا هر که نظم خواهد کرد حاجت
سخن بپوشد پس بر روزی پیشی بیرون آمدی و هر که حاجت سرخ داشتی و بر آنجا نماندی و داد او و بدادی یا امیر المومنین
این کافری بود و تو صفت بر بندگان خدای چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه
است ابو قحطیه بنزیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا ندیدی گفت از روزگار آدم تا مرده هیچ خلیفه نمانده است مگر تو
گفت بنفرائی گفت پیشتر خلیفه که میرد تو خواهی بود و گفت بنفرائی گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود و هیچ
بنایا گفت بنده است این که گفتی سلمان عبد الملک خلیفه بود دیگر و سناختیست کرد که در دنیا چندین ختم کرد

من و قیامت چگونه بود کسی با او حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود و گفت از آنچه روزه بآن می کشانی
بر آخری فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من شب این خورم سیاهان چون آن یکدیگر
و بر دل و عظیم کار کرده و سه روز روزه داشت و چه بخورد شب هم بآن روزه کشاد و چنین گویند در آن شب
با اهل خود صحبت کرد پس روی عبد الغفر نزد پدید آمد و از وی عمر بن عبد الغفر را که گمانه جهان بود و در عدل مانند عمر
خطاب صنی انداخته بود و میباید و گفته اند که ز برکت آن نیست نیکو بود که از آن طعام خورده بود و عمر عبد الغفر نیز
را گفته اند شبی تو چه بودی گفت یک روز غلامی را بر منم گفت یاد کن از آن شبی که با ما دادان قیامت خواب بود آن
هر دل من را شکر کردی که از برزگانان مارون را شنید را و دید در ساعات سرو پای بر سینه بر سحاب در یک گرم است یا و
دست بر نهاده گفت بار خدا یا تو تویی و من نمم کازن این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
ساعتی با من مغفرت شوی بر منی حمت کن آن نیز گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین زیاده
میکنند و عمر عبد الغفر را با حازم را گفت مرا پند ده گفت بر منی جنب و مرگ را فراموش و هر چه را داری که مرگ
نزد آن در پاید گماندار و هر چه را نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزد یک است پس صاحب است
باید که این چنان است پس چشم خویش سیدار و این پند که دیگران را داده اند پذیر و در عالم را که بیدار
از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را میداند که از این صفت پندار و بد و کلمه حق باز بنگرد و اگر ایشان را غرور و
و کلمه حق باز بگوید و در هر نظم که در عالم رود با وی شریک بود و هم آنکه بآن قناعت نمکند که خود دست ظلم بدارد
بلکه غلامان چاکران نامیان خود را مذهب کند و نظام ایشان رضاء بد که او را ظلم ایشان پند هر خطاب نفسی
عنه نامه نوشت که با او موسی شعری رشتی انداخته که آن عالم بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت واران
کسی است که رعایا با او نیک بخت است و بد بخت ترین آنست که رعایا با او بد بخت است و زینهار تا فرخ زو می عالم
نویز همچنان کند انگاه مثل تو چون مشوری بود که بنویسد و بسیار بخورد تا فریاد شود و آن فریاد بلب سلاک
او گردد که بآن سبب او را بختند و بخورند و در تو نیست که بر ظلم که از عالم سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
بآن خاموش باشد این ظلم او کرده باشد و بآن ما خود بود و باید که والی بداند که هیچ کس بعنوان تردی عقل
از آن نتواند که دین و آخرت خود بدینای دیگری بفروشد و بهی حال و چاکران خدمت برای بشیبت نیار
خود کنند و ظلم در نظر والی آگاه کنند تا او را بد و رخ فرستند و ایشان بغرض خود برسد و کدام دین ظلم
از آن بود که در ملک توسعی کند برای درمی چند که بهیست او و در حمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
عالم و چاکران خویش را فراموش ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلامان خویش را فراموش ندارد و این نمکند

مگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که عظم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
تا ایشان را با عقل و دین گرداند نه عقل و دین را با ایل و نشان کند بیشتر بن خلق امانت که عقل را که خدمت پرست
اند برای غضب شهوت تا چنانکه استیلا بر می کنند تا شهوت و غضب بر او خود برسد و نگاه گویند عقل نیست حقا
و کلا که عقل از جواهر فوایدگان است و از شکر حق تعالی است و شهوت و غضب از شکر ابله است و کسی که شکر حق
تعالی را در دست شکر ابله میسر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل دل در سینه بدر آید و نگاه نور
آن با لجامه و خواص سرایت کند نگاه شعل آفتاب رسد و هر کس آفتاب شعل حقیقت دارد و طلب حال کرده
باشد و بداند که عدل از کمال عقل خیر و کمال عقل آن بود که کار را چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند
و بطایفه آن خود نشود و مثلاً چون از عدل دست بردارد برای دنیا دست بردار نگاه کند تا مقصود او از دنیا
چسبیت اگر مقصود است که طعام خوش خورد باید که بداند که او همیشه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
ستورال است و اگر برای آن کند تا جامه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعای کارزان است و اگر
برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن
کار سبب است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جا بلی بود در صورت عاقلی که اگر عقل دارد
بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و طبع و فرج خود می کنند که اگر یک دزد او را و ایشان بدیدگر گرد او
نگردد پس خدمت او که می کنند او را و اقامت شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان از
آن است که اگر بار جاف بشنوند که ولایت بدیگری می دهند همه انوی اعراض کنند و آن دیگر تقرب جویند و هر کس که
گمان بر نهد که سیم انجام خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس حقیقت این خدمت کردن است بلکه خندیدن است
بر روی و عاقل آن بود که از کار حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کار چنان است که گفته
هرگز چنین داند عقل نیست و هر که عقل نیست عادل نیست و جای او و فرج است و از این سبب است که سهره
سعادت با عقل است و هم نیست بر والی که یکبار غلبه باشد که از یکبار خشم غالب شود و او را با تمام دعوت کند و خشم عقل
عقل است و یافت آن علاج آن در کتاب غضب است کن مملکات یا کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند
تا در همه کار با سبیل بجانب بخون کند و کم و درواری همیشه گیرد و بداند که چون این همیشه گرفت مانند باغیا و اولیا و صحابه
بود و چون خشم ماندن پیشه گیرد مانند ترکان و گروان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند و بود
حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و فرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود و گفت یا
امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکنند

[illegible]

بخل بود و من دین و دنیا را او هر دو بریان آورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو گیرد و تواند که
 بر اند حق تعالی دل او را از اسیر ایمان بپراند و هر که جامه بخل در پوشد تا حق تعالی بر او غضب کرده باشد حق
 سبحانه و تعالی او را حله کمر است و در پوست انداخته صلی الله علیه و سلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم
 خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیا موز تا بآلت و بر بنیت رویم
 خشمگین شو و بهر نیت تر است گفت و دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز نخواه و بهر نیت تر است گفت و دیگر گفت بعد از نماز
 و دیگر نه نماز و با استغفار کن گناه هفتاد و ساله ترا عفو کند گفت مرا هفتاد و ساله گناه نیست کعب ما درت گفت ما درم
 چندین گناه نیست گفت بدرت گفتیم بدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود رضی
 الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قسمت میکرد و یکی گفت این قسمی است که نه برای خدای کرده اند یعنی
 بالانصاف نیست این مسعود این سخن حکایت کرد و نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم خشمگین شد و رویش سر
 گشت و پیش ازین گفت که حق تعالی بر سر او درم موی حمت کند و که او را پیش ازین رنجانید و سوم
 کرد استخبره از اخبار و حکایات کفایت بود و نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان است
 بود این اثر نکند و اگر اثر نکند آن است که دل را ایمان خالی شده است و خبر حدیثی بر زبان
 نمانده است و حدیثی ایمان که در دل بود و دیگر است و ایمان و دیگر و نه انهم تحقیق
 ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسیاری چندین هزار دنیا را حرام است
 و بدگیری و بدنامی و رضای او باشد و در قیامت همه از وی
 طلب کنند و منفعت آن بدگیری رسیده است و این بهر نیت
 غفلت و ناسلامانی بود و الله تعالی اعلم
 بالصواب تمام شد نصف اول از
 کتاب کیمیای سعادت بحواله الله
 و حسن توفیق و اسکند الله
 رب العالمین صلی الله
 علی محمد
 و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت و پدیدار کردن غنایات راه دین که از مهابلات گویند که آن چیست چند
 است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز در فصل اول در ریاضت نفس و علاج خوی بد تدبیر
 خوی نیکو **فصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و سست شدن شیره بر دو **فصل سوم** در علاج شره شرب و
 افتتای زبان **فصل چهارم** در علاج ششم و سست افتتای آن **فصل پنجم** در علاج دوشی و نیا و بیان آنکه
 دوشی آن سرجه همان است **فصل ششم** در علاج دوشی مال و افتتال **فصل هفتم** در علاج دوشی جاه
 و شربت و افتتال آن **فصل هشتم** در علاج ریا و نفاق و عبادات خود را بسیار سالی نمودن **فصل نهم**
 در علاج کبر و عیب **فصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است حصول صفات عموم و همه نشانی آن این است
 آید که این ده عقیده یکدست ثبات یابد حاصل شود از نجاست اخلاق بدول خود را نشاند آن گردانند که
 راسته شود و بجهان ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **فصل اول** در ریاضت نفس و طهارت
 از خلق بد و ماورین **فصل فاضل** خوی نیکو بگوید پس تحقیق آن چه کنیم که حبسیت پسند کنیم که خوی نیکو بدست
 آوردن ممکن است بر ریاضت پس این آن بد کنیم که بدست بیرون آید که کسی عیب خود نشاند بگوید پس علم است
 نیکو بد کنیم پس طریقت پروردون کودمان و نادر ایشان بگویم پس راه نیاید که در سبب کار بد کنیم
 پس اگر در **فصل و ثواب خوی نیکو** بداند از دلتا بر مصطفی **فصل دهم** در سبب نیکو سازد
 بخلاق نیکو و گفت آنکه **فصل اول** علی **فصل دوم** رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد و اندامها را
 اخلاق را تمام کنم و گفت و نصیحت من بفرم که در ترازو و نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم
 درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از است درآمد و از چپ آمد و چپین می پرسید و او چپین گفت
 با حق گفت عیدانی آنکه شکم من شوی و از وی پرسید که فانی در اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول
 صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت سرخا باشی از خدای بر سیز گفت و دیگر گفت از عفت به هر بدی
 نیکو کنی کنی که از امر شو که گفت و دیگر گفت مخالفت با خلق نیکو کنی گفت هر کار خدای تعالی خوی نیکو
 و روی نیکو ازانی و دشت او را خور من انش نکرده و رسول صلی الله علیه و سلم را گفت فلان زبان بروز روز ده
 و شش نماز گذارد و لیکن بد خوشت و بسیار کان را بزبان بر شتابد تلفت جای او و دوزخ است و گفت خوی بد
 طاعت را همچنان تابه که که سرنگین را و رسول صلی الله علیه و سلم در عاف و مودی بار خدایا تعلق من
 نیکو از خدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدا یا تدرستی و عافیت و نوری نیکو ازانی دارد از رسول صلی الله

علیه السلام پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب حر را
 و عبد الرحمن سره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود و شنیدم خبری عجیب دیدم مردی دیدم از دست
 خود برانداخته و میان او و میان خدای تعالی بجای بود و خلق نیکوی او باید و حجاب بر گرفت و او را بخدای
 رسانید و گفت بنده بخوی نیکو در جسی باید که بر وزیر و زره باشد و شب در نماز و در حجاب بزرگ در آخرت بیاید
 اگر بضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زنان پنهان او با یکدیگر رفتند
 و مشغله میداشتند چون عمر سید همه بگریختند و گفت ای دشمنان خود از من حشمت آرید و از رسول صلی الله علیه
 و سلم ندید گفتند از وی تند تر و درشت تر رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا این انجذابان خدای که نفس
 من نیست او است که هرگز شیطان تر از درای من نیست که نه آن راه بگذرد و برای دیگر شود و از عیبها و فضیلتها
 عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با فاری بد خوی این میبارد باید خوی در راه افتاد
 چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری گفت از آنکه آن چهاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد چنان
 با او رفت و از وی جدا شد گمانی گوید صوفی خوی نیکو است که از تو نیکو خوی تر است از تو صوفی تر است
 بجای من معاوی گوید خوی بد صفتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ عیب
 زیان ندارد پس اگر درون حقیقت خلق نیکو که پدید است بدانند و حقیقت خلق نیکو که آن چیست و
 کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از اینچنین اندک گفته است و تمامی آن گفته اند چنانکه یکی میگوید بدروی
 کشاده و دشمن است و یکی میگوید بدیج مردم کشیدنی است و یکی میگوید بدیج کافات ماکرون است و اشال این
 و اینها بعضی از شاخهای آن است تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانند
 آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سرتوان دید و یکی روح که بچشم عقل در توان یافت و هر یکی را
 ازین دو نیکویی و درستی است که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق عبارت از صورت باطن است
 چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود باطن که چشم نیکو باشد و باطن نیکو
 باشد و باطن ناگه که چشم و باطن نیکو بود جمله در غریب گیر بود و چنین صورت باطن نیکو نمود تا نگاه که چهار
 دروی نیکو نبود قوت حکم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این نه سرساق و قوت حکم باطن زیر کی نتوان
 و نیکویی آن با آن بود که با سانی راست از روی باز و اندر گفتار و نیکوی از زشت باز و اندر کرد و درای
 و حق از باطل باز و اندر عفت و با چنان کمال حاصل شد و آدمی دل را از بیجا حکمت جدا کرد که
 همه عبادت است چنانکه حق تعالی گفت وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِجْرَةَ فَأُخْرِجْهُ مِنْهَا لَيْدًا وَ أَمَّا نِیکوئی قوت

بان بود که در فرمان حکمت و شریعت باشد و بدستوری بر نیز و بدستینده و اما سیکولی قوت شهوت بان بود که سرکش نبود
 و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسمان بود و اما سیکولی قوت عدل آن بود که غضب شهوت
 را خفه می کند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چنان سگ شکار است و مثل شهوت چنان سبب مثل عقل چنان
 است و سبب گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بر دارد و فریخته شود و سگ گاه بود که آموخته بود و نگاه بود که
 بر طبع خود باشد و اما این آموخته نبود و آن فریخته نبود سوار را میداند آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه سوار آن بود
 که خود را ملک شود که سگ را در وی افتد یا سبب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این مرد و در طاعت مثل دین
 دارد و گاه شهوت را بر ششم سبط کند تا سرکش نباشد و گاه ششم را بر شهوت سبط کند تا سرکش او نباشد و چنانچه این
 بر چهار باب صفت باشد این نیکو خوی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود و نیکو نوری مطلق نبود و چنانکه کسی را
 که در آن نیکو بود و چنانچه ششم نیکو بود و بیتی رشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون رشت
 بود و خلقهای رشت و کارهای رشت از آن نولد کند و رشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادت و یکی از حد بر
 و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و از آن کرشمی و بسیار دانی
 بجز و چون ناقص بود و از آن الهی و حقاقت بجز و چون معتدل بود و از آن تدبیری نیکو و رای درست و اندیشه
 صواب و قوت راست بجز و قوت ششم چون از حد بگذرد و از آن تهور گویند و چون ناقص بود از آن بدوی و بی
 گویند و چون معتدل بودند بین و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همی و دلیری و علم و برهنگ
 و استیغ و فرو خوردن ششم و اما مثال این اخلاق خیز و از آن تهور که در عجب و لاف زدن و کند آوری و باز نامه
 کردن و خود را در کارهای با نظر انداختن و مثال این خیز و از آن بدی خود را خوار داشتن و بی جاگی و بجز و تعلل
 انداختن خیز و از آن شهوت چون با فراط بود و از آن شره گویند و از آن شومی و پلیدی و بی مروی و ناپاکی و سدا و خواری
 کشیدن از آن لمان و حشر و دشمن و مثال این خیز و از آن حق بود و از آن سستی و نامردی و بی خوشی خیز
 و چون معتدل بود از آن اعتدال گویند و از آن شرم و فحاشی و صبر و فطانت و از آن خیز و هر یکی از این که نام است
 که در مرتبه و شرف و میانه آن نیکو و اسپندیده است و آن میانه و زیان آن دو کنار از خوبی یک است و در این است که آن
 میانه است و بار یکی همچون سراط آخر است که بر این سراط است بود و در این سراط است که بر این است که ندای تقوا
 در همه خلایق مبنای فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته و الا لئن اذنا انفقوا لکم لیسیر فوا و الا یفکروا و
 کان کاین ذلک فقیحاً بسوق و کسانی را که در رفقه نه ابراف کنند و نه نیکو گیرند و بر وسط باشند و رسول
 صلی الله علیه و سلم را گفت و لا تجعل یدک معقلی لئالی عذقات و لا یفکطی لئالی البسطة

اولی برگ فرمای پس بدانکه نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود چنانکه نیکو روی مطلق
آن بود که همانند امهائی می زیست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار کرده اند یکی آنکه این همه صفات او یکسان است
و او نیکو خوی یکسان بود و همه خلق را بوی قسط باید کرد و این بود الامصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکو روی
مطلق بود و صفت بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در او بنیابت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و او باطن
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که غیطان بنیابت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است و سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن یکی نزدیکتر بود و چهارم
آنکه در میان باشد لیکن زشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در عایت کمتر بود و بیشتر
در میان باشد و خلق نیکو بچنین بود پس کسی را باید کرد اگر یکال نزد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود اگر
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی را نیز بخوبی بود چنانکه تفاوت در نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد و خلق
نیز بچنین بود و این است معنی خلق نیکو تمامی این یک چیز است و نه دونه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن بوی
علم و خضعت شهوت و عدل آید و دیگر همه شانهای آن پس که در آن نیکو خلق بدست آوردن ممکن بود و بهر آنکه کرد
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آخر بیاوند و در چند آنکه کوتاه و دراز نشود و بخیله و دراز کوتاه نشود و زشت نیکو شود
بچنین آن اخلاق که صورت باطن است نکرد و این خطاست که اگر چنین بودی تا دیب ریاضت دهند و ادب و صفت
نیکو کرده بطل بودی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چنانکه اخلاق خود نمی در آن نیکو کنید این چگونه محال بود که نیکو
را بر ریاضت از سر کشی باز می توان آورد و صید خوشی را فراش توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چنانکه
برد و قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی با آن راه نیست چنانکه راسته خرا دخت سید نتوان کرد را با از او خسته
توان کرد بدتر تریف نگاه داشت و شروطان بچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از او می اختیار بیرون کردن اما آنرا
بر ریاضت بعد اعتدال آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است با در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بود
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه درسته و دراز طاعت آن ارشته باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه باشد درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و دخی
با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این تمیض پذیر بود و زود صلاح پذیرد اما او را
یکسی حاجت باشد که تسلیم کند و اوقات اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در این فطرت
همه چنین باشند و راه ایشان پذیرد و مادر بزرگ که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا خرا بکنند و خواهند
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان را کردن مادر دیدرست برای این گفته حق است

قَوْلُ الْفَلَسَفَةِ وَكَأَهِلِهِمْ كَمْ نَاكَرُا وَجِهَ دَوْمِ اَنْ نَابِتُهُ كِهْ هِنُو زِيَدِ عَمْتَا نَكْرَدِهْ بَاشَدِ لِكِنْ مِثْلِ بَاسِطِ
 شَهْوَتِ وَغَضَبِ خَوِي كَرْدِهْ بَاشَدِ مَدَنِي اَمَا دَانْدَكِهْ اَنْ نَاكَرْدِي هَسْتِ كَا رَا وَصِيْبِيُو كِهْ دَاوَرِا بَدِ خِرَاجِ هَسْتِ
 يَكِي اَكْمَهْ خَوِي فِسا دَاوِي بِيُو نِ كَنْدُو يَكِي اَكْمَهْ خَمِ صِلَاحِ دَرُوِي بَكَا رِنْدَا اَكْرِهْ دَرُوِي جَدِي وَبَاسِي پِيْدَا اَيْدِ
 زِدُو بَا صِلَاحِ اَيْدِ خَوِي اَز فِسا دَاوِي كَنْدُو رَجَبِيُو اَكْمَهْ بَا فِسا دَخَوِي كَرْدِهْ بَاشَدُو دَانْدَكِهْ اَنْ نَاكَرْدِي هَسْتِ
 بَلَكِهْ دِجِسْتِي اَوِي نِيكُو شَدِهْ بَاشَدِ وَايْنِ بَا صِلَاحِ نِيَا يَدِ مَكْرِتَبَا دَرُوِي رَجَبِيُو چَا رَمِ اَكْمَهْ بَا وَجُو فِسا دَخَوِي اَنْ كَنْدُو پِيْدَا
 اَكْمَهْ كَا رِي هَسْتِ چُونِ كَسَا نِي كِهْ لَافِ زَنْدَكِهْ مَاجِدِيْنِ كَسِي اَكْمَهْ دِجِسْتِيُو فَرْشَبِ خُو رِيْمِ اِيْنِ عِلَاجِ پَذِيْرِ
 تَبَاشَدِ مَكْرِهْ سَعَادَتِ اَسْمَانِي دَرِ سَدَكِهْ اَوِي بَا نِ رَاهِ بَرِ پِيْدَا كَرْدِي طَرِيْقِ مَعَا بَحْتِ بَدَا اَكْمَهْ مَكْرِهْ
 خَوَا بَدَكِهْ خَلْقِي اَز خُو دِيُو نِ كَنْدَا اَنْ رَا يَكِي بِيُو نِ مِثْلِ نَسِيْتِ كِهْ بَرِ حِيَا نِ خَلْقِ اَوِي اَز فَرَا يَدَا وَخِلَافِ اَنْ كَنْدَكِهْ شَهْوَتِ
 رَا خِيْرُ خِي اَلْفِتِ نَشَكْنَدِ وَبَرِ خِيْرِي رَا ضِدَا نِ اَنْ شَكْنَدِ چِيَا اَكْمَهْ عِلَاجِ عِلْمِي كَا اَز كَرْمِي بُوِي خِيْرِي سَرُو خُو رُو نِ هَسْتِ پَسِ
 بَرِ عِلْتِ كِهْ اَز خِيْمِ خِيْرِ عِلَاجِ اَنْ بَرُو بَارِي بُوِي وَبَرِ خِيْرِي اَيْكِي خِيْرِ عِلَاجِ اَنْ تَوَاضُعِ كَرْدِي هَسْتِ وَبَرِ حِيَا نِ خَلْقِ
 خِيْرِ عِلَاجِ اَنْ اَلِ دَاوِي هَسْتِ وَبِهْمِهْ مَحْنِيْلِ سَتِ پَسِ مَكْرِهْ بَكَا رِي نِيكُو عَادَتِ كَنْدِ اَعْلَانِ نِيكُو دَرُوِي پِيْدَا اَيْدِ
 وَسَرِيْنِ كِهْ شَرِيعِ بَكَا رِيكُو فَرَمُوْدِهْ هَسْتِ اَنِسْتِ كِهْ مَقْصُوْدِ اِيْنِ كَرْدِيْدِيْنِ اَلِ هَسْتِ اَز صِفَتِ نَسِيْتِ بَصِفَتِ نِيكُو چُو رِي
 اَوِي طَبْعِ اَنْ عَادَتِ كَنْدِ طَبْعِ اَوِي كَرْدُو چِيَا اَكْمَهْ كُو دَكِ دَرِ اَبْتَدَا اَز دِيْرِ سَتَنَانِ وَتَعْلِيْمِ كَرْمِي اَنْ بُوِي چُونِ دَاوِي اَلِ اَزْمِ
 بَا نِ دَارِيْ طَبْعِ اَوِي شُو دُوِي چُونِ بَرِيكِ شُو دِهْمِهْ لَذَتِ اَوِي عِلْمِ بُوِي وَاِزَانِ صَبَرِ نُو تَا نَدَكِهْ كَسِي بَكِيُو تَرِيَا زِي
 يَا شَطِيْحِ يَا قَا رَا بَحْتِي عَادَتِ كَنْدِ چِيَا نِ طَبْعِ اَوِي كَرْدُو كِهْ مِهْمِهْ حَتْمَا يِ دَنِيَا وَبَرِ خِيْرِي دَاوَرِا دَرِ سَرَا نِ اَنْدُو دَسْتِ اَز اَنْ
 نَدَاوِي بَكِيُو چِيَا يِ كِهْ بَرِ خِلَافِ طَبْعِ هَسْتِ سَبَبِ عَادَتِ طَبْعِ كَرْدُو اَكْمَهْ اِيْنِ بَاشَدَكِهْ فَرَحِ كَنْدِ عِيَا رِي اَكْمَهْ بَرِ خِيْرِ
 خُو رُو نِ صَبَرِ كَنْدُو بَرِ دَسْتِ بَرِيْدِيْنِ صَبَرِ كَنْدِ وَخَشَا نِ بَا صِحْحِي كَا اَشْيَا نِ بَرِيكِيُو دَرِ خَشْيِ فَرَاوَرْدِيْدَكِهْ اَكْمَهْ اَكْسِي
 نَظَا رَتِ كَنْدِ دَرِ مِيَا نِ حِجَا لِمَا نِ وَكُنَا سَا نِ مَحْجَا نِ دَرِ كَا رُو دُو بَرِيكِيُو فَرَحِ كَنْدِ كِهْ عِلْمَا وَلُوكِ وَايْنِ هِمِهْ تَمَرُهُ
 عَادَتِ هَسْتِ بَلَكِهْ كَسِي كِهْ بَغْلِ خُو رُو نِ خَوِي كَنْدِ چِيَا نِ شُو دَكِهْ اَز اَنْ صَبَرِ نُو تَا نَدَكِهْ دُو بَرِيَا رِي وَخَطِرِ مَلَاكِ صَبَرِ پِيْدِ
 وَچُونِ اَنْجِهْ خِلَافِ طَبْعِ هَسْتِ بَعَا دَتِ طَبْعِ سِيكُو دُو اَنْجِهْ مَوَافِقِ طَبْعِ هَسْتِ وَدَلِ رَا بِيُو نِ طَعَامِ فَرْشَبِ هَسْتِ
 تَرِيَا دَلِي تَرِي كِهْ بَعَادَتِ مَحَالِ اَيْدِ وَبَرِ خِيْرِي حَقِيقَتِي دِلَا عَادَتِ اَوِي دَرِ دَسْتِ اَمِنْ غَضَبِ وَشَهْوَتِ مَقْصُودِ اِيْنِ طَبْعِ
 اَوِي هَسْتِ چُو دَاوَرِا بَرِ خِيْرِي شَكَا نِ هَسْتِ وَفَعْدَا يِ اَوِي هَسْتِ وَاَكْمَهْ سِيْلِ وَخِلَافِ اِيْنِ هَسْتِ اَز اَنْ هَسْتِ كِهْ بَا رَشَدِهْ هَسْتِ
 يَا فَعْدَا يِ دَاوِا خُو شِ شَدِهْ هَسْتِ زِدُو دُو بَا رَا يَشَدِ كِهْ طَعَامِ رَا دَسْتِيْنِ دَاوِا اَنْجِهْ اَز اِيْزَانِ دَاوَرِا بَرِ اَنْ حَرِيْلِي بُوِي پَسِ
 چِيْرِي دِيْگَرِ اَز مَعْرِفَتِ وَطَاعَتِ حَقِيقَتِي دِلَا دَسْتِ تَرُو دَرِ دَلِ دُو بَا رِي هَسْتِ چِيَا اَكْمَهْ خَدَا يِ اَلْفِتِ رَفِيْقِ خَلْقِ هَسْتِ

قَرَضَ كُنْتُ إِلَّا مَنْ أَمَرَ اللَّهُ فَقَدْ سَبَّحَ بِحَمْدِهِ وَجَنَّدَ تَنْبِيْهِ بِمَدَدِهِ لَعَلَّ الْبَرَّ
 ملاک آن جهان است و چنانکه بیماریا امید سلامت بنود الا با نکه برخلاف نفس خود داروی تلخ بنجور و بغیر مان طلب
 بیماری را نیز هیچ حیلست بنود الا بخت است هوای نفس خود بقول صاحب سبع که طبیب الهای خلق است و در
 جد طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که بکبر بر وی غالب
 بود تکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد حسبت رسیده باشد تکلف بکبر او شفا بود پس بدانکه اخلاق
 نیکو را سه سبب یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده باشد
 سخی و تواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه تکلف افعال نیکو کردن گیرد تا در آن عادت شود و سوم آنکه
 کسانی را باینکه اخلاق و افعال نیکو و با ایشان صحبت دارد که بصورت طبع او آن صفات میگردانند
 ازان خبر ندارد که این سه سعادت است و بد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال
 خیر عادت کند و بدرجه کمال باشد و هر که از این سه سر محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد
 و بر افعال شر عادت کند و نیز بدرجه کمال بود و در تفاوت میان این درجات بسیار است که بعضی را ناسبتند و
 تفاوت و سعادت هر کسی بقدر ازان باشد **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** و **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ**
 فصل بدانکه اعان بجوارح است لیکن مقصود ازان کردن دل است که دل بود که با عالم
 سفر خواند کرد می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید چون آینه راست و صافی و بی زنگار بود
 تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بدینکه آن بهشت که صفت آن شنیده و در جب و حیر گردد و در آن عالم تن
 را نیز نصیب است اما اصل دل است متنج است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از
 عالم شهوات و این در عنوان کتاب ناخته شده اما اگر چه تن از دل جدا است لیکن دل با آن علاقه است که از هر
 معامله نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معامله شر که بکند ظلمتی بدل سید و آن نور تخم سعادت
 این ظلمت تخم تفاوت و سبب این علاقه آدمی را با این عالم آورده اند تا ازین تن دمی دلیتی سازد که در اوصاف
 کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فیصل و بانگشت است اگر کسی خوابد که خط او
 نیک است و پذیر آن بود که تکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو بر پذیر چون پذیرفت گشت آن
 صورت اهلین گرفت است و نویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو گردد و چون خلق نیکو صفت درون شد
 انگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول سه سعادت اعمال خیر است تکلف نموده است که درون صفت خیر گردد
 انگاه موزان باز بر دین افتد و اعمال خیر که اول تکلف بود و بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل

تن است که این دران اثر می کند و آن دین برای نیت که فعل که بخل است که دل از آن طایر بود
 و فضل بدانکه بیاری ما که از روی بود نشاید که حرارت چند آنکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه
 آن را ترازو و نیازی است که نگاه باید داشت و باید داشت که مقصود آن است که مزاج معتدل بود و نه بگریزیدن
 و نه سردی چون بخل اعتدال سید علاج باز گیرد و چه کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد و همچنین
 اخلاق در طرف دارد یکی فرسود است و یکی مذموم است و در که معتدل است و مقصود آن اعتدال است و نه بگریزیدن
 فراتیم تا مال میدهد تا نگاه که دادن دیوان شود اما چنانکه بخل اسراف است که آن نیز مذموم است و ترازوی آن
 است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بر روی بود و در
 تقاضای نگاه داشتن و اساک کردن بود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در روی نباید معتدل باشد
 پس اگر در وقتی تقاضای آن نماند تا بکلف کند نه نوزیاری است لیکن موجب است که باری بکلف دارد و میخورد و چنان بکلف
 راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانید
 بکوه کنید که در آن صبر کردن نیز خبر بسیار است و بدانکه هر که مال بکلف دهد او نمی بویکد سخن آن بود که آن بود که داد
 بروی انسان بود و هر که مال بکلف نگاه دارد و بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس بخل
 باید که طبع شود و بکلف بریزد بلکه مال خلق آن بود که عیان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آن
 شود و در باطن او هیچ منارعت نماند چنانکه حق تعالی گفت **فَاَكْرِمْ ذُلُّكَ لَكَ يَا مَعْشَرَ النَّاسِ حَتَّىٰ تَخْلُقُوا خِلَافَهُمْ**
يَكُنْهُمْ لَكُمْ جَلَدًا وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَسْرَةً مِمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان تمام شود که ترا حاکم خود کنند
 و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سر است هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارت
 بان کرده می باید آنکه سعادت آدمی آن است که بصفته ملائک شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم
 غریب است و معدن او عالم فشرنگان است و هر صفت غریب که ازین جابر او از موافقت ایشان دور
 کند پس می باید که چون آن جابر و دهم بصفته ایشان بود از اینجا هیچ صفت غریب نبود و هر که او را شره
 نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تن
 حریص بود و بخلق مشغول است و اگر تواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائک نه بمال مشغول اند
 و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت هیچ چیز التفات نکند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال
 و از خلق بریده شود تا از آن بکلی پاگردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر
 وسط آن بایستد تا از توچی باین مانند که از سر و خالی باشد چنانکه اب چون از گرمی و سردی خالی است

آنچه قاتر بود معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
 سرست پس نظر باید که بدل بود تا از هر یک سسته شود و برخی تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت **فَلْيَلْزِمُوا الْإِسْلَامَ**
حَقِيقَةَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ این است و بدین آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الایس خالی بود و گفت **وَأَن هَذَا كَمُ**
الْأَوَّلِ چنانکه کان علی **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** حتماً مفصلاً پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاہدات
 آنست که کسی توحید رسد که او را بی سندی و او را نخواهد و پس او را طاعت دارد و پس در باطن او هیچ تعاضد
 دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شد باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و تحقیق رسیده باشد **فَضْلٌ** بدانکه
 ریاضت کاری دشوار است و جان کنده است ولیکن اگر طبیب استاد، دوراهه باروی لطیف داند بسیار اسان تر
 گردد و لطف طبیبان است که مرید را بول درجه بحقیقت حق بخواند کلمات آن نیار و چه اگر کو در کار گویند بدینسان
 رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بر و نا شبگاه گوئی و چوگان نبودیم
 کنی با کجی کنی بودیم نا کو که بجز این بود و چون بزرگ تر گرد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت نداشت از این
 بدار و چون بزرگ تر شود او را بخوانی و در ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا که زبان باشد و چون بزرگ تر
 شود او را گوید بخوانی و ریاست اصلی ندارد که همه برگ تپا شود آنگاه او را به بادشاهی جاوید دعوت پس مرید
 که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شری که مردمان در آخر چشم نیکو
 نگردد تا بر آرزوی ریاضت شکم و مال و روی بکنند چو از آن فارغ شود و دعوتی در وی پدید آید آنگاه شهره دعوت
 در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازار که ای کند و چون امور در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بختهای خستین
 کند چون خدمت طهارت جای غیران و همچنین هر صفتی که در وی بیداری آید آن را صلاح میفرماید پس در هیچ
 و سکیب از هر نظر باید که طاعت ان نیار و با آرزوی ریاضت نیکو همه چیزها نواند کشید که مثال این
 همه صفات چون مار و کژدم است در مثال با چون آژد است که همه را فرو برد و باز بسین صفتی که از صد تپان
 برود این باشد **پیدا کردن تدبیر دشناختن بیماری و عیوب نفس**
 بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای چشم بان بود که هر یکی را آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
 بتامنی چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که آنچه خاصیت اوست و او را
 آن آفریده اند بروی آسانی بود و او را که طبع اوست در اصل خلعت دوست دارد و در این در و در پید
 آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست قرار نمی دهد تعالی ندارد که معرفت
 خدا سی تعالی غذای دل است چنانکه طعام غنای تن است و هر تن که شهواته طعام از دست برود

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی ازان الفت یا ضعیف شد بیمار است برای این حق تعالی
گفته قُلْ لَنْ يَكُنَ الْإِنْسَانُ شَاكِرًا إِلَّا لَكُمُ الْإِنْسَانُ كَفُورًا گفت اگر بدان را و پس ازان و مال تجارت و عسرت و فقر است
و هر چه دارد بدوست تر میدارد بپایز خدای تعالی و رسول و غو و کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید
و اما قدرت است که فرمان برداری حق تعالی بر وی اسان گشته باشد و حاجت بود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود
لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حبلت قره عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلال مستغول باشد و باشد که پندارد که این صفت است و نباشد که آدمی
بعیب خود ناپیدا شود و عیوب خود به چهار طریق توان داشت یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا او
در وی نمی نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روز کار غریب است و دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود غریب
کند چنانکه بهرام است عیوب را بنشیند و بحد زیادت کند و این نیز غریب است و او و طائی را گفتند چه را با حلق
نه نشینی گفت چگونگی محبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بنشیند و که خشم من
همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد
و بر عیب که از کسی می بیند خود ازان حذر میکنند و بر خود گمان برده که او نیز بخوان است عیسی علیه السلام گفتند
ترا این دلب که آموخت گفت هیچکس لیکن سر چه از کسی زشت دیدم ازان حذر کردم و بدانکه هر که آید تر بود و بخود نیکو
گمان تر بود و هر که عاقل تر بود و بخود بد گمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از خدیجه می پرسید که رسول صلی الله علیه
سرها فغان با تو گفته است و زن چه دیدی از آثار فغان پس باید که کبری طلب عیوب خود میکنند که چون عیبت
علاج نتواند کرد و بهر علاجها با مخالفت شتوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَ نَسِيَ الْفُحْشَ عَنْ الْفُحْشِ
قَالَ الْجَنَّةُ هِيَ الْمَأْوَى رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از غور باز آمدند که از جهاد و همین با جهاد
همین آیدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ خود از نفس خود باز دار و دوست
وی بوی مده در محسیت حق تعالی که فراتر از خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه جزای تو بیکدیگر لعنت می کنند
من بصری میگوید هیچ ستور کشتن بمجام سخت اولی تر از نفس نیست سری عظمی میگوید چهل سال است تا فتنه
من میخواهد که جوی با بلیغم فرو برم و بنور نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در که لکام می شدم انا
بسیار دیدم مرا از روی انار آید یکی را شکسته ترش بود و بگذاشتم و بر فتم مردی را دیدم افتاده و ز نور بروی
گردانده و او را می گزیدند گفت سلام علیک گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت بر حق
تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتیم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا

در خوابی تا این بخور از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چو در خوابی تا شهوت ندارد تو باز دارد که خرم
شهوت ندارد در آن جهان بود و خرم نه نور درین جهان و بداند که اگر چه اندام مباح است و لیکن بل خرم نیستند
که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس
باین سبب شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص نمایند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
بهنذا و بار در حلال دست بدارم از نیم آنکه در حرامی افتم و سبب یک آنکه نفس چنان تنعم نکند و مباحات و مباحات را
دوست گیر و دل در آن بند و دنیا بهشت گردد و دوم که او دشوار شود و بطرف غفلت و دل پیدا آید و اگر ذکر
و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و بر خود نشود و از دنیا نفور گردد
و شوق نفع آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک است پیچ در دل چنان اثر کند که در حال شادی
و تنعم صد شیخ گفته مثل نفس همچون باز است که ناپدید بماند کند که او در خانه کند و چشم او بدو زند تا از هر چه
در آن بوده است خواباز کند ناگاه اندک گوشت بوی میدهند تا باز دارا الفت گیر و مطیع او گردد و همچنین
نفس را با حق تعالی انس پیدا آید ناگاه که در از نهمه عادتها فطام کنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بسته
و بغیرت و گرنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت نهدی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک او را
از شیر باز گیرند ناگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دبی تواند خورد و بداند که ریاضت کسی بآن است
آنچه بآن شاد و تر است ترک آن گوید و آنچه بر وی غالب است خلافت آن کند پس هر که شادی او بجا و حشمت بود
ترک آن گوید و آن که شادی ببال است شال خج کند و همچنین هر که اسلحه ننگی است خیر محبت حق تعالی آن را بفرست
از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چنان را بمرگ و داع خواهد کرد و خود با اختیار و دواع
کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بدو که او ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که جبرئیل در درون من میدید که حب ما حببت فاکت متعارفه هر چه خواهی از دنیا و دست و پا کن
باز خواهند بستند پس اگر در آن علامت خوی نیکو بداند که علامات خوی نیکو آن است که خفتا و
در قرآن میفرماید و صفت مومنان قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مَا خَرُّوا دُونَ آيَةٍ كَالنَّارِ كَالْعَابِدِينَ
و این گفت و عباد الله الخیر الذین یکسبون علی الارض کما و سر چه در علامات منافقان گفته است
علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهت مومن نماز و روزه و عبادت بود و بهت منافق
طعام و شراب بود چون متوجه حاتم هم گوید که مومن بفر و عجزت مشغول بود و منافق بحر صفا و ملون از بهر
این بود ملازم حق تعالی و منافق از بهر کسی رسان بود مگر از حق تعالی و ملون از بهر کسی نمود مگر از حق تعالی

و منافق از همه اسلحه دارد و هر کجی تعالی مومن مال فدایی میکند و منافق دین فدایی مال کند و مومن طاعت کند و
میگرد و منافق مصیبت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زنجیر زنجار لطفت
دوست دارد و مومن می کار می ترسد که نذر و منافق بی کار و و طبع ان دارد که بدود و چنین گفته اند که نیکو
خوئی آن بود که سرنگین و کم گوئی و کم برنج و راست گوئی و صلح جوئی و بیار طاعت و اندک زلفت فصول نیکو خواهد بود
همنان را و در حق همنان نیکو کردار و با وفار و شفقت و بهشت و صبور قانع و شکور و بردبار و متکامل و رفیع و کوتاه
و کوتاه طبع باشد نه دشام و نه دونه لغت کند و نه سخن چینی و غیبت کند و نه شتاب دگی کند نه حدود کند
دارد بود و بیشانی کشاده و زلفان خوش دوستی و دشمنی خشم و خشنودی او برای خدای تعالی بود پس بداند که بیشتر
خوی نیکو در احتمال و بردباری بداید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار برنجانیدند و ندان و شکسند
گفت یا خدا یا بر اینان رحمت کن کنی اندر ابراهیم ادهم در درشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تونده
گفت اری گفت ابا و انی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من با دانی می خواهم گفت ابا و انی انجاست
لشکر جوئی بر سر از دخن الوشه او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفت اری این بر این
ابراهم ادهم لشکری از سپه فرود آمد و برائی بوی بوسه داد و گفت چه گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدا تعالی ام گفت مرا بجل کن گفت کردم آن ساعت که سرش بکستی ترا دعا کردم گفت چه گفت برای نکه دستم که مرا
خواهد بر سبب و خواهم که نصیب من از وی نیکی بود و نصیبی از من بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعت خواند از
بیا زاید چون بدرخانه رسید در گذشت و گفت چیزی مانده است او رفت چون پاره راه بندت از عقب رفت و با
خواند و باز آمد چون بدرخانه رسید در گذشت و همان بگفت باز گشت آنچه با چنین کرد او را چون خواندی اندی چون
می اند می رفت گفت ای شیخ ترا می آرمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من بدی خلق سگی است که چون
بخواند باید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بر سر او ریختند از جامی حایر را پاک کرد و پاک کرد
و گفتند چرا نیک کردی گفت کسی که سخی آتش بود و با وی بجاکس صلح کند جای نیک بود و علی بن موسی الرضی الله عنه را
رنگ بیا به چرده بود و بدرخانه او درینشاور گرگامه بود چون او بگرما شدی خالی کردیدی یک روز خالی کردند و
او در گرما به رفت و حامی غافل ماند و رستائی در گرما به رفت و او را دیدند پشت که بند است از
خادمان گرما به گفت برخیز داب بیا و بر بیا آورد و گفت برخیز و گل بیا و بر چنین او را کار میفرمود
و او می کرد چون حامی بیا و او را رستائی شنید که با و حدیث می کرد و بر سید و دیگر سخت چون برین
اند گفتند حامی گر سخت از بیم این واقعه گفت یگو مگر یز که جرم ان رست که تخم فرزند بنزد کنیز بی ساه

بنهاد عید اسد در زمی از بزرگان بود کبری اورا در سر فرمود که هر باسیم قلب داد می او بشکست کجا غایب بود
تا اگر دسیم قلب چند چون باز آمد گفت چو اینچنین کردی که چندین سال است تا او با من این حالت میکنند و من و کمال
نکرده ام و از وی سته ام تا مسلمانان دیگر را فریفته نکنند یا آن سیم او پس قرنی همی فتنی و کو دکان ننگ بروی
انداخته اند می گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که انگاه نماز بر بای توانم کرد و اخف بر تنم
یکی ششام پیدا و باو میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوئی که
اگر نوم من بشوند ترا برنجاند زنی مالک بنار را گفت ای مرانی گفت نام مرا ابل بصره که کرده بودند تو باز با منی
نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بر باصفت از صفات بشریت بکلی پاک
کرده باشند و خیر حق تعالی را بینند و هر چه بینند از وی بینند کسیکه در خون بایستد و نه اندک چیزی می خوردان باید
که غره نشود و خود دکان نیکو خونی نبرد و الله عالم پیدا کرد آن دین و پادشاهان بداند که فرزندان با منی
در دست مادر و پدر و آن دلایل که چون گوهری نفس است و نقش بدیست چون موم و از همه نقشها خالی است
و چون تنی پاک است که شرم که در آن فکری بر وید اگر تخم خیر از فکری بعبادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم
نواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدیست شود و ایشان هر چه بروی رود شریک باشند که خدا تعالی میگوید
قُلْ اَنْفُسُكُمْ وَاَهْلِيكُمْ نَارًا و کو که از آتش و وزخ گاه باشند بهتر بود که از آتش دنیا و گاه باشند
با آن بود که او را باد و دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بندگان دارد که اصل همه فساد و از قرین بندگان
و او را در تنم و آراستن جامه نیکو خوی نکنند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه
باید که در ابتدا عهد کند تا زنی که او را شیر دهد به صلاح و نیکو خوی و طلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند
که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کو که از آن روید در طبع او آید مناسبتی پیدا آید که بعد
بلوغ ظاهر شود و چون زبان و کثا ده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان
شود که اندک بعضی چیزها شرم دارد این بنا بر آنست بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی فساد از شرم خسته
سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میداد و دل خیر می که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که او با
خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست برست خورد و دسیم الله میگوید و شتاب نخورد و زنجار چشم بر تیره دیگر اندازد
و لقمه از پیش خود بردارد و نایک لقمه فروبرد و دست بدگیرد و از نلکند و دست و جامه او ده گزانه و گاه گاه ده
هنگامی دهد تا همیشه خوی با نان خویش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار سنوار نیست
و خیر دان و کو که بسیار خوار را پیش او عیب کند و کو که با او در انشا گوید تا رنگ مهابت در وی خیزد و او

نیز بخان کند و جامه سفید را در چشم او سیاراید و جامه بر شین و زینین را بکوبید و در گوید این کار زیان
 و رعنا یان باشد و خود را آستن کار مختلن بود نه کار مردان و گاه بدارتا کو دکان که جامه بر شین دارند و هم
 کنند با و سفید نا ایشان را نه بند که آن بلاک او بود و چو نیز آرزو کند و از قرن بد نگاه دارد که هر کوی که اول
 نگاه ندارد شیخ و بشیم و در و در و علوی و کج و بی باک گردد آن طبع بر در کار در از وی شود و چون است
 و بد و قران بیاورد نگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذار که بشعنا
 که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادبی که گوید طبع بان لطیف شود که آن
 نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکار و چون کودکی کاری نیک کند خوشی نیکو در وی
 پیدا شود بدان او را میخ کند و چیزی و بد که بان نشناخ شود و در پیش مردم بر وی شاگردی و اگر خطایی کند بیکد و با
 نا دیده انحراف و تانجی خوار نشود و خاصه که او نهان دارد و چه اگر بسیار گفته آید با او دیر شود و اشکارا گردد و
 چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا
 هیچ ندانند و پدر باید که شمت خود با و نگاه دارد و مادر او را بدینتر رساند و باید که نگذار که بر و زنجیر کامل
 شود و شب و در بر جامه نرم بخوابد تا آن اوقوی شود و هر روز یک ساعت و از بازی باز ندارد و تا فریخته شود
 و ننگ دل گرفته که از آن خوشی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بسیار ننداز تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکی
 فخر نکند و لاف نزند و از کودکی چیزی نشاند بلکه با ایشان و بد و با او گویند که شدن کار گدایان و بی متمان
 باشد و البته راه بان نداند که طمع کند هم و زور و کالای کسی بستاند که از آن بلاک شود و در کارهای خست افزند
 را بسیار نند که آب و نان و پنی در پیش مردمان نندارد و پشت بر مردمان نکند و با و بنشیند و دست زیر بخان
 نند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته بگویند نخورد و سخن نگوید تا پیشند که از وی دست بردار و از حرمت
 دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگا ندارد و چون معلم او را نرند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیق
 نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان محل است و با آن کردن کار زنان و پرتسالان باشد و چون هفت ساله شد
 طهارت و نماز فرماید بر حق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و آب کند و زردی و حرام خوردن و دروغ
 گفتن و چشم افروختن کند و همیشه آن را می نگوید چون چنین پروند برگاه که بالغ شود اسرار این ادب با او بگویند
 تا در وی گیرد و نگاه با او بگویند که مقصود از طعام نیست که بنده را قوت طاعت خدای بود و متعذ و از دنیا
 زاده آخرت است که دنیا با کس نند و هر که برود و ناگاه در آید و ساق آن بود که زنی از آخرت بگیرد و تا بهشت
 و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او گفتن گیرد و ثواب عتاب کار با او میگوید و چون در سبها

باوب پروردن این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گفته باشند چون خاک ز دیوار فرویز و سهل استری
 سیگو بدیده ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبارم گفت آن خدای
 که ترا آفرید مایه کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم شب که در خانه خواب میکردی سلبه بگوئی بدل نه زبان ندای بن
 است خدای من می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب می گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت سر شبی
 باز ده بار بگوئی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار بهر نمازگاه
 که ترا در گور نهند که این ترا دوست گیرد درین جهان و دوران جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در من
 پیدا آمد پس یکروز حال مرا گفتم هر حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد و او را می بیند و او را بصحبت نکند ز نهار
 تا بصحبت کنی که او ترا می بیند پس مرا بعلوم فرستادند و دل من پراکنده میشد گفتم هر روز یکساعت پیش منفرستند
 تا قرآن بیاختم نگاه هفت که بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی زمان جوانی خورد می ناداد و ده ساله
 شدم و رسال نیز دهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا پسر سم بر فتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند
 و بعد اوان مردی را نشان دادند با آنجا رفتم و حل کرده دلی با او بودم پس با او به تشر آمدم و بیک درم سپردم
 خرید می در روزه میان جوانی کشا می بی نان خوش و سالی یکدرم سپردم بنده کردی پس غم کردم که بشان
 روز پنج خورم تا بر آن قادر شدم پس پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی
 و بیست سال با این حال صبر و صبر شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که
 عظیم بود ختم آن در کودکی نگذرد باشد پیدا اگر درون شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و
 چگونگی رفتن راه دین بر باضیت بدانکه هر که بحق تر سید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
 از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منقص است
 و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زافا آخرت و روی پیدا شود و بروی بسن شود برونود
 که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس و بد که امر و نکرده سفالین گذشتن تا فرود آکوزه زیر نشاید پس در شوازه پس
 سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بروین علمای پرنیز کارند
 و این کم است چون راه برد دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده
 اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون باختر خوانند و راه دنیا
 جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر که کم نزدیکی می شود از دیگری دور می افتد
 پس اگر کسی ارادت حق پیدا آید و او را بخیر باشد که حق تعالی سیگو بدو و حق ادا الاخره و سعی لها سعیرا

باید که بداند که این میگوید که بعضی گفته اند که هیچیست این میگوید که این صفت را به دست و رو نه از اول مرتبه
 چند شرط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد آنگاه صفتی که بپناه
 بآن باید برد و اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بر دار و از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید و جَعَلْنَا
 مِنْ بَيْنِ اَبْلِ اَدَمَ وَنَحْنِ سِدًّا وَنَحْنُ خَلْفُهُمْ سِدًّا اَوْ حجاب چهارمست مال و جاه و تقلید و نصیحت مال حجاب است که دل
 مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فاش پذیرد باید که مال از پیش بگیرد و مقدار حاجت که در آن شغله نباشد
 و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیار او میکند راه او زد و ترا انجام گیرد اما حجاب پنجم و ششمست بآن بر خیزد که بگریزد و
 جایی و دکه که او را نشاند که چون نام دارد بود همیشه بخلی و لذت اقبال خلق باشند و هر که از خلق لذت یا بخت
 نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدیل و خنثی شدن چیز دیگر را در دل او جای نماند
 باید که آن همه فراموش کند و بعضی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن را از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ بود و
 که دیر اطاعت دارد و خیر حق تعالی و هر که هوا پروری غالب در هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید
 که کشف کار را از حجاب است جوید نه از حجاب است اما نصیحت حجاب همین است که هر که بر مصیبتی مصر باشد دل و قایم
 بود و حق او را چگونه منکشف شود و خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل
 که از المیزام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین شریعت او را کشف شود پیش از آنکه ظاهر
 شرع و همه معاملات بجای آورد و چون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون کسی
 برگرفت مثل او چون کسی بود که چهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را با ما حاجت بود که با واقع اندیش
 و سیرت چه بی پر راه رفتن است نباید که راه پوشیده است و راههای شیطان براهی آمیخته است و راه حق بکلی
 و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون برید به است آورد باید که کار خود جلجلا و گذارد و
 تصرف خود را باقی کند و بداند که منفعت او و خطای پری بیشتر بود که در صواب خود و هر چه بنوا بر که و چون آن
 نداند باید که از خضر موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پری و میرید است که منسلخ خنجر کاوا
 باشد که بعقل فراسر آن نتوان بد در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست و در گرفت طبعش با ناقص
 بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس را و بر کتف چپ نهاد گفتند این ابلیس است در اینجا و او را اینجا
 چپ و او را انگشت چپ و سپید آن بود که دانسته بود که خلل و صلب عصبانیت داده است و دانسته بود که اعصاب این
 و بلخ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجای است آید و آنچه از جانب راست خیزد بجای چپ آید و قهوه و ازین
 اثبات آنست تا بداند که هر چه در راه طاعت خود میجو تصرف نماید از خواجیه ابو علی فارمدی شنیدم که گفته است

بان راه است تا این جا هست گفتن مقصود آن است تا باین بیان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه
 از تنعم عادت در گذشت باور نکنند و اسد علم فصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و تشنگی شره این هر دو
 بدانکه معده حوص قن است و عروق که از آن میروند هفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است
 و این غالبترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از پیشافتاد و بسبب این شهوت بفتان و انگاه این شهوت اصل
 شهوتها می دیگر است که چون شکم میرشد شهوت بخل در حرکت ناید و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا مال
 پس شره مال پدید آید و مال بهشت نتوان آوردن الا بجایه پس شره جاه پدید آید و جاه نتوان داشت الا
 بخصومت با خلق و از آن حسد و تصب عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده که از تشنگی اصل همه شهوتها
 وزیر دست و تشنگی و بگرستگی عادت کردن اصل همه خیر است و مادرین اصل فصل گرگی بگوئیم پس فتنه های
 آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در بگوئیم پس کفایت شهوت
 فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم پیدا کردن فصیلت گرگی بدانکه رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت جفا کنید با خود بگرستگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است بگفارد هیچ کس را و فرمود حق تعالی
 دو ستر از گرگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم بر کرد و او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضله گرگیست
 آنکه اندک خورد و اندک خزد و عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و بهتر همه که در آن گرگی است و گفت جفا که همه
 پوشیده طعام و شراب خورد و در نیم شکم که آن جزو نیست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن
 جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که فکر و گرگی وی دارد تراست و دشمن ترین نماز
 حق تعالی آنست که طعام و آب بیا خورد و بسیار خیزد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباحات کند مگر کسی که اندک
 خور و گوید بگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بدشت گواه باشد ای فرشتگان که بگفته
 که بگذاشت درجه و در بهشت او را عرض هم و گفت دلها می خورد و مرده گردانید بسیاری طعام و شراب که دل
 همچون شست است که چون آب بشوید و پخته گردد و گوشت آدمی با هیچ چیز نزنند بدتر از شکم پس بود آدمی را لشکر
 چند که شست و راست و اگر چاره نبود سبکی از شکم طعام را و سبکی شراب را و سبکی نفس را و در رویت دیگر سبکی ذکر را
 و عیسای علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دار بدینا باشد که دلها می شام حق را بدید و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون در گرازه گذار و تنگ کنی بگرستگی و تشنگی و گفت مومن
 بیک معاخورد و منافق بهفت معا و معاروده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خویش منافی هفت چندان
 از مومن بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت بگوئید

تا دریا بگفتند گفتیم یا رسول الله بگویم گفت بگو سنگی ابوحنیفه را آوردی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
گفت دو دروازه این آروغ را که هر که در دنیا سیرت در آن جهان گرسنه تر و عاقلتر رضی الله عنهما میگردد رسول صلی الله علیه
علیه وسلم برگزیده بخوردی و بودی که ما بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست شکم و فرود آمدی و تنی تن من فدای
تو باد چه باشد اگر او دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عاقلانه او را نعم از پیغمبران و برادران من پیش از
من فتنه داد حق تعالی که امتها با فتنه ترسم که اگر من نعم کنم در چنین از ایشان کمتر باشند روزی چند اندک صبر
کنم و دستم در آنم خط من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز من ازان دوستیست که برادران خود رسم
عائشه رضی الله عنهما می گوید بخدای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت قاطعه رضی الله عنهما پاره نان
در دست نزدیک رسول الله گفت این چیست گفت کفایت نخه بودم بخوابم که بی تو بخورم گفت دهم روز
باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خوابید او بر ره میگوید هر گرسنه روز منصفه ان گندین
بخورد و در خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمان دارائی میگوید که یک هفته که از طعام شب کمتر خورم و دستم
دارم که همیشه تبار و نماز کنم فضیلت با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بانی بهیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد دهد
و اصحاب و از ائمه تو دریغ دارد که پیش گفت ما را خدا را گرسنه بپوشه می داری و با خود بهیهات دراز در
خلوت میداری این منزلت چه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دنیا گفت خاک کسی را که چنان علم
بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه شک کسی که با داد و شتاب نگاه گرسنه بود و از
حق تعالی بآن خشنود و باشد سهل قسری گفت که بزرگان و وزیران نگاه کردند در این دنیا هیچ ناقص از
گرسنگی ندیدند و هیچ چیز بآن کار نبرد آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را
بدون تنی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس را بآن نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر
است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد و پدید آمدن فواید
گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نه ازان است که در آن رنج است چنانکه فضل دارد
نه ازان است که نخ است لیکن در گرسنگی ده فائده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیر
مردم را کور دل و کند اندیشه کند بخاری ازان بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین
زول صلی الله علیه وسلم که دهایی خود را نده کرد ایند باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنگ شود
و گفت هر که خود را نده در دل و زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی میگوید هیچ روز گرسنه شدم خدای را که در
دل خود گشتی و عجزی نازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

گفته شود هیچ معرفت را نیست و اگر شک درگاه معرفت است اگر شده بودن در پشت از آن است چنانکه
 رسول صلی الله علیه وسلم گفت اذ یلقون باب الجنة باجور فایده دوم آنکه دل تقوی شود چنانکه لذت ذکر
 و مناجات بیاید و از سیری قنوت و سختی خیزد تا هر ذکر که کند بر زبان باشد و در دل نرود و چند میگردد
 میارنج و حق تعالی توبه طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یا دیگر از این شود فایده سوم آنکه بطرف غفلت
 برود از آن و زنج است چنانکه در چهارگی و عجب درگاه نیست است و سیری بطرف غفلت آورده
 اگر شکلی بخورد و شکسته آورد و نماند خود را چشم غیر نه بیند که یک لقمه که از وی در گذر جهان بر وی نماند نماند
 عزت و قدرت خداوند اند و برای این بود که کند خیر این وی میگوید رسول صلی الله علیه وسلم عرض کرد و ندانم
 بلکه روزی گفته روز میرود دست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم
 آنکه اگر سیر بود در گریبان را فراموش کند و بر خلق خدای شغفت نبرد و غذا یا آخرت را فراموش کند چون گرسنه
 از گرسنگی اهل روز بخورید و چون نشسته شود از نشستن اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شغفت بر خلق از درگاه
 نیست است و بیان بود که یوسف علیه السلام گفتند که خزانة روی من تو دارم ای بزرگوار باشی گفت قسم که اگر سیر
 در دوشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود نکند شقاوت
 آنست که خود را از برد دست نفس کند و چنانکه سیر سیرش را بخیر بگزیند ام و نرم نتوان کرد نفس را و چنانچه باشد و این یک
 فایده است بلکه کجیای فایده است چنانکه صلی الله علیه و آله شہوت خیر و همه شہوتی از سیری خیر و ذوالنون مصری رحمه الله علیه
 میگوید که هرگز سیر خود را که نه صحبت کردم با قصد صحبت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد
 از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خود نفس ایشان سر کشی پیش گرفت و اگر
 گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شہوت فرج ضعیف شود و شہوت سخن برود تمام است که هرگز سیر خود را
 بفضول گفتن و غلبت مشغول شود و شہوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاه دارد
 و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
 اگر شکلی گوهر است در خزانة حق تعالی و هر کسی نداند بلکه یکی بد که دقتش دارد و یکی از حکما گفته است که هرگز
 که یکسال آن شیء خورد و ننمید آن خورد که حادث است اوست خدای تعالی اندیش زان بملکی از دل او برد
 فایده ششم آنکه اندک خبید که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه شب هر که سیر خود را خواب
 بروی غالب بود و چون مرداری بنفقت و عروضا شود یکی از پیران بر شب بر سر سفره منادی کرد می
 مردان را بیار مخورید که نگاه آب بیا بخورید یا خبید نگاه در قیامت صبرت بیا خورید و نهاده صدقین

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از بسیار خوردن است و چون سرایه آدمی عسرت و بفرستی گوهری است که با آن جهات
 آخرت صید توان کرد خواب عمر را از زبان آورد و ضایع کند که چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند و هر که بخواهد کسب
 سیری لذت مناجات نیاید و خواب بکشد و باشد که اسلام افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب نماند و از عبادات باز نماند
 و در رنج غسل افتد و اگر بگوید و باشد که سیم ندارد و باشد که در گنج چشم او بر عورات افتد بسیار افتد از آن نیز و بوسل
 و آبی میگوید که اسلام عصب است و زین حبیب میگوید و آن از سیری باشد **فایده هشتم** آنکه روزگار بر وی فراخ شود
 و بعلوم عمل پردازد چه چون بسیار خوردن و نخوریدن و ساختن و ساختن را بسیار کردن بجز روزگار خوابگاه
 به لذت جانی خفتن و لذت کردن و اینها همه روزگار بیرون و هر نفسی که هر بیت و سرایه آدمی است خدایع کردن آن
 بی ضرورتی آبی باشد سیری عقلی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جویدان می انداخت گفتم چرا آن خوری گفت میان این
 و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تنج تفاوت است روزگار و این سبب چهل سال است تا آن خورده ام که نیاید بگویم
 این روزگار من فوت شد و شک نیست که هر که بکشد عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد احکاف تواند داشت
 و همیشه به لذت تواند داشت و این فایده هائیکسانی که تجارت آخرت کشته بجز نباشد بوسل آن دارن میگوید
 آنکه هر که بر خور و شش چیز در وی در آید جلالت عبادت نیاید و حفظ او در یاد دشت حکمت و غیر آن بدین خود
 شفقت بر خلق محروم ماند که پس از آنکه هر جهان بمراند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیاد شود و
 همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد به لذت جانی و غلبه فایده هشتم آنکه هر که اندک خور و نشسته است
 باشد و از پنج بیماری و موفقت داد و نماز طبع و پنج رنگ ردن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن
 شود و حکما اطباء اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زبان نیست مگر آنکه خوردن
 و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خود و نافع ترین آن است و بدترین گوشت فسد و بدترین
 آنکه خور و بهتر از آنکه نار بسیار خورد و در شیر است که رمونه دارد تا نماند رست شود و بدترین
 قسم آنکه هر که اندک خور و خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نمیدانست و همه آنها و معصیتها
 و دل شتوایها را حاجت نمیداد بمال بسیار که چون برزد و خواهی که چیزی خوش خورد و بسیار خور و
 همه روز و روز اندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شربت و در طبع و در جسم و در قوت
 از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود را باین روشتم که بتر که آن بگویم و این بر من آسان تر بود
 و دیگر میگوید من چون ار کسی فرض خواهم کرد و ارشتم خود فرض کنم و بتر که آن آرد و بگویم اگر چه
 و چشمم از رخ چیز با رسیدی گفتی که گوان است گفتی از خصوه بالتر که آن از آن گفتی و بالتر که

گنبد فائده و هم که چون بشکم خود را در صدقه دادن و نیاز کردن و کم و زدن تا در شد چه هر چه در شکم
رو و جای آن کشف بود و هر چه صدقه دید جای آن دست لطیف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
در یکی نگاه کرد که شکم فریب داشت گفت اگر این که در اینجا کرده و در جای دیگر کردی ترا بهتر بود یعنی در صدقه در راه تو
تعالی و الله علم پیدا کرد آن **وب** مریه در اندک خوردن طعام و وقت خوردن بدانکه
طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرد و زن و بچه و حیوان و در اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از
بسیار خوردن شود که طاعت آن نیاید و در میان کار شود بلکه بپزد و بپزد باید مثل چنان بکشد از عادت که نخواهد کرد
باید که یک روز یک هفته کم کند و دوم روز دو هفته و سوم روز سه هفته تا در مدت یک ماه از یکسان دست بردارد چون
چنین کند آسان بود و کاهی از آن نقصان نیاید و طبع بر آن راست باشد نگاه آن مقدار که بر آن فستقار
نمیاید که فستقار در چهار روز و در هر روز یک روز و آن در چه صدقیان است است که بقدر ضرورت قناعت کنند این
اختیار سهل تر است که او گفته عبادت بجات است و عقل و قوت تا از نقصان قوت تشری طعام نخورد
که نماند شکم که اگر در سنگی ضعیف شود فاضله از نماز برای کسی که سیر بود یا چون ترسد که عبادت عقل و عقل
بود باید خوردن که بی عقل بندی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت
هر سال سه روز من بوده بیک درم آورد پنج و یک درم نگین و یک درم روغن جمع کردم و سه صد شصت
و سه روزی در هر یکی روز هفتاد و یک گفت اکنون چون می گفتی چنانکه افتد در میان زبانان هستند
که در این یکصد و هشتاد و پنج نخورند و خود را تیرنج بآب آورده اند و هم آنکه بر نیمه مقدار کنند و آن یک نان
و سیاه نان باشد این نان که چنانی بود و همانا که این یک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
ثلاث للمطعم و ثلاث للشرب و ثلاث للذكر و در روایتی ثلاث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر که چنانیست بود و این کم از ده هفته بود و عمر صبی الله عنه هفت هفته یا نه هفته بیش نخوردی
سوم آنکه بر بدی اشتهار کند و آن نزد یک سگ گریه بود همانا در حق شیر خلق این از سبب معده و در گذشته
با شیرین تر سیده بود و چنانکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از بد بود جدا سرف باشد و در آن است
که در قرآن گفته است و لا تشربوا من الماء الا شربا قلیلا و اصل بود و لیکن این بوقت و لذت کار کردن
بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست بردار که سینه باشد و گریه تغذیه نکند و اندو لیکن چند نموده اند تا
طعام نخورند اما اگر سینه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی ناخورش
حریص بود و آن جوین و کاه و سبب بر حص تواند خورد و چون نان خوریش جوید آن گرسنگی صادق بود

و بیشتر صحابه را بنیمند که نشسته اند و جاعی بوده اند که طعام ایشان بر بخت صاعی بوده است و صاعی چهارده باشد و چون خراخوردی صاعی و نیم بسبب آنکه بریفته بود و زیگوید طعام من از دینه تا دینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم بخوابی که این نکر دم تا آنگاه که با و برسم و گوشتی شیش میگرد که شمار گشتند آید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست تری از من و نزدیک تری من کسی باشد که هم برین ببرد که او هر دست آنگاه ابوذر گفت شماران بگردید و آورد جو با شوفه و گردید و نان تنگ بختید و دو نان خوش با هم خوردید و سیرا شب از پیر این روز جدا گردید و در عهد و جعفرین نبود و وقت ایل صفت یک خرا بودی میان دو تن و دانه بختیادی سهل تستری میگوید که همه عالم خون گیر و وقت من یادوی حلال بود و معنی آن است که جز بقدر ضرورت نخورند آنکه ابا احتیان گویند که چون خرام با و رسد حلال شود که یکت ما از صدقه فرار رسول صلی الله علیه و سلم ببرد و حلال بنم شد احتیاط دوم در وقت خوردن این بر درجه است درجه نبرگتر آن است که زیادت از سه روز پنج خورد و کس بود که یک هفته زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از نالبعین که خورایان درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم دهم و نوری سر سه روز خوردند و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لا بد چیزی از عذاب ملکوت بر وی آشکارا شود و صوفی بابای منظره کرد که چهل ایمان بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیادری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جزو پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر ایشان نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان را می گفت آنم سچاه روز شست گفت زیادت کنم بکن شصت روز تمام که حکم هیچ نخورد و آن را مذهب ایمان آورد و این درجه بخیل است و کس تکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پیدا کرده باشند که آن وقت او را نگاه میدارند و او را مشغول میدارند که کاری آن نیاید درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و خیلی با و بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمتر از درجه است و چون فراد و بارت با سرف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون با مدادی خوردی شبگاه خوردی و چون شبگاه خوردی با مدادی خوردی و عاتشه گفت زینهار تا اسراف کنی دو بار خوردن دیگر از اسراف بود و چون یکبار خورد و اولی آن بود که وقت سحر خوردند از ناز شب بکشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام التفات خوابد که در یکسان وقت افطار نخورد و یکسان وقت سحر احتیاط سوم و برین طعام اعلی آن کند پنجه است و کمتر از پنجه و میان چو پنجه و همین نان خوش که شست و شیرینی و که از هر که در یک صراط بود و در عهد و جعفرین که از ناز شب بکشد و دل صافی شود و اگر

اند و هر چه در خوشنودان دیده اند فضل را محالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون بعضی شهبود در این نزد
 عقلت و عظمت در می پدید شود و برون در دنیا دوست دارد و مگر را دشمن دارد و باید که دنیا را برتر از خدا
 نازد آن را و شود و مگر خلاص او بود از زندان و در خبر است که شتر را شترانی ازین ماکلون رخ المجدلند تر است
 آنان باشند که نمیکنند خوردن و این جام بود که گاه گاه خوردن را و با و با چون نالوت بر دادم گشتند و تقسیم بر طبقه
 شود و میم آن بود که بغلت و بطر کشد و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله بدترین است من گریه و این که زن ایشان تنیم
 رست تاباده باشد و همه بستان ایشان را و این طعام را و این جامه و این کلاه و این فرج گویند و بوسی علیه السلام می آید که
 میوسی آنکه قرارگاه او گور است باید که تن را از بسا شربت باز دارد و می بر آسبای تنهم سعادت کرده و بر آرزوی گور
 میسر شد و نیکانسته اند و بسبب بن معبد که در ایشان پیغام دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ایی در دلم
 حیا دارم فلان چو بر آرزو کرده این دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او
 آورده اند و قد می آید سرو باغبان شیرین کرده و از او انداخته و گفت حساب این از من و در دارد و این عیال بود و او
 ماهی بریان از وی شد نافع گفت در عینه بدست نیاید الا باری چند در می نیم نفقه بخردیم و بریان کردیم و این
 بر دم درویشی فراداد گفت بر گیرد بوسی ده گفتم این آرزوی شست و یکا بجهت است آورده ام گذار تا به دست
 این بوسی هم گفت باین بوسی ده بگردادم و از عقیق بر نفق و از وی باز عظیم و بسیار دادم چون باز ایدم بسیار دادم
 گفتم باین دادم گفت بادی ده و به این بوسی گذار که از رسول الله صلی الله علیه و آله شریفم که گفت هر که از وی باشد
 که بخورد و از باری حق تعالی دست بردار و خدای تعالی او را پیا مرز و عبته العظام خمیر و آفتاب خشک کرد و
 و خور دی و گنداشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب بزرگتر فنی و همچنان گرم بخوری تا مالکیت نیاید
 شیر از وی می شد و چهل سال نخورد و کسی در او طبع برد و بسیار در دست بگیرد و ایند آنگاه گفت شما بخورید
 که من چهل سال است تا نخورده ام صاحب بی انجاری مرید ابو سلمان دارانی بود گفت و آنان گرم کردند
 کرد که با ملک بخورد و پیاوردم قهر بدشت و باز نهاد و بکسرت گفت با خدا یا از وی من پیش نبادی مگر
 عقوبت من است تو به کردم مرا عفو کن مالک بن ضیف میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهبوت آن در میان
 بجنید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک وینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلا
 داده ام و در از وی یک شربت شیرام و نخورده ام و نخواهم خورد و نا آنگاه که بخدای سیم عابدین ابی حنیفه
 می گوید بدر خانه و او دطای رسیدم آوزی شنیدم که میگفت یکبار گذر خواستی بیدام اکنون خرم آرزوی
 می کنی بر کن نیابی و نخوری چون در فرستم با و چو کس نبود و آن سخن با خود میگفت عبته العظام

عبد الواحدین زید را گفت فلان از حالتی صفت می کند که مر آن میت گفت از آنکه او نان نمی خورد و گوشت
و مرغ خوری گفت اگر دست بدارم نان در چشمم گفت کسی دست بدشت و بگسست گفتند بر شی میگیرم این را
گفت نفس او خرماد دست دارد صدق خرم او داند که هرگز نخورد آن می کرد یا بگوید جلالی گوید من کسی دادم نفس او را
چیزی را از دست و میگوید در روز صبح گری بخورم مر آن از روی بد و میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخورم
دست ازین شربت بد از این است راه سالکان بزرگان چو کسی یابن بهر نزد باری مگر آن نبود که از بعضی شربت دست
بدارد و ایشان کند و برگشت خوردن مداومت نمکند که علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که هرگز بهیچ فریاد و ادا و پشت
خور پس گفت شود و هر که بهیچ فریاد و ادا و پشت خورد بدو شود و معتدل آنست که هر روزی از این شربت پس خورد و گفت بیکار است
و یکبار در وعظ یکبار شیره یکبار سرکه و یکبار نان نهی و متعین است که بر سیر میخند که میان و غفلت صحیح کرده باشد و خبر
است که طعام را بگذارد و بنمازد و ذکر و مناجات که دل بپا نشود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و بعد
تسبیح گوید و بخورد و قرآن بخواند و سیاهان شوری هرگاه که سیر خوری آن شب نام زنده داشتی و گفتی سحر اگر سیر کردند
کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی مرا گفتی بخورید و اگر خورید مجبورید و اگر جوید و دست مارید
پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین بدانکه مقصود اگر گرسنگی
آنست که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و یاد ب شود چون رست است از این بند بماند و استفاده شود و اگر
اینست که پیر و مرید را این عهد فرماید خود کند که مقصود گرسنگی است که چنان خورد که معده اگر آن نشو و خور و گرسنگی
نیاید که هر دو شاعیل بود و از عبادت باز دارد و کمال مر آنست که بصفه لایک بود و ایشان از آن خبر
گرسنگی بودند گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیاید الا با نکه در ابتدا بر وی میر و گفت درگاه گرسنگی
از بزرگان همیشه بخورد بنگان بوده اند و راه خرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کلامی بوده است
بر خدا اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه بودی که زوره داشتی
تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که روزه بگیر و چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کردی را
طعام خوش بردندی بخوردی و بشتر حافی بخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم از شروع
فرود گرفته و مرا معروف کشاده کرده است من همانم در ساری مولای خود چون بهیچ خودم و چون بهیچ می کنم
مراجعه صرف و هیچ اعتراض نمانده و این جایی خرد و امتحان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد
گوید من عارفم چون معروف کردی پس دست از مجاهدت ندارد و الا دو کس صمدی قی

که بر کار راست ایستاده باشد یا چغنی که پندار که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نموده بوده که
 اگر بر روی جنایتی گردندی بدست و زبان و روی بیخ خشم حرکت نکندی و از حق دیدی این سخن از شل و بی
 درست آید و چون بشر حافی و بری تقوی و مالک دنیا و این طبقه از نفس خود آیین نبوده باشند و انشای محالیت
 باز نگرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برود پس اگر **دل آفات است و سست است شهوت**
 بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند در خلوت خود و در ملا
 مخور و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصیحت مومنان باشد تا بتواقد اکتفا کنند و
 این غرور محض است و کس نماند که شهوت بخورد و بخانه برود یا بیدار نگذارد و بدین بهانه این بهانه است
 و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این بفرش و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز
 در دل برای چغنی مانده و طاعت را بیدار نداده طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگزیند و در شهوت ریاضت
 چنان باشد که زبانه حد کند و بنا و دان پنا بدین یاد که چون در نفس و این تقاضا پیدا آید پیش زمان
 از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم با شکسته باشد و هم شهوت پیدا اگر **دل آفات است شهوت**
 فرسج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تخم بپاشد تا نسل شطوط گردد و نیز نموداری
 بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است املیس مایوسی علیه السلام گفت با هیچ زن تجاوزت نمیشد که هیچ مرد
 با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشد و نه او را فتنه کرد و نه سید سید بیگوید هیچ معیتر حق تعالی نفرستاد که نه املیس
 بسبب نشان از وی نویسد و نه بر خود او هیچ چیز چنان ترسم که ازین دو باین سبب جز در خانه خود و خانه دختر
 خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میان افراط آن بود که چنان شود که از فو حش شرم از
 و یکی خود بان دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود و خارج کند و تفریط آن بود
 که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و عتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس نباشد که چیزی نخورد
 تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و شال و چون کسی بود که شایسته زهر برایش بود و روی می افتد
 مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانی نماند نگاه داشتن بود که حصرت نماند و در غایت شمار است
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت و خود صنعت شهوت نیدم چهره نعل علیه السلام را سر سیه فرمود و بآن بود که او
 زن و او ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و میباشان از همه عالم شکسته بود و یکی از آفات این شهوت شرم
 است و بعباسی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط کند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است
 اگر اتفاقا چشم بسته و دیگر مار کا بداشته با آسان بود اما اگر مار کا بداشته بود و مار کا بداشته بود و مار کا بداشته بود

ستوری است که بنا و قصد جای کند عنان او بر ناظرین آسمان بود و چون عنان در شد و نهال گرفت و باز کشید
و شور بود پس اصل نگار به تن چشم است سید بن جبر کوید که فتنه داد و علیه السلام از چشم افتاد و او پس خود را
گفت رو بود که از عجب شیره و از دنا و فروری و لیکن از عجب زنان و از شوا و بجای بن زکر یا علیهما السلام پس سیدند
که انبای زنا از کجا نیز گفت از چشم رسول صلی الله علیه و سلم میگوید نگر بسین تیری است از زنی نامی ابله پس بر سر
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگار دارد او را ایامی دهنه که حلاوت آن در دل خود بیاورد و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زنان و گفت چشم نماند چون فرج و
زنانی چشم نگر بسین بود پس هر که چشم نگاه نتواند و شست بروی و حبس بود که شهوت را با صفت بد و علاج این
شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند کمال کردن و اگر چشم زکودگان نیکو روی نگاه نتواند و شهوت این فتنه
که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امری نگردد و از آن راحی یا بد نگر بسین بروی
برام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن بصره و شکوفه و نقشهای نیکو یا بد آن زنان ندارد و نشان این آن بود
که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه گل اگر چه نیکو بود و تقاضای بوسه دادن و بر بسین آن خود چون
این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لوط است یکی از شلخ میگوید که بر مرید از شیر خشک
که در وی افتد چنان ترسم که از غلامی امرو یکی از مریدان گفت که شهوت بر من شد چنانکه طاقت ندادم ناری
و دعایا که در دم شبی بخوابیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است و گفتم دست بسینه من فرو داد و در چو
پیدا شدیم کفایت افتاده بود و چون کیسار برآمد باز شهوت پیدا شود و دیگر ناری بسید کردم همان شخص را بخواب
دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش و از پیش داشتم ششیه بیاورد و گردنم بر چو
بیدار شدم کفایت شد چون کیسار بگذشت باز پیدا شدیم ناری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا که
از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم وزن کردم تا از آن خلاصی یافتم
پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت خلافت کند بدانکه هر چند شهوت غالب است و ثواب
در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر ازین نیست و لیکن مطلوب این شهوت نیست و بیشتر که این شهوت
یا از عجز بود یا از حرص یا از شرم یا از بیم آنکه آتشکار شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حنک کند یا ثواب نبود که این
طاعت غرض دنیا نیست طاعتش روح و لیکن عجز از سبب بصیبت سعادت است که بایستی و دعوت منزه نیست
به هر یک دست بدار اما اگر کسی بزرگ تنگن شود و هیچ پائنی نباشد دست او ثواب او بزرگ است و او از آن
بهفت کیل است که در سایه عرش حق تعالی نخواهند بود و در قیامت و در جوار رحمت یوسف بود علیه السلام درین

معنی چرام و مقتدر از گذشته این بخت است بسیار سخت به حال بود در آن خود را بر وی عرضه
کرد از وی بگریخت گفت را عیال سلام خوابیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصه ذکر داری
باین آیت است **وَقَدْ هَمَمْتُ بِكَ** و گفتم هه الا ایوه هم این سلیمان میگوید که هیچ برستم چون از مدینه بیرون شدم جایی فرود
آدم که از ابله گویند رفیق من رفت تا طحیانی خرد زنی از عرب بیاورد چون راه روی داده و مرا گفت من بیدوشتم که نان
سیخ باغیره طلب کردم گفت آن چوایم که زن نان از مردان خواهند مردن هر دگر بیا که شیدم و دیگر رسیدن بسیار دلم ناخدا
گیرستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دیدم گفت این چیست گفتم اندیشه که دوکان در خاطر است
آمد از آن ده ایشان بگیرستم گفت ندان سماعت ازین فارغ بودی ترا واقعه بسیار است با من بگوئی چون کحل
کرد گفتم او نیز گریست گفتم تو باری چوایم گرافی گفت از آن که ترسم که اگر این من بودی نوالشی چنین کردی چوایم بگو
رسیدم و طواف و سعی کردیم و در حجره هشتادم در طواب شد ششم شخصی را دیدم در غایت کمال کشاده روی خوشبو
دور از بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو باز آن عزیز گفت قصه تو باز آن
اعرابی عجب تر ازین عرضی اندر نهاد میگوید که رسول الله علیه السلام گفت در دربار گذارنده سه کس سفر شدند شب را آمد
خامی فرستند تا این باشند سنگی عظیم از کوه بقیاد و در غار گرفت چنانکه هیچ راه ماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن
گفتند این چیست نیست که مانند دو عاکنیم هر کسی کردار نیکی خود عرض کند کنیم تا باشد که حق آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا باوری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردی وزن و قدر زنم
را نادامی بکر و زین شغل مشغول بودم و شب ببار رسیدم و ایشان فقه بودند من فقهی شیر که آورده بودم بستم بود در
انتظار سیدار حیوان و کوه کان زاری میکردم و می گریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند و بخورند ما را نه هم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست و ششم و من و کوه کان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
که جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پدید آمد امیر من نمی توانست رفت
آن و دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا و خرمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی
قطعه بد بآورد و در مانند با من گشائی کرد و صد و بیست و نبار بوسیدم و آدم بشیر که مرا طاعت دارد
چوایم بان کار تو بگویم رسد گفتم نترسی که چه حقتالی بشکستی بفرمان او من ترسیدم و او را بگذاشتم
و قصه را و بگردم و در همه جهان هیچ نیز بر حص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز بر اے رفقای تو
نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پای دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدایا دانی که یکبار مرزوران و ششم و مرده همه بدامم بگویم کسی که برقت و فرزند گشت من بان

مرده وی کوفته حردیم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد و وقتی آن مرد بطلب می آمد کشت
 پرگاه و شتر و کوفته و بنده بود گفتیم این همه شتر دست گفت بر من بخیزد گفتم نه که بهما زال تو حاصل شده است
 سپردم و هیچ چیز را دیگر نفهمیدم یا اگر دانی که این را بهر تو بود فرج ده پس نگنجید و پاره کنده شد و بیرون آمد
 و بر من جدا شد المرنی گوید که مردی قصابی و بر کنیز که همسایه عاشق شده بود یک روز کنیز را بر بنای
 میفرستاد و از پی وی وی رفت و در دروی و بخت کنیز گفت ای جوان مرد من کوفته ترم که تو بر من بکن
 تعالی میترسم گفت چون تو می بینی من چه میترسم تو به کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبر که در میم ملاک بود مردی
 رسید که یکی از بنو بزرگان آن روز کار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشنگی بیانا و عاقله
 حق تعالی منع فرستد چنانکه بر ما بایستد بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا این گنجیم خدیر که در میان
 و بر سر آن بایستاد و میفرستد تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند هیچ با قصاب رفت و آن رسول را قاتل باند گفت
 جوان مرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود من بر می تو دهت حال خود با من بگوئی گفت هیچ نمی دانم
 تو به کردم بقول آن کنیز گفت همچنین است که قبول کنی تا بیا بود نزد حق تعالی هیچ کس نبود و پیدا کرد و رفت
گفتار سیزدهم از آنچه حرام است از آن بدانکه این را بدو که کسی قدرت باید در چند کار و خود را نگاه
 تواند داشت اولی تران بود که ابتدا ای کارگاه دارد و ابتدا که چشم است علاوه بر این باید میگوید چشم چهار چشم
 میفکند که از آن شهوت در دل افتد و بحقیقت واجب بر حذر کردن از نظر در جامه زنان و رسیدن بوی خوش از
 ایشان شنیدن و از ایشان بلکه بیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان را بینند اگر
 توان ایشان را نبینی که هر کجا بجای ایشان همه تخم شهوت اندیشید در دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین
 باید کرد و نه نظر که قصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن در نظر حرام بود رسول صلی الله
 علیه و آله میگوید اول نظر تراست و دیگر بر توست و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و نه میان ارد و از
 در میبرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و شکر و طلب
 نکند و آن در دل نهامیدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مجلسها
 و نظارانه نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
 چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
 بر حرام است بزنان چادر سفید و روی بند پاکیزه و تکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند
 عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بان رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که با او

رساناده و رو نیست هیچ مردی که جانی در دست باشد و پوشیده بقصد شهوت یا دست و پا کند تا بگوید یا
 شایسم یا چیزی که با آن ملائحت کند زنی و مدیاستانند یحیی خوش و نرم گوید و رو نیست زن را که سخن گوید
 با مرد بگانه الا درشت نه بر خیا که حق تعالی میگوید **لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَفِظَ اللَّهُ**
الْبَنِي فِي قُلُوبِهِمْ مَنْ مَنَعُكُمْ قَتْلَ النَّفْسِ الَّتِي حَفِظَ اللَّهُ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّشْرِقُونَ و گاه زنان پیغمبر اسلام علیه السلام میگوید با و از نرم و خوش با مردان
 سخن میگوید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دادن آب خوردن و از باقی سیوه که زنی
 دندان بران نهاده باشد خوردن حکمی میگوید که اهل ابواب بصری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول
 صلی الله علیه وسلم برگرفته بودی و انگشت و دندان او با آن رسیده بودی انگشت بدان فرو آورده میبرد
 چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کند زهر باشد و از هیچ چیز حذر کردن بهتر از آن نیست که از
 آنچه تعلقی بزبان دارد و بداند که مرز و کوه که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که گاه کن تا بگوید
 باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه ناگوار است باشد زبیر شود و زهره کار کردیم که بقصد گریستن با شرم که نیل بود
 و اگر تنگ بود چون طلال نیست زهره حاصل شود و حسرت و پشیمانی بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بزرگان بهم باشد
 که بمقصود نرسیم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه پیشم بر زنی نیکو افتاد و باز گشت و بخانه رفت و با اهل
 خود صحبت کرد و در حال غفلت کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند
 بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه و الله اعلم **صلی** سوم در
صلاح شیره سخن گفتن و آفت زبان است بداند که زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصوت
 پاره عبارت کند و هم از وجود بلکه از انسب عقل است هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و فهم و خیال
 آید زبان ازان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز اوان و اشکال در ولایت چشم نیست مگر از آن
 در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت پیش نیست و ولایت زبان بر
 همه مملکت و آن است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگردد و عبارت میکنند
 همچنین صورتها نیز بدل میرسانند و از هر چه او گوید دل ازان صفتی میگردد و مثلاً چون زبان و تضرع و زاری کند و
 کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ فوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار
 آتش دل قصد دل کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در
 دل حرکت نشاط و شادی پدید آید آن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی
 بر دهنه آن در دل پیدا آید تا چون سخنانی زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کز گوید دل نیز کوز کرد و تا چنانکه راست ندیده همچون آینه که کوه شود و باین سبب است
 که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست ندانند که درون او کور شده اند سخن دروغ و هر که راست گفتن
 عادت گیرد خواب و راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب است بنیده چون بآن جهان حضرت
 که شاد است او عادت بدیده نه است و دل او کوز نماید و راست بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه
 روی نیکو را آینه کوز زشت شود و چنانکه چون در پناه مشیر مادر داری آن نیکو جمال صورت بطل شود کارهای
 آن جهان حقیقت کارهای این چنین بود پس راستی و کوزی دل باطل سستی و کوزی زبان است و برای این گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم که یا این تقیم و راست بنود ناول است نباشد و دل است نباشد و ناول است نباشد
 پس شروافت زبان خدر کردن از جهات دین است و مادرین اصل فضل خاموشی بگویم نگاه آفت بسیار گفتن
 و فضل گفتن و آفت جدل و خصومت کردن آفت محشر و دشنام و زبان درازی و آفت لغت کردن مزاج و خیریت
 کردن و آفت دروغ و عیب سخن چیدن و دوروی کردن و آفت جود و بی و آنچه تعلق بآن دارد و جمله شرح
 کنیم و علاج آن بگویم انشاء الله تعالی پس اگر درون خواب خاموشی بداند که چون آفت زبان بسیار است
 و نور از آن گاه بدین سخن و شواست هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چنانکه بتوان پس باید که آدمی سخن خرد
 ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و سخن نشان بر قدر ضرورت بود و سخن
 تعالی بیان فرموده **لَا تَكْفُرْ فِي كَيْفِيتُكَ** بخود خود که **لَا مَنَ أَهَمَّ لَكَ بَصَدَكَ كَلِمَةً أَوْ مَعْرُوفًا وَاصْذَكَ**
بِكَلِمَاتِكَ گفت سخن در پنهان خیریت که فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلاح دادن بپنهان مردمان
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر صفت بجا که خاموشی نه است و گفت هر که از سر شکم و فرج و زبان گاه بدین
 نگاه داشته تمام است و معاویة رسید از رسول صلی الله علیه و سلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دندان پیران آورد و گفت
 بران نهایی خاموشی و عمر گفت صبی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با گشت گرفته بود و می کشید
 و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله صبی گفت این مراد کارها گفته است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بیشتر
 نظامی بنی آدم در زبان او است و گفت خبرم شمار از انسان ترین و عاقل تر زبان خاموش و زوی نیکو و گفت
 هر که بخدای تعالی و مقامات بماند و در کوزه نیکو کوی یا خاموش باشد و عیسی علیه السلام گفتند ما از خبری سلیقه
 که بآن برینت رسم گفت هر که حدیث مکنی گفتند نتوانیم گفت این حدیث خبر مکنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چون موسی خاموشی و با و عاری بنید بوی نزد یک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت
 ده است نه خاموشی است و یکی از حقین از مردمان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار فقیر بود

و بسیار بنهض و بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی او نیز و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه شکی
درمان نهاده بودی تا سخن خوان گفت این سعد و گویند ازین اولی تر از زبان نیست و یونس بر عیسی گوید
ایچ کسانندیم که گوش زبان داشت که ندر همه اعمال و پلاند و نزدیک معاوی بنی می گفتند و احتضه خاموش بود
چرا سخن نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما هیچ بخت نیست سال حدیث در آن کرد
چون باید او بر خاستی قلم و کاغذ نهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبگاه حساب آن با خود کردی بداند که این فضل
خاموشی از آن است که افت زبان بسیار است و همیشه پیوسته از سر زبان می آید و گفتن آن خود را آسان بود و پیشتر
کردن میان بزرگان شوار بود و خاموشی از وبال آن سلامت باید و دل بهمت جمیع باشد و بفرموده کرد و از درود
سخن گفتن چهار قسم است که هر قدر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که ضرر دارد و نه
منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن بکافایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
پس سریع از سخن تا گفتی است و سریع گفتی و این آن است که حق تعالی گفت **الَّذِينَ آمَنُوا كَسِبُوا ذُنُوبًا وَهُمْ يَخْشَوْنَ**
وَحَقِيقَتُ این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشانشی تا آنکه
ندانی و باز اشرح دریم و یک و یک گویم ان شاء الله تعالی ۱۰ افت اول آنکه سخن کوتاهی که از آن مستغنی باشی که اگر گوی
ایچ ضرر نبود و در دین دنیا و دین سخن از حسن اسلام بیرون مده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حسن اسلام
المرء که بالای عینه هر چه از آن گریز بود دست داشتن از آن حسن اسلام بود مثل این چنین سخن آن بود که با تو
بنشیننی و حکایت بفرخ کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و حوال که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان آن
راه یا بد این همه فضول ازین گریز باشد که اگر نگوی ایچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی بپرسد که ترا
جان کاری نبود و این فتنی باشد که افقی نبود و رسول اگر پرسد که روره واری مثلا اگر است گوید غبارت اطفا
کرده باشد و اگر دور و رخ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسد
که از کجای می آیی و چمی کنی و چمی کردی باشد که اشکارا نتواند گفت و دروغی افتد و این خود باطل
بود و فضول آن بود که در آن ایچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داد و علی السلام سرفست
دوازده می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در بر بوسید و گفت ایزدیک
جامه است حرب را لقمان بنی ساخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
چنین حوال آن باشد که خواه که احوالی مردم بدانند تا راه سخن بخشوده شود یا با کسی اظهار روشی کند و عا
این آن است که بداند که هر که در پیش است و نزدیک است و هر تنگی و نگرانی که بداند که بداند که بداند

چون ضایع کند زبان کرده بود علاج صلی این است و علاج علی آنکه با عزت گیرد یا سنگی در دهان بندد و در حیرت
 که در روز حرب احد بر تائی شهبیشه او را یافتند سنگی بر شکم بسته از سنگی مادر و خال از وی و پال کرد و گفتند ای
 آنچه خوشتر یاد داشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دان باشد که بخلی کرده باشد چیرگی که او را بکار نمی آید
 یا سخن گفته باشد در چیرگی که او را بان کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب کن از وی طلب کنند و خوشتر
 آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از این است
 از در راه ایستاده اند و از در آمدن و از در پرسیدن که عمل تو چیست گفت عمل من این است که ما هر چه مرا بان
 کار نباشد گردانم و هر دم و هر مردمان بخوانم و بدانم که هر چه با کسی یک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی
 کلمه دوم فضول باشد و بر تو مال بود یکی از صحابه میگوید که کسی باشد که با من سخن گوید که بنویسانم نزد من خوشتر بود از
 آن سر در زشتی و جواب ندادم از هم آنکه فضول بود و طرفین عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از
 بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گریه را گویند خداست چنین و چنین کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 خنک آن کس که سخن با دق در باقی کرد در مال باقی داد یعنی که بنده از سر کسب بزرگتر و بزرگتر نهاد و گفتند
 چیزی نداده اند آدمی ابد تر از زبان را زود بدانم که هر چه میگوید بر تو می نویسد و مایه قسط و حق را که از آن
 ساقی و عذیبی که اگر خیال بودی که فرشتگان را بیکان نوشتمندی در حال نشستن و فروختن می نویسم آن بود
 سخن یکی آوردند می زبان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت هیچ است که از تو خوشتر می
 افت دوم سخن گفتن در باطل و محصیت با باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و محصیت آن بود که حکایت فرمای
 خود گوید و از آن بگردد و بچاشن و بچاشن و بچاشن که در این طره رفته باشد میان و کس که گفته اند گفتند باشند
 و رنجانیده باشند با احوال حکایت کند و فحش که از آن نمند اید این همه محصیت بود و سخن اول آن
 نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود را از آن بگردد و آن
 را قدری شناسد و آن او را می برد و تا بفرود رخ و کس باشد که سخن بگوید که بان با که در روان و از می
 تا بهشت افت سوخته خلاف کردن و سخن و حیل کردن و آن را برار گویند و کس بود که عادت داشت که
 که هر که سخن گوید بروی رد کند گوید پنجین است و معنی این بود که تو احقری و اینان از تو فرخ تر و من
 زیرک و عاقل در هست گوی و با این یک کلمه و در محضت و محاکم را فحوت و او را باشد یکی بکسر و یکی سمیت که
 در کسی افتد و برای او گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و غفرت در حدیث است بسیار و آنچه
 باطل بود بگوید و او را خانه در بهشت نباشد اگر آنچه حق بود بگوید خانه در علی بهشت و او را نباشد و او را

این بیایم از آن است که هر کس در آن بر محال دروغ دشوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلافت
 دست بردارند و اگر چه بعضی بودند و بدانکه این خلافت نه همه در دنیا بود بلکه اگر کسی گوید که این امام شریعت است و تو گویی
 ترش است یا گوید تا فلان جایی فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 گفت سر سراجی که کسی کنی دو کس است و از جمله بجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطاب روی گیری و تمل آن
 روی انائی و این حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هر مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا و
 چنین چسبیدن با دمنودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون دند سب بود آن را بدل
 گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریقی نصیحت در خلوت و جحش کشت کنی چون سید قبول بود و چون ثابت
 خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدان ایشان عذاب شد تا آنکه پسر خود را
 گفت با علما جد کن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این فضیلت
 است و او طایفه غلظت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون ندانی گفت بجا دیت خود را از جهل گفتن باز سیدارم
 گفت بجا بس منظر تریا و بشنود سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجادلت صحبت از آن نکشیدم و هیچ آفت پیش
 از آن نبود که در شهری تعصیب سب بود و گروی که طلب جاه و تیغ کند چنان نمایند که جد گفتن از دین است
 و طبع بصیعت و تمبر خود تعاضدای آن میکنند چون پندارد که آن از دین است چنان تیره آن در وی محاکمه شود که
 البته از آن صبر نتواند کرد که نفس بدو در آن چند نوع شرب ولذت بود مالک بن انس میگوید که جد از دین نیست
 سلف از جد منع کرده اند اما اگر مبتدی بوده است آیات قرآن و انساب را بخون گفته اند بی بجاج و بی تطویل
 و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت دین است که در پیش فاضل رود و یا جایی دیگر یافت این عظیم
 است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که بی علم کسی خصومت کند و بخط حق تعالی بود تا آنجا که خاموش شود
 و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عین برود و مروت دین را بجا بچنانکه خصومت مال
 و گفته اند که هیچ دروغ خصومت نکرده در مال با آن سب که بی زیادت گفتن خصومت میرفت و دروغ زیادت
 نمک و اگر سبچ نیز خود باری بهم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که اختصرت
 بود اگر نیز از هم باشد دوست و دشمن و اگر نتواند باید که خبر است مگوید و مقصد رنجانیدن ننهد سخن و نهشت بیاد
 مگوید که این همه بلاک دین بود آفت پنجم سخن گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است
 بر کسی که سخن گوید و گفت و درونج کسانی باشند که از دین ایشان پلیدی رود چنانکه از کندان هر
 ابل و دروغ نصیر را و آید گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی بنماید فاشش روی دوست

داشتی و گفتی برای من این میسر میگوید سر که فحش گوید در قیامت بصوت مکی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن
 بود که از میان شربت عبرت های شربت کنند چنانکه عادت ثل فساد و فساد و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر
 دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشند و بدانکه حدیث مبارک است بخاری است
 گفت تا فحش نبود و سر چه شربت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه باید گویان باید گفت کسی را که علم
 شربت بود چون ابواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز
 نوعی از فحش است به آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جابه و مردم و مردم و مردم
 بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من لعنت نمکدوزنی بای رسول صلی الله علیه و سلم سفر بود و شتر می را لعنت
 کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است بی آن شتر مسگر دید و هیچ کس و
 آن نخست ابو درو میگوید سرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق
 تعالی عاصی است از ما بر دو یک و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز می را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم
 بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق و لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة سه نوبت گفت و سه
 کردم و بنده آزاد کرد و کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه
 گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان با و اما لعنت بر مغضوبی و گرامی با و درین
 خطری باشد و ازین فساد می تواند که ازین خدرا باید کرد و اگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
 و در خبری درست شده باشد اما شخصی را لعنت بر تو باد یا بر فلان با و این بر کسی روا باشد که شرع
 داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و سلم قوی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
 دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را لعنت مثلاً که لعنت بر تو باد و درین خطره بود که شاید مسلمان
 شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت
 بروی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بیرون و لیکن ما در حال بگوئیم کافر را نیز لعنت کنیم و وقتی که کافر است
 این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانان بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی کفر او
 تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بریزید و ابا باشد گویم این
 مقدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر پیش نبود و چون
 توبه نکند لعنت نشاید کرد و حشی حمزه را کشت و مسلمان شد لعنت از وی بقیاد اما حال برید خود

معلوم نیست که وی کشت کردی گفتند فرمود و کردی گفتند لغز بود لیکن راهی بود و نشانید که کسی انجست
 بهیچیت نمیشد که این خود خیانتی بود و درین روز کار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس تحقیق نداشت
 که فرمود بعد از چهار صد سال با حقیقت آن چون شناسد و خدا تعالی خلق را ازین فضول ازین خطر مستغنی کرده
 چرا که کسی بهر عمر خود ایمنی از لعنت نمکند و او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی ایچون لعنت کردی کسی در خطر
 سوال بود تا چه گفت و چه کردی بزرگان میگویی که از صحیفه بن کلمه لا اله الا الله براید در قیامت یا لعنت کردی
 کلمه لا اله الا الله و مترادفم که براید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا صحنی کن گفت لعنت میکنی گفت لعنت
 بر مومن یا لعنتی او برابر باشد و کردی گفتند این در خبرست از رسول صلی الله علیه و سلم پیش پنج مشول بودند
 از آنکه لعنت بر ابلیس ناید دیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلاست دینست آن
 شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت مقصود شرعت و دین و در کتاب بیاع شرح کردیم که
 این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خواند و اندکان را فرمود تا کافران را جواب دهد از بخار
 ایشان با آنچه دروغ بود یا بجا مسلمانی باشد یا دروغی بود در لوح آن نشاید اما آنچه بهیچیل نشاید گویند که آن
 صفت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اعتقاد کنند چنانچه پیشین
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم خواند و از آنکه آفت هشتم مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح
 کردن جمیع و لیکن این که از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و در حق گوید
 چه مزاح بسیار روزگاری کند و خند بسیار آورد و دل از خنده بشیاه شود و نیز بهیچت موفار بر دوا باشد که آن
 و شست خنزد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن چنانچه حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید مردمان
 بخندند و او از درج خود بقیه پیش از آنکه از تر با بزمین و هر چه خنده بسیار آوردند سوم است و خنده
 پیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من از شما بدانید آنکه خندید و بسیار گریه کردی
 دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی میگوید و آن هنگام که از آن
 کان علی کلبک حتماً مقضیاً گفتاری گفت دانسته که بازیر و ن خواهند آمد گفت پس
 خنده چیست چه جای خنده است و عطار سیل سال نخندید و هب بن لور و قومی را دید که روز عید
 رمضان نخندیدند گفت اگر این قوم را امر بیداند و روزه قبول کردند این ز فضل شاکر است و اگر قبول
 قبول نکردند این فضل خایفان است این عباس گفت هر که گناه کند و خندد در دوزخ رود و میکرب محمد
 بن واسع گفت اگر کسی بر پشت می گریه عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و دنیا نداند

که جای او در نخب است پادشاهت عجب تر باشد و در خبر است که عربی بر شتر می بود قصد کرد تا نزد یک شتر
 بر رسول صلی الله علیه و سلم و از وی پرسید چند قصد میکردی شتر را بر این محبت و اصحاب می خندیدند شتر او را نگفتند
 و بعد و اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بقتاد و دلاک شد گفت اری و آن شتر از خون می پرست یعنی کمی بر وی خنید
 عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی ترسید و مزاح مکنید که گینه در دلهای پدید آرد و کاه و دانی شست از آن تولد کند چون
 بنشینید در قرآن سخن گوید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان نیکو نیکو المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که
 با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی همت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و سلم دوسه کلمه مزاح نقل کرده اند
 پیرزنی را گفت عجزه در بهشت نرو و آن پیرزن بگریست گفت ای زن من شغول مدار که بیشتر سجویانی تو باز دهند
 انگاه به بهشت نرو و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت
 هیچکس نمی گوید که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بیشتر نشان گفت ترا بر چو شتر زن نام گفت خواهی که مرا بینداز
 گفت هیچ شتر نبود که من بچو شتر بود و کودکی دشت ابو طلحه نام او ابو عیسی بخند دشت برد و او میگفت رسول صلی
 الله علیه و سلم او را بدید گفت یا اباعبیر یا فعل النعیر و کثیر بچو بختک بود گفت یا اباعبیر چون شد کار نغیر بیشتر فریاد
 با کوه و کان و زنان بود بر اسمی خوشی ایشان از بهیت و نفور شوند و بازمان خود همچون طلیعت دشت و خوش
 دل خوشی ایشان عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من از شتر چیزی بخته بودم گفتم خوش
 شتر تو هم گفتم اکنون اگر شتر می در روی نام گفت شترم دست فرا کردم و باره در روی مرا دیدم و رسول
 صلی الله علیه و سلم در میان مانده بود و زانو فرو دشت او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
 مایه و رسول صلی الله علیه و سلم خندید و ضحاک بن یفیان مردی بود و با بیت زشت بار رسول صلی الله علیه و سلم
 نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دوزن است نیکو تر ازین عایشه اگر خواهی بکی اطلاق بهم تا تو خواهی این طلیعت
 می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکو تر اند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بنشیند باز رسید
 عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که ایت حجاب نان فرو داد و رسول صلی الله علیه و سلم
 صهیب را گفت خرامی غری چشمه در مدینه گفت از آن جانب بگر شوهرم رسول صلی الله علیه و سلم بنشیند
 خوابت بنمیر از زنان می بود و زنی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید او بچل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسانی تا بندایم آن زن را
 پس گذاشت گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان آخر آن شتر از کشتی دست نداشت گفت
 شترم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرادیدی همین گفتی تا بگر و ز می آمد نشسته و

بر روی بیکیان کرده گفت ای فلان خر خیر آن شتر سر کس چیست گفت مردان خدای که بزبحق فرستاد
 که تا اسلام آورده ام سرش نمی‌کند گفت الله اکبر اللهم ابدل با عبد الله و نعمان الصناری مناج بسیار کردی و شتر را
 بسیار خوردی و بهر باری او را بسیار خوردی و پیش رسول صلی الله علیه و سلم و خلیفین نزدی تا کی یاری از صاحب او را
 گفت لطفه الله تا چند خورد گفت لعنت کن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هر گاه در
 مدینه نوباده آوردندی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردی که این مدینه است نگاه چون آن کس بهمان خوشی او را
 نزد یک رسول آوردی که ایشان خورده اند به طلب کن رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و به بادادی و گفتی
 پس چرا آوردی گفتی سینه ندانم و نخواستم کسی دیگر خورد جز تو این است هر چه در عمر و حکایت کرده اند از رطایب
 و در میان هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را زبانی رسد و نه نیست بر او چنین گاه گاه منست و عبادت گفت
 رو نیست آفت نهم سینه و خندیدن کسی و سخن و فعل و حکایت کردن با و از نماند و چنانکه خنده آید و این
 چون آنکس رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید که کیست قیوم من قیوم عسی أن یتکون أحدکم
 قیوم من سحکس بخندید و بچشم خمار منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 کسی را غیبت کند بجنای که از آن توبه نکرده باشد میزد تا آن مقبل شود و نهی کرد از آنکه بخندند کسی که
 از وی آوازی را شود و گفت چرا خند کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسی که استیلا کند بر مردمان
 خندند و فرقی است در پشت باز کنند و او را گویند بسیار چون پروندند از آن چون باز گردند و باز خوانند و در می‌گیرند
 بکتابتیند و او در میان آن غم و اندوه طمع می‌کنند چون نزدیک می‌روند و در می‌بندند تا نیان شود که هر چند
 خوانند و زد که داند که بروی استخفاف می‌کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کیسکه از آن بخندند و حرام نبود و از
 جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده در دفع دادن رسول صلی الله علیه و سلم
 میگوید سه چیز است که هر که در وی می‌آزین سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد و چون سخن گوید
 در منع گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده و امانی است بخور
 خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر ستم‌خیز علیه السلام نثار کرد و گفت آنکه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد
 جای و آنکس نیامد و میت و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و کی گفت باز و اسلی الله علیه و سلم
 بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز بر فتم و او آنجا بود گفت ای جوان در
 زسته روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم کی را وعده داده که چون بیانی حاجتی که داری و او
 ستم در آن وقت که غیبت خیر تمت میکردند باید و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بهر چه

جوانی برشتهاد گوسفند خواست با داد و گفت سخت اندک حلی می کردی آن زن که موسی را نشان داد استخوان
 موسی علیه السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی
 گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت با چشم نگاه کاران مروشی شد و حرکت گفتند
 که فلان آن سان گیر تراست از خداوند برشتهاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده خرم نیاید کرد که رسول صلی الله
 وسلم در وعده گفنی محسی بود که تو انم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد و دیگر بصورتی و چون که
 را حاجی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجائی باید بود و بدانکه خبری که کسی دهد تا بداند
 آن نیت تراز وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که نمی کند و با نه
 بخور دافت یا زدم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 دروغ بامیت از ادب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را از حق تعالی دروغ زن
 بنویسند و گفت دروغ روزی را بجا بد و گفت بخار خیزد یعنی باز رگان نابکارند گفتند چرا رسول صلی الله
 حلال نیت گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ
 گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برو خاتم و مرد را
 دیدم که برای وی یکی نشسته آنکه برای او دهنی سرگردان آن نشسته افکنده بود و یک گوشه دانه می
 کشیدی تا بسروش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنان و جانب نشین باز بجای خود شدی و همچنان
 میکرد و گفته این چیست گفت این دروغ گوی هست بهین عذاب می کنند او را و روز قیامت عذاب
 چرا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آنست که
 استماعی فتری آنکه بکذب گفتن کاذب میگویند دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عذاب الله بر عام
 میگوید که در خرد بازی میرفت گفتند بیا تا خبری دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی
 داد و گفتم خرما گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشته شد و گفتم خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است
 و عقوق مادر و پدر و کتیه زده بود آنگاه راست نشست گفت الا قول الله و سخن دروغ نیت و گفت بنده که
 دروغ گوید فرشته اند که دوی بیک پیل در سوخته و ازین گفته اند که عطفه وقت سخن گواه باشد بر راستی که خبر
 است که عطفه از فرشته است و اساکشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبود و عطفه
 نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یک دفعه گوی او است و گفت هر که سوگند دروغ مال کسی بر خدای
 روز قیامت بنده بروی خشم و گفت هر حصصی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و مومن بی باکی شب

میگوید نامۀ نهم کلمه فراموشی که اگر نوبستی نامه را نشتندی لیکن دروغ بود پس غم کردم که نویسم و نشتندی
 گفت یثبت الله الذین امنوا بالقرآن الذین اتوا فی الحجة الذین اتوا فی الاخرة این ماک میگوید برابر
 دروغ ناکفتر و نباشد که از ان نمویم که تنگ دارم از ان **فصل** بنامه دروغ حرام است که در دل اثر کند
 و صورت دل کوثر و تار یک کند ولیکن اگر بان حاجت افتد بر قصد صحت گوید و ان را کار بد و حرام
 نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از ان اثر نپذیرد و در کوثر نشود و چون بر قصد خیر گوید تار یک شود و تنگ
 نیست که اگر سلمانی از ظالمی بگیرد و فایده که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب و در رسول
 صلی الله علیه و سلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که غم خود یا خشم راست گوید دیگر چون میان و کس
 صلح آنگاه سخن نیکو گویا هر یک دیگر اگر چه او گفته باشد و دیگر کسی که وزن در وزن دارد یا هر یکی گوید ترا دوست
 دارم پس بد آنکه اگر ظالمی از مال کسی بپسرد و او بد که نهاده دارد و اگر کسی بپسرد همچنین اگر از مصیبت او بپسرد
 و انکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون طاعت ندارد الا بوعده و او بگوید
 وعده و بد اگر چه داند که بران قاذب و امثالین و او بد و حد این آنست که دروغ ناکفتر است اما چون از
 چیز خیری نگوید که ان نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل انصاف نگیرد اگر نابود آن چیز در شرع مقصود است
 از نابود آن دروغ چون جنگ میان مردمان و دشت میان دشوهر و ضایع شدن مال قتلکار شدن که مردار
 حلال شوازیم چنان که گاه داشتن جان در شرع مهم تر است از نابود کردن مردار اما هر چه بخین بود دروغ بان مباح
 مگر پس هر دروغ که کسی بای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود راست کردن و در جنت خود کجاست
 کرد این همه حرام باشد سهای گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من شوهر خود را عانی کجاست
 کنم که نباشد تا دشمن را خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که ان نباشد چون کسی بود که دو جامه
 فرو بریم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل آنگاه باشد تا او نیز که حکایت کند
 دروغ بود و بد آنکه کودک را وعده دادن تا بکشد و در روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این روایت
 اما آنچه مباح بود نیست نویسنده تا او را گویند چه گفتی تا عرضی درست نماید
 که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چنین روایت کند یا مسلم بپسند و جواب
 دهد که بحقیقت ندانم این حرام باشد چه از ان کنند یا خشت رازیان ندارد و گروسی روا داشته
 که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
 که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بن دروغ گوید بعد گویای خود در دوزخ گیرد و دروغ

جز بفرستی درست که در شرع مقصود بود و شاید داین بجان توان دانست نه بقیه اولی ان بود که بفرستی
ظاهر و ضرورتی تمام نبود در دین و گویید فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و باطل
رست طلب کرده اند چنانکه آن کسی چیزی در کفر کند که مقصود بود و این را معاوضه گویند چنانکه طرف نزدیک
امیری شد او گفت چه گفتی می گفت تا از نزدیک می آید امیر فقه ام بهیو از زمین گرفته ام الا اینجا حق تعالی نه داده
تا او بنداشت که می آید و آن سخن را بود و شجاعتی که می آید از طلب که دی بزرگتری نیز که گفتی نادیده نگذاشته
و انگشت در میان آن بودی گفتی در اینجا نیست با گفتی در آنجا طلب کن معاذ چو نای عمل باز آمدن آن و اگر گفتی
عمل عمر کردی را چه آوردی گفت اینجا می آید و در هیچ تو استم آورد یعنی حق تعالی او بنداشت که عمر با او شرفی نه
بود آن بنجانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد ابوبکر چو نای با او شرف
فرستادی عمر معاذ را بخواند و تصدیق رسید چون گفت بخندید و چیزی با او و تا بزرگ بود و بدانکه این نیز گفتی و او
که حاجتی باشد با چون حاجت نبود مردمان او غلط انداختن و انبوه اگر چه بفرست باشد عبد الله بن جبره میگفت
با پدر نزدیک عمر بن عبد العزیز خدمت چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که حلق امیر المومنین
گفتم حق تعالی امیر المومنین را برای خبر داد و پدرم گفت ای پسر نه بار دروغ گو مانند دروغ نگر مگوئی نمی
این مانند دروغ است بغرض اند که این مباح شود چون طیبی که دن و دل کسی خوشن است چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت پسر زن در بهشت زود و تر از برچه شتر شام و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن
صنری باشد روانی و چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا اول بران نبند او امثال
این اما اگر ضرری نبود و برای مزاج دروغی بگوید بدرجه مصیبت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان سفتید
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نبندد که خود را از مزاج
در دروغ دست بردارد و ازین چنین باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بجا
آدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب کنده باشد دروغ بود این عادت است که گویند چیزی بخور
گویند نمی باید ام این نشاید چون شہوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قد حسی شیز زن را
و ادشب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جمیع بکنید گفتند یا رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نبویست که دروغی است
سعید بن مسیب را چشم درو میگرد و چشم درو گوشت چشم ان گرد آید بود گفتند اگر با کفی

چه باشد گفت طبعیست گفتند ام که در بحث هم نمکس اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کس بار
 گناه کی است حق تعالی را بگوای خوانند بدروغ گویند خدای داد که خیر است و بخوان باشند و رسول
 صلی الله علیه وسلم گفته هر که خواب برقع گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر او بدهند و از دم
 غیبت او این نیز بر با شما غالب بود و سحکس الا ماشاء الله ازین خلاص شد بدو بال این عظیم است و حق تعالی قرآن
 این را بدان مندی کند کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت نیست
 از دنیا بدتر است توبه از دنیا بدترند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بجل نکند و گفت مشرب معراج بقومی بگذشتم که گوشت
 روی خود را خن فرو می آوردند گفتند اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
 میگویی که رسول صلی الله علیه وسلم را گفته مرا چیزی بیاور که مرا دست گیر گفت کار خیر را حقیقت را اگر ممکن بود
 که از رو خود بیاورد آب کوزه کسی کنی و بیاورد آن مسلمان پیشانی کشاده داری و چون از پیش تو بر خیز غیبت
 بخنی و حق تعالی بپوشی و فرستاده هر که توبه کرده از غیبت پیر و باز پسین کسی باشد که بهر شیت رود و اگر توبه
 نکرده پیر و اول کسی باشد که بدو رخ رود و جابریگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودم بدو قهقهه
 گفت این مرد در غدا بید کی برای غیبت و کی برای آنکه جامه زبول نگذاشتی انگاه چو می ترید و پاره کرد
 و در قرآن فرمود و گفت نمایان خشک نشود و عذاب ایشان بسبک تر بود و چون مردی اقرار کرد و بر نداد
 او را سنگسار نمود و کی گفت دیگری را چنانکه سنگسار نشاند و را نشاند پس رسول صلی الله علیه وسلم هر داری
 بگذشت و گفت بخونید ازین مردا گفتند مرد را چگونگی خوریم گفت اینجا گوشت آن برادر خود بدتر و گنده تر از این
 است و گوینده و شنونده را بهر هم گفت که شنونده شرکاک بود و در محصیت و صحابه بروی کشاده یکدیگر را دیدند که
 و غیبت یکدیگر نکردندی و این فاضلترین عبادات و استندی و خلاف این اتفاق میخوردندی فاده میگویی
 که عذاب قبر شسته است غیبت از غیبت است و این و سخن چیدن و شمش از جامه زبول نگذاشتن و عیسی علیه
 السلام با حواریان بر سنگ مرده بگذشت گفتند این گند از محصیت عیسی گفت آن معنی و ندان او سخت بگوید
 است ایشان را امروخت و در حجه بینند آن گویند که نیکوتر است و خودی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو
 اسلامت گفتندی یا رسول خدا خود را چنین گوی گفت زبان خود را خور گفتم علی بن حسین رضی الله عنهما
 کسی را دید که غیبت می کرد و گفت خاوند آن که این ناخوش سگان و دوزخ است و فصل بداند غیبت آن
 بود که حدیث کسی کنی و غیبت او که اگر بشنود او را کرامت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
 آن را زور و هتان گویند و هر چه بقتل کسی بیاورد و بگوید غیبت هست اگر هم در سبب جامه و دستور

و در سزای و در کردار و در گفتار و گوئی اما آنچه در حق گوئی چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است
 یا اگر چه چشم یا احوال است و در سبب یا گوئی هند و بچه و سحابی بچه و جولا به بهیم است و در خلق گوئی بدخوئی و تکبر و
 در از زبان و بدول و عاجز و اشال این و در فعل گوئی در دو خان بی نماز و در کوع و سجود و نماز تمام نکند و قرآن
 خطا خواند و جاییه یک ندارد و زکوة ندید و حرام خورد و زبان نگذارد و بسیار خورد و بسیار خستند بجای خود
 نشیند و در جاییه گوئی فرخ استین و در از دامن است و توکل است و در حمله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه
 گوئی کسی را که است یا بید چون پیش تو آن غیبت است اگر چه راست باشد عالیه صنی الله بنها میگویی بزی را گفتتم
 کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت کردی آب و مان بنیدار بنیدار ختم پاره خون سیاه بود و گویی
 گفتند که چون کسی محصیت کند و حکایت کند آن غیبت نباشد این درست هم از این است این خطا است بلکه
 نشاند که گوید فاسق است و شراب خور و بی نماز و بکفری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد
 غیبت گفته که او را که است آید و ازین همه که است باشد و چون گفتن فالیده نباشد باید گفت **فصل**
 بدانکه غیبت نه همه زبان بود بلکه چشم و بدست و باشارت و بر نشن همه حرام بود و عالیه صنی الله بنها می
 گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و همچنین رنگ و از رفتن
 و چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود و همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که
 حاضران خواستند و است که کرامی گوید یا نگاه حرام بود که مقصود فهم بود و چه باشد و گویی از قرا
 و یا بر سایر یا اینست که غیبت کنند و پندارند که نه محبت است چنانکه حدیث کسی کند پیش او گویند یا محمد
 خدای تعالی ما را تاگاه بدو هشتم است از فلان چیز تا بداند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال
 است لیکن ما نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از افت و فقرت و مشال
 این و باشد که خود را بدست کند تا بآن درست دیگری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گویند یا سبحان الله
 این است عجب آن کس بنشاط تر شود و بگران که غافل بود ندانست و گویند که اندو بگین شدم که فلان را چنین
 واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند او مقصود آن بود که آن واقع و بگران بدینند و باشد
 که چون حدیث کسی کند گوید خدا را توبه داد و تا بداند که او محصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
 چنین بود و نفاق نیز بآن بود که خود را بر سایر می نموده باشد و بغیبت ناکردن تا محصیت نور سوز
 و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نموده است و باشد که کسی غیبت کند او را گویند خاموش غیبت
 مکن و بدول آن را کاری نباشد منافق بود و چشم غیبت کرده باشد و مشنوده غیبت در غیبت شراب

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
 بیا خپد پس از رسول صلی الله علیه و سلم نامخوشی خواستند گفت شما نامخوش خوردید گفتند نمیدانیم چه
 خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را هم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد
 پنجم بایدست اشارت کند که خاموشی هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب نباشد
 که در خبر است که هر که برادر مسلمان و راغبیت کند و او نصرت نکند و برافروزد و گذارد حق تعالی او فرزند
 و در وقتی که حاجتمند بود و فیصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که زبان و چنانکه نشاید که نقصان
 کسی که دیگری گوئی نشاید که بخونیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بری کسی بی آنکه از وی پنجم چیزی
 یا گوش شنوی یا تعیین انی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی خون مسلمان مال او نمکد با گمان بد بر نهی
 حرام کرده است و هر چه در دل هست که آن یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل انگیزد باشد
 و حق تعالی میفرماید ان تجادلوا الناس فبالبینه و ان تجادلوا من الناس فبالبینه و ان تجادلوا من الناس فبالبینه
 و حرام آن بود که دل خود را بان قرار دهی یا خاطری که بی اختیار در لیدوان را کاره باشی آن خود زبانی
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مومن آن گمان بخالی نبود لیکن سلامت و ازان باشد که در دل خود تحقیق نکند تا
 احتمال ادران مجال بود بر وجهی نیکوتر عمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن گمان نشود
 و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل زبان معاملت با وی هم بران باشد که بود نشان آن است که
 که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زنی ندارد و او را که گمان بر زبان
 عدل هم روا نمود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد برین پوشیده بود چون حال این دو اکنون بپوشیده است
 پس گرداند که بیان ایشان علوتی و حدیث توقف و بی تردید و اگر آن مرد عدل اند مسلم و بیشتر باید کرد
 و هر گاه کان در دل فساد بر کسی دل آن بآنگس قریبی یاوت کند که شیطان از آن چشم آید و آن گمان نشود چون
 یقین انت غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت اند و بگین باشد تا هم بسبب
 مسلمانان اند و بگین بود باشد و هم نصیحت کرده باشد و مرد در دو بیاید فیصل بدانکه شر غیبت
 بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است آن
 و دومی است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از بدو
 او بدو آن آنکس نقل خواهند کرد و تا فاسق باند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید غیبت حسنات
 بنده را چنان نیست کند که اثرش نیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنی پیش نباشد که زیادت

انسیات بود و باین عینیت که بکند گفته نرا زوی حیات زیادت شود و او باین سبب در رخ رود و دیگر آنکه عینیت
 خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نماند خود
 را بداند که چهل عیب خود از عیبها پیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب پیش از گوشت مردار خوردن نیست
 خود را که بی عیب است بعینیت و شبکه مشغول شود و بداند که اگر وقت قصیری میکند در آن فعل هیچ سنده از تقصیری
 نیست و چون خود بر حد شرح راست نمی تواند بود و اگر همه در صیغره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد
 و اگر آن عیب و آفرینش دوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست و نیست تا او را ملامت رسد اما علام
 تفصیل آنست که نگاه کند تا چه در او بر عینیت می دارد و آن از بهشت سبب بیرون بود سبب آن آن بود که از
 خشمناک باشد پس بی بداند که برای خشم کسی خود را بدو رخ بردن از حماقت بود که این سینه را با خود کرده باشد
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که خشمش فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید خیرا که این
 حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موفقیت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علام
 این آن است که بداند که خط حق تعالی حاصل کردن بر رضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
 تعالی بجز بداند که بایشان خشم گیرد و بر ایشان نکار کند عیب سوم آنکه او را بخجالتی گرفته باشد و بدیگری است
 کند تا خود را خلاص بداید که بداند که برای خشم حق تعالی که بقیین در وقت حاصل آید غیظتم ترازان است
 که او از آن خذر میکند و برای خشم خدای تعالی چنین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد شبکه است پس این
 که از خود دفع کند و بیکدیگر حاکمیت کند و باشد که گوید اگر من حرام بخورم یا مال سلطان شتانم فلان نفر میکند
 و این حماقت باشد چه هر که محصیت کند اقتدار نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بیخی که دانش میر و توانا بود
 او زوی در محصیت و نفقت همچنان باشد پس سبب نهم عذری اجل بود چرا باید که محصیتی دیگر کنی و عیب کنی
 سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی
 خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان را زراعت نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود
 باین سخن مسخر و جل و اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه
 فائده بود در آنکه خود را نیز در حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
 زیادت گرداند سبب پنجم خود بود که کسی را حاجتی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیستند
 دارند و ندانند و بد عیب و حقیقت گیر تا با دست تیره کرده باشد و نداند که سینه را بختی با خود میکنند
 که درین جهان در عذاب و عذاب بود و نمی خواهد که در آن جهان نیز در عذاب عیبست بود

نماز نعمت سرو جهان محروم ماند و این قدر ندانند که هر گاه حتمی و حجابی تقدیر کرده باشد حسد حاسدان جاده از یاد تو
 کند بخت ششم ستمگر باشد تاننده و بازی کند کسی فضیلت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بشیر و نصیب میکند
 که او را نیز دیکر مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت و گنا آنان خود برگردان تو نهند و چنانکه خرد را نند بدو رخ میرانند
 وانی که تو او را نترساند بماند بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عقل بود بخنده و بازی نبرد و از دست بستم
 آن بود که بروی گناهی رود و داند و گنیم شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید و در آن
 اندوه لیکن در حکایت آن نام او بزبان وی بود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که اهل بیت او را حسد کرد که
 دهنست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند باز به غیبت آن غرض و حطت کند بخت ششم
 آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از عیبتی که کرده باشد یا عجب آید از وی در آن تعجب و در آن خشم نام او بگوید
 نام مردمان بدانند و این شوخ بشم او را حطت کند بلکه باید که حدیث ششم و تعجب گوید و نام او باند کند پس اگر در آن
 رخصت در غیبت بعد از آنکه غیبت حرام است همچون دروغ و خبر برای حاجت سبحان نشود آن
 بشش عذر است اول تظلم است پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاذ و غیبت
 اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند کی پیش این سیرین ظلم حجاج بگفت
 او گفت حق تعالی انصاف حجاج او کسی که او را غیبت کند همچنان تسبیح که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه حجاج
 و نسا و بنده کسی را گوید که قادر بود که حجت کند و آنرا باز دارد و عمر رضی الله عنه بطرحه باغبان بگفت و سلام کرد
 جواب داد و بگوید رضی الله عنه لکه که در آن سخن گفت و این را غیبت ندانند سوم فتوی پرسید که زن یا پدر
 یا فلان کس چنین بگوید یا من و اولی آن بود که گوید چگونگی اگر کسی چنین بگوید لیکن اگر نام بر رخ حجت است که باشد
 که مفتی در آن واقعه بعد از آن چون بداند خاطری فراز آید چند رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سفیان مردی
 بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندانگر چیزی بر گیرم بی علم او را باشد گفت چند آن کفایت
 بود با انصاف بر گیر و خیلی و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فتوی مرد و است
 چهارم آنکه خواهد که از شر او خد کند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد و یا زنی خواهد
 یا سنده خواهد خرید و داند که اگر عیب و نگوید آن کس را زبانی خواهد داشت این عیب گفتن اولی مرد و پنهان
 داشتن عیب بود و شصت بر درون مسلمانان و مری را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسی که با وی
 مشورت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگوید تمام مردان حد کنند و این حجابی
 خواسته است که نیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند که کس را غیبت نه و سلطان ظالم

و مبتدع و کسی فتنه آشکارا کند و این ازان است که این قوم آن را پنهان میدارند و ازان بخور نشوند کسی
 بگوید چشم آنکه کسی معروف بود بجای که آن نام عیب بود آن عیب و عیج و غیر این که چون معروف بشده
 باشد ازان بخور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نامیار البصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این هم
 آنکه فتنه فتنه است چون مخفت و خرابانی و کسانیکه از فخر عیبت ارنزد و کراشیان را بود کفارت عیبت
 بدانکه کفارت عیبت آن باشد که توبه کند و شپامی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و ازان کس بجای خواهد
 تا از مظلمت او بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از مظلمت موضع بیرون آید بجای باید خواست
 پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار خیر آنکه حسانت و بوجن مطبوم میدهند و اگر بنویسند و بروی
 می نهند غاشیه رضی الله عنه از آنی گفت که در از زبان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیبتی کردی زوی
 بجای خواهد و در خبر است که هر کسی را عیبت کرد باید که او را از خدای تعالی امرزش خواهد و گروهی پنداشند از این خبر
 که همین کفایت بود و بجای نباید خوبست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبر اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید
 که او را استغفار کند و بجای آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا در حق گفتم عفو کن اگر نکند بروی
 شما باید گفت و مراعات باید کرد تا دل و خوش کند و کل کند اگر نکند حق و سبب لیکن این مراعات را از هر چه است
 بنویسند و باشد که در قیامت بوجن با و دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بجای نکرده اند و
 گفته اند که در دیوان هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست است که عفو کردن حسنه باشد فاضله از آن حسن بصری
 را یکی غیبت کرد طبعی خرمای تر بود و دست او گفت شنیدم که تو عیبت خود بهیده بمن فرستاد و من نیز خواستم
 که مکافات کنم معذور دارم که نهمستم تمام مکافات کردن و بدانکه بجای آن وقت درست بود که بگوید که چه گفت که
 از مجهول نبراشدن درست نبود آفت سیزدهم سخن جدید و نامی کردن حق تعالی میفرماید هَتَّانَ هَتَّانَ
 بِمَكِّكُمْ وَ مِیْکُوید و یل الک ل هت هت و میگوید حَتَّاکَ لَکَ الْخَطْبُ و این همه نامی میجوید رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت تمام در بهشت نرود و گفت خبر و هم شمارا که بدترین شما کیست کسی که میان شما نامی نکرده و خط
 کند و مردم را بر همه نرند و گفت حق تعالی چون بهشت بیاورد گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بر من
 حق تعالی گفت بعزت و جلال من که سبب کس را به نوره نبود و خمر خواره و زانی که بران بایستد و تمام و دیوث
 و عوان و فحش و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل
 فطحلی افتاد موسی علیه السلام بارها باستغفارشند باران تیار پس وحی آمد که دعای شما اجابت کنم که در میان
 شما نامی است گفتند آن کسیت تا او بیرون گشت تمام را دشمن دارم و نامی کنم و موسی علیه السلام

سیم گفت تا توبه کرد و انداز نامی پس از آن آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و مقصد فرستاد تا از وی پرسید
 که آن چیست که از آسمان فرخ تر است و از زمین گران تر و چیست که از سنگ سخت است و چیست که از آهن گریز تر است
 و چیست که از مهر برتر است و چیست که از دیار تو بتر است و چیست که از بیم خوار تر است گفت حق از آسمان فراخ تر و
 بهتان بر سنگ ناه از زمین گران تر و دل قانع از دیار تو آنگاه تر و حد از آهن گریز تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت
 بخویشی که وفا کند از مهر برتر و درو غلام که در بارش نشاند از بیم خوار تر **فصل** بدانکه نامی نه بهمان بود که سخن یکی
 با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند کسی از آن رنجور شود و نام است خواه سخن گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا
 یا با اشارت یا بوشنن بلکه بپرده از چری بر گرفتن کسی از آن رنجور خواهد شد شاید کار آنکه کسی خیانت کرده باشد
 در حال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زبان مسلمانان خواهد بود و هر که با و می سخن
 نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد و در حق تو یا مانند اینش چیز را بد جای باید آورد و اول آنکه
 با و ندر و چهر نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق شنوید دوم آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه بتر
 که بنی منکر واجب است سوام کند او را و دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نام و است چهارم آنکه آن کس
 گمان بدیند که گمان بد حرام است پنجم آنکه گیس کنند تا درستی آن بدانند که حق تعالی از آن بنی کرده ششم آنکه
 خود را نپسندد که او را نپسند و از نامی او دیگری را حکایت کند و بروی بپوشد و این ششم و واجب است
 یکی پیش عمر عبدالعزیز نامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از ابل این آیتی که این جگاه که فاسق بگفت
 و اگر راست گفتی از ابل این آیتی که هفت هزار قشتلیک بپوشید و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم
 یا امیر المومنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت زیارت ویراندی و سه خیانت کردی برادر
 را و در دل من ناخوش کردی و دل فایز مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزد من فاسق و تهکم کردی پیلان
 عبدالملک یکی گفت تو مرا چیزی گفته گفت گفته ام گفت عدلی و متمدی حکایت کرد بر منی شنیده بودی گفت
 یا امیر المومنین نام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت سلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن بگوید
 بهتر آورد سخن توبه بگوید اگران بر دواز وی حد کردن و تحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر
 و خیانت و هم غل و حسد و هم تحلیط و فحاشی و فریقین و این همه از خیانت است و گفته اند نام و تمنا آن است
 که راست از هر کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن عمر از شتر بدتر است که سعایت
 و لالت است و قبول اجازت و قبول صلی الله علیه و سلم گفت نماز حلال زاده نیست و بد آنکه مشرخط و نام
 عظیم است و باشد که سبب الشان خون را بخیه شود یکی علامی میفرودخت گفت در وی هیچ عیبی نیست

نامی و خطی آن کس بخندید و گفت یا کی نیست غلام با زن خواهر گفت خواهر ترا دوست دارد و کنیزی نخواهد
 خرید اکنون چون بگسپداستره برگی و از زیر حلق او سوی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
 و خواهر را گفت این زن کبری عاشق است و ترا بخوابد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرده خود را خفته ساخت
 زن بپایداستره و دست محاسن مرد کرد و سرش شک کرد که او را بخوابد کشت بر جفت و زن را بکشت خویشا
 زن بنیاند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خون مار خفته شد آفت چهاردهم دوروی کردن میان
 دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رساند و سخن این بآن و با هر یکی
 نماید که من دوست توام و این از نامی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان دوروی
 باشد در آن جهان و زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هر که با دو دشمن
 مخالفت دارد باید که هر چه بشنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید پیش آنکس یا در عصب و تانافض نباشد
 و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یا توام این عمر را گفتند یا نیز یکایم این شویم و سخنها گوئیم
 که چون بیرون آسیم چنان نگوئیم گفت ما این را از نفاق میفرموی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را
 ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین و دواگاهان سخن گوید پیش ایشان که در عصب نگوید منافق دوروی باشد
 و چون ضرورتی بود در حضرت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و تافلفتن و فضالی کردن و درین شوق
 آفت است چهار در گوینده و دو دشمنونده که مدح بود اما آفت اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
 گوی گردد و در خبر است که هر که مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
 میکشد و پای بران میهند و می افتد و دوم آنکه باشد که در آن تعاقب بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
 و باشد که نداد و سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید یا رسا و پرهنر کار و پر علم است مثل
 این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت و بحاک کردن او نزدی پس گفت اگر لابد
 مدح کسی خواهی گفت باید گفت بپندارم که چندین است و برخلافی کس را نیز گیت کنم نگاه حساب او یا خدایت
 اگر می پندارد و راست میگویی چهارم آنکه باشد که مدح عالم بود و سخن او شود و شود و نشاید که ظالمی باشد
 گرداند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما مدح را از
 دو وجه زبان دارد یکی آنکه بگری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی باورده نشسته بود جواد
 نامی بود که از آن جادو آمد یکی گفت این بهتر است چون شبست عمر او را بدره نزد گفت یا ایسه
 المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه گفت و عمر

گفت ترسیم که خبری در دل تو افتد خواهم که تو بشکستی و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی نما گویند کامل شود
و دست تسلیم گوید من خود کمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم می راند چ گفتند گفت ایشان
بر روی که اگر بنشیند و قیام نکند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاروی نیز نزدیک می شود بهتر از آن که بروی
نما گوید در روی وی و زیاده این است که بگوید که هر که بر پیشانی او دراز جای برگردد اما من
خوشترین شئام را بنزد تو واقع کند اما اگر جای پیشانی او نشاندید و بر سر او بر کردان نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم
بر صحابه شئام گفت بعد از آنکه اگر بر بختن نفرستاد و ندانست اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر
مقابلت کند ایمان و زیادت آید و مثال این چه نیست که ایشان را زانی می نازد و اما شئام گفت بنو منوم
است و زشت بود و حق تعالی بر او کرده و گفته فلا تزلوا أنفسکم که و اما اگر کسی تعبدی تعلق بود و
حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق افتد ابوی یا بنده را و او بخانه رسول صلی الله علیه و سلم گفت اناسید لداوم
ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و آن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا به صاحب است و گفتند و یوسف علیه
السلام گفت اجعل لی عیال انحر انی الاکثر حزین فی حقیقت علیکم فصل پس چون کسی
را مدح کنند باید که او بگوید عجب خدا کند و از خطر خلافت بپزد نشد که آن چه کسی نداند و سر کار زد و فرخ نبرد ملک و
خو که از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که بر سر است و باید که بنشیند که اگر چه اسرار وی بدانان مدح او
نگوید پیش که مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بروی پوشید و باید که کرامت اظهار کند چون شئام او گویند
و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را شئام گفت بار خدا یا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح
گفتند گفت بار خدا یا این مرد من تقرب میکند چیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفته است من بتو تقرب می کنم
بدینش آن و علی رضی الله عنه شئام گفتند گفت یارب مرا بگیر با آنچه مرا میگویند و بسیار آنچه میدانند و مرا بهتر
انان کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست میداشت بفغان بروی تا گفت گفت من کمتر
انرا نم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **فصل** چهارم در خشم و حد و حد و علاج آن بدانکه خشم
غالب بر صفاتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت با شیطان است چنانکه گفت جگر کفنی
من کایه و گفته که من طایفه و کما تش حرکت و از آنم که فراتر بود و کار کل میکند و از آن است و بر کرا خشم غالب است
نسبت با شیطان ظاهر تر از آن است که باوم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت
چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری بخشود و پسند دار فرمای گفت
بعضه خشمناک نشو و خیر رسید پس این گفت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایمان چنان تباه کند که انوار ایمان را

و عیسی علیه السلام با محیی گفت خشمکین شو گفت نتوانم که من بشتر از آنم که گفت این توانم و بدانکه خالی
 شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
 عَنِ النَّاسِ شَاقُّوا لَكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا خشم فرو خوردن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب
 خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد پذیرد و هر که زبان نگذارد حق تعالی عورت او پوشاند
 گفت هر که خشمی نتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از صبار کند و گفت دوزخ را دری است که
 هیچکس عیان در زود الهی که خشم خود بخلاشت براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد و فرو خورد حق تعالی دوست
 تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان بکند فضیلت عیاض بنیان فری
 و جاعلی از زیرگان اتفاق کرده اند که هیچکس نیست فاضل تر از علم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عیاض بنیان
 سخنی درشت گفت و سرورشین افکند و گفت خواسی که مرا خشم آری و شیطان را بکبر سلطنت از جای برگرد
 اما روز من با خشم برانم و فرو رسد کافان بر من برای این بود هرگز خاموش نشدی که از دنیا گفت کیست که از
 من در پذیرد و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در شب من بر ابر باشد یکی گفت من
 کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت بهم و گفت پذیرفتم و بان وفا کرد و بجای نشوشت و او را ذوق لطف نام
 کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل بیستم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا**
 آنچه او را زبان دارد از خود باز دارد و چنانکه شهوت آفریده اند تا آلات او را بر جاوارس و مند است بخود کشد و او
 ازین هر دو چاره نیست لیکن چون فراط بود زبان کار باشد مثل آشی بود که بر دل زرد و دود آن بدینا بر شود
 و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب ندیند چون دودی که در غاری فند که چنان تاریک کند که هیچ
 جای نتوان دید و آن سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود این
 نیز مذموم است که محبت بر حرم و محبت بر دین با کفایت خشم خرد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت
 جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ وَصَاحِبُ شَاقُّوا لَكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا
 و این نتیجه خشم بود پس باید که خشم با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و با شارت عقل و دین بود و گرد
 بند آتشند که مقصود از ریاضت اصل خشم بر دل است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست
 و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما را
 باشد که در بعضی از اوقات پوشیده شود و اصلا چنانکه سیدانند که خشم نیست گفت تفصیل
 این آن است که خشم از آن جنسند که چیزی که بان حاجت بود کسی قصد آن کند تا بر دامن هر چه حاجت

نباشد بان چنانکه کسی را سنگی نباشد که از آن سنگی بود اگر کسی آن را بر دیا بکشد و او بود که خشمگین می شود اما
 قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کند تا سست
 او فوت شود یا قوت و یا جامه و لباسند لا بد خشم پیدا آید اما هرگز حاجت بیشتر نباشد خشم بیشتر نباشد و او بچا
 نرود و رانده تر بود که از او بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود و بندگان نزدیک تر باشند و ممکن بود که
 کسی بر ایهانت خود را چنان کند که حاجت بعد از ضرورت افتد تا حاجت بجایه و مال و زیادهای دنیا از
 پیش او ببرد و اجر خشم که تنج آن حاجت است از خیر و چه آن کس که در طلب جاه بود یا آنکه کسی بزن او شود و یا بر تر
 از او نشیند و در محاسن خشم گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب دلی جاه و مال باشد
 تا باشد که کسی بچیزی خشمی فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بازی خوردن و اگر کسی گوید فلان
 شطرنج خنیک بناد و و شراب بازی خوردن خشمگین شود و شک نیست که هر کدام این جنس بود بر ایهانت از آن بتوان
 رست اما آنچه لا بد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که محمود و مناسبت اما باید که چنان نبود
 که اختیار از وی بستاند و بخلاف عقل و شرع بروی عمل کند و بر ایهانت خشم را باین درج توان آورد و دلیل
 بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام
 غضب کما غضب البعیر خشم من شوم چنانکه آدمی خشمگین می شود و هر که او را بخت کند یا بخت درشت گویم در خشم باز نم
 خدا یا آن که از من سبب حمد و ثناء بر وی و عید آمدن عمر و بن عاصی گفت یا رسول الله هر گوی بگویم اگر چه
 در حال خشم بود گفت بزیس که آن خدای که مرا بختی بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جرحی نرود پس
 گفت که مرا خشم نیست بیک گفت خشم مرا ازین بیرون نرود عاشره حنی الله عنهما یک روز خشمگین شد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت که شیطان آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد تا از پرت
 من شد و جز بخر نرود و گفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه اگر چه پنج خشم از باطن هرگز نماند و خشم
 لیکن روا بود که کسی در بعضی مایه و بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هر چه بیند از حق بپای خشم باین توحید
 پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی نرود و هیچ حال بر نماند خشم نکند و اگر پنج خشم
 در باطن بجای نرود بود که آن جنابت از سنگ نباشد از آن کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقع کند که فلان
 را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقع بآن کرد زیرا که دانند که قلم سخت و حرکت از وسعت اگر چه در دست بخت
 کسی که توحید بروی غالب بود بصورت شناسد که همه خلق مضطربند در آنچه ایشان میسر و
 چه حرکت اگر چه در سبب قدرت لیکن قدرت در بند ارادت و او اید است و ارادت با خست بار

اومی نیست لیکن اعیان بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون واعیه فرستادند و قدرت دادند
بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ رد و پنج حاصل آید اما چشم
به و پس اگر قوت این کس از گوشت منصفی بود و گوشت منصفی بود و گوشت منصفی بود و گوشت منصفی بود و گوشت منصفی بود
باید که چنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت برد و ام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع
بشریت و انکساف با سباب که در میان است پدید آید و بسیار کس بعضی از احوال چنین بوده اند و این آن باشد
که پنجم خشم کننده شده لیکن چون از کسی نمی بیند پنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگر چه
غلبه توحید نبود و لیکن فلان بکاری برتر خیر حاصل شود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی همان
راوش نام داد گفت اگر گفته یات من قیامت گران تر بود پس ازین که تو میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود
بسخر تو چه پاک دارم و بر پنج خشم راوش نام داد گفت میان من و هشت عقده است و به بریدن آن مشغول ام
اگر بر من بسخر تو پاک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دول حق من است این هر دو چنان باشد و آخرت متفرق
بودند که خشم ایشان پیدا نیاید و یکی ابو بکر راوش نام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از
مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک نیار را مرای خواند گفت مرا هیچ کنش ساخت مگر تو یکی شبی
را سخی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بسیار زد و اگر دروغ میگوئی ترا بسیار زد پس این احوال دلیل ما بر
که روا بود که خشم مقهور نشود باین احوال در و با باشد که کسی ساخته بود که حق تعالی دوست دارد از او خشم گیرد
چون سببی رود و حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده که چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جدا گوید و عاشرت
و اندک اومی خواهد که وی آن جفا و گذارد غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خشمگین نشود
پس باید که اومی یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا کسر
نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و راجعت آن فریاضه است چه بیشتر
خلق را به در پنج خشم برد و از آن فساد بسیار تو که کند و علاج آن از دو جنب است یکی مثل آن چون سهیل
است و پنج ماده آن از باطن می آید و یکی مثل آن چون سلیمان است که تسکین کند اما پنج ماده که نکند پس سهیل
است که نگاه کند تا سبب خشم و باطن چیست و آن اسباب پنج مکنه و اسباب آن پنج است اول
که است که متنبه باندک مایه چون یا معالمت که بر خلاف تعظیم او بود و خشمگین شود پس باید که بر او متوجه بشکند و
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود با خلاق نیکو بود و که از خلاق بد است و بر تو واضح
جاسل نشود و دوم عجب است که در شان خود محقق اوی دارد و علاج این آن است که خود را

اثبات و تمامی علاج کرد و عجب بجای خود گفته شود و نوم فراج است که در بیشتر احوال چشم او کند باید که خود را
 بحد مشغول گرداند در ساق حق کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از فراج باز ایستد و همچنین بر بندیدن و خیریت
 کردن چشم او کند باید که خود را از این صیانت کند چه هر که استنزه کند با او نیز استنزه کنند و جواب دهند و خوشین را بد و خودخوا
 کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز چشمش کم گردد از مرد و جانب و علاج آن بود
 که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود و چشم
 حرص و آز و دیر زیادت مال و جاه و بدان حاجت یار شود و هر که بخیل بود بیک جبهه که از وی بزند نمایان شود و هر که
 طامع بود بیک لعل که از وفوت شود خشنک شود و این همه اخلاق بدست واصل ختم منیت و علاج این هم علمی است
 و هم علمی علمی است که گفت و شران بداند که ضرر آن بروی دروین و دنیا با آنچه حدت مابد از آن نفور شود و آنجا
 به علاج عملی مشغول شود و آن باشد که این صفات بخالفند بر خیزد که علاج همه اخلاق بد مخالف است چنانکه
 در ریاضت نفس گفتیم و عیب بیشتر است چنان چشم و اخلاق بدان است کسی صحبت با گردی دارد که خشم را بشناسد غالب بود
 و باشد که از صلابت و شجاعت نام کنند و آن فخر آفرند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را داشت
 و خان و مان و کیند و کس هر دهشت که بر خلاف او سخن بگوید و مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
 گزاشتن از خواری خود و بی حییتی و ناسی باشد چشم را که نوی سکان است شجاعت و مردانگی نام کنند علم
 را که اخلاق پنهان است ناسی نم کنند و کار شیطان این است که به تبلیغ و الفاظ زشت را اخلاق نیکو باز
 میدهد و الفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت می کند و عامل داند که از سر میخان خست از بدی بودی باستی که زبان
 و کو و کان و پیران ضعیف نفس بپایان از خشم دور تر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ
 مروتی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت بنیاد و اولیاست علیه السلام و آن دیگر صفت گروان کار
 و کسانی که بسیار و بهایم نزدیک تر اند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیای شی یا مانند ایلیمان
 و بی عقلان **فصل** بداند که این که گفته آمد سهل است که فساد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده تواند
 کند باید که تسکین چشم بپایان گرفت و تسکین آن بکنجید باشد که از صلوات علم و مروت صبر کیند
 و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از ایات و اخبار که در فم غضب آمده است و در کتاب
 سبکه خشم فرو خورد بنید نشاند چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قیامت است که تو بروی مخالفت
 تو حق تعالی را بیشتر است بجه ایمنی اگر خشم بر آنی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله فرستاد و در برابر آمد گفت اگر نه فضا ص قیامت بودی

ترا برزومی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آن است که کاری چنان افت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی
و این مناعت بود و در بوبیت اگر باین اسباب بآنست تعلق دارد خشم ساکن نشود و انرا اصل نبوی پیش خود دارد
و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را خرد و بیا بدوشت و اگر نیک باشد بآینه
که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند و نیز صورتی خود در خشم بیاورد که ظاهر عکس
رشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گردد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن
بود که چون غم کند که فرو گذارد و شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانست و حمت از زبان دارد و در خشم
مردم خیر شوی باید که گوید که هیچ غم آن نرسد که کسی سیرت دنیا گرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر مردمان
مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علل بر علی است عملی است که زبان بگوید و عجز
بالدین شیطان ابرحیم است که اگر استاده باشد نشیند و اگر نشسته باشد بپلور زمین هند و اگر با نیکان
نشود و باب سوطات کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم آتش است بآتش بشیند و در یک روایت آن است
که باید که سجود کرد و روی برخاک هند تا بان آگاهی باید که وی از خاک است و بنده است و وی خشم
نرسد یک روز عمر خلیل شد آب خواست که در پی می کند و گفت خشم از شیطان است باین سرود و یک روز او در
بکسی خجک کرد و گفت یا ابن الحرام با در او را عیب کرد که رنگ و سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفت شنیده ام که مردی را عیب کردی با در بداند که تو از هیچ سپاه و سرخ فضل تر نیستی
مگر آنکه بتقوی پیش از دواشی بود و بر رفت تا از وی عذر خواهان کس از پیش بیاید و بر او سلام کرد و
چون عائشه رضی الله عنها تشکیک شدی رسول صلی الله علیه و سلم مینی او بگرفت و گفتی ای عائشه یا الله
رب العزیز محمد غفر لی ذنبی و از سب غیظ قلبی و اجر لی من مضللات الفتن این نیز گفتن بدست است
فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن رشت موحش گوید او لی تر آن بود که خاموش شود و جواب بدهد
لیکن خاموش بودن واجب نیست و در جوابی نیز خصمت نیست بلکه مقابلت و شناسنامه بدشنام و عیب بدشنام
و مثل این روا بود که برین سبب تعزیر و جبب بیداد اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی باشد در آن
خصمت است و آن چون قضای بود و در حین که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا بچه
درشت تو او را عیب کن یا بچه دروشت این طریق استجاب است و ناکفین واجب است چون دشنام
و نسبت بزنات باشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت استبان یا قالا تسبیح

که مظلوم از حد در گذر پس اوجوا می بیند از آنکه از حد در گذرد و عاشره صحنی سعد بن ابی سرحین میگوید که زمان
رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه راضی سعد بن ابی سرحین را دادند که رسول را بگوید که انصاف میان ما و عائشه نگار
که او را دوستی داری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه و سلم خفته بود که فاطمه راضی سعد بن ابی سرحین را گفت
یا فاطمه چنین دوست داریم تو نداری گفت داریم گفت عائشه و دوستدار که من او را دوست دارم پس نزد یک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این نیز نگفتند و فریب را که از جمله نان بود و بر ستاوندان و با من عونی برادر
کردی و دوستی رسول صلی الله علیه و سلم باید و میگفت دختر ابو بکر چنین دختر ابو بکر خندان و جفای گفت
من خاموش بودم تا که مرا دستور دیند و چون دستم را در جواب اندام و او را جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنکه که دامن
من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما سخن نیاور
بر بنیاد پس این دلیل است که جواب را بیا شد چون سخن بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا حسن یا جابر
شرم و از خاموشی شو که هیچ آدمی از حقاقت و جمل خالی نباشد و باید که زبان را خود بگفتی کند که پس شربت
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا بخش بر زبان من نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس تا هموار و لی ادا
و امثال این و در جمله چون در جواب بد بختی آن دشوار بود و این سبب جواب دادن اولی تر بود و یکی
ابو بکر راضی سعد بن ابی سرحین رسول صلی الله علیه و سلم جفای گفت و او خاموش می بود چون در جواب
آند رسول صلی الله علیه و سلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون شستی چون جواب گفتن گرفته برخاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آن خود خستم که با شیطان نشستم و گفت
صلی الله علیه و سلم آدمیان بر طنقات آفریده اند یکی باشد که خیر میگویند و دیر خوشنود شود و یکی باشد
که زود خشمگین گردد و زود خشنود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که خیر میگویند
و زود خشنود و بدترین آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خوشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم با اختیار و داینت فرو خرد مبارک آید اما اگر از عجب و ضرورت فرو خرد در
اندون گرد آید و بایکبر و خند گردد رسول صلی الله علیه و سلم گفته المومن ليس بجفود مومن کینه و زنبور
پس کینه و زود خشم است و از آن جهت نوا ده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد نباشد و
آن کس اند و بگویند شود و باندوده و شاد شود و دوم آنکه شامت کند یعنی شادمانی کند بسیار که با
رسد و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گشاید و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
سختی و دشمنی را با او نماید و از او بد بختی را بیاورد و از او بد بختی را بیاورد

و آشکارا کردن عورت و اسرار و ششم آنکه در محاکات و سختی که بهر تنم آنکه در گذاردن حق و تقصیر کند
 و صله رحم باز گیرد و دهم او نگذارد و مظلمت او باز نهد و از وی بجای نخواهد ششم آنکه او را بزند و برنجاند چون
 فرصت یابد و دیگری را را نخواهد کند تا بزند و او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در آن
 معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفیق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بدگر
 حق تعالی نه نشیند و بروی شتاب و دعا گوید این همه درجات تا او را نقصان و زیان این بسیار بود و چون مطلع
 که خویش ابو بکر بود در واقعه انکار نشسته صحنی اندر بنا سخن گفت و ابو بکر صحنی اندر عهده او را نفقه که میداد
 باز گرفت و سوگند خورد که نیز نهد این آیه فرو داد و کایا تلی او و الوالفضل منک و الله سحرة ما انما نکفرت
 الا به جوشن ان تعیض الله لکم گفت سوگند بخورید که نیکوئی نکند با کسی که بخاک را داید و دست ندارد که حق
 تعالی شما را ببارد و ابو بکر گفت ای واد دوست دارم و باز سه نفقه داد و این شد پس هر که از کسی کینه در دل شد
 از سه حال خالی بنویساید تا با خود تا با نیکوئی کند و در مراعات بفرماید و این درجه صدقیان است یا
 نیکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی نکند این درجه قاسقان و ظالمان و هیچ قوت
 عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر توانی باری عفو کنی که عفو فضیلت بزرگ است
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنهان نیست که بران سوگند یا تو را هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه و سید
 و هیچکس عفو نکند اگر کسی که نه خدای خود بل او را غریزی زیادت از زانی دارد و در قیامت و هیچکس در سوال و
 گدائی بر خود نکشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بکشداید و عالیشان صحنی اندر بنا میگردد و سیدم که رسول
 صلی الله علیه و سلم کسی را سگافات کرد در حق خود و اما چون حق خدای را فرو نهادی ختم او را نهایت بنودی
 و میان هیچ دو کار او را غیر نکردی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبت بن عامر
 میگویی که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بگیرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین خلایق اهل دنیا و آخرت
 چیست آنکه هرگز از تو بر دباوی پویندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دمی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با تو آن
 و گفت هر که بر ظالم دعا بیدارد حق خود را باز ندهد و رسول صلی الله علیه و سلم چون که فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او
 جفا بسیار کرده بودند می رسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر در کعبه نهاد و
 گفت خدای منی است و او را شرک نیست و عده خود را دست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را نصرت
 کرد چه می بینید و چه می گوید گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر خبر بر کردیم تو چشم داریم و دامن و دست

دست راست گفت من آن گویم که برادر من ابوسف علی السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت
 لا تَنْسِيَّ عَلَيَّ كَلِمَةً لَقِيْتُمْ بِهِ رَأْسِي كَرُوْا كَلِمَةً كُنْ بَيْنَهُمَا كَارِي فَيَسْتَوْسِلُ بَيْنَهُمَا عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت چون
 خلق در قیامت بایستند نادان و از دین که بر نیز ندانند و او بر حق تعالی است چند نفر خلق بر خیزند و بی حساب
 در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان ما و میگویند و خوششم صبر کنند تا بنیض فرستاید و چون فرستاید
 و توانا شد عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که حیاتی کرده بود و حجت خود گفت گرفت تمام گفت پیش من
 می گویی گفت بگویم تا قی کُلُّ الْقَسِيْنِ لِيُجَادِلَ عَنْكَ لَقِيْتُمْ بِهَا پيش خدای عزوجل جدلی توان گفت در
 عذر خود و چرا پیش تو توان گفت گفت بیا و ما تو را چه میگوئی این مسعود را چندی میزد و دیدند مردمان را برود و
 کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر سبب نبی برگرفته مبارکت باد و اگر بدی می معصیت بر گرفته آنرا گناهان او باد
 فضیل گفت مردی را دیدم و طوطی که زرا و بدزدید و دیگر سبب گفتن برای در سبب گفتی گفت نه بران می گویم که
 تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بروی رحم آمد و می را از اسیب ان پیش عبدالمکاب
 ابن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن نظر است تو نیز آنچه
 او دوست دارد بداده و آن عفو است بر او عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای امرزش خواست شیطان
 از وی نه بر سبب شود پس باید که چون خشم پیدا عفو کند و باید که در کار رفتن نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله
 علیه السلام گفت یا عاقله هر کار از رفتن بهره مند کرد و بدیده خود از دین و دنیا یافت و هر که را محروم کرد و از خیر دین
 و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی فریق است و رفتن را دوست دارد و آنچه بر فرق بدید هر که عفو نکرده و عاقله
 رضی الله عنه گفت در همه کار رفتن عاقله بدید که در هیچ کار رفتن در گرفت که آزار آراسته کرد و از هیچ کار رفتن بدید
 نشد که در بهشت که رسید اگر در **حسد و افات آن** با آنکه از خشم حقد نیز و از حقد حسد و حسد
 از همه بدی است رسول صلی الله علیه و آله گفت حسد که در اینک و راجحان خود که آتش بهریم را و گفت سیم جز است
 که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شمار بسیار موزم که علاج آن چیست چون
 گمان بری با خوشترین شخص مکن بران است و چون قال بدی بران بشنا و مکن و چون حسد پیدا آید زبان دوست
 از معاملت بران نگاه دار و گفت در میان شما بد آنکه گرفت آنچه است بسیار بهترین از شما ملاک کرد و آن حسد و
 حسد است آن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نزد تا ایمان ندارد و ایمان ندارد بد تا یک و دیگر را
 دوست نشود و خیر و هم شمار که این بحال بد سلام با یک دیگر فاش دارد و بعضی علیه السلام مروی را بدید و
 ...

و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در او درید عاق نبوده و نمانی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق
 تعالی میگوید چنانچه شش نعمت بر من است و بر قضا من ششم گرد و تمت کن در میان بندگان کرده من نمی پسندد
 رسول صلی الله علیه و آله گفت شش شش گناه در دوزخ روند بی حساب ایران بخیر و عیب و عیوب مثل داران بیکتر
 و باز رگاران بخیر است از این اتفاق بنا دانی و علامت آنست که یک و نیم پیش رسول صلی الله علیه و آله شش بودیم
 این ساعت کسی از این شش در آید مردی از انصار درآمد و تعلیل این دست چپ او بخینه و آب از محاسن او می چکید که طهارت
 کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آن ناسه و زینبند عبد الله بن عمر بن عاص خواست بداند که کردار او چیست
 نزد یکا و شد و گفت باید جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت برو و در آن شب نگاه میکرد و او را
 هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید یکین رسول صلی
 علیه و آله در حق تو چنین گفت خاتم که عمل تو شناسم گفت ای است که دیدی چون برفتم و از او گفت یک چیز دیگر
 هست که هرگز هر سه چرخ حسد نبوده ام که نیری باو است گفت پس این درجه نرا باست عون بن عبد الله بن ابراهیم
 ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول سببه صیدی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه طلبی کبره نکرد از کبر بود
 و دور باش از هر صحت آدم را از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحی که ریختند از حسد بود که پسر آدم
 برادر را بکشت چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بختم کنند خاموش باش زبان
 نگاهدار بکبر بن عبد الله گوید که مردی بود نزد یک باو شنای هر روز بر خاستی گفتی با بندگان نمی کن که بد کردار خود کردار
 بد کفایت بود او را بگوید خود را باز گذارد و بادشاه او را باین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او را بگوید
 که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت مکه او را نزد یک خود خوانی تا بهیمنی که دست بختی باز بند
 تا بوی نشود و آنگاه بیاید و آن مرد را بجا نه برد و طعمای داد که در آن پسر بود پس ملک او را نزد یک خود خواند
 دست بدین باز نهاد بوی پسر ملک را ترسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک عادت بود که بخط خود
 خبر خلعتی عظیم میدتی گران تر شستی به یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر بویست او را کاه کن
 و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و با و داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت
 است گفت در کار من کن گفت کردم از وی لب بند و نزد یک مثل شد گفت درین فرموده که ترا بکشم پوست
 پیر کاه کم گفت اسد الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن ملک گفت در فرمان ملک جمع میزد
 و می را بکشت دیگر روز آن مرد بر رفت و پیش ملک ایستاد و همان بلغفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه
 کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس

چرا دست بدان و پنهانی باز نهادی گفت آن مرد و اسیر داده بود ملک گفت هر روز چنین سخن میگوید که بد کرد
 را خود غسل و کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد و این سیرین یعنی اسد عنده میگوید پنج کس را
 بر زمین اسد نموده ام چه اگر از غسل بهیبت است خود دنیا را بچپت در هست در آن نعمت که او را
 خواهد بود و اگر از اهل و دوزخ بهیبت است و از این نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمه الله علیه را
 گفت مومن حد بر دگفت پس آن یعقوب فراموش کردی و لیکن چون بهیبت رسید بود که بمجاالت بیرون نمیگشت
 ندارد ابوالوارده ای میگوید هر کس از هر کس بسیار یاد آورد و از نه شادی بود و حد حقیقت حسد بدانند حسد آن بود
 که کسی را نعمتی رسد و توان را کاره ناشی و زوال آن نعمت را خواند و ناشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
 این که است قضای تعالی است و خیر باطن است که نعمتی که نخواستند بود و خوشن زوال آن از دیگری جز خیر نیست
 نباشد اما اگر خواهی که تر نشی مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره ناشی این غفلت گویند
 و منافست و این که در کار دین باشد محمود بود و باشد که وجب بود که حق تعالی میفرماید در قرآن فَلَیْسَ لَكَ
 اَلْمَلِکَ اَکْثَرُ و گفت سَلِیْقَةُ اِلٰی مَعْصُومٍ مِّنْ ذَکَ کَلِمَةٍ یعنی که خود را در پیش یکدیگر نگذارد و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت حد نیست مگر در دو چیز یکی میروی که حق تعالی او را مالی علمی دهد و مال خود بعلوم خود کار میکنند و
 دیگری که او را علم و بدی مال بیدار گیرانیز داری همچنان که دمی هر دو در دین برابر باشند و اگر کسی مال در شرف
 صرف کند و دیگری که بیدار گیرانیز مال بودی هم باین نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست
 نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کس نیست نعمت دیگری نبود و در هیچ جای که است را نبود مگر نعمتی که لطیف و نازکی
 رسد که لذت فساد و ظلم او بود و او بود که زوال آن نعمت خواهد بود حقیقت بود و ظلم و فساد خواسته باشند زوال
 نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کنان که ابریت نباشد و اینجا و فقیه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را
 مثل آن بخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس بر خاستن تفاوت زوال آن نعمت بر تل
 او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این بابیت خالی نباشد و لیکن چون این را کاره
 جهان بود که اگر کار او بدست او کند آن نعمت از وی نگرداند پس این مقدار که در طبع باشد ما خود نبود
 پس اگر در علاج حسد بدانند حسد بملای غیظ است ملای علاج آن هم چون علم
 و عمل است اما علمی آن است که بدانند که حسد زبان است و دنیا و آخرت و سود و محسود است و دنیا و آخرت
 اما آنکه زیانی است و دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و غلاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که جو
 رسد و خیال کند میخواهد که دشمن او در هیچ باشد خود خیال بود و این صفت باشد که دشمن خود را جهان

می بینند و بروی می خندند و این حال است و غرض شیطان مستدین همه کلمات حسد است پس اگر
 بآن کشد که بدست زبان لغدی کند و غیبت کند و دفع گوید و انکار حق کند مطلق آن بسیار بود پس هر که بداند
 که حسد در حق اهل است اگر عقل دارد و سدازدی برود و اما علاج عملی آنست که بعبادت بسیار حسد را از باطن بکشد
 که سبب آنست و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در چشم گفتیم باید که این اصول زول بعبادت
 قلع کند و سهل این بود ناخود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید شک نیست که آنکه سر حسد فرماید خلاف آن کند
 مثلا چون فرماید که در وی طعن کن تا ناگوید چون سر بیاورد که بگرزن تواضع کند و چون فرماید که در از آنست
 او سعی و جیمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ناگوید و کار او را بالا ببرد تا او بشنود
 و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن پرتو بدل توافتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
 شود چنانکه حق تعالی فرمود اذ فَعَمَّ بِالْبَغْيِ هِيَ الْحَسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
 وَكِيٌّ حَمِيدٌ و شیطان بخاک گیرد اگر تواضع کنی و بروی ناگوئی آن بر عجز تو نهند پس تو بخیری خواهی فرمان
 ندای تعالی بر خواهی فرمان لمیس و بدانکه این دار و عظیم مفید است و نافع اما نخ است و بهتر توان کرد بر آن
 الا بقوت علم که بداند که نجات او درین و دنیا در این است و بپاک او درین و دنیا در حسد است و چه دوا
 بی صبر و تمکینی و هیچ ممکن نیست طمع ازین بیاید برید و چون بیماری آمدن در سرخ باید و او بر امید شفا و اگر نه
 بسیاری بپاک کشد و آن سرخ ناچار برش گردد و فصل بدانکه اگر بسیار بعبادت بکنی غالب آن بود که
 میان کسی که تر از خجانبه باشد و کسی که دوست باشد فرق بابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر بود
 بلکه نعمت و محنت یک کاره باشی بطبع تو و محنت نیستی تا آنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز
 سگفتی کنی آنکه بقول فعل این اظهار کنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود متکبر باشی و
 خوان آن باشی که او تو برود و چون این کردی از وبال حسد سستی اما اگر اظهار کنی بقول فعل البته دوزخ
 تو که اتمی نباشد این صفت که در خود می یابی اگر چه گفته اند این ما خود نباشی و درست است که ما خود نباشی
 که مسخر است این عمل آنست عمل حق و هر که سرخ مسلمانی خواهد و شهادی او داد و بکین باشد لابد باید
 که ما خود بود مگر که این صفت را کاره بود و نگاه از وبال این خلاص باید اما از حسد بکنی خلاص باید که توحید
 بروی غالب بود و او دوست و دشمن نبود بلکه همه بیچشم نباشی حق تعالی بیند و کار را همه یکجا بیند و این حالتی
 باشد که چون حق در آید و بروی غالب آن بود که ثبات نکند و الله اعلم اصل سخن در علاج دوستی دنیا و سپردن
 آنکه دنیا سر همه گنا آن است بدانکه دنیا همه شر است و دوستی آن اصل همه پنهان است چه شوم تر از آن باشد

که او دشمن خدا است و دشمنی و ستان خدا و دشمن و دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کند که راه حق تعالی بر بندگان نیند
تا بوی ترسند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آید تا در صبر و نیکو
نمی بخورند و هیچ آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را بیکر و حیل و درستی خود می کشند و چون
عاشق شدند از ایشان دور گیر و بدست دشمنان ایشان می رود و همچون بی تا بکار از مردی بروی میگرد و تا در میان
گاه برنج و شتران و گاه در حسرت قراق او خود را می کشد و با خیرت خشم حق تعالی و عذاب می بیند و در باز دام او را
کسی که بحقیقت او را یافت و او را شناسد و از وی بریزد و چنانکه از جادوان و برتر که رسول صلی الله علیه و آله میگوید
به ریزید از دنیا که او جادو و تر است از رات و رات و رات و حقیقت و دنیا که حسیت و افاقت آن و مثال با بسیاری آن
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در دست آن آمده بگوئیم که آیه های قرآن خود درین کتاب
است و مقصود از قرآن و کتاب نبیا و فرستادن ایشان به آنست تا خلق را از دنیا با خیرت خوانند و یافت و دنیا و دنیا
و محنت آن بخوبی گویند تا از حد گذرند پس **کرون مذمت دنیا** با اخبار رسول صلی الله علیه و آله
روزی بگویند می رود بگذشت گفت می بینید که این مرد را چگونه خوار است که کس با آن نگوید آن خدا که جان
محمد در دست است که دنیا نزد خدای تعالی خوار تر از این است و اگر نزد یک او پر نشد از زیدی هیچ کافر از مرتبی
آب نداده گفت و دنیا ملعون است و هر چه در آن است ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت و دینی دنیا
سر همه گمانان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت نرمان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بر زبان
آورد پس آنچه ما بذا اختیار کنید بر آنچه نماند نیز آن را می گوید که با او بگر صنی الله عنه بودم که او را آب آوردند باین
شیرین کرده چون نزدیک آن برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت
چندانی که کس را دیر می آن بود که بر سر سید چون چشم پاک کرد و گفت یا رسول الله چه بود گفت یک روز رسول صلی الله
علیه و آله نشسته بودم دیدم که بدست چربی از خود دور می کرد و هیچ چیزی ندیدم گفتسم یا رسول الله این چیست
گفت و دنیا است که خود را بر من عوض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند
بخند آن کن ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و آله گفت که حق تعالی هیچ چیزی نافرود و دشمنی تری
از دنیا و تا میرا بیا فریده است با و نگر نیست و گفت دنیا را برای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع
آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی و طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی بود که بی همتا باشد طلب
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با دلاور خیر و بد بیشتر همت او دنیا بود و او نه از مردان خدای است که
دور رخ او راست و چهار حسد است ملازم دل او باشد اندوی که هرگز برید نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ

نگرود و در پیشی که بر گزین تامل می نرسد و میدی که هرگز نه نایست آن نرسد با هر سره ضعیفی اندک میگوید
 که روزی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا را بگیری و مرا دست بگرفت و بگریز
 برو که در آن استخوان سرورم و گوشت و خرقا و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابهر سره این سرور هرگز و آن
 بود همچون سرای نسا و امرو از آن خانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای آن
 است که بجهت بسیار بدست آورده اند و چنین بدیدانستند که هم از آن می گیرند و این خرقاها و جامهای نخل
 ایشان است که باومی برد و این استخوانها استخوان ستوران و مکههای ایشان است که بر پشت آن گرد چنان
 می رود و بدین است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگریزد که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریست
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دنیا را فرید و اند میان زمین و آسمان آنچه است که حق تعالی بآن نگه داشته است
 و در قیامت گوید ما بکبرین بندگان خود و گویا خاوش ای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را باقی
 امر و پسندم و گفت کردی پاییز روز قیامت که کردارای ایشان چون کوههای تها بود و همه را بد و نرح فرستند
 گفتند یا رسول الله ایشان این ناز باشد گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیزی خواب باشند لیکن چون از
 دنیا چیزی پیدا آید در آن چند و یکس روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که باندیا
 باشد و خواهد که حق تعالی او را بدینا گرداند بدینچه که هر که در دنیا رغبت کند و امیدواریش گیرد حق تعالی بر قدر
 آن دل او را گرداند و بر گرد دنیا زاهد شود و دل کوتاه کند حق تعالی او را علمی و هدایتی آنکه کسی بیاموزد و در راه
 بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو عبید جراح از بکرین مکه
 فرستاده بود و انصار شنیده بودند و در نماز با دعا و رحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او ایستادند
 رسول صلی الله علیه و سلم تسمی کرد و گفت شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت با شما که کارها
 خواهد بود که آن شاد شوید و کن بر شما از ویشی نمی ترسم آن می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانیت
 ریخته که پیش از شما بودند آنکه در آن منافقت کنند چنانکه ایشان کردند و ملاک شود چنانکه ایشان شدند
 و گفت دل بچگونه بیاید و دنیا مشغول دارد بدینچه که دنیا بگریز و با دوستی طلب آن چه رسد آن میگوید که
 رسول صلی الله علیه و سلم را شتری بود و آنرا غضبای گفتندی و از همه شران بهتر و دیدی یک روز از غالی
 شتری آورد و با آن بدو ایند و پیش شد سلمانان غناک شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است بر خدای
 تعالی که هیچ چیز را در دنیا نگذرد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد از این دنیا روی شما نه و درین شما
 بخورد و چنانکه آتش بنیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخرید تا و دنیا شما را ببرد و بگریز

و کج چنان بنید که از لغت نرسید و نیز و یک کسی بنید که سنان نکند چ کج و دنیا از لغت خالی نباشد و کجی که برای خدا
 بنید این باشد و گفت دنیا و آخرت خدا یکدیگر انداخته اند این را خوشنود کنی آن دیگر ناخوشنود و سؤ و لغت
 با خواران بن دنیا و پیش شما و خاک افکندم و او را باز میگردد که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی
 جز در آن نرو و از پلیدی او آن است که کسی را جز نرسد تا ترک او نکند پس هر دو گذرید از دنیا و مهارت آن شغل
 مشوید و بداند که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و ثمره آن اندوه و در نرسد و گفت چنانکه آب
 و آتش در کجای قرار گیرند و دوستی دنیا و آخرت در یک ل جمع نیاید و کسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت که نه دیگران
 ما را لغت بود و یک روز او را باران و برق و رعد گرفت و میدید و پد تا جای چوید که پناهی بود و خیمه و پد تا خج
 رفت زنی را و بدید بخت غاری بود و تجارت شیری و بدید بخت گفت یا رخدا یا هر چه آفریده او را را امکا
 هست مگر مرا وحی آمد که از نگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را بخت تو خواهم کرد که
 همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال حس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا نماند
 که کجا اندازد آن دنیا همه بر سر عیسی زاده است یا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری گذشت
 همه را در راه دید و ده گفت ای قوم این همه در خشمند ای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودند ای گفتند غواهم
 که بدانیم که چه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر کی جواب داد و بیکبار و چند
 گفت و فقه و شاعیت گفت شبت عافیت بودیم و یا مدام خویش را در ماویه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
 دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک
 مادر را چون سیامی شاد شد می و چون رفتی غمناک فندی گفت و دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان
 هر یکی را بر دران لگامی از آنش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
 ایشان بودم چون عذاب باید من نیز در میان ایشان بمانم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص بایم یا در
 دوزخ افتیم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان مان جو و نمک درشت و جامه پلاس و خواب بر مریز بلب یا
 بهتر بود عافیت در دنیا و آخرت و گفت لیسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران لیسنده
 کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت تا کسان که دنیا طلب کنند تا مرگ کنند اگر از دنیا دست بدارند
 بسیار بیایند و بیشتر بود و سلیمان بن داود علیه السلام روزی میرفت در مریخی عظیم و مرغان و دیو و پری
 همه در خدمت او میفرستند بعد از از حواریان اسرائیل گذشت گفت یا این داود خدای تعالی ترا ملکی
 عظیم داده است یک سنجید و در صحیفه مومن به هزار مرتبه پسر داود را داده اند که آن سنجید با دوا این ملک

و در خبرست که آدم علیه السلام چون گندم خود را فاضای فضای حاجت پیدا آمد جای طلب کرد تا فایز شود
 حق تعالی فرشته را بفرستاد و گفت چه بگوئی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بزمم گفت در هیچ طعام نیست
 این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا بخوابی نهاده بر فرشتی یا بر کسی یا بر جویهای بهشت یا در زیر درختان برود یا
 که جای چنین پیدا انتخاب است و در خبرست که جبرئیل با نور علیه السلام گفت دنیا چون باقی باین عمر دراز گفت
 چون خانه دو دراز یکی در شدم و از یکی بیرون آدم عیسی را گفتند ما را چیزی بیاور که بآن حق تعالی ما را دوست
 گیرد گفت دنیا را و دشمن گیرد یا حق تعالی ما را دوست گیرد این قدر از اخبار که آیت بود اما آثار علی بن ابی طالب
 میگوید که شش چیز بجای آورد هیچ چیزی باقی نگذاشته طلب بهشت و گر بخن از دوزخ آنکه خدای را دوست و فرمان
 برداری او کرده و شیطا ن دوست نخواهد بود و بر خاست دوست که حق را دوست دوست دران زد و باطل که دوست
 دوست از ان بدشت و دنیا را شناخت بدشت و آخرت را بدشت و طلب آن استیاد یکی از حکما میگوید
 هر چه از دنیا بود پسند پیش از نوسی داشته و بعد از تو گیری ما خواهد بود دل بران چه چیزی که نصیب از دنیا چاشنی
 و شامی پیش نیست برای امتیقا خود را ملاک کن و از دنیا بجلگی روزه گیر تا در آخرت بکجای چه رسد و دنیا دوست
 و سود آن ما ویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست بدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه
 آری از حلال بدست آرد و بجا بگاه خود بده که دوستی آن ترا زمان ندارد و این بحقیقت از ان گفته است که دشت که
 چون چنین کن دنیا خود بر روی منقض شود و در دل و ناخون گردد و بچی بن معاذ گوید دنیا دو کان شیطان است
 از دو کان او هیچ ندزد و بر گیر که نگاه لابد در تو او نیز و فضیل میگوید اگر دنیا از زربودی و فانی و آخرت از سفا
 بودی و باقی و هب بودی عقل که سفال باقی و دوشتر دشتی از زرقانی کیف که سفال فانی اختیار کنی بر زرقانی
 و ابو حازم میگوید که حذر کنی از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او شمشاد
 میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی بفرستد او بزرگ داشته است بن سعد و میگوید هر که در دنیا است
 همان است و هر چه با او است عاریت است و همان را بزرگ رفیق و عاریت را بزرگ است عاقبتی دیگر نباشد
 که همان پس خود را گفت ای پس دنیا به آخرت بفروشن تا هر دو سود کنی و آخرت را بدینیا مفروشن که هر دو زیان کنی
 ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخانی فرستادند لشکر املین نزد ابیسی رفتند که بنی تمیم
 را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک ندارید که اگر چه است پرستنا
 من بدوستی دنیا ایستادن را بران دارم که هر چه پرستنا نند نه بختی تا نند و هر چه بدوستی نه بختی و بدوستی
 نگاهدارند نه بختی نگاهدارند و بدوستی این سه چیز است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

فی حساب ننگ نام از آن خپاک که تنها مردار ننگ دارد با بوعبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه نجف
رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیر و سپری و حلی گفت چرا در خانه خنوری نساخی گفت آنجا میر و بیم این کفایت
است یعنی بکوار صبحری به عمر عبید العزیز نامه نوشت که آن روز نامه گیر که آخر ترین کسی که مرگ بروی نوشته اند
میر و پیش ازین نوشته اند و جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوی خود بر گردینا نموده و آخرت نمیده بوده
و در آخرت که عجب کسی که داند که مرگ حق است نشاد چگونه باشد و عجب کسی که داند که دوزخ حق است چگونه
خندد و عجب کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نگیرد و دل بر آن چون هند و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بر دوزخی چگونه مشغول دارد و او طاعتی گفت آدمی تو به و طاعت هر روز با نفس است
است گوی بجا میکنند نامنصف آن و دیگر را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ خیر نیست که آن شاد شوی
که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیا فریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نبرد و که بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشند یکی آنکه اندا پنجه جمع کرد و بهر خود و آنچه میداشت
بآن نرسید و کار آخرت چنانکه باسیت ساخت محمد بن ابراهیم میگوید اگر کسی همه عمر روز روزه گیر و روزه
نماید گذارد و حج و غزوات و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نبرد و عظیم بود و در قیامت او را گویند که این است
که دنیا را که حق تعالی خیر کرده عظیم داشت حال و چگونه بود و کیست آنرا که خندید است یا آنکه بسیار گناه داریم
و در فراصل مقصود گفته اند دنیا مری و بر آن است و در آن هزاران کی کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان هزاران کی کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان هزاران کی
کسی که بطلب آن مشغول است برایم او هم یکی گفت درمی و دوترداری و در خواب یا دنیاری و بیداری گفت
دنیاری و بیداری گفت در دعو میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست
داری بجای بن معاذ گوید حال آنست که سدا کنند دست از دنیا بدار پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و بهر
عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی درشت نو کند پیش از آنکه او بدیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که
آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بایق آن چه رسد بکربن عبداللہ گوید هر که خواهد که خود را بدینا از دنیا بی نیار کند
چون کسی بود که خوابد که آتش را بکشد و بنرم خشک در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت مینا آتشش خیر است خودی
و آتش مینا بی و پختنی و بوسیدی و بنرستی و کجاک کردنی شریف ترین خود و نیا انگین است و آن زده آن کس
است و شریف ترین آتش مینا آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن فربه
کرمی است شریف ترین بوسیدنیها شکر است و آن خون است و شریف ترین بسترشها است و همه مردمان را

بیشتر آن کشند و عظیم ترین شهوتها زبان است و حاصل آن شامه دانی است که شامه دانی میسر و در آن از خود آنچه
 نیکوتر است می آید و توارزوی آنچه زشت تر است طلب نیکویی و عمر بعد از نیکو لغت ای مردمان شما برای کاری آفریده
 اند اگر بآن ایمان ندرید کار فرموده اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمت اید که شما را برای جاوید بودن آفریده
 اند و لیکن از برای بسیاری خواهند برد و چه پیدا کردن حقیقت و نیای مذموم که چسبید بدانکه از این مصلی در عنوان معرفت
 دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است
 الا آنچه از وی برای خدا است آن دن باید دانست که آن چسبید که برای خدا است که آن مذموم نیست و آنچه
 بیرون از آنست ملعون است و وقتی آن است که سر می کشان آن است پس بدانکه هر چه در دنیا است شتم است یک
 قسم آن است که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله مسمی است که به نیست
 و قصد خدای را نشود و نعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیا است و تخم بطرف غفلت و بایه به بیصیتهای
 و قسم دوم آن است که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیست آن از جمله دنیا شود و آن سر است و ذکر و لغت
 شرف است که این سلاک به سبب آخرت و وقتی حق تعالی بود اگر چه دنیا است خدای است و اگر غرض از طلب
 علم باشد تا بان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم چشم پارسائی با و نکرند و غرض از دست
 داشتن دنیا آن بود که در آن چشم نهاده ای نگردان از دنیا مذموم است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای
 راست قسم سوم آن است که به وقت برای حفظ نفس است لیکن ممکن بود که به قصد نیست خدای را شود و از دنیا
 بنود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند و مال
 اند که طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 دنیا طلب کند برای لاف و قفاخر خدای را بر خود بخشم بنید و اگر برای آن طلبید که تا از خلق بی نیاز شود و
 قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس میان آن است که حفظ نفس است و در حال که آخرت با آن
 هیچ حاجت نیست و هر چه با آن آخرت را حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که علی
 ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است حق تعالی آنرا موافقت چنانکه گفت و فتحی که نفس
 عَنْ الْهَوَى الْخَائِنِ الْخَائِنِ الْمَكَاوِي وَ بَايَ وَ يَكْرِ حَلْبَ رَاوِي بِخَيْرِي جَعَلَهُ وَ كَفَنَهُ الْهَلَاكِي وَ الدُّنْيَا
 لَعْنٌ وَ لَعْنٌ وَ رَيْبَةٌ وَ تَقَاخُرُ بَيْنَكُمْ وَ كَأَنَّ فِي الْأَكْمَالِ الْأَوَّلَةِ كَفَنٌ وَ دُنْيَا بِمَنْ خَيْرِي بَدِي وَ تَقَاخُرُ
 و شهوتها و استن خود و بیشترین مال فرزندان ما و دیگران ملک و نبر و در آن آن خیر را این خیر در آن نیست که باین
 خبر که و فرموده رَبَّنَا لِلَّذِينَ هُمْ أَجِبَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَالْبَيْنَانِ وَالْقَنَاطِيرُ الْأَرْبَعَةُ

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زور و سپهر و پادشاهی و صلح و انعام یعنی کار و شتر
و گویند که این هر سه را انعام گویند ذلک مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا این است بر خورداری خلق و در دنیا پس
بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز نعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا
بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و واری آن مقدار حاجت است و واری آن مقدار
زینت است و زیادت تحمل است و آن آخر ندارد و هر که بقدر ضرورت مقدار کرد دست هر که بدر تحمل فرود و او به افتاد
که آخر ندارد و هر که بر حاجت فقشار که در از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بقدر ضرورت نزدیک
است و یکی آنکه بتعمد نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بحال اجتهاد بتوان دهنست و باشد که زیاده
که بآن حاجت نبود و حساب حاجت که در در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل خرم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت
اقتضای کرده اند و امام و مقتدا درین اوئیل قریبی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پیشتر
که او دیوانه است و یودی که در کسب مال و دو سال روی او تنیدند و وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد
از نماز خفتن باز آمدی و طعام و آسوده خربا بودی که از راه بر چیدی اگر چنانچه خربا یافتی که بخوردی آسوده
بصدقه دادی و اگر نه با سته چندان خربا خریدی که روزه کشاده و جامه و خرقة بودی که از سر کین و اناجی
و شیشی و کوک و کان و سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرداند از دینا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود و بر روی شنای بسیار کرد و عمر خطاب
وصیت کرده بود در حق او چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عوالتی است بر خیزد
همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه بنشیند نه بنشیند گفت هر که نه از قرآن است بنشیند بنشیند یک مرد گفت
از قرنی گفت آری گفت او میس قنی را دانی گفت دانم او حقیر ترا دانست که تو از وی سخن گویی چه در میان باکست
الحق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس از وی هر سخن اسد عنه چون بنشیند بگریست و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد و قبیله رهجه و مضر از مردمان شفاعت او در دست
روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان بیست و نه هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر بود و چون این شنیدیم بکوفه فرست
و او را طلب کردیم تا بر کنارفات یافتیم که و ضو سیکر و جامه می شست و او را شبا ختم کفشت و گفته بودم سلام
کردم جواب داد و درین مگر سیت خواستم که دست و گیرم ندا و گفتیم حکم اندا و پس غفرانک چگونه و گریستن بر
آقا و از دوستی او از رحمت که مروری آمد از ضعیفی حال او و نیز گریست و گفت حیا که اندر بر من حیا چون چو ندای برادران
و ترابین که راه نمود گفت نام من و نام پدر من چون دینی و مرا بجهت شناختی هرگز ندیده گفت شما بی علم

آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا بخود و در روح من روح ترشاست که روح مومنان را از یکدیگر خیرسود
 و با یکدیگر گشتن نماند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفته چندی روایت کن از رسول ما یا دو کارین باشد گفت حق جان من
 فدای رسول علیه السلام باد من او در دنیا فتنه ام و اجارا او از دیگران شنیده ام و خواهم که راه روایت حدیث بخود
 کشاده کنم و خواهم که حدیث و تذکره حق باشم که مرا خود شغلی هست که باین نبرد اوم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا
 از تو بشنوم و مراد عاقل و صدیق کن تا باین کار کنم که من ترسخت و دست ام برای خدای تعالی پس دست من گرفت
 بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و برگشت و نگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین
 و راست ترین سخنان چنین است میگوید و مَا كَلَّمْنَا السَّمْعَ وَلَا الْبَصَرَ وَمَا يَكُنْ إِلَّا سَمْعًا وَلَا بَصَرًا
 إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ تا آنجا که آیه هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است بر خواند نگاه بانگی کرد که
 نیداشتم از پیش رفت و گفت ای بن حیان پدرت پدروند و کیست که تو نیز میری یا پیشتر وی یا بدو شیخ و پدرت
 آدم بود و حواء بود و نوح بود و ابراهیم خلیل حق بود و موسی کمر از خدای ببرد و داود و خلیفه خدای ببرد و محمد رسول
 ببرد و ابوبکر خلیفه او ببرد و عمر بر او دم و دو ستم ببرد و اعزاه و اعزاه گفتم رحمت الله بر عمر نهاده است گفت حق تعالی مرا
 جبر کرد که برو پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات و او بر رسول صلی الله علیه و سلم و دعای سبک کرد و گفت و
 آنست که کتاب خدای در راه اهل صلاح پیش گیری و کیساعت زیاده مرگ غافل منباش و چون نزد یک خودرسی
 ایشان را ندیده و نصیحت از خلق خدای باز گیر و بکفتم پای از موافقت جماعت است باز گیر که نگاه کنی می شوی
 ندانی و در روز افتی و دعای چند کرد و گفت رفتی با من بن حیان و دیگر تو مرا بینی نه من ترا و مراد عاقل و ابراهیم
 ترا بر عاقل و اوم و تو از این جانب بر تو نامی از دیگر جانب بروم خواستم که کیساعت ملا و بروم نداشت و برگشت و مرا
 بگریستن آورد و از قضای اونی گریستم تا یکویی در شد و بعد از آن خبر او نیا فتم پس یکسایه گفت و نیا شناخته اند سرشان
 چنین بوده و راه او دنیا و اولیا این است و خداوندان خرم ایشانند اگر باین در خبری کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت
 اقتضای کنی و بیکای طریق نتمش پس گیری تا در خطر خطیم یعنی و این خدا کیساعت بود از حکم دنیا و باقی و در عذران گفته
 و الله تعالی اعلم **صلی ششم** در علاج دوستی مال و اوقات بخل و حرص و مخرج سخا و آنکه نشانه های دنیا بسیار است
 و یکی از نشانه های آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین نشانه های دیگر دارد اما نشانه مال عظیم است و عظیم تر نشانه
 او آنست که حق تعالی آنرا عقبه خواند و گفته قُلْ أَفَتَحْكُمَ الْقَعْبَةَ وَ مَا أَدْرَاكُمْ مِمَّا الْعَقْبَةُ
 قُلْتُ رَكْبَةٌ أَوْ أَطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْئَةٍ وَ بَسِیحٌ عَقْبَةٍ صَعْبَةٍ بِنِمْطٍ كَازِنٍ چاره
 نیست چه این نیز بلکه مسبب قضا و شهورت است و از قوت و لباس و کفن چاره نیست و این عین

مال است و مال بدست توان آورد پس هر زمان یافتن صبر نیست و دریافت آن سلامت نیست و اگر نبود در وی بود
که از آن بیم گرفت است و اگر باشد تو نگری بود که در آن خطر بطر است و در پیش را دو حالت است یکی حرص و دیگر قناعت
و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی ببردن مال و کسب کردن و دیگری بدست خود کسب کردن و این محمود است
و تو اگر را دو حالت است یکی بخیل و اساک و این مذموم است و دیگری داد و سخاوت و دهنده را دو حالت است
یکی سراف و دیگر اقتصاد و این هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر میخندند و شناختن این هم مذموم است
و در جمله مال زلفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن را زلفت آن حد کند و طلب آن به مقدار
فائده آن کند سید اکرون کراست دوستی مال حق تعالی میفرماید **كُلْ مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ** و در حدیث آمده است
وَلَا تَزُولَ أَعْيُنُكُمْ عَنْ كِبَرِ اللَّهِ وَمَنْ يُعْمَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ
هر کس که مال و فرزندان از حق تعالی غافل گرداند و از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت دوستی مال و جاه و نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت و در گز گرسنه در زمین گوشتن آن
تنهایی نمکند که دوستی جاه و مال و دین مرد و مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیانند گفت تو اگر آن
و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعناهای خوش گوناگون خورند و جاههای گوناگون و زیان بیکوروی
و اسپان گردانند و از دشمنان ایشان با اندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه بهمت ایشان دنیا باشد
و دنیا را بخیرای گرفته باشند هر چه بکنند برای دنیا کنند غریمت از من محمد ام که هر که ایشان را در یابد از فرزندان
فرزندان غنما بر ایشان سلام نکند و بیا ایشان پی رسد و از پی خبازان ایشان نرود و نه در کان ایشان نماند و نه زینت
ندارد و هر که کند یا و امثالان باشد بر ویران کردن سلامتی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا
بگذارید که هر که از آن چیزی بگیرد پیش از کفایت خود مال خود است که می گیرد و نه بداند و گفت آدمی همیشه بگوید
مَالِي مِنْ مَالٍ حَسْبِي ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری
و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه بسبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفتند
پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد و خواهد که بماند و اگر نبردند خواهد که برود و
روستان آدمی سله نیک آلوده و فاکند تا مرگ و یکی تا بگذارد و یکی تا بقیامت تا برگ شیش فاکند مال است
و آنکه نالوب گور پیش با و نه و دهن و قناعت است و آنکه تا بقیامت با و نه و دهن و قناعت است و گفت چون آدمی
بیر مردمان گویند چه را گویند و فرستادن گویند چهار پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که نگاه دنیا
را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و ما می توانیم گفت در

زروسیم در اول ششما چگونگی گفتند گفتند نزد من بچاک برابر است اناری ای بود و در این بچاک گفتند با خدا با
 او را تشبیهی و عمر و او مال بسیار ازانی دار و این بدترین و عا و داشت چه هر که این داد و نداد با بطور عقلیت
 او را از آخرت غافل کند و بلاک شود و علی رضی الله عنه درمی برکت دست نهاد و گفت تو ای که تا از دست نمی پوی
 نزدی مرا هیچ سود نمی چسب بصری میگویی که بجای که هیچ کس نزد من عزیزند داشت که حق تعالی او را خوار و
 ذلیل کرد و در آخرت که اول درم و دینار که نزد ما پس از برگرفت و بر چشم آید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست
 دارد بنده است حتی بخی بن معاذ میگویی درم و دینار که نزد من است دست بوی من برافزون آن نیاموزی اگر نه
 زیرا آن ترا بلاک کند گفتند از فزون آن چیست گفت آنکه دخل او حلال بود و خرج حق بود و مسلم بن عبد الملک نزد
 عمر بن عبد العزیز یافت وقت وفات او گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که من هرگز هیچ کس نگذرد و فرزند دار
 و ایشان را در می و دیناری نگذاشتی گفت من نشانید نشانید نگذاشت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک بکس
 نشانید ندادم و فرزند من پاشا نیست و مطیع خدا باشد یا نشانید است که شاسته و مطیع بود و او را حق تعالی اسبند
 است و آنکه نشانید است هر صفت که افتد باک ندادم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزند آن ملک
 گفتند این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی حق و عروجل را بگذارم برای فرزند آن ایشان را نیکو دارد و بخی
 معاذ گفت و وصیت است مال و دار و بوقت مرگ که هیچ کس آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را همه بگیرند
 و پسند فصل بدانکه مال هر چند کم رسیده است بوجه ستوده است نیز از و بچه چندان هم شکر است و هم خیر و
 ازین بود که حق تعالی آنرا خیر خواند و در قرآن گفت ان تشرکت خذناک الکو حنیة الایة و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت نیک چیزی بود مال شاسته مرشدان را و گفت کا و الفقران کیون که از بیم آن است که درویشی بکفر
 ادا کند و سبب نیست که چون کسی خود را در مانده و حاجتمند یک نان میدود و در آن جان می کند و فرزند آن را
 خود را بر بخورد می بیند و در او بیعتهای بسیار بدید شیطانی با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از
 خدای بینی و این چه قنوت است تا همه را است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که مذکور کرد چه دارد
 و چه کند و بپا ره را از کسنگی بلاک می کند و بگوید منی و بد اگر حاجت تو منی و داند خود در علم و خلل است و اگر
 می داند و منی تواند در قدرت خلل است و اگر رسید اندوی تواند و منی دد و درود و رحمت خلل است و اگر بر
 آن منی دند و از آخرت ثواب و بدولی هیچ کسنگی ثواب تواند داد چنانی و بد اگر منی تواند داد خود قدرت
 بکمال بنزد و اما ما این جملا اعتقاد کرد و آن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در هیچ سیدار و خوشنوداد
 پرستند و منی در این و شوار بود و شیطانی اینجا محال و سوسه یا بد و سوسه قدر که سران بر همه پوشیده است

در نظر او دارد تا باشد که این خشم بر وی غالب شود و فلک را و ز کار را و شام را دال گیرد و گوید فلک خرف شد
 و روزگار نگوینا گشته بخت همه بختان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مستحقست و قدرت حق
 تعالی اگر گوید نیست که آخرت و اگر گوید هست حق تعالی را جدا گفته باشند و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب
 شرح علیه السلام لا استبدوا لدهر فان الدهر مال لله و هر را جدا گویند که دهر خدای است یعنی آنکه شما خواهگاه کار را
 میدانید آن را و بزم کرده اید آن خدای تعالی است پس از روی بی بوی کفر آید لا در حق کسی که ایمان او تنیان
 غالب بود که از خدا بد رویی را حنی بود و دانند که خیریت او در آن است که در ویس باشد و چون بیشتر با حقیت
 نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشند پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان
 سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا بستره نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در حق
 چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و جنس ترین این نعمتها آن است که از بیرون
 تر است و آن مال است و جنس ترین مال زهر و بیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است
 و نان و جامه برای تن است و تن برای جمالی حواس است و حواس برای آن است که دائم عقل دست عقل برای آنکه
 چراغ و نور دل است تا فریاد حضرت الهیت بند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس مالیت
 همه حق تعالی است اول دست و آخر دست و این همه را هستی بوی هر کس این بد نیست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که
 درین راه کار آید باقی در بر قاتل شناسد مال و دانا نشسته بود مرد شائسته بود و دانا باشد و برای گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم یارب توت آل محمد قدر کفایت کن گوشت که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی بلاء آید و هر چه کم
 از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب بلاء بود پس هر کس این بد نیست هرگز مال را دوست ندارد و چه هر که
 چیزی برای عوضی دیگر طلب کند آن عوض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد و دوست
 خود را نگوید معکوس است حقیقت آن نشانه بود برای این گفته رسول صلی الله علیه و سلم تعقل عبد الله یا تعقل
 عبد الله رحم نگوینا است بنده در بیم و نگوینا است بنده و نیاز و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که طاعت
 چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام و اجنبکینی و یکنی آن تعقلک الا کفنا ۵
 گفت مراد فرزند آن مرا از بت پرستیدن نگذارند بزرگان گفته اند باین بت زهر و بیم خواسته که بت همه خلق این است
 که روی باین آورده اند چه منصب بچنان علیم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند بپاکان
 خوانند و اوقات مال و تفصیل آن بداند که مال همچون ما است که در آن جسم زهر است و هم تر یاک تا زهر را ز
 تر یاک جدا کنیم سران و علم آن بستمای آتشکارانست و پس فواید و اوقات آن یکب یکب

تفصیل گویند اما فائده مال و دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نمود که همه کس مانند و دیگر دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در سائر عبادت اما در عبادت چون حج و غیره است که
مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در سائر عبادت باشد مانند جامه قدر کفایت بود که بآن فوت
نماید عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که اقدر کفایت نبود
همه روز بین و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است بازماند پس قدر کفایت چنان
برای فراغت عبادت بود و عین عبادت باشد و از خود دینی بود و از چهار دنیا باشد این نیست و اندیشه بگردانیده
دل چه بود اگر قبله دل فراغت و نزدیک راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم
کرکائی را صیغتی بود حلالی که ازان کفایت او در آن یکی روز غله آورده بود از خواجده ابوعلی فاریدی شنیدم
که ازان یک کشت برگرفت گفت این با توکل همه توکلان عوض نکنم و تحقیقت این کسی شناسد که هر قافیه دل مشغول
بود که بدانند که فراغت اگر کفایت چه مدد بدرفتن راه دین را نوع دوم آنکه مردمان بدو این چهار قسم است اول
صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات و عای درویشان و مهمت و اثر خشنودی ایشان
بزرگ بود و کسی را که مال نباشد از این عاجز بود و دوم مروت باشد که نیز بانی کند و یا برادران اگر چه توانگر باشند
نیکی می کند و بدیه و بد و مومسات کند و بختی مردمان قیام نماید و در همه ای بجا آورد و این اگر چه با توکلان بزرگ
محمود است صفت سخا باین حال آید و سخا بزرگترین خلاق است چنانکه مدح آن باید سوم آنکه عوض خود بآن
نگهدارد چنانکه شاعر و عوامان مطمع و بد و کسبانی که باو طمع دارند و اگر ندزد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند
و خوش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر چه بآن عوض خود را از زلفان بدگویان نگاهدار و آن صدقه باشد
چه راه خشن و غیبت ایشان بسته بود و واقف دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز
در محاکات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خبر بال نتوان کرد چهارم آنکه کسبانی دید که خدمت او کنند
چه هر کس همه کار خود بدست خود کند چنانکه مستحق و رفیق و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او بود و در فرض
عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران راه است روزگار
بآن بردن معن بود که عمر مختصر است و جل نزد یک و راه سفر آخرت دراز و ازان بسیار است و هر غنیمی بزرگ
است هیچ کاری که ازان گزیر بود مشغولی نباید کرد و این خبر بال است چنانکه در وجه خود نگاران کنند تا آن بخوا
از وی باز دارند و کار باغض خود کرد و آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جوار او آن بود که طاعت
به نیک کند و بدل اما کسی که اهل معاملات دل باشد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند سبب

فراغت و باشد بکار یکدیگر نیز ترازان بود که بقی کند نوع سوم آنکه بود که کسی معین ندید اما خیرات عام کند چون
 پل و ریاض و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز ماند و دعا و سرکات
 از پس مرگ او بوی می رسد و این نیز جز مال نخوان که در این است خواند مال در دین اما در دنیا خواند آن پوشیده است
 که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و در میان و برادران بسیار رست تواند آورد
 و در دل مکنان محبوب باشد و بچشم حسرت باو نگزند و امثال این اباقات یا بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
 اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و شوق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی
 معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پیدا آید اگر در معصیت افتد ملاک شود و اگر عصمت در
 محنت افتد چه صبر با قدرت و ثبات بود و دوم آنکه اگر در دین قوی باشد فایده معصیت خود را نخواهد دید و از حسم
 در مسابحات خود را نگاه نتواند داشت و کراوات آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشید چنانکه
 سلیمان علیه السلام کرد و در مملکت خود و چون تنعم افتاد و بنیان است بایست تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت بود
 شود و مرگ را کاره باشد و همیشه سبب تنعم از ضلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
 سلطان بدست نتواند آورد و در ملازمت و ریاء و فرخ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون ایشان نزد پاک
 شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد و ارحم کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند
 و بر خاندن او نیز در مکافات آن عداوت بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاف سبب بمعصیت است
 چنان در فرغ و غیبت و بدو استیلا خلق و حمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا سر نه گناه است
 این است که این همه شاخها و فروع آن است و این نه یک گفت است و نه ده و نه صد بلکه خود و غرض دنیا بدلیل آنست و به
 است که بن ندارد چنانکه باو به و در رخ که برای این قوم آفریده سوم و ازین سبب پس بخدا الام عصمت است آنکه اگر چه
 معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه و معصیت نگذارد تا از ضلال استاند و بچند بدست آید
 بنگاه بدشمنی آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال عظمت او باز میدارد که سبب
 همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انشای آن تمام کرد و بان از هر چه جزوی است
 مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد و بیشتر اوقات در اندیشه
 عمارت و خصوصیت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد و در خصوصیت شرکاء و
 تقصیر او و تدبیر سفر و معاشی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوشت دارد و بجهت بیخ
 مال بی مشغول ترازان بنویسد که بشل کنجی دارد و در زیر زمین و بعد در حاجت خرج میکند و بهمنه شکار است

آن و بیم آن کسی بر دو طمع کند و بداند مشغول بود و ادبهای اندیشا مل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که
که با دنیا بود و فانی باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود و این است فواید و اوقات مال چون بر یک
درین نگاه کردند بداند که قدر کفایت از آن تر ناک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم این
خود را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت و گرفت هلاک خود میکند و دانی و اندام بسیار
بر انداختن تا هیچ نماند و بجا جت دل مشغول بود این گروه است و در شرح چنانکه حق تعالی گفت رسول لصلی الله
علیه وسلم **لَا تَبْتَغُوا فِي الْأَرْضِ مَنَافِعَ دُنْيَا وَلَا مَنَافِعَ آخِرَةٍ إِلَّا بِمَا نَحْنُ فِيهِ** پس اگر دل آفت طمع و حرص فائده قناعت
بدانکه طمع از جهل اخلاق مذموم است و بیرون از ندلت که در حال بقا باشد و از بخت که با هر کار باشد چون طمع
بر نیاید پس اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هر یک پس طمع کرد با او بدست کند و لاف کند و لعبا و اوقات ریا کند
و بر استخفاف او صبر کند و در اهل مساحت کند و آدمی را در تحصیل فریده اند که با بچه دارد و هر گز قناعت نکند و جز
بقناعت از حرص طمع نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دو دوی نر بود و سوم وادی خواهد و جز
خاک و رون آدمی را سیر نکرد و هر که توبه کند خدای او را توبه بد و گفت همه چیز را آدمی بپر کرد و مگرد و چرخ
جوان میگردد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام با و نمود و قدر کفایت
و داند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دید که هیچ بنده نیز و تا نگاه که روزی او تمامی باور
از حق تعالی بر رسید و طلب دنیا با تنگی کنیدی یعنی سبالغه میکنند و حرص از حد میرید و گفت ایشانها خدا کن عابد
ترین خلق تو باشی و با بچه داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسند می نامون
باشی عوف بن مالک استخفی گفت که نیز نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم بوقت یا شت یا دس گفت صحبت
بکنید با رسول خدا افقیم نه صحبت کردیم بکیا گفت صحبت بکنید با رسول خدا و دست بیرون کردیم و افقیم چه بگوئیم
گفت خدای را پرسیدید و بچه نماز بپا دارید و هر چه فرمایید سمع و طاعت پیش روید و یک سخن است گفت و از بچه
کس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که از نایب از دست ایشان بقیای کسی گفتند
بمن وده موسی علیه السلام گفت باید از بندگان آن که توانگر تر است گفت آنکه قناعت کند با بچه و هم گفت عاقل گفت آنکه
انصاف بخورد و بد محمد بن واسع نان خشک و آب میزد و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
بود این مسعود گوید هر روز فرشته سناوی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود و بهتر از بسیاری که از آن بطرف
بود و عیسی بن عیلال گوید که همه شکم تو جوی و در جوی پیش نیست چرا باید که ترا بدو بخورد و در خبر است که حصا الهی
با این آدم را که همه دنیا تمام تو بودیم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت

نهم و مشعل حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود پیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکمای یهودی و مسیحی بر سر
 صبور تر از هر صبر طامع بنود و مسیحی را عیش خوشتر از قانع بنود و مسیحی را اندوه دیرتر از خود بنود و مسیحی
 سکار تر از کسی نبود که برک دنیا بگوید و مسیحی را بشنای عظیمتر از عالم پدر دار بنود و مسیحی گوید یکی صدقه را بگرفت
 گفت چه خواهی ازین گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید میکنم سه سخن ترا سپاهموزم که آن ترا
 بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگری وقتی بگویم که مرا را کنی تا بر درخت نشینم و سوم انگاه گویم
 که از درخت بر سر کوه برم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بران حسرت بخور تا که دوباره پدید و بر درخت
 نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور کن و پدید و بر سر کوه نشست گفت ای بد بخت اگر مرا میکشتی تو انگاه نشدی
 که در شکم من دوم را بدست بر می بستی مثقال برگرد و پیش نشدی آن مرد گفت در دزدان گرفت و گفت و اینها
 این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت توان دورا فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر فتنه حسرت بخور محال
 باور کن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال بنودم در درون من مروراید بدست مثقال پود
 بود این گفت و بر پد این مثل برای این گفته آید تا معلوم شود که چون طبع پدید آید همه محالات باور کن این سماک
 گوید طبع زنی است برگرد و بندی برایت زن از گردن بیرون کن تا بنده از پای بر خیزد پس از گردن علاج حص
 و طبع ده باندک داروی این عجوبت از تخمی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دلی ازین خلط
 باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آن است که خرج خود را با بذکی آورد و بجا بندد و
 و زمان تهی قناعت کند و زمان خورش کاه کاه خور و چنان قدری طبع و بی حرص انسان بدست آید اما اگر تحمل
 کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت با حال من قصدم بر که خرج بخاکند
 هرگز در ولین نشود و گفت یک چیز است که بخت خلق در آن است رسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج
 کردن بنوا در ریشت و توانگری و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی ای بود در دارا دید که هسته خرما سحید
 می گفت رفت در معیشت نگاه داشتن از فتنه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بخاکند حق تعالی
 او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی تو کند او را در ولین دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت
 خرج بتدبیر و هستگی یک نیمه معیشت بود و دوم آنکه چون کفایت روزیافت دل در استقبال چندان نه سبب و چه
 شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز نکند و فرا چیزی بدست نیاید امر و سعی کن در طلب و هیچ آرام گیر
 و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت لَقَدْ عَلِمْتُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّهُ الْعَاقِبَةُ وَإِنَّمَا كُنَّا بِالْغَشَاةِ نَوَابِهٍ تَوَازَعُ بَيْنَهُمْ
 و در آخر و نشانی فرود آمد و رفتند در رخ دارد و بصورت در و نشان دارد و بر تو می خندد که فرود آمدند که نایاب

اگر بیاید پنج آن بیش ازین نخواهد بود که در روز نهفته خود در آن فکند و حذر ازین باین باشد که باند که در آن
 بسبب حبس پیدا نیاید و روزی بخند است که لابد بر سر رسول صلی الله علیه و سلم باین سهو نگذشت سخت اندویش
 دیدار گفت اندوه بسیار بر دل من که هر چه تقدیر کرد و اندیشود و هر چه روزی شست لابد تورا رسد و باید که باند
 که روزی بنده بیشتر از جای گوید که نه اندیشد حق تعالی میگوید و حق تعالی میگوید که بخند که بخند و بزرگ
 من حجت که بخند است هر که پیروزگار روزی او را بخند بود که نمی پندارد و معنیان میگوید هر چه روزی
 که هرگز پنج پیروزگار از گشتی نمرود حق تعالی دل غرق بروی چنان شوق گرداند که ناخسته لغایت
 باومی برسد و او را حزم میگوید هر چه هست و فکند است بخند روزی من است بمن سببی بیل و آنچه روزی دیگر
 است بجهت اهل آسمان در زمین من می رسد پس بظنری من طلب بچه کاراید سوم آنکه باند که اگر طمع نماند و صبر کند
 رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند سهم خوار شود و هم رنجور و باین علوم باشد و در خطر ختاب است بود و اگر بکند
 بآن ثواب یابد و ستوده بود و آخر پنج با ثواب سازد و در نفس اولی تر ازین باشد و نگویند و هم حتمیت
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت نوبت من در آن بود که ازین بی نیایا باشد علی بنی اسد عنه بگوید که ترا با او جا
 است تو اسیر اوئی و هر که او را توبه حاجت آید اسیر اوئی و از هر که روزی بی نیایا فیضیر و مانند اوئی چهارم آنکه
 کند این حسن و طبع برای چه میکند اگر برای نعم شکر میکند و گاه از وی بین خورد و اگر برای شهنشوت فرج میکند
 خوک و خر از وی زیادت میکند و اگر برای بخل و حیا میگوید میکند بسیار جو و دو سه باند از خود فراتر درین معنی
 و اگر طمع بر و باند کی قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن
 که مانند آن و دیگران خجسته اند از مال پندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطرات بود و در آخرت با پند
 سال بعد از درویشان پشست و و باید که همیشه و کسی نگر و داند و باشد و در دنیا تا شکر کند و در تو نگران
 نگر و نمانست حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و کسی نظر کند
 که دون شتاب در دنیا و طلب همیشه گوید چرا فاسدت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پسر بی
 گوید چرا حذر کنی فلان عالم و فلان امام حذر نکنند و زانم بخورند و همیشه در دنیا انرا پیش تو دارد که
 بیش از تو بود و در دین آن را که از تو بود و سعادت نگر و نیست چه باید که همیشه در دین در نگران نگر و خود
 و مقصرتی و در دنیا در دین نگر و ناخود را تو نگر و بی پیکار کردن فضل و ثواب سخا بماند که مال
 ندارد و باید که حال او قناعت بود و حرص و چون دارد و باید که سخاوت کند بخل رسول صلی الله علیه و سلم گفت سخا
 درختی است و درخت شامخای وی در دنیا و نخیته هر که سخا باشد دست در شامخای از شامخای وی در ده

باشد و می برد او را بهشت و محل دوستی است و در دوزخ شاخه ها در دنیا داشته که بخیل بود و دست شش انگ و ده بند
 و او را می برد تا دوزخ و گفت و خلق هست که حق تعالی از او دست از دنیا و خوی نیکو خلق است که از او دشمن
 و او بخیل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ دلی نیافریده الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه سخی فرد گذارید که هرگاه
 که او را عسرتی افتد دست گیر و حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را در خواسته گرفت و بر او یکشت
 مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت هر یک کشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی پس این یکی را کشتی گفت
 جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را کشت که او سخی است گفت صلی الله علیه و سلم طعام سخی را رواط طعام نبیل
 علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بحسن تعالی و نزدیک است بهشت و نزدیک است بر دامن و دوست
 از دوزخ و بخیل و دوست از خدای و دوست بهشت و دوست از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را
 خدای دوست دارد از عابد بخیل و بدترین علت با بخل است و گفت ابدال است من بهشت رسیدن ده نیاز و نیزه
 ایکن بسجا و پاک دل از غش و فصاحت و ثقیف بخل و در بر دوست که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که ساسا
 را کشت که او سخی است اما علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد و خرج کن که هر دو چون تو خواهی
 کرد و خرج کن که نماید یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما استند و گفت حاجت تو رواست گفتند
 پس از نوشتند را بخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از دل ایشان او پیش من از من پرسد و محمد بن النکدر
 روایت کند از ام زره خادمه عائشه رضی الله عنهما که وی گفت یکبار این زهر و غار ه سیم صد و شصت و نه از درم
 نزه عائشه فرستاد و اوطین خواست و همه قسمت کرد شنباه گاه گفت طعامی بیا تا روزه بکشایم آن روزم من
 زیت که گوشت نبود و گفتیم این همه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر با او آوردی
 بخزند پی و چون معاویه بدید بگذشت حسین بن علی رضی الله عنهما گفت بروی سلام من چون معاویه بیرون
 شد حسن گفت ما را دام است از عقب و بر رفت و حدیث و ام خود با او گفت شتری با پس نه بود معاویه پرسید
 که این چیست گفتند این زهر است هشتاد هزار و بنابر او گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه و ام نهند و او بخیل ایستاد
 گوید که حسن حسین و عبدالل بن جعفر رضی الله عنهم بر شش می رفتند و شتر زاد گذاشته بودند جای گرفته نشسته
 مانند نذر و یک پیرزنی از عرب سینه گفتند هیچ شراب واری گفت دارم گو میبندی و دشت بدو شید و شیر ایشان
 داد و گفتند طعام واری گفت ندارم مگر این گو میبندی و بخورید بکشند و بخورند و گفتند ما از قریش ایم
 چون ازین سفر باز گردیم نزد ما ای نابالوس که میگویند و برشتند چون شوهرش باید خشکین شد و گفت
 که سفیدی بغوی وادی که خود ندانی که ایشان کسانند پس رزگار می برآمد آن زن و شوهرش

بسبب درویشی به پیش افتادند و سرسختی می پند و می فروختند یک روز آن پسران بکوی میرفت حسنی آمد
 عند بر در ساری بود او را شناخت و گفت ای عجز ده مرا میدانی گفت نه گفت من آن همان توام فلان زد و گفت
 تو ای گفت آری پس بفرمود تا بنزار گو سفید بخردند و با بنزار دینار باو دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
 گفت برادرم ترا چه داد و گفت بنزار و بنزار گو سفید حسین نیز همچنان باو داد و او را با غلام بنزد عجب دادند
 جعفر فرستاد و عجب داد گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو بنزار و دو بنزار گو سفید او نیز دو بنزار و بنزار
 و دو بنزار گو سفید داد و گفت اگر اول بنزدن آمدی ایشان را در پنج انگشتی یعنی چندان بدادمی که ایشان
 نتوانستندی و او پسران بر رفت و چهار بنزار گو سفید و چهار بنزار دینار بنزد سو شهر بر مردی در عجب بخا مسرفت
 بود مرد قومی از سفر می آمد و گذر گشته بود بدو بر سر کورا و فرو دادند و گزشتنه بختی که از ایشان شتری داشت مرده
 را بخواب دید که گفت این شتر تو پنج بخت من فروختی گفت فروختم و از وی بختی نیکو باز مانده بود باو فروخت و آن
 مرده آن شتر را بخت چون از خواب بیدار شد شتر را گشته دیدند و یک بر نهاده و بختند و بخورند چون بختند
 کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان آمد و شتر را داد و بیداد نام او مسعودی گفت پنج بختی خسر باده
 از فلان مرده گفت خریدم ام لیکن در خواب و فتنه بخت گفتان پنج بخت این است بگر که من او را بخواب دیدم که
 گفت اگر تو بپشتی این پنج بخت من بفدا کن ده و او بسوی خرگوشی روایت کرد که در مصر مردی بود که در ایشان با
 پشیری فرایم کردی یکی را فروزدی آمد و پنج نهشت گفت بزوی او رفتم بیا و از هر کسی سوال کرد پنج فتوحی بود
 مرا بر سر قبری بر نوشت و گفت خدای بر تو رحمت کند و تو بودی که اندوه در ایشان می بردی و هر چه
 بایستی میدادی امر و برای کودک این مرد بسیار چند لروم پنج فتوح بود پس برخاست و دیناری داشت
 بدو نیم کرد و بختی من داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد محتسب گفتند گفت فتنه
 و کار کودک بسا فتنه محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امر و لیکن ما را در جواب سنوئی
 نیست اکنون بخانه من رود و کودک آن مرا بگویی تا آنجا که آتش داشت بکنند و با سفید دینار را زرا بخا است
 بآن مرد بدیدند که او را کودک آمده محتسب دیگر در گرفت و چنانکه دیده بود بگردید و با سفید دینار یافت فرزند
 او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زرد ملک شماست بر گیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند مگر زنده ایم
 بخیلی کنیم چنان برود بآن مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد
 و یک نیمه عوصن دام باو داد و گفت دیگر بدو ایشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و او بسوی خرگوش
 مسی گوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و سخنی نزد و گفت چون بمصر رسیدم مرا سکه آن مرده

گفتند پس ایوبی گفت من قال اسیرا و امر به استغفار نه در نزد سید و بعد از چند روز که در آن افتد بر سر آمدن انبیاء علیهم السلام

گفتند پس ایوبی گفت من قال اسیرا و امر به استغفار نه در نزد سید و بعد از چند روز که در آن افتد بر سر آمدن انبیاء علیهم السلام

گفت ای من در پایش بامرآت من خود نشو زی بان خدای که مرا برده راست و شستاد که اگر سیان کن و مقام هزار
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو چو بهار روان شود و در خزان بروید و آنجا به محل میری جای تو
جز در زخم بنود و بخت نخل ز کفر است کفر در آتش است بجا نشیندی که حق تعالی میگردد و من بخت نخل خاتم
بخت نخل عذرت عیب و من یوق شمع نفسی فاولک است هم المیقانون و کعب میگردد بر روز بر شخصی دو
فرشته موال است مادی میکنند که یارب که هر کمال محابا در بروی تطفن کن و اگر نفقه کند خلفه ابو حسینه
میگردد که بخت نخل بر اعدا غل کنم و گوی وی نشوم که نخل او را بان دارد که بقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند
بگویی بن کر با علیهما السلام بلبس را وید گفت کیست که او را دشمن نزدای و کیست که او را دوست نزدای می گفت
پارسی نخل را و دوست نزدایم که جهان میکنند و طاعت می کند و نخل از جفت میگردد و اند و فاسق سخن را دشمن
دارم که خوش میخورد و میزند و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه و در پ
کردن ثواب بسیار بدارد که این را سخا عظیم است چه سخن آن باشد که بچندان محتاج نباشد بد و اینار
آن بود که آنچه بان محتاج باشد بجا جت دیگری صرفه کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که بآنکه محتاج باشد
بد کمال نخل بان باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر نیاز بود و نود علاج نکند و در دل او آرد و نا بود و نظر
می باشد تا کسی بخوابد و از مال خود نتواند نزدیک افضل اشیا عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت فقولوا
علی انفسهم و کونوا کان علیهم مخصصه و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی یابد که او را از روی
باشد و از روی نمود و ریائی کند و بد بد حق تعالی او را بیاورد و عاقله نبشی الله عنهم میگوید در خانه رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز نه روز میر نخوریم و تو انیتیم که خوریم لیکن نیاز کردیم و رسول صلی الله علیه وسلم را همانی رسید
و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ کبشتند و طعام پیش او
نهادند و خود دست و زبان می جویانیدند و نمی خوردند تا همان بخورد و دیگر رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خدای عجب داشت اذان خلق و سخای شما بان جهان این آیت فرود آمد و یوق شمع نفسی علی انفسهم
الایه و موسی علیه السلام گفت یارب تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه وسلم منهای گفت طاعت آن نداری و لیکن از
درجات او یکی تو نماز بچون بنویسیم آن بود که از روز عظمی آن بموش شود گفت با خدا این بجا یافت گفت با تبار
یا موسی ایچ بنده در عمر خود یکبار ایشان کردند که منم دارم که با او حساب کنم و جایی هست باشد هر جا که خواهد و ع
این جعفر یکبار در سفر و در راه شانی فرود آمد و خدای سیه را بجا بان آن بود سه فصل آوردند برای علامه علی در آن
علامه علی را از آن حاجت بخورد و دیگری بیاخت و بخورد و سوم نیز بنیدخت عید الله گفت اجرا تو هر روز چنان

گفت ای کجای دیدی گفت چرا چله بسک دادی گفت اینجا سگ شایسته و نه سگ که از جای دور آمده است نخو ستم که
گر سبزه و دگفت نام و فرجه خوری گفت صبر کن گدشت سبحان الله مرا سخاوت ملاست می کند و این غلام از من
سخی تر است پس این غلام را بخیرید و آزاد کرد و آن مجلسان بخیرید و داد و رسول صلی الله علیه و سلم از رخ گفتا خضر میگرد
و علی رضی الله عنه بر جای و خفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و سلم کند خود را فدای کرده باشد حق تعالی و حتی
فرستاد بجزیریل و میکائیل که میان تیمار داری انگندم و عمر کی در از تر کرد کمیت از شما که یکدیگر را نشان کند هر یکی
از ایشان عمر در از تر خود است حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را یا محمد برادری و او هم
خود فدا کرد و نفس خود را نشان کرد و بر جای او خفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاهدارید باید که جزیریل
بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ یا سپر ابو طالب که حق تعالی با او شتگان خود و موبات
می کند و این آیت فو و امد و من انکس من نیشری نفسه ابتغاء مرضی الله العالی انما یطای الزیر طان
مشایخ بودی و از نفر از اصحاب گرد آمدند و آن تمام نشستند آنچه بود و پا به کردند و پیش همه نهادند و چراغ
بر گرفتند و بخواند شستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد اثاثی بخورده بودند تا
رفیق بخورد و حلیه عدوی گوید که روز جنگ تو که بسیار خلق بهشت شدند من آب برگرفتم و بهر ستم خود را طلب
کردم و او را یافتیم نفس نده بود گفت آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشایت کرد و دل پیش او بر آنجا
بردم هشام بن العاص و یحیی داولی نزد ایشان گفت آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی و در دیگر
او رفتم همان داده بود باز نزدیک هشام اندم مده بود چون نزدیک سپهر علم اندم فرمان یافته بود چنین گویند که
ای چکپس دل دنیا پر داند چنانکه یکدیگر بیشتر حافی که در وقت جان کشن سائلی درآمد و چیزی هست هیچ بدشت
مگر سراسی بر کشید و داد و جامه ببارت خوست و جان بداد پس اگر دل حد سخا و بخل کنی که ما باشد
و سخی که باشد بداند که کسی خود را سخی نپندارد و باشد که دیگران او را بخیل نپندارند پس بدقیقت این باشد سخا و بخل
که این بیماری عظیم است تا ندانند و علاج آن کنند و بچکپس نباشد که هر چه از وی خواهند بداند اگر این بخیل شود و بکس
بخیل نباشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر آنست که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون
آسان از تراند و بخیل باشد و این پسندیده نیست چون بیکان است که هر که نان باز نوازدهد گوشت باز مضایب که گنبد
سیر که بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند بخان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن مایه لغت واری آن
مضا الله کند بخیل باشد و هر که نان در پیش داد و در ویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود و چه شرع
بآن قدر اقتضای کند که بخیلان طاف آن دارند چنانکه حق تعالی گفت ان یشاکک من هک

فیقولوا و یخرج اصغران کسیر درستان است که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد
ندید مال برای کسی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید
یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت با جودان مردان و بمقدار مال و کسی که بخیل باشد
بگوید پس خیر بود که بعد از آنکه نذر نشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال رشت بود و با دیگران نبود
و با دوستان رشت بود و با بیگانه نبود و در جهانی رشت بود و مثل آن در بیع و معاشرت رشت نبود و از این
رشت بود و از جوانان رشت بود و از مردان رشت بود و از زنان رشت نبود پس حدیث آنست که مال نگا بدست
مقصود است اما غنی باشد که مقصود تر بود از نگا بداشتن مال چون غرض هم تر بود امساک بخل بود و چون نگا بدست
هم تر بود خرج به نیز بود و این هر دو مذموم باشند پس چون جهانی برسد مروت نگا بداشتن هم تر از مال
نگا بداشتن بود و منیع او باین حد که من زکوة داده ام رشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را
طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصدقات
هم است و نگا بداشتن مال از بهر ثواب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان
و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگوید پس اگر بر واجب شرع و مروت
اقتضای کند از بخل خلاص یافت اما در چه سخا نگاه یابد که بر این بنظر آید و چند نکته می افزاید او را در سخا و
بیادیت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و حتی آن زمان باشد که دادن بزرگ
و شوار نبود و چون تکلیف و بهی نبوده اگر ثواب و مکافات چشم دارد و سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود
که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو
کفایت کند او را بجا زحمت گویند که در حال غرضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود
که پاک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و بیچ غرض چشم ندارد و آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود
باعث او بود و بس و فدا کردن خود معین غرض و لذت او بود و چه چون چیزی چشم دارد و معاوضه بود و نه سخا
پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج بهم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل شناسی چه هر یک
که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی ثل بان توان رسید یا امید زندگانی
در این هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نماند خرج بروی آسانی شود و اگر که فرزند دارد که نگاه
لقای فرزند چون تقای خود نداند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند
سبب بخلی و دیده لی وجهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهواتی حاصل شود که بخل

یابند بزی شهوت که خود عین بی عشق اوی شود و بسیار بود که چند آنکه بزید مال دارد و محل متین عوی زن
 و فرزند او را قنایت بستند باشند بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیا شود خود را علاج کنند و زکوة نهند
 و نگاه داشتن زدن زمین شهوت او بود و باز آنکه داند که میرود و دشمنان او بر ندیکان بل در او خرج کردن مانع
 بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت تواند کرد
 و باندگی و صبر بر ترک شهوات تا از آن شغفی نشود و علاج امید زندگانی بآن کند که کم بسیار اندیشد و در آن
 خود نگردد که چون او غفل بود و نگاه بر بردند و حسرت ببرند و مال وی دشمنان با نفوس قسومت کردند و کم
 درونی فرزندانی بآن علاج کنند که بداند که آنکه ایشان را بسیار فرید روزی ایشان باشند ان بهم تقدیر کرد و
 اگر تقدیر در پیش کرده بخیلی او تواند کرد و اما آن مال ضائع کنند و اگر تو آنکه می تقدیر کرده از جای دیگر
 پیدا کرد و می بیند که بسیار تواند آنکه از پدر و پسر میراث ندارند و بسیار کسان میراث یا خند و چه سائل
 کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود و خود جهات او را قنایت کند و اگر نه درونی حاصلت دین و نای
 او باشد تا در فساد و بکار نبرد و دیگر در اختیار که در زینت بخل و ملح سخاوت نال کند و بنشیند که جای بخل
 جز در زینت نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه فایده خواهد بود از مال پس آنکه خود را از دروغ و دروغ
 حق تعالی باز خورد و دیگر در احوال بخیلان نال کند که چگونه بدو لها اگر آن باشند و همگی ایشان را شکر دارند
 زینت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان بخیلین گران و حسیس حقیقت باشد این آلاء چه
 علی چون درین نال کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که عیال مشغول شود و خاطر
 اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد و با حسن او بسخمه در بهاریت جای مریدی ملاقات داد و که پیر این من بگیرد
 بفلان درویش ده گفت صبر نکردی تا بیرون آندی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در باید که از آن منع کند و
 ممکن نبود که بخل برود الا بدو مال چنانکه عاشق از عشق زینت ناسفری کند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق
 مال هم جدا شدن است از مال و تحقیقت اگر در را بداند از دانا از عشق آن برید و اول آنکه بخیلی نگاه دارد و از
 حیلته او و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را به نام نیکو و فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا بخوبی ندانند
 و نیکو گویند و بر او جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از آن بر بداند نگاه دارد علاج کند چنانکه گوید که از آن
 باز کند تا اول بخیری سلطنت کند که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریق نیک است
 و علاج خفاش اخلاص که صفی را چشمتی دیگر مسلط کند تا بقوت آن از آن بر بدو این بخیلان بود که خون که از آن
 باب نرو و بول بشویند تا آنرا بشویند و در نگاه بول را باب بشویند و هر که بخل بر یابد و بیلیدی بسبب

شست بابت لیکن چون بریا قز انگیر سود کرده باشد و اگر چنانچه در عونت نماید و از کوی بشتریت آمارد کوی
 بشتریت نیز گلشن است و گلشن است و گلشن کوی بشتریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو
 حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و پس دادن و دادن برای خدا از کوی بشتریت بیرون است و محمود مقام
 یکس بیل از سد که غرض کند که فلان خرج بریای کند که خرج بریای اولی تر از اساک و نخل بی ریا چنانکه در گلشن
 بودن بهتر از آنکه در گلشن علاج نخل این است که گفته اند دلوں تکلف در نخل تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
 علاج مردیان باین کرده اند که هیچکس را نگذارند که نایب حیدر آشتی و دل بران نهادهای چون دیدی که دل بران
 نهاده و از نایب دیگر فرستادی و از نایب دیگر بخشید و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد و دل و با نایب
 گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و سلم شرک تعلین نکرده بود آنگاه در نماز چشم او بران افتاد و گفت
 تا آن که بماند باز آورد و آن تو بران کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گشتگی دل را از مال هیچ علاج نیست
 جز جدا کردن زیرا که نایب فانی نباشد دل فانی بود و ازین بود که در پیش فرخ دل باشد چون مال دور
 جمع شد لذت جمع بشناسد و نخل گردد و هر چه نباشد دل از آن فانی بود و یا و شای را قدح و خور و زه مرصع و جواهر
 بزیه آورد و ندانند چنانکه در جهان از انظار نبود حکمی حاضر بود و گفت چگونه می ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی
 یا درویشی و پیش ازین از هر دو این بودی گفت چه گفت اگر نیکبند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر نیکبند
 درویشی و حاجت بود تا آنگاه که بدست آید تا گاه اتفاق افتاد که شکست عظیم بخور شد و گفت حکیم گفت
 پیدا کردی ان فنون مال بدانکه مال چون راست که در آن هر هست و تر باک هست چنانکه گفتیم و بر آن فنون
 نماند و دست بران نهند ملاک شود و بدین سبب است که در ایست که در صحای کسان بودند که توانا بودند چون عبدالحزیز
 ابن عوف پیش نو انگری حبیبی نسبت و این همچنان بود که کودکی معز می نامی بید که دست بدار کند و در سینه می بیند
 ندارد که از آن برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است و نیز برگرفتند و ناگاه ملاک شود و فنون مال چنان
 اول آنکه بدانکه مال برای چه آورده اند چنانکه گفته که برای سادقوت و حاجت و کنی و نورت حق آدمی است
 ثانی برای حوائست و حوائس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود و چون این بدانشان
 بعد مقصود آن بزد و در مقصود حکمت آن کار برد دوم آنکه جهت نخل نگارند و از نخل حرام و شبه باشد و از نخل
 که در مروت فتح کند چون شوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگارند تا بین از
 حاجت جمع کنند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاده دین بآن حاجت نماند چون محتاجی پیدا آید پنج
 زیادت از حاجت او است از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایشان ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاهدار تا خبر باقتضای کار برسد و مانند کفایت کند و حق خرج کند که خرج کردن نه بجهت بجهت کسب
 کردن نه از حق بود و پنجم آنکه نیت در وصل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکی آنچه بدست آورد برای حق
 عبادت بدست آورد و از آنچه بدست آورد برای زهد و استحقاق و نیاز دست بدارد و برای آن تا اول خود را از دنیا نشاند آن
 صبیانت کند که بدو حق تعالی پرواز و آنچه نگاهدارد برای حاجتی هم نگاهدارد که در راه دین بود و در فرغت
 راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و از این مال ندارد و نصیب و ازال تر یا یک باشد نه زیر
 و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در وی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست
 وی زاهد است اگر چه توانگر ترین حق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد از این نیست پس باید که قبله
 دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت
 بود و بر همه ثواب یاد که راه دین را همه حاجت است ماکار نیت دارد و چون بشیر خلق از این عاجز باشد و این فزون
 و غریب شناسد و اگر شناسد بکار نتواند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشد تا نتواند چه اگر بسیار
 مال سبب بطرف غفلت نبود و آخر از درجات آخرت کم کند و این خسارتی تمام باشد و چون عبد الرحمن عوف توان یافت
 بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی بیشتر سیم از این مال بسیار که گذشت کعب حاکم گفت سبحان الله
 چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و حق خرج کرد و آنچه گذشت حلال بگذشت چه سیم آن بود این خبر
 با بود رسید بیرون آمدن شما که از استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگرفت و بخانه عثمان بن
 عفان رضی الله عنه رفت و در پیش نشست او پنهان شد و از پیش او رفت و گفت هان یا چه و بچه تو میگوئی
 که چیز باریان دارد و آنچه از عبد الرحمن باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با جد میرفت و من با او بودم گفت
 یا ابوذر گفتم بلیک یا رسول الله گفت مال داران کمترین و آخرتین همه اند و قیامت الا انکه از راست و چپ
 و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زار باشد و همه در راه خدای نفقه کنم
 و آن روز که میرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشند و چه چگونگی
 در دفع زنی این گفت و بچه چنان را جواب نداد و یکبار کاره ان شتر عبد الرحمن از بازو کانی بمن بیامد با یک و غلبه
 و ردینه افاد و عائشه رضی الله عنها گفت این صحبت گفتند شتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم خبر عبد الرحمن سید این کلمه دل مشغول شد و وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت یا رسول الله سلام گفت بنشین بمن نمود و در و نشاند صحاب را
 دیدم که می فرستند و می دیدند پشتاب و بهر توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمی توانست

و همه چیز بدست و پای نادیده است گفت این سخن را بر این است سبیل کردیم و این غلامان را
 جمله آزاد کردیم تا باشد که من نیز ایشان را هم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفتند که
 پیشین کسی که از تو بگذران است من که بهشت رو در نو باشی و در توانی رفتن را بچند و حیل و خیرین از بزرگان
 صحابه بگی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بآن دینار
 بجا عت باز نایم گفتند چرا گفت در وقت سوال مرا گوید که بنده کن از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاعت
 سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده
 باشد و حرام خرج کرده بدو رخ فرستند و دیگری را بیاورند که مالی از حلال کسب کرده باشد و حرام خرج کرده
 بدو رخ نفرستند و دیگری را بیاورند که مالی از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده بدو رخ فرستند
 چهارم بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند یا بنی بدارید که در طلب این مال تقصیر
 کرده باشد در طهارت یا در کوع یا در وجود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گویند یا بنی از حلال کسب نمی
 و بحق خرج کردم و در هیچ فرضیه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که است جائه تحمل داشته
 باشد و بسبیل فخر و بازنانه بخرامیده باشد گویند یا بنی این مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق بیعتی یا بزر
 یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گویند یا بنی از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض
 تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بپایند و در وی آویزند و گویند یا بنی از
 او در میان مال و نعمت وادی او را بحق ما پر از یکبار پرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند با است
 اکنون شکر این نعمت را بپای هر نعمه که خردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بپای هر چیزی می رسد و از این سبب بود
 که چهل سال بزرگان در تو آگری را عیب نبوده که اگر عداوت باشد سبب شد با من صفت بلکه رسول صلی الله علیه
 و سلم که فدا و است در ویشی برای این اختیار کرد نامست بدانند که در ویشی بهتر است عمر آن بر حیل گفت
 که ما با رسول صلی الله علیه و سلم گشتی بودی و گفت بیا تا بیایدت فاطمه و یوم چون بدر خانه او رسیدیم در بر
 و گفت اسلام علیه السلام و آیم گفت و را گفت من و کی تن که با من است گفت یا رسول الله بجهل ندارم من چه نیست مگر
 کلیبی که نه گفت بفرموده که گفت من و اگر نعم و سر بر بنده اندازی که نه بوی از نه است که بگری و پس شد و گفت چگونه
 ای فرزند عزیز گفت سخت بیار و در دهند و بخان از آن بیاد است و شود که اگر سنه ام باین باری و هیچ ندانیم که بخورم و
 اگر سنگی ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگفت گفت خرم کن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ خبر نشنیدم
 و من به خدای تعالی از تو گرامی تر ام و اگر خوشتر است بدادی لیکن آنست بر دنیا اختیار کردم

الحامه دست مبارک پرورش آورد و گفت بشارت باد تو با بخدا می رسیده زمان بهی گفت پس سینه من فرعون
و مریم مادر عیسی علیه السلام چنان گفت هر یکی از ایشان رسیده عالم خواند و نویسنده زمان هر عالمی شهادت
در جایها باشد تعصبات است در آن نه مانع باشد و نه رنج و نه شغل پس گفت بنده کن بر عیسی من شود و کنه
چفت کسی کرده هم که سید است و در دنیا رسیده است و از ترس روایت کرده اند که مردی عیسی علیه السلام گفت ای هم
نور صحبت تو با منم با او برفت تا بخارجوی رسیدند و نشان دهند و نشان خوردند و یکی نماز عیسی علیه السلام
چون با بدانان نذیر گفت که برگرفته اند تمهیل را بخاک بگشتند انوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
دادند و او آمد و او را بگشت و در وقت بران شد و هر دو سیر خود و ندید پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد
و برقت آن مرد و گفت آن خدای که این معجزه بنمود که بگوی تا آن مکان که گشت نذرتم را بخاک بگشتند
اب رسیدند عیسی سینه برگرفته بود و عیسی خند گفت آن خدای که این معجزه بنمود بگوئی آن که گشت نذرتم را بخاک
بجای رسیدند که بسیار بود عیسی علیه السلام آن را بگماهیج کرد و گفت بفرمان خدای زنده شد آن را
سه شمت کرد و گفتند یک فتمت ترا و یکی مراد کی آنکه آن نان دارد مرد از حرص و مقارند گفت ثان من دارم
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگذاشت و برقت و دو مرد بوی رسیدند و خواسته که او را بگشتند و
برگیرند گفت مرا کشید هر یکی یکی برداریم و آن سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را اطعمی خردان از برقت
و طعام خرید و با خود گفت منوس باشد که ایشان این زربیر ندن زربیرین طعام کنم تا ایشان بخورند و بفرست
و من جمله ند بگیریم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زربوی باید داد چون باز آید و را بکشیم زربیر بگیریم
چون با او آمد و را بگشتند و ایشان آن طعام خورد و بر دند و زربیرین عیسی علیه السلام را بگشتند زربیرین را
دید و بر سه کشته گفت ای صحابه یا چنین باشد از آن خدا گفت پس این حکایت معلوم شد که اگر چه کوشا و
و مغرم باشد اولی آنکه و اول نگر و و گرد آن نگر و و مقدار حاجت که را فساد را آخر ما کشد و اول علم فضل
مغرم در علاج دوستی جاه و شمت و اوقات آن بداند که بیشتر خلق که بکلاک شده اند و طلب جاه و شمت نام نیکو و
شای خلق شده اند و باین سبب مناقشت و عداوت و محصدهای بسیار افتاده اند و چون این سه کشته
شده راه دین بریده شد و دل به نفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه
و نفاق در دل خیانت و بیاندک آب نره را رویاند و گفت و اول که رسد و در ریه گویند آن تناسی نکرده
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز ملاک کرد و فتن از بی مواد دوست
و دشمنی تا و این فتن خلاص کسی بد که با یک و با یک بخود و بحسن و قناعت کند و چه تشنگی میگوید ملاک الله اکبر

الْأَخْسَرُ جَعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً يُدْعَوْنَ عَلَيْهِمْ وَنُفُوسُهُمْ فِي الْأَرْضِ لَا يَسْتَوُونَ كَفَتْ سَعَادَتُكُمْ
كَمَنْ لَا يَهْتَدِيهِمْ لَهْجُهُمْ كَمَنْ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ هُمْ كَمَنْ لَا يَهْتَدِيهِمْ لَهْجُهُمْ كَمَنْ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ هُمْ كَمَنْ لَا يَهْتَدِيهِمْ لَهْجُهُمْ
بشودیده موی شوکتن جامه بوند کس ایشان را وزن نهند اگر در سرای امیران و دستوری خواهند گذارد و
طلب کج کنند کس در خواست ایشان ندید و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان محو
میند اگر در ایشان در قیامت بر خیزد بختی که بخت بد و اگر از دنیا چیزی خواهند بد و گفت بسا خاک آلوده و خلاقان چاره که اگر
سوگند بر خدای دید و بهشت خواهد بود و اگر از دنیا چیزی خواهند بد و گفت بیا کس بهشت است من که اگر
از شما نیازی یا دومی یا حاجتی خواهد بد و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بد و اگر از دنیا خواهد بد و نذر خوا
او باشد که دنیا ندید و عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گرسیت گفت چرا می گری گفت از رسول صلی
علیه وسلم شنیده ام که اندکی از دنیا بیشتر است حق تعالی دوست دارد و پرنیز گاران پوشیده را که اگر غایب شوند که
ایشان را بخوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد و لهای ایشان چراغهای راه بدمی باشد و از کشته بهشتها
ظلمتها رسته باشد ابراهیم دهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد و درین خدای عزوجل صداقت نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عصبانی بن کعب می شناسد
از شما گردان و عمر رضی الله عنه او را در نزد گفت بنگر ای امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت یا نبی است باشد بر پس رود
فشنه باشد بر پیش و در حین بصری میگوید اگر حق که قومی بیند از پس او میروند به هیچ حال دل و بر جای نماند و ای
بسنبری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه هستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت
خدای ترسیدم و نوژی میگویم بکس که است و هستند جامه نگشت نمی باشد و زوئی یا دیگر کجایی بکجایی
باید که کسی حدیثان کند و نشر حافی میگوید بیکه هیچکس ندانم که دوست دارد که مردمان را بشناسد که درین او
نبا شود و در سو اگر د پدید آوردن حقیقت جاه بدانکه خیال کنی تو انکار آن باشد که عیان مال ملک
وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محشم و خداوند جاه آن بود که و لهای مردمان ملک و مانند یعنی
مسخر او بود و تصرف و در آن را باشد و چون آن مسخر کسی شدن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا
در وی اعتقاد نیکو کند چنانکه عظمت و در آن کس فردا بید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بعبادت یا بجزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و
طاعت او دارد و در مال و برین و شای او روان کند و در بر خدمت او و ابراز آن در کمال خدا کند و همچنانکه
بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دارد و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بفرمود مسخری او بطوع و طوع

پس معنی مال ملک اعیان هست و معنی جاه ملک انبیا و مردمان و جاه محبوب است از مال نزدیک بیشتر خلق برای
سبب یکی آنکه مال محبوب ازان هست که همه حاجتها بوسی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد
نیز دست آوردن بروی آسان باشد اما اگر کسی غافل باشد که مال جاه بدست آورد این شوار بود و دوم آنکه مال و خطر
بود که ملک شود و زود برود و بکار شود و جاه از اینها این بود و سوم آنکه مال زیادت نشود و بیرون تجارت و حرث و جاه
سرایت میکند و زیادتی نمی شود چه هر که دل و صید تو شد او در جهان دیگر دو و ثنای تو میگوید و دیگران نیز صید
تو می شوند و دیده و هر چند معروف تر میشود و جاه زیادت میگرد و روح بین میشود و جاه و مال هر دو مطلوب است
برای آنکه وسیله است بهر حاجتها لیکن از طبع آدمی هست که نام و جاه و دوست دارد و بیشترهای دور که داند که هرگز
آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که بهر عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این سری غیبت
و آن است که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قلی که فرشته صحنی است که در
پس سبب زیادتی است که با حضرت ربوبیت دارد و ربوبیت حبیب طبع است و در رابطین هر کسی با سبب آنکه فرعون
گفت انکار است که در دست پس همه کس ربوبیت طبع دوست دارد و معنی ربوبیت است که همه
او باشد و با وجود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب ازان است که یکی است
و نور همه ازوست که اگر او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه دی باشد غایت الهیت است
بحقیقت است و این در وجود و خروید هیچ دیگر نیست و هر چه است نور قدرت است پس تیج دی باشد نه باوی
باشد چنانکه نور آفتاب تیج آفتاب است و موجودی دیگر نبود و مقابل آفتاب او بهم ناپا چون دمی پیدا آید نقص
بود و در طبع آدمی این است که خواهد که همه را باشد چون این عاجز است باری خواهد که همه ازان او باشد یعنی
مسخودی بود و در اعتراف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم است
که تصرف آدمی آن سد چون آسمان و سارکان و جوهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر و بایا و کوهها
است پس آدمی خواهد که بعلوم برین همه ستونی شود و تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت او نیست
سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب و بحر و جمله معلوم باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شریح
اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را دران تصرف اند
روی زمین است و آنچه بران بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک باشد یعنی در تصرف و شریک باشد و در
کمال قدرت استیلا بود بر همه از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آسمان است خواهد که آن نیز سخاو
باشد و حاجی تصرف او بود تا همیشه ندکرا و مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

دست دارد و نسبت او با آن سیکست و ازان حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه را باشد و کمال در
استیلا بود و استیلا بر عالم و قدرت آید و قدرت و علم با همال و جاه بود پس سبب دوستی او این است **فصل**
اگر کسی بداند که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن نیز علم و قدرت نیست طلب علم محمود است که آن
طلب کمال است باید که طلب آن جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
صفات حق است بخون علم و بنده هر چند که تا آخر حق نزدیکتر جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است و صفات
ربوبیت است لیکن آدو اراده است بطلب حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است
که حاصل آید و با او با و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پیدا شود که حاصل آمده و انگاه با او نماند چه قدرت با او و
هر خلقی تعلقی دارد و هر یک زوی منقطع شود و هر چه برگ باطل شود از جمله باقیات صاحبات بنود و روزگار
یرون و طلب آن از جمله بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود ب تحصیل علم و علم قیام آن بدل
است باین بود که بانی هست و بدی است چون عالم اذین جهان بیرون و علم بوی ماند و آن علم نوری باشد که
با آن حضرت الهی را بنید بالذات یا بد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلیق نیست که آن برگ
باطل شود چه تعلقی علم نه مال سزا و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات است و حکمت او و ملکوت و
عجایب معقولات و جابرات و اجابات و تسخیرات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگرود که هرگز و حسب
محال نشود و محال باین نشود اما علمی بچیزی آفریده و فانی تعلقی دارد و آن ازلی نبود چون علم نیست
که لغت حادث و فانی بود و وزن آن با آن باشد که وسیله معرفت کتاب نیست بود و معرفت کتاب نیست و وسیله
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فناء با آن راه است علم آن مقصود نباشد بلکه
طبع علم ادبیات بود و علم ادبیات است که از جمله باقیات صاحبات است و آن حضرت است که ازلی و ابدی
است و تغییر را با آن راه نیست پس چند آنکه آدمی با ادبیات عالم تر بود و حق تعالی نزدیکتر بود و ویرا علم تحقیق است
و قدرت تحقیق نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و از او شدن از دست
شهووات که هر آدمی که سیر شهوات است بنده است و بهر حاجتی که او را بود نقصانی باشد و او پس از او شدن از آن
حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که به صفات فوق العالی و علما که نزدیک است از آن و کجاست که سبب
انقیاع و گردش و حاجت دور باشد و سیر سبب از تغییر و گردش و حاجت بعد تر بود و علما که نزدیک است از آن و کجاست که سبب
تحقیق علم مهم نیست و دیگر برین و از ادبی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس مرگ بانی
نماند پس خاتمه طلب کمال محمود اند بلکه آن مامورند و لیکن کمال حقیقی حاصل اند و حاجت کمال نیست

نیست کمال می ندارند و بهر روی بآین آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس بهر زبان خود میروند
 و حق تعالی زین گفت و العصبی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتی خوشتر فصل بدان که جاه همچون آل است و خنانکه
 مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن را و آخرت است و بسیاری آن چون فل متفرق شود قاطع راه آخرت
 است جاه نیز همچون است چه آدمی را چاره بنود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاشرت کند و از سلطان
 که شرط امان می باز دارد و لابد باید که او را در ولایت قوم قدری باشد طلب جاه در ولایت این قوم بآن مقدار که
 این مقصود حاصل آید و او باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت **إِنِّي خَشِيتُ عِبَادَتَكُمْ** و همچنین تا او را در
 نباشد در ولایت شاد و از اقل کند و تا در ولایت شاکر بنود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه سیاح
 است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه چهار طریق طلبی آن کرد و حرام است و در سیاح امانت و در که حرام
 است یکی آن بود که با چهار طاعت طلب کند که این حرام بود و یا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون
 بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفی نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان
 منسوب فلان پیشه و انتم و ندانم این همچنان باشد که مالی تلبیس طلب کند و او را که سیاح است یکی آن بود که بهر
 طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود و پوشند چه اگر فاسق عصیت خود را بپوشاند
 دارد تا او را از تسلطانی جای باشد نه برای آنکه ناپسندد که پارسا است این نیز حضرت است پسید اگر در ولایت
 علاج دوستی سیاه بداند که دوستی جاه چون دل طلب باشد بسیاری دل باشد و علاج حاجت فتنه چه آن
 لابد نهیاق و ریا و دروغ و تلبیس عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بزر
 که این بر طریح آدمی غالب است کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و در آن باشد و سیر
 از آن نخواهد و بیمار نبود که حقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فریخت کار دین دوست داشته است لیکن
 کمال باشد که جاه چنان دوست دارد که همه نهیاق و تلبیس متفرق بود تا باها چون می نگرند و چه بیگویند از وی
 و چه بخت دارد در وی و در هر چه بود دل و بان بود که روان چه گویند و علاج این بیماری و نهیاق
 است و علاج آن هر کس بهستار علم و عمل عالمی است که در اوقات جاه تامل کند و دین و دنیا را در دنیا آنکه ظالم است
 همیشه در سرچ و در لذت مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود و خود را بماند و اگر حاصل شود مقصود و
 قصد و باشد و همیشه در سرچ عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از کار و عذر ایشان این بهر و هر که قصد خالی
 اگر قصد خالی نباشد و در لذت بود اگر غالب باشد و از شایسته که جاه بهر دل خلق شوق دارد و دل خلق زود
 ببرد و آنچه از سرچ دریا بود و منفعی غرضی باشد که نمای آن دل مدبری چند بود که بخاطر کی دل در آید آن غرض

پس طالب جاه هم در دنیا در هیچ بود و هم در آخرت و این همه صفیایان فهم توانند که و اما اگر کسی را بصیرت تمام بود
 او خود داند که اگر مملکت سوی زمین از شرق تا مغرب و از اسلام شود و همه چایان او را محو و کنند این خود نشاندی
 نثار زد که چون بمیرد و به اطل شود و بدقی اندک نماند و نه آنکه او را سجده می کنند و هم چون سلاطین مرده شود
 که کسی از ایشان یاد کند نگاه باین لذت روزی چند باد و شاهی ابد نر یان آورده باشد چه هر که دل جاه است
 دوستی حق تعالی از دل و بر فتنه هر که بآن جهان رود و خود دوستی حق تعالی بخیری بر دل و غالب بود و عذاب او
 در اتر نشود علاج علمی نیست اما علمی دوستی نمی آید از جای که او را جاه بگزید و جای دیگر رود که او را نشناخت
 و این تمام بود که اگر در شهر خود غولت گیرد چون مردمان دانند که او بترک جاه گفته از آن شرعی باورسد و نشان
 آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نهضان می کند خبر می در بخنی در دل و پیدا آید و اگر او را خبر می
 نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروع بود ماخلق اعتقاد در وی بد کنند و این همه دلیل آن باشد
 که حب جاه بر جای خود هست علاج دیگر آن بود که راه ملاست پیرو و خبر می کند که از حشمت خلق بیغیته نه آنکه
 حرام خورد و چنانکه گریه از احتقان فساد می کنند و خود را ملاقی نام می نهند بلکه چنانکه نماندی بود که امیر
 شهر اسلام او رفت تا باو بترک نماید چون او را از دور بدید بان و تره خویش پتایب خوردن گرفت و نصیحت
 بزرگ می کرد چون آهسته او را دید بان مشهوره اعتقاد در وی تباہ کرد و بادشت و بگری
 را در شهر قبولی پیدا اند و خلق روی باو نهادند یک روز از گریه برآمد و دوستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید
 و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگریفتند و بیلی بزدند و جامه باز بستند و گفتند این طراری است و دیگری
 شرابی بزرگ خمر در قدح کرد و بخورد تا نپازد که خمر هست علاج شکستن شره جاه نیست و نشان این حق تعالی
 اعلم پیدا کردن علاج دوستی شنا و ستاین خلق و کار است مگویش خلق را که کس
 باشد که بر شای خلق حرص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و مگویش خلق را
 کاره بود اگر چه پرکاری باشد که آن حق بود و این نیز بهاری است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت
 و الم دل در مریخ و ندمت معلوم نگردد و بدانکه لذت مریخ را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را
 دوست دهد و نقصان خود را دشمن دارد و نتواند دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت
 او بنجام نبود چون از کسی شنود یقین کرد تا با آن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بگو
 کمال یافت از تر بوبیت و خود دید و بوبیت محبوب است بطبع و چون ندمت نشود آگاهی از نقصان
 خود بیاید و با این سبب بخور شود پس اگر شنا و مگویش از کسی شنود که او دانا بود و گرافت گوی

نباشد چون استاد مصنف عالم لاجرم گاهی بیشتر یا بدتر یا بدتر و راحت چون بی بصیرتی گوید آن لذت
نباشد که یقین بقول و حاصل نشود و دوم آنکه شناسد دلالت کند که دل گوینده ملک و شراست و او را در دل
و محلی و جای است و جاه محبوب است پس اگر نخستین باشد از تنهای اول لذت بپیش بود که قدرت بپاک تمام تر باشد
و اگر خدسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه تنهای و بشارتی باشد بداند که دلهای دیگر صیدا و خواهد شد که چون
او تنهای گوید دیگر آن نیز عتقا و نیکو میگذرد آن طریقت می کند پس اگر ثانی را بداند و از کسی بود که سخن بپذیرد
لذت آن بیشتر بود و دست بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه تنهای گوینده و قهر او است بکمال شجاعت و دست
نیز محبوب است اگر چه بپذیرد که اگر چه داند که آنچه میگوید عتقا و نداد و لیکن صاحبندی او را تنها گفتن بود
و دست دارد و از کمال قدرت خود و داند پس اگر ثانی بپذیری گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه
از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بخت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها را خواست اکنون چون حساب
و انسج علاج آسان بدانی اگر چه بدانی که اول آنست که کمال خود را عتقا کنی بقول او و باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که میگوید چون علم و دروغ راست است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن
خدای که تر این دادنه بقول او چه بقول کسی باین زیادت و کم نشود و اگر ثانی بر تو بخواهد که از او حاجتی
میگوید این خود بشادی نیز زد و اگر از دشمنان باید بود بهرح بلکه عالم نیز اگر چه علم و دروغ خود داند بشاد
نیز از دایم جانت که آن معلوم نیست و اما آن معلوم نشود همه ضلالت بود و کسی را که جای وی و دروغ خود را
بود چه جای شادی بود و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون دروغ و علم اگر بآن شاد شود
از حقاقت باشد مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواهر مردی عزیز نیست و جمله خدای او بر عظم و مشک
است و او داند که بهر نجاست و گندکی است و شادی شود و باین دروغ این عین چون باشد اما سببها و دیگر حاصل
آن دوستی جاه و شجاعت و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تر از لذت کند و بخریدن و خشم گرفتن با او و چهل بود
اگر درست گوید فرست است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است اگر نمی داند که دروغ میگوید
خری و دلیلی بود و بآنکه حق تعالی کسی را رخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته که داند چه باید که بفرست
شوی پس اگر راست می گوید بخر بآن نقصان باید بود که درست اگر نقصان می یابی است نه بخرن او و اگر دنیا
است خود بآن نزدیکی اهل این هر بود بهر عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر
راست گفت و شجاعت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خرد بد که در جامه تواری است تا از آن
بگذری کنی منت داری و عیبی که در دین بود از ما بر دتر بود که از وی بپاک است تر باشد و اگر نزد ما و سقا

میروی کسی ترا گوید ای پلیدی جامه پیشتر جامه کفن و چون نگاه کنی جامه برنجاست بود و اگر خیال پیش پادشاه
 شدنی خطر عقوبت بروی ازان منت باید داشت که ازان خطرستی و اگر قصد لغت گفت تو فایده خوش یافتی
 چون راست گفت و لغت او خیانتی بود که بروی خود کرده پس چون تر منتعت است و او را منتعت ششم شرط است
 اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاک عیب دیگر پاداری که او نداند پس بشکر آن
 مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر شکستی همچون کشتن
 تو بروی چه کشتن شاد و شوی و به هدیه برنجار شدی و این کسی نکند که از کارها صوت بیند نه معنی و روح و هر که حال
 بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله طمع از خلق بریده نشود
 این بیماری از دل برنجیز پس اگر **دل تفاوت درجات مردمان در ملح و ذوم** بداند
 مردمان در ششیدن ملح و ذوم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق آنکه بهیج شاد شوند و شکر گویند و نیکوست
 خشم گیرند و میکافات مشغول شوند و این بدترین درجه است دوم درجه پارسایان است که بهیج شاد شوند
 و بدیم خشمگیر شوند لیکن بمحاملت اهلان نگینند و در باطن با هر پادارند اما بدلی را دوست دارند و یکی را دشمن
 سوم درجه متعینان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم زیان و از بدست هیچ خشم در دل نگیرند و مارج را ناپا
 قبول نمکنند که دل ایشان بهیج القعات کند و نه بدیم و این درجه بزرگ است و گوی عابدان پندارند که باین
 رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نبزد و یکا و بیشتر نشینند بر دل و گران تر از مارج نباشد
 و اگر در کاری از وی معاوت خود معامله نداشت و دشوار تر از معاوت مارج نباشد و اگر نریات او کمتر رسید طلب
 و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادمه نمود و اگر میرد اندوه بزرگ او کمتر از اندوه بود و اگر کسی او را بر خاندن
 رنجور شود که مارج را او گرامی زنی کند بر دل و باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را
 غرور و بدو گوید که خشم من با وی ازان است که او باین نیست که گوی عاصی است و این تبلیس شیطان است
 که در حال بسیار کسل است که باز نمیکند و دیگران را بدست می کنند چون این که راهیت از خود نباید و دلیل آن
 بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاہل بود و بخنین و قایق بیشتر رنج و ضایع است چهارم درجه
 صدیقان است که مارج را روشن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سده فایده گیرند آنکه عیب خود
 از وی شنیدند و حسنات خود با ایشان بدیه فرستاد و او را رحیم کرد و بر آنکه طلب پاک کند ازان
 عیب و از آنچه مانند آن است و در حقیقت است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر دروازه
 و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته

باشد و مدح و تهنیت دارد و مذمت و ستودارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه
 رسیدن سخت متعذر است بلکه بدجود هم رسیدن که بطاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب
 آن بود که چون کاری بجهت بجانب میروا وادهیل کند و به معاشرت نیز و نرسد باین درجه پس برین لاکسی که
 چندان عداوت و رزیه باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب و شتم و شاد شود و دیگر
 و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب و دشمن خود ستود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر
 خود چه بد کند تا مباح و ذام نزد او برآورد و هنوز دشوار باین درجه تواند رسید بدینکه وجه خطر درین آن است
 که چون فرق پدید آید میان مح و ذم طلب مح بر دل غلبه گیر و پسند آن ستم کند و یا بتدک که بعبادت
 ریا کردن گیرد و اگر بمصیبت آن تواند رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم دای بر دوزخ دارد و نما
 گذار اگر ازین گفت باشد که چون پنج این از دل کنده نشود و در مصیبت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست
 داشتن مح راست و نفس خود حرام نیست چون بفسادی او اندک سخت بعید بود که او نکند و بیشتر معاصی خلوت
 از حب مح و بغض ذم است همه اندیشه خلق باین آید که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد
 بکار او اندک که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نکند دشمن و بآن التفات کردن که نه بر میل یا بدو حرام نیست
 و اسد علم اصل هشتم در علاج ریا در عبادت و طاعات بدانکه ریا کردن بطاعتهای غیبتی
 از کتاب است و شرک نزدیک است و هیچ باری بر دل یا رسایان غالب است ازین منیت که چون عبادی کند و یا
 که مردمان از آن خبر یابند و در جمله یا رسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد و عبادت
 بنوعی بر رسیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با رسیدن غشش شرک بود دیگر بر اتقائی شرک کرده باشد
 نقالی میگوید ممکن کان یزجوا لبقاء دینهم فلیعمل عمل الصالحین و لا یشرکوا لبعیاد دین
 دینهم احکما هر که بیدار پروا کار خود میدارد که در عبادت او شرک میکند و میفرماید قَوْلُ الْمُصَلِّينَ
 الَّذِيْنَ يَتَّبِعُونَ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَابِقَاتِ الَّذِيْنَ هُمْ يَرْكُؤْنَ وای برخسانید ایشان نماز بسجود و میکنند
 و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که ریاکاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و برای مردم
 گمنی و گفت روز قیامت کی بایا و رند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در
 غر اهر باشد حق تعالی گوید دروغ میگوی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مرده است او را بدوزخ
 برید دیگر می بایا و رند و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه دشتم بصدقه و آدم گوید و رفوگویی برای آن کردی گوید
 فلان شخص شخص است او را بدوزخ برید و دیگر می بایا و رند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن بختم و

پنج بسیار بودم گوید و دفع گویی برای آن استحقاق تا گویند قحطان عالم است و او را بدو فرخ برید رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بر است خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک که این گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و رذیلت
 حق تعالی گوید ای مرا یانان نزدیک آن کسان شوند که عبادت برای ایشان کرد و بدو جزای خود طلب کنید گفت
 بخدای پناه برید و جیب بخون یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جیب بخون چیست گفت وادی است در دوزخ
 ساخته از بهر فراموشی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شرک کند من این شرک را بی نیام
 بخندم آن انما زاد و دم و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نپذیرد که داری که در آن یک ناله ریا باشد و معاذ
 میگوید سمیت عمر گفت چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک را بشکر هست و گفت مرا ای رافو
 قیامت ندانند و او از دهنش بیامی یا نا بکار یا غدار کردار شایع شد و فرست پهل شد برو و فرمود از آن
 اس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که میگوید سمیت گفت
 یا رسول الله چرا میگری گفت تیرسم که هست من شرک آورنده آنکه بت پرستان یا آفتاب یا ماه را لیکن عبادت بر
 و ریا کنند و گفت و ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست است صدقه داد
 و خواست که از دست چپ پنهان داد و گفت چون حق تعالی زمین را برافزاید بزرگوار که با بیا فرید تا او را فرو
 گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیا فرید حق تعالی قویتر ازین پس آن فرید تا که بر بزرگ کنند این قویتر است این
 را بیا فرید تا این را بگذارد است پس آب را بیا فرید تا آتش را بگذارد پس ما و را فرمود تا آب بر جای بدست پس ملائک خلعت
 کردند و گفتند بر سر هم از حق تعالی گفتند چیست تا فریدای تو که از آن قویتر نیست گفت ای که صدقه بدست
 راست چنانکه دست چپ بزرگ دارد و هیچ آفریده از وی قویتر آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یکی را موکل کرد بر
 آسمانی و در رانی آن آسمان با و داد چون فرشته گان زمین که کردار خلق نویسد و آن حفظه گویند عمل نموده
 که از یاد او تائب کرده باشند رفع کند تا آسمان اول بر نهد و بر طاعت او تائب بسیار گویند و چندان عبادت
 کرده باشند که نوزان چون نوزاد آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی او باز نهد که من
 نگهبان این عینیم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
 که غیبت نکرده باشند تا آسمان دوم و آن فرشته گوید برید و بر روی او باز نهد که این عمل برای دنیا کرده و در
 مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منعم کنم پس عمل دیگر برافزایند که در آن صدقه باشد
 و روزه و نماز و خطبه عجب بماند باشد از نوزان چون آسمان سوم رسد فرشته گوید من و کلیم هر که عمل نکرده

منیع کنم که او هر مردمان تکبیر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در نشان بود چون ستاره از شب و نماز و حج
 تا آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر پیش باز نیندین موکل عجب نام عمل ادبی عجب نبود که از کم عمل
 افزاین در گذر و پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در حال چون عودی بود که شوهر تلیم خواهند کرد تا آسمان
 پنجم بر بد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و برگردان او نهید که من موکل حصارم هر که در عمل و علم
 بدرجه و رسیدی او را حد کردی و زبان در روی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حصاران را منع کنم پس
 عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل در
 او باز نیند که او هر یک پس که او را برنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده
 تا عمل بی رحم من پس عمل دیگری رفع کنند تا آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و وروع که نور آن
 چون نور آفتاب بود و با ناک آن در آسمانها افتاده باشد چون ناک عذار عظیمی آن و سه هزار فرشته در آن
 میروند و یکس من خواند که در چون آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و حق دل او
 نهید که او باین عمل خدای تعالی را بخواند بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علماء و نام و ناک بود در شهر ما را
 فرموده که عمل و بد را رده و هر عمل که خالص خدای نباشد ریای باشد و خدای خود جل عمل مرئی را نیند بر و پس عمل
 دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن به خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
 آسمانها تسبیح آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل باک است و باخلاصه صفای گوید
 شما گنایان عمل وی آید و من نگاهبان آن او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده است من
 بروی او فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد و لعنت آسمان و هر که در لعنت آسمان آبروی لعنت کنند
 و اشغال بر این چهار دریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مروی را دیدم فرو افکنده یعنی من یا ساءم گفت نامی خداوند
 گردن کوز گردن راست کن که خشوع در دل بودند در گردن و ابوالامام یکی را دید که در مسجد میگفت و سجود گفت
 چون تو که بودی اگر این که در مسجدی کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگویی مرا را سه نشان است
 چون تنها بود کامل باشد و چون مردمان را بید نبشاط بود و چون بروی ثنا گویند در عمل افزاید و چون بنشیند
 کمتر کند یکی سجده پس سبب را گفت کسی که مالی بدد برای فرد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوی گفت می خواهم
 که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را زده زد و گفت بسیا
 قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو بخدای بخشیدم گفت این بخاریا بدی این بخشش تا حق آن بخشیدم
 یا بخدای بخشش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگویی و حق بود که با بخشیدند

رای می کردند اکنون با حق بینند رای می کنند قاده میگویند که چون بنده را بکند خدای تعالی گوید نگاه کنید
 که بنده من چگونه مراست نه میکند پیدا کردن کار تا که با آن یال کنند بدانکه حقیقت با آن بود که خود
 را بسیار سالی بمرده نماید تا خود را نزد ایشان آراسته گرداند و در دلباهای ایشان قبول گیرد و او را رحمت دارد و عظیم
 کند و چشم نیکی بوی نگذارد این بان بود که چیزی که دلیل بر پستی و بزرگی بود درین برایشان عرضه میکنند
 و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی نرود کند تا پندارند که لبش بختیست و خود را
 نزاری کند تا پندارند که مجاهد عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه درین چنان است و سوزی
 نمکند تا پندارند که خود فراموشان ندارد و از خود یاد می رود و سخن بسته گوید و آرد ز پندار تا پندارند که وفادار
 است دل او و لب میسازد و از تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار و مان بندگان باشد و اظهار آن
 شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشاند کند و روغن فرسوی مال
 و لب را بر روغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کفن اندک روزه دارد دوم ریا باشد چنانکه صوفی پوشد و جامه
 درشت و کوتاه و شلوخ کن و در دیده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کی بود و سجاده مرتفع صوفیانه دارد تا
 پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد با از زیاده دستا گیرد و جوب اویم دارد تا
 پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراع و طبلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرا
 در جامه در گزیده باشد یکی قبول ترو عوام چویند و همیشه جامه در دیده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را لازم
 کند یا جامه نوزی یا نر که حلال بود و پوشند از جان کنند برایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند آن
 زاهد ایشان شد و گروی قبول هم نزد یک عوام چویند و هم نزد یک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه
 پوشند و چشم سلطان خیر نمایند و اگر بخیل کنند و چشم عوام خیر نمایند پس چه کنند تا صوفیهای باریک توپک
 بقتضی نیکو نیست آوردن چنانکه رنگ جامه بل صلاح بود تا عوام بان نرند و قیمت جامه قیمت جاتو نگران باشد سلطان
 بختارت نماند و اگر یکی از این قوم گوئی که جامه خراپا نوزی در پوش اگر چه قیمت کمتر از خطا و باشد بر برخی جان
 کنند بود و روی و بر جلد هر جا که در پوشند که مردمان پندارند که ایشان شکر از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون
 در خودی بیند که جامه حلال باشد و آل دین آن داشته اند و نرند پوشید و از از در خانه پنهان تواند پوشید
 این نقد اندانند که باین غلطی می پرستد و باشد که داند لیکن باک ندارد و سوسه بر او گفتار بود چنانکه لب می چنانند تا
 پندارند که از کسی چویند آساید و باشد که ذکر می کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب بچنانند نرند که ترسد که هر مان
 مانند که او فکر میکنند و چنانکه حسبت کنند در پیش مردمان و در خلوت شل آن نکند با طامات

و عبادان صوفیان یا دیگر دومی گویند تا بپندارند که علم تصرف نیک می دانند یا بزرگان سرفرو و در محبت باند
 ناپندارند که در وحدت یا با سر و سیکش یا اندوی دومی نماید سبب غفلت مردمان از مسلمانان یا اخبار و حکایات
 یا دیگر دومی گویند تا گویند علم و بسیار است و بزرگان بسیار دیده است و غیر بسیار کرده چهارم را بود بطاعت
 خیا نکه چون کسی از دولت یا عین سازد نیکوتر کند و در پیش فلک و در رکوع و سجود مقام پیش کند و از هر سو
 نگر و در پیش مردمان صدقه دهد و مثال این بوقت فتنه آید و در سر و در پیش فلک و اگر تنها بود
 و ثبات و در و از خواب می نگر و چون کسی از دولت یا از آیه است سازد و رفتن چشم آنکه خواند که از هر سو
 بسیار است و شکر و بسیار دارد و خواجگان و پیران بسیار است و آید و دوی تبرک می کنند و شایع اول
 حرمت میدانند و دوی نیکوتر است و باند که این معانی بزرگان ظاهر شود تا اگر با کسی خصوصت کند گویند تو
 کیستی و مرید کیستی و شیخ کیستی و من چندین پیرویده ام و چندین سال در پیش فلان پیرویده ام و تو
 که دیده و مثال این و با سبب بجهای بسیار بر خود دهند و در شرب ریا آن همه سالان بود که با سبب بود که
 طعام خوشترین را بخوار خود می آورده باشد شرب آن که مردمان میدانند و شای او میگویند و جمله آن حکم
 است چون بعبادت بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول عبادت
 بجزی که نه عبادت بود و با باشد چه هر که بزی و دو چاسه نیکوتر پوشد و آراسته تر کرد و این نباح است بلکه
 است که باین جمال مروت خود اظهار کند پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلی و نحو و حساب و
 و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این یا مباح بود چه ریا طلب است و گفتیم که طلب
 جاه چون از حد نرو و مباح بود اما نه بطاعت عبادت رسول صلی الله علیه و سلم و نیز چون خیرت رفت که
 اصحاب گرد آمده بودند و در خیمه آمدند و علمه و موسی است عاقل گفت یا رسول الله این گفتن می کنی گفت آری
 تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برانی ایشان بجل کند و خود را بسیار آید و هر چه
 که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از صلحین باشند که او با خود بود با آنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته
 دارد تا بوی میل زیادیت کنند و اقامت نمایند اما اگر کسی نیز برای بجل کند و با باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این
 آن باشد که چون خود را شریفه دارد و مروت نگاه ندارد و غیبت کند و نفرت گیرد و او سبب آن بوده باشد اما را
 چون بعبادت بود و حرام باشد و سبب بی آنکه نفیس که ده باشد که مردمان بدینا که او مختص است و عین عبادت و چون دل او
 بخلق می نگر و مختص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و او دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه ناز و زور
 عبادت حق است چون برای مخلوق کند استخرا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود و

دانسته باشد و کاری که مقصود و مقصود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
 بایستد در صورت خدمت فوصل او آن بود که در غلامی یا در کنیزی نمی نگرند و ملک اچنان می نماید که بجز دست
 اینده ام و مقصود دیگری دیگر بود این استخفاف و احتضار بود ملک چه عرض دیگر نزد او بهتر شده از خدمت
 ملک همچنین هر که نماز را بکند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
 طاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از ان وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بآنکه خدای را سجودی کند قبول او نیز
 حاصل نمیکند و این را نیز که شخصی است بر جلی سید اگر در آن درجات یا بداند درجات را متفاو است
 و بعضی تعظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل نیز در اصل اول آنکه قصد ربانی قصد ثواب باشد چنانکه نماز و کسب
 روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد و نیز ملک
 اگر تنها بودی نکردی این نیز بد و جلال نزدیک بود و این قصد ضعیف و از خشم حق تعالی بیرون شایرد
 اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بیند و در شایط سقیر آید و بروی آستان
 شود و بعد چنین و ایرم که عبادت باین چل نشود و ثواب جحط نشود اما بآن قدر که شرب را بوده است
 او توبت کند یا بآن قدر از ثواب و کم کند اما اگر بر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غایت نباشد این
 شرکت بود و طایر اخبار آن است که از این سبب است و سر سبز بخت بد که معاف باشد اصل دوم تفاوت آنچه
 ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا بجل ایمان و این میان منافق بود و کار او صبر
 باشد از کار که این باطن نیز کار فرست و طایر بلیس میکند چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند اکنون
 کمتر باشند اما با حقیق و کسانی که طهر شده اند و به شریعت و آخرت ایمان دارند و طایر خلاف آن می نمایند
 اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا بجل عبادت بود و چون کسی که نماز کند بی طهارت
 پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی ندستی این نیز عظیم است اما نه چون ریا بجل ایمان و در جمله چون
 منزلت نیز و یک خلق و دستوار دانند که روح تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کار فرما باشد اما در وقت مرگ
 در خطر گرفتار باشد اگر توبه نکند سوم ریا بجل ایمان و قرآن نکرده و لیکن در سنت که چنانکه نماز شب گذارد
 و صدقه دهد و بجا بخت رود و روزه و عاشورا را و دو شنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را دست
 ننگند یا بروی نماز گویند و باشند که گوید همان انکارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی بوسم باید
 که عقابی نیز نباشد و چنینی است که این عبادت را برای حق تعالی است و خلق را در آن تمیزی نیست چون اگر
 خلق کند خلق را و در پیش داشته باشد از حق چیزی که آن حق خدای تعالی است و این است و بر دو سبب عقاب

باشد اگر چه بان صعوبت نباشد که در ذوالفطن بود و نزد یک یا چند یار یا یک شبهه انگذ که صفات عبادات بود
حنا که کسی را بدین رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرات زیادت کند و طلب حاجت کند و تنها نکند
و قصد صفت نشین کند و در زکوة از آن بدکمه بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخوشی نیند صلح موم
تفاوت معصوم سولی که لا بد مرئی را غرضی باشد از یاد او آن بر رسته بیست و چهار اول آنکه مقصود او جاهای بود
ما از آن لغتی و مصیبتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهه تا از خود فرماید تا ولایت اوقاف و قضا و
و ولایت و امانت و مال بشیم با و دهند تا در آن خیانت نکند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و دهند تا بختان
رساند یا در راه حج بدر و ایشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را با رسائی فرماید و چشم بر زنی افکند ه باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا شب و
با او بشیند یا مجلس دهد و مقصود او آن است که در زنی یا در امر وی نگردان و مثال این مصیبت این مقصود با بود
که عبادت حق تعالی را از راهی ساخته تا بدین مصیبت او رسد و همچنین باشد کسی که در جاهای یا بزنی همت گسند
مال خود بصدقه دهد و بر پیگیری نماید تا آن همت را از خود بیا فکند تا گویند کسی که مال خود بدین مال و دیگر آن
حلال داند در حجه دوم آنکه غرض او سباجی بود چون مذکر که خود را با رسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در کج
او رغبت کند و این نیز در سطح حق تعالی است اگر چه حال او با این صبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق را از راهی ساخته بمنع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا خسته
خیانت او بزرگ بود و در حجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از آن که او را چشم هرست ننگد چنانکه
بر اندام و صاحبان نگردد چنانکه میرود چون کسی دید است که ترود و سر در پیش نندازد و شیخ و از فتنه گیر و تا
نگویند که وی از اهل غفلت است و ندانند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخند و فرود گیرد
تا نگویند بزرگ بروی غایت یا ملاح نمکند از بیم آنکه گویند بزرگ میکند یا ای سرور بر کشد و استغفار کند و گوید
سبحان الله ازین غفلت آدمی ملا چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی اذول او داند که اگر
تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبود یار پیش او کسی را غیبت کند گوید که مردم را ازین بهتر کار
است و غیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را بدکمه نماز تراویح میکنند
با نماز شب یا روزه دو شبانه پنجشنبه می دارند و اگر او کند کاهش بنهار ندانین بهم وقت کند یا در عرفه و عاشورا
روزه ندارد و نشسته شود آب بخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید یا روزه
است یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو طریقه کرا جمع کند یکی تفان که خود روزه ندارد و دیگر آنکه نماید

که من هیچ نمی گویم که روزه داریم و عبادت خود پنهان میکنیم نمی گویم عذری هست و نمی گویم روزه داریم و می
خواهیم که این خود را مخلص نمایم و باشد که آب خورد و صبرش نبود تا عند الفتن گیر و که دوست رنجور بودم امروز روزه
نخورستم و دشت یا فلان کس مراد روزه بکشد و باشد که در وقت نگوید که انگاه بدانند که ریاست سعادت صبر
انگاه یعنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل ما در آن سخت ضعیف بود چنانکه اگر فرزند روزی روزه دارد ملاک
ستو یعنی که از برای دل در روزه نمی دایم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرند و احیای شب
نمی توانند کرد این و مثال این شیطان بر زبان راند که چون پلیدی را بدو باطن باشد و قوا جا لبین
حافظ که اصل موجب خود میکند و عبادت خود بر زبان میدارد و این خود سهل باشد که بعضی از ریاست که از او
رفتن میبرد پوشیده سر است که نیرکان علما از دریافتن آن عاجز اند تا بیا بدان بلکه چه رسد اگر در آن
آن یا که از فتنه بفرجه پوشید ترست بدانکه بعضی از ریاست حتی که تخی می بینان
مردم نماز شب کنند و اگر تنها باشد نمکند و این ظاهر است و پوشیده نزد این آن باشد که بر شیطاعت نماز کردن
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط ترویج و بروی سبک تر باشد و این نیز به ظاهر است و چون سبب التعلل
یست که این بتواند تحت بکشد این پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیز میگرد و چنان بود که هرگز
نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در این پوشیده بود و اندر این آن
وقت پیدا کند که مردمان بدانند که او برین صفت است و شود و در خود کندگی بیند و این شادی دلیل آن بود
که یاد و باطن او پوشیده است و اگر این شادی با بخار و کرامت تقابل نکند بیم آن بود که این گل پوشیده
بر خود بجنبند و تقاضای خفی بکنند تا سببی سازد که مردمان آگاه نشوند و اگر صریح نگوید بعضی بکنند و اگر
تعرض نکند بشما بل نماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده
تر بود و چنان باشد که نشاء و باطل خلعت بروی نشاط زیادت نگردد بدانکه خلعت حاضر باشد اما باطن از ریاء
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد و این اسلام بکند و باطن خود خفی بیند و اگر کسی حرمت او فرو
پا بنشاط حاجت مقام نکند یا در طریقه و فتنه را هیچ مساحت نکند یا در جاهای نیکوتر مسلم ندارد که شیطانی
در باطن خود خفی بیند و بخاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبود و گوئی اهل دین عبادت
پوشیده تقاضای آن حرمت میکنند و در جمله نابود آن عبادات و نابود آن نزد او میسر شود و منو باطن از ریاء
خفی خالی نیست چه اگر او نیز در دنیا کسی دید تا چیزی که صدق میارود و از روی ایستاد بدین هیچ منت بر
نمید و هیچ حرمت نه سود و کردن و نکردن این در دل او بر او بود و حق مردمان چون خدای تعالی را

[illegible]

چنانکه سبادت کند به نماز و اول وقت پس بسید یا و اگر تنها بودی و وصل نماز قصر نکردی و آب
اول وقت پلش شود اما وصل نماز باید که پلش نشود و درست بود که نیت اود وصل نماز بسبب نیت محض است
هیچیکم کسی در سبب نماز کند فرضینه گذارد آید اگر چه جاهلی است لیکن عاصی نفس نماز نیت اینجا
نیز برای نفس نماز نیت بلکه بوقت است اما اگر نماز یا خلاص کلام کند پیش طریا در آید و اظهار کند نماز گذارنده باطل
نشود لیکن باین محاقب باشد اما دایت کرده اند که یکی گفت درین بقعه خوانده ام این مسجود گفت نصیب
از عبادت این بود یعنی این اظهار کرد که در یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت روزه پیوسته ام گفت نه روز
ونه لی روزی گفته اند معنی آنست که چون گفتی پلش شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و سلم و این مسجود
از آن گفته اند که باین دلستانند که در وقت عبادت از دنیا خالی نبوده است اما چون خالی باشد باید بود
که درست آمد و تمام شد که بعد از آن پلش شود و نیز معنی این حدیث گفته اند که از آن گفته که روزه پیوسته
منتهی است اما آنچه در میان عبادت و نماز اگر وصل نیت عبادت مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا
رسید یا چیزی که کرده باشد و باید دانست که اگر مردمان خود ندی نماز بزرگ و از ثمر نماز تمام کرد این نماز باطل
بود که نیت عبادت نیت شد و این امتیاز برای مردمان است اما اگر وصل نیت بر جای باشد لیکن نظر
مردمان نشاطی پیدا اید و نماز نیکوتر گذارد و درست نزد آن است که نماز باطل نشود اگر چه باین رایا جایی باشد
اما اگر کسی عبادت او بیند و دوشاد شود و آن حارث محاسبی میگوید خلافت است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید
من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود گفت اگر کسی گوید که دیدی از رسول صلی الله علیه
و سلم رسید که من پلش نهان ندادم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دو مرد وصل شد
یکی نزد من و یکی نزد علقه چون نیت اگر این خبر من است و پس نادان منتهی نیت و باشند که باین آن خواسته باشند که بعد
از قرآن ظاهر گردد و شاد شود و یا آن خوشه باشد که شاد گردد و تفصیل حق من و وصل در اظهار طاعت و چنانکه پیش
ازین گفته ایم بدلیل آنکه بچکس گوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشند که مرد زیاد شود اگر چه سبب
معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک آن است که باین قدر که شاد شود چون عمل چیزی
نیز فراید و وصل نیت بر جای بود و عمل بکمال آن نیت می کند نماز باطل نشود پس **اگر درین علاج بیماری**
دل از ریا بیا که این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این و نیست و جز بحدی تمام علاج
ندید که این علقی است با نزلج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صحت
این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رود ریا بیا که دیگر نگاه می دارند و خود در چشم می گذارند

می آید و به جهت شایان باشد و آن طبع در دل کودک رسن گیر و بر روز زیادت می شود تا آنجا
که عقل تمام شود و بداند که آن یا نیک است آن عادت غالب باشد و محو گردان آن دشوار بود و هیچکس ازین
بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین محالجه و مقام است یکی طلب سهل کس مادت
این از باطن قطع کند و این مکر است از علم و عمل اما علمی نیست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند
که او را لذتی باشد و در وقت چون بشناسد که خراک در عاقبت بدست است که طاقت آن ندارد و دست داشتن
از آن لذت بروی سهل شود و چنانکه بداند که در سل نه قابل است اگر چه بران طریص بود از آن حذر کند و حاصل
اگر چه بر حمله باد و سی جا به منزلت آید و لیکن بهر پنج دارد یکی دوستی محمد و شننا و دیگر نیم خدمت و نیکو پیدن
و سوم طمع در مردمان و برای این بود که احوالی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چگونه در دو یکه جدا کند
بحیث یابرای آنکه نامروی او بیند یا تا حدیث وی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جدا کند برای آنکه
تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت لطیفی که خوانا و نیم خدمت رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که غذا کند تا زانو نباشد شری بدست آورد و از آن نیست از غذا که نیت آن کرده پس حاصل ریا
باین سه اصل آید اما شرف ثواب باید که نیکند با نیک بدینند از فضیلت خود در قیامت که بر سر ملائک و کسند
یا امرای با فاجرا که شرمند آتی که طاعت حق تعالی بفرستی بحدیث مردم و دل خلق نگذاشتی و بر رضای حق
باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیکی و قبول خلق از قبول حق و دوستی و بهر
خالق رضادادی تا نشانی خلق حاصل کنی هیچکس نزد حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بستی و بسط و باک
نداشتی چون قل ازین فضیلت بیندیشد و اندک نای خلق باین قیام نکند خاضع باشد که آن طاعت که میکند
رجحان کف حسنت خواهد بود چون بر آفتاب گردد و سبب بجان کف سیدات شود و اگر این ریا کردی فیتی انبیا
و اولیا خاست بود و اکنون باین در دست زبانه فدا و رفیق مجربان شده و این همه برای رضای خلق کرد
رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود و شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ناکوید یکی بدست کند
و نگاه اگر همه شناگویند بدست نشان نرود و زیست و نه عروست و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت چنان نام
بود که دل خود در حال پرانده کند و در خطر عقاب محبت افکند برای چنین نوعی این بهر دل خود
تا زه میدارد اما طمع را با آن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این مسیح و فدا
نکند و اگر کند با لذت نیست بود و رضای حق تعالی وقت شود بخت و دلها می خن مسخر نشود اما بهشت حق
تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیلت و آشکارا

آشکارا شود و دلها نیز تصور گردد و اما پیوسته خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نترسد و خدای ستوده بود
 کمترین خلق او را هیچ زیان نداند و اگر نکوهیده بود شنای خلق هیچ سود نکند و اگر ادا خلاص گیرد
 اندر گوشت گی خلق پاک دارد و حق تعالی همه را بدوستی او راسته کند و اگر نکند خود زود بود که اتفاق ریای
 او نباشد و از آن دوستی که نمی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون ولی حاضر کند و
 یک نیست و گویا ندیده گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و رطافت
 و بدو معانی متواتر گردد و راه صلاح لذت آن او را کشاده گردد و اما علاج علی آن بود که خیرات و طاعات
 خود چنان پنهان دارد که کسی فوجش و معاصی پنهان دارد و ناعادت کند تقباحت کردن و طاعت بکار خدا
 تعالی و این در ابتدا و ثواب بود لیکن چون چه کند بر دمی آسان شود و لذت مناجات و خلاص بیاید و چنان
 شود که اگر خلق نیز بینند و خود را وطن غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریاید پدید آید اگر چه
 بجا بدست خود را چنان کرد طمع از مال خلق و شنای خلق پدید و همه در چشم و حقیقتش دام شیطان و میان عادت
 خاطر ریای برایش آوردن گیرد ولی خاطر خلق بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد و یا امید آن است که اطلاع
 افتد و دوم غیبت باشد که در ولی پیدا آید که بداند که او را نیز غیبتی باشد نزد کاتبان سوم قبول این غیبت بود تا عزم
 کند که تخفیف کند و چنان بگوید که خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چنانکه خالق مطلع است و اطلاع
 او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در غیبت قبول خلق بجهت آنچه او بیند و بخواهد تغییر
 کرده بیاورد و در قبول ایشان بار و وقت حق تعالی چه سود و او را تا ازین اندیشه گمراهی پدید آید و بداند
 آن غیبت پس آن شهوت و قبول خلق می خواند و این گمراهی است و راضی میکند و آنکه غالب تر بود و قوی
 نفس مطیع آن گردد پس منقالت آن خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لغت و خط خدای تعالی خواب
 نبود دیگر گمراهی است که ازین معرفت نولد کند و دیگر با ستادن و دفع کردن خاطر ریای باشد که شهوت را چنان جمع
 کند که در دل غایب ماند و معرفت دیگر است و او بیدار نیاید اگر چه بین از آن بسیار خوشبین تغییر کرده باشد
 و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم است دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند
 چون بآن وقت رسید خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این است لیکن چون شهوت
 قوی باشد که گمراهی پیدا نیاید و باشد که گمراهی نیز باشد لیکن بآن شهوت نیاید و دفع تواند کرد و قبول خلق
 میل کند و بسیار عالم بود که بداند که سخن یا سبک بود و آن خسران است اما سبک بود و در توبه تاخیر میکند پس بقدر
 توبه است بود و توبه که است بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و بدو این از ملاکه باشد و تا

بمقدار شهوت و نیاز بود و بدان از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
شبهتی است آنکه بوی شبیه غالب تر بود و اثر او را قابل تر بود و پس بان بین کند و این شبیه ز پیش فرار گفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که خلاق فرشتگان بروی غالب تر بود و یا چنانکه خلاق شیاطین
بر روی غالب تر بود پس میان عبادت چون خاطر در رساندن پیدا آمدن گیر و تقدیر از دل و دلای آن بنده را
حق زاندا با نجاسی که ضعیف آورده است از قنوت اولی از غلبه شبیه ملائکه باشد شبیه یا طین فصل چون
متقاضی پلای اختلاف کردی و بدل آنرا کاره شدی اگر در قنوت و شهوت و وسوسه آن بماند تو بان ما خود دینی
که آن طبع آدمی است و در آن فرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مهتر و زبرد
تا ترا در ما و نیغیند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه مغلوب و زیر دست
است و این کفایت بود و در گذاردن حق تکلیف و کراست و مخالفت توان شهوت را کفایت آن شهوات است
بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر ما در آید که اگر ما را از آسمان بپندارند برادر و برتر
بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت مان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایما
است و آن خاطر ما در حق خدای تعالی بوده است صریح ایمان کراست آن است نه آن پس چون کراست کفایت
آن بود آنچه بوسواس خلق تعین دارد اولی آنکه کراست محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان
یافت و چنین وسوسه شیطان او را حسد کند بوی نماید که صلاح دین او در آن است که بمجادلت با شیطان عمل
شود و دین وسوسه آن را شغولی لذت نیاجات را برود و آن خطاست و این چهار درجه است یکی آنکه بجای است بگو
مشغول شود و این روزگار ببرد و دوم آنکه برین اقتضای کند که او را نکند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
تکذیب دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی روزگار ببرد و بان التفات نکند و در مناجات می رود و
چهارم آنکه جدیدی و حری زیادت بر خلاص بین کرد که داند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود و التفات و تمام تر
اینست که شیطان چون این از وی بداند طبع از وی برود و شل این چون چهار کس بود که مطلب علم میروند و حاسد
در راه ایشان باشد و یکی را منع کند فرمان دین و لیکن باو بجای آید و روزگار بان برود و آن دیگر را منع کند او را دفع
کند و بگویند و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان بیرون و روزگار او هیچ ضائع نشود
و آن چهارم باو التفات نکند و لیکن باو گیران حاسد از آن دو اول خبری از او خود حاصل کرد و او را سوم هیچ برود
حاصل نکرد و از چهارم باو آنکه هیچ بر او حاصل نکرد و زیادت خبری او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منعم این باز
پسین پشیمان نشود و گوید که چنانکه نمی کردی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظر آن تا تواند

نیاید و برودی باریناجات شود پیدا کردن نصرت و اظهار طاعت بدانکه در نهان
 و شفق طاعت فائده است که در این خلاص آید و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتضای خلق است نبی و تحریک
 رغبت خلق است و چیزی و برای نصرت که خدای تعالی بر سر و تن کرده و گفته است ان تَبَدُّدُ وَالصَّدَقَاتِ
 فَيَعْمَلُهَا وَانْ تَحْفَظُهَا وَتَوَكَّلْ عَلَيْهَا الْفَقْرَاءُ فَفَقِيَ خَيْرٌ لِّكَ كَمَا كُنْتُ اَكْتُفَى اَكْتُفَى
 نیکوست و اگر پوشیده و پدید نیگردد و در رسول صلی الله علیه و سلم مالی میخواست نصاری صرعه بیاورد چون
 مردم آنرا بدیدند مال درون گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سنتی نیکو بیند که او را بان مشاهده کنند
 او را هم نزد خود بود و هم نزد موافقت دیگران و همچنین کسی که سرچرخ خواهد شد یا بغیر آن پیش از آن کند و بیرون آید
 تا مردم بان حریص شوند یا شب در میگردانند و از بردارنا دیگران بیدار شوند پس حقیقت است که اگر از باب این
 بود و انهم سبب عنت دیگران بود این ضلالت بود و اگر شهوت یا حرکت خواهد کرد و او را رغبت دیگران سود
 ندارد پس نرا پوشیده و شفق اولت بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که خامی اظهار کند که محسوس بودی
 افتد کند چه کسی باشد که اهل و با و افتد کند و اهل بازار کنند و کسی باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر
 آنکه دل خود را مرقع کند که بیشتر آن بود که شهوت یا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعد از اقتضای دیگران
 بر اظهار دارد تا ملاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که بساحت نداند و غرق خواهد شد و منت بگیری بگریز تا هر دو
 ملاک شوند مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود و در بساحت که خود برده و دیگران را براند و این در جنبه بسیار است
 است و نباید که کسی بآن غره شود و عبادتی که نهان تواند داشت ندارد و علاقتی درین آن بود که
 کند که اگر او را گویند که طاعت خود به نهان دار تا مردم بان عاید و بگذاشتند و نزد تو چون فردا اظهار بود
 اگر در خود غنی یابد در اظهار آن است که منزلت خودی جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
 بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس نیز ازین لذت و تشریف باشد و باشد که زیادت حکایت کند
 واجب بود که زبان نگذارد و اظهار نکند تا آنگاه که دم و روح خلق نزد او برابر شود و قبول و رانسیان
 گردد و آنگاه چون داند که در خلق تحریک عنت نیست در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
 قوت بوده اند سجد سجد گفت تا مسلمان شدند هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه و خود
 گفت و آخرت و او را گفت در جواب هیچ خبر نداشتند ام از رسول صلی الله علیه و سلم که نه یقین داشتم که حق
 است و عمر رضی الله عنه گفت با که ندادم که با ما دیر خیم و کلا تا برین سوار بود و یا آسان که ندانم که خیر در که است
 ابن مسعود گفت بهر حال که با ما دیر خیم از و نمکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست برآسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابوسفیان بوقت برگشت
بر من مگر سید که نام سلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قصدا نکرده ای بر من کن خواستم
که نکرده ای و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه بخان اهل قوت است
و نباید که ضعیف باین غره شوند و بدانند که خدای تعالی را در کار با تعجیب است کسی راه بان نبرد و زیر ترشتری
که ماراه بان نیرم و در بسیار چیز است خلق را اگر چه ملاک مرئی در آن است چه بسیار کس بر پا کار نکند که دیگران
پندارند که با خلاص میکنند و با ایشان افتد نکند و حکایت کنند که در بصره با دو با چنان بودی که هر کوی که
فرود شدندی آواز زد و قرآن شنیدندی و بان رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دوفانی را
و آن همه دست بداشتند و غنیمتها بان سبقت تر شدند و گفتند که ای کجای کتاب نکرده ای پس مرئی فرای دیگران
باشند که او هلاک می شود و دیگران با خلاص می خوانند سید اگر درون خصصت در پنهان داشتن
معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت قبحه فقی روا باشد
به سبب حققت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته هر که چیزی از فحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بر آن نگذارد و دوم آنکه چون درین جهان پلویه
بماند شایانی بود که میباید که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترساند ز طاعت مردم که دل و مشغول کند عبادت
بروی نشویند و دل پیرانده گردد چه ارم آنکه دل از طاعت ندامت نبرد و این طبع آدمی است و در نحو ترسند
بلاست خدر کردن از وی حرام نیست و برابر دشمن محبت و ندامت از نهایت تحسین است و کسی بان ترساند طاعت
کردن از بیم نیست روا باشد چه طاعت باید که خلاص باشد و صبر کردن بآنکه نثار و حمد باشد آسان بود اما صبر
کردن بر ندامت و شوار بود چه بسیم آنکه ترسد که بوی هضم نکند و وی را بر بجا نند و شرع خصصت داده است
که اگر سبب بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از تشری دیگر خدر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد
از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریاد دیگر تعفتم آنکه ترسد که چون انظار کنند فاشان
بوی افتد کند و در معصیت کردن نیر شوند چون بدین نیست پوشیده دارد معذور بود اگر نیش آن بود که خلق
پندارند که وی مردی باو شرع است ریا باشد و حرام بود اما اگر خنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه
صدیقان است و این بان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق می داند و خلق نیز میداند
این چهل باشد و شاید بلکه تر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود سید اگر درون خصصت
در دست داشتن از خیرات ارسیم یا که کار را بود بدانکه طاعت برسد و رحمت میکی است که خلق تر

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق
اثر کند و هم در اعمال چون عطف و تذکره اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از بهر باره از بیم ریا
اصلا نه فریضه نه سنت و یکین خاطر را اگر در اندازی عبادت در انداید و بیاید که چند نماز و دفع کند و شست
عبادت نازد کند و بیست یک خلق نماز عبادت بکند و نه بفراید بگر جای که خود هیچ نیت عبادت نماند و بهر یا
بود و نگاه آن خود عبادت نمود اما حاصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فصلی بگوید که بایان
بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
خواهد که طاعت نکند چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نمایند و این را بایست نه طاعت تا این بلبیس طاعت
باز دارد اگر این التفات کنی و مثل بگیریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و از راه
شدی و نه زهد است این که یا هست پس طریق آن بود که با او گوی که دل بخلق و دشمن و ترک طاعت گفتن
به سبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن او نادیدن خلق خود بر سرست چنانکه عادت داشته هم میکنند و انکار هم که
خلق نمی بیند چه دست و دشمن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بخلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیم
که اگر پاک کردی صافی نتوانستی کرد و او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست برداشتی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیاید پس بنده را با خلل فرموده اند چون زعل است بدارد از اخلاص هم دست نهشته بود که اخلاص در عمل
باشد اما اینجا را بر بیم مخفی صحنی اندر عهده حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراموش کردی
گفتی نیا که بدید که با هر زمان قرآن می خوانی این از آن بوده باشد که نهشته بود که چون او را بدید با او سخن بگوئی
و از قرآن دست بیاورد و پشت پوشیده و نشان و لثرت دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آید
و پوشیدی تا مردمان او را نشناختند و این را بگو که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و
این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه برود و بر ندانستی تا او را
نشناختند با رسائی و این حکایت حال صغیفی باشد که بر خود بر تسبیح باشد که خلق او را بدانند و عبادت بهر
دیگر بروی بشوئیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهرت نشاید بلکه باید کرد و دفع ریا بسیار کرد
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از آنست بود و چون بی عدل بود
از سعاهی بزرگ است و هر که بر خود امین نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت دین
غلیظ است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان بهر بسیند

اما ولایت را ندان را لذت عظیم است نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود این بود اما اگر خود را
آزوده باشند و پیش از ولایت امانت و زبیده باشد در کار را بیک ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و از بیم
غزل بدست کند و درین خلوت است که وی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را از زبیده
بر آن بود و درست نزد آن است که نشاید قبول کردن چه نفس نگاه که وعده و بد که انصاف خواهد کرد باشد که
عصوه بود و چون ولایت رسد بگردد و چون از پیش تر و بدین نماید غالب آن بود که بگردد و حذر ادلی تر بود و ولایت
جز کار ابل قوت نباشد و صدیق صنی سعدی بار خ گفت هرگز ولایت قبول نکن و اگر همه بد و کس بود پس
چون او خلافت قبول کرد و گفت نه مرا می کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون غیر ترا می میگیم بلعت
خدا می بران باد که بدل کند مثل این اثر ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن که سبیل ویرا
رود و خود و میان آب رود که سباحت و انداک بود که نیز همان کند ملاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در
قضا عدل نتوان کرد و بدست لازم آید نشاید قبول قضا کردن چه تیغ ولایت و دیگر اگر قبول کند پس غول غارت
در بدست بلکه عدل باید کرد تا غول کند و بعزل نشا و باید بود و اگر ولایت برای خدای می کند قسم سوم و عطف
قوی و تدبیر پس است حدیث است و درین نیز لذتی خطی است و ریایان بیشتر راه باید که بناد و زوره و این بولا
تر و ملک است و این مقدار فرق است که مذکور و عطف چهار چنانکه شنونده را سود دارد گویند را نیز سود دارد و
بدین صحت کند و از ریایان دارد و ولایت بخشن بود پس اگر کسی را ریایان آید و درست داشتن ازین نظر است
و گوی ازین گر خسته اند صحابه چون از ایشان قوی رسیدندی با دیگر می گوشت کردندی و بشرفانی چندین
قطره از حدیث و زیر خاک کرد و گفت در خود شہوت مخفی می بینم اگر ندیدی روایت کردی چنین گفته اند شمس
حدثنا بامیت از ابواب نیاید و هر که میگوید حدثنا میگوید ادب شکایه بنشانید و در پیش دارید یکی از عمر صنی سعدی
و ستوری خست تا باید ادا م در آن را پسندید منع کرد و گفت ترسم که چندان باد و خود گلنی که ثریای را بر آید پس می
میگوید چون در خود شہوت مخفی گفتن بینی خاموش شود چون شہوت خاموشی بینی سخن گوئی پس احتیاز و زوالات
اندرین که مذکور و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیست طاعت خدای می بیند با خاطر را بهم دست دارد
و میگوید و این نیست درست در دل خود تربیت می کند تا قویتری شود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود
که بخاطر یاد دست ندارد تا اصل نیستی می باید بخلاف ولایت که چون ایستاده اند ریشه در آن از نگاه
گر بخشن اولی بود که نیست پائل بود و غالب گردد و برای این بود که اگر حسیضه از ولایت بگرفت که بود
میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

میگویم درون عزن قصار باشد و او را تعلیم مگر خجسته و دست ندشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی آید
 باعث او همه باو طلب جاده است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از بار رسد که چکنم نگاه کنیم اگر سخن
 خلق را فایده بود چون کسیکه نیکو آواز سخن سجع و طامات و نکته سخنهای خلق را بوجه حجت بر محضیت
 کند یا تعلیم او جهل و خلاف و منافرت باشد که تخم حسد و مبایعت در دل برویاند و از انانیت منع کنیم و منع
 او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را بوجه عده شرع بود و مردم
 او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم و دینی منفعتی بود و او را این حضرت میهم که دست بدارد برای آنکه در احوال او
 خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صدقن مهم تر باشد از نجات
 ملکین و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدای تعالی این چنین را نصرت کند بقوم که این
 را ازین سبب نصیب نمود و این مرد از انانیت جمله باشد پس ما او پیش از این میفرایم که گویم دست مدار و چندین کار
 ریا و در باطنی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای تبری استخاره و دیگر از ابرسانی
 سوال اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت و عذر درست بود و نشان آن چیست جواب گوئیم که نیت درست آن بود
 که مقصود او آن باشد که خلق را به خدای گزند و از دنیا احوال کند برای منفعتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی
 دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را پیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چای ده
 باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بکجه شفقت او را خلاص بدو دیگری بیاید و سنگ بر دارد و این بجز از
 کفایت کند باید که آن شاد شود چون این را وعظ شد نشود و از خود از حسد بدید باید و نیت که مقصود او
 آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در سجده اند سخن او مکرر و دوم بر
 حادث خود باشد و دیگر آنکه چون سخن فرزند که خلق بآن نمره خواهند زد و خواهند گریست و آن سخن را اصلی
 نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تعقد میکند اگر بدید و گریست نه بدید خود
 برای تمام است و اگر گریست بدید و دل بر آن است که نمیشی دیگر نیز هست باید که چه کند تا آن نیت غالب شود
فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پیدا آید و آن نشاط درست بود و ریا باشد
 که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایق از انانیت باشد که سبب مردمان آن عایق
 بر خیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تهنید بروی دشوار بود که با اهل یا نحو یا بحث
 مشغول باشد یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق بر خیزد و نشاط عبادت پیدا آید
 یا بخانه غریب افتد و خواب نیاید پیش به نماز مشغول شود یا قومی را بیدار همه به نماز مشغول اند نشاط

او بجنبه و گوید من نیز معرفت کنم که حاجت من ثواب ایشان کمتر نیست یا جای باشد که روزه می دارند ملکی
 بزرگ بود نشأ روزه پدید آید یا قومی را بنید و مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کامل باشند و چون ایشان را
 بنید کمالی برود و نفوذ یافت یا روزه را بدین خلق را بنید همه بخدای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیر و زیارت ادا کند
 هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ را نباشد و شیطان او را گوید که این سبب مردم پدید آمده و این را
 باشد و بود که نشأ سبب مردم بودند غریب خیر و زوال عواقب و شیطان گوید لیکن که این رغبت در تو بود لیکن یوست
 بود اکنون عاقبت برخواست پس باید که این هر دو از یک دیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم و را
 نه بیند و او ایشان را می بداند این نشأ عبادت همچنین اگر بجای خود بود و سبب غیبت خیر است اگر نبود یا است
 باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی شای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد
 کند و همچنین باشد که ایتی از قرآن بشنود و گویی را بنید که دیگر بنید و نیز بگوید و اگر نه با بودی نگویستی این را باشد
 که که سبب مردم و در ارفیق کند و چون خلق را ند و لیکن بنید او را نیز حال خود یاد آید و اگر سبب گیر و آواز کردن
 و باشد که اصل گرسنتی از رفت دل بود و نعره و آواز او را بگوید تا دیگران بشنوند و باشد که بهیفتا دانده و لیکن
 در حال قدرت باید که بر خیزد و بر خیزد و ترسد که گویند این جدا و اصلی نه است این وقت باز مرانی باشد و اصل
 مرانی نبود و باشد که در قصص باشد و قوت می باید لیکن بر کسی تکیه میزند و سبب میرود تا گویند که جدا و زد و بگذشت
 و همچنین باشد که استغفار کند و خود را بگوید و آن سبب گنای باشد که او را یاد آمده باشد سبب تقصیری که از
 خود بدید چون خلق را دعوت بید و آن درست بود و باشد که را بود این خواطر را باید که مرافق باشد که رسول
 صلی الله علیه و سلم یگوید یا ایها بابا بهت و باید که هرگاه خاطر یا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بگوید
 باطن و مطلع هست و او در وقت و خط خلاست تا آن از خود دور کند و یاد کند انکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 لغو و باسد من خوشنوع التفات و این آن بود که تن بخوشنوع باشد و دل نبود فصل بدانکه هر چه طاعت است
 چون نماز و روزه و خلاص من آن و حبیب او را و بر آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب باید
 اخلاص هم و حبیب مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و محر
 هیچ شک و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر پیش توقع کند از شاگرد که از برای او قرار دارد
 و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی نرآن بود
 که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حقیقت نشود و چون تعجب نباشد
 اعراض از خدمت اگر اعراض کند اما ابل خرم ازین جدا کرده اند تا یکی در جاه افتاد و رسن آوردند

سو گشت بدو که کسی که از روی حدیث شنیده و قرآن بروی خواند و دست بزن نکند که نرسید که این عوض بود
 را بطل کند و یکی نزد یک صفیان ثوری بدید بر دفرانستند گفت من برگرد تو حدیث نشنیده ام لیکن بر ادب
 شنیده برسم دل من بروی شوق تر گردانان که بر دیگری دیک و بدیده بعد از دیک استیان بر گفت انانی
 که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این فریاد حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کسی
 بر رفت پس خود از پس او فرستاد و بدیده باز فرستاد و نگریاند که وقتی او با پدرش برای خدا بود
 پس صفیان گوید چون با دادم صدم نبود گفتم که این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دادم و هیچ ندادم
 کنی گفت ای پسر من خواهی که خوش بخوری و مراد قیامت از آن پرسند مرا بگاین نیست و همچنین شکم نزن
 که خبر رضای حق تعالی طلب نکنند و نعم و از حکم هیچ امید ندارد و باید که بپردازد که اگر طاعت خود را
 نماید و بگوید و تقید او بجا باشد و این خطا است و عین با باشد بلکه باید که نزلت نزد خدای تعالی طلب
 بجز نیت معلوم نزن و معلوم همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را برایشان
 جلوه کند پس رضای تازی شنود شود که این معصیتی باشد بقدر در جمله در بر کاری که طلب ثواب خدا
 باید حاصل بود و الله تعالی را و الله اعلم اصل نهم در علاج کبر و عجب است آنکه کبر و بزرگی خود را
 مذموم است و تحقیق شخصی است حق تعالی که کبر با عظمت او نزن و بدین بدین قرآن جبار و تکبر را نرسد
 است چنانکه گفت **كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لِيكُلِّ قَلْبٍ مَّتَّكِلًا جَبَّارًا** و گفت و حکایت کبر و عجب را
 گوشت آن حدیثی در کتب معتبره است که من می بینم که کسب و عمل اصلی اسلام و رسول صلی الله علیه و آله
 در نیت نرسد کسی که در دل و مقدار یک چیز دل بر بود و گفت کس بود که بزرگ خویشی پیشه گیرد تا آنکه او را
 جباران نرسند و همان اثباتی برسد که ایشان رسید و در خبر است که سلمان علی السلام بود و پدری را
 و مردم بکماله نرسد و این آینه دوست بر آردی و دوست بر آردی که داند و با او را بر گرفت و آن
 آسمان بر داند و آن ملائکه پیچیده و زمین خود داند تا بقدر پاسبانده آوازی شنید که اگر کس
 در دل سلیمان بودی او را بر زمین خود بر دمی نیت از آنکه با بر وی و رسول صلی الله علیه و آله گفت که آن
 در و قیامت شرف لغت اجنوت بود چه در زیر برای ملق افتاده باشد از خوار می که باشد نزد خدای تعالی
 و در رخ داوی است که از بهر بپند و حق است بر خدای تعالی که بباران و تباران آفتاب خود آورد
 رضای سلیمان نامی آن پنج طاعت بودند و اگر است و رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی
 که با در زمین نشد پس این کبر و خوار شدن لغت با بار دمی می خوار می شد چاره فرستاد و در آن

خدای تعالی او را برترین فروز و منور و باقیامت گفت هر که بزرگ خوشبختی کند و در فتن بجز امام خدای
تعالی را بیند یا خود بخشنم و محمد بن واسع یکبار سپهر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو ستر
ماورت را بدوست درم خریدی ام و بدست چنانی است که در میان مسلمانان هر چند چو کس بود بهتر و مطرب است
و بد که می خرامید گفت ای بنده خدای تعالی چنین فتن را دشمن دار و گفت آن مرا نمی دانی گفت میدانی
اول آنی گنده و آخر مرداری سواد و در میان حال همه پلیدها **تواضع رسول صلی الله علیه**
وسلم گفت هیچکس تو اضع نکند که نه خدای تعالی او را غوثی بنفرد و گفت هیچکس نیست که بر سر او بجاست بدست و در
چون اضع کن اشیان آن بجام بر آید اگر بشنود گویند یا خدا یا او را بر کشیده دار و اگر بکشد فرو شستند
و گویند یا خدا یا او را افکند و در گفت خنک آن کس که تو اضع کند نه از بچارگی و نفقه کنایه را که جمع کرده باشد
نه از عصیت و حرمت کند بر بچارگان و نه خالطت دارد با حکیمان و علما ابوسلمه مدینه ای از جد خود حکایت کند که او
گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک دژ و دانهان بود و روزه داشت او را بر روزه کشادگی شیر آوردیم
در آن کرده چون کشید و شیرینی آن بایست گفت این چیست گفت عسل و در کرده ایم از دست بهنا و خود و گفت
نمی گویم که حرام است این لیکن هر که خدای را تو اضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دهد و اگر بکشد خدای او را
حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
یا خدای تعالی بنشیند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار در روشی افکار بر در حجره رسول صلی الله علیه
وسلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراموش کردند رسول صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم در برابر آن خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استغفار کرد و بگوید بوی مشک است نزد آن
علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی مرا محقر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملک باشم
بشی تو گفت کردم و دست من از ملائکه جبرئیل بود بوی مشک است گفت تواضع کن خدای را گفت آن خود همسم
رسول و بنده باشم خدای تعالی بپوشی و می فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تو اضع کند و با خلق من
بزرگ خوشبختی کند و دل خود را با خوف دارد و در زبانه پیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کردم در تقوی است و شرف در تواضع و تو نگرانی در بین و عیسی علیه السلام گفت
متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب بنبره باشند در قیامت و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد و دنیا که فرود
جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان دنیا پاک است که ثواب ایشان یاد خداست رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که خدای او را با سلام راه نمود و صورت او سبک و آفرید و حال او بخوان کرد که از وی نماند

و پشت و با آن بهم و برافروختی نصیب کرد و از برگزیدگان حق است و یکی را بکله برانده بود و سیاه و قوم طحسام
 می خوردند و یک پیر که بنشینتی آنکس را بر او برخواستی رسول صلی الله علیه و سلم او را پیش خود بنشاند و گفت
 سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بجانم بر دنا بل او را برگی بود و بویان بگزیدی برو و صحابه را
 گفت صحبت که عیالات عبادت شما نمی بینم گفتند عیالات عبادت صحبت گفت تواضع و گفت هرگاه که تواضع
 بینید تواضع کنید و چون متبکیر رسیدید بیکر کنید تا حارت و نزلت ایشان پدید آید آثار عافیه صحتی اندر آنها میگوید
 شما غافلید از فاضلترین عیالات و آن تواضع است و فضل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
 اگر چه کوچک یا جاهلترین خلق باشد و این المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر
 داری تا فراموشی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری بیندانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فزونی ترا داری
 تا بوی غمی که او را بسبب نیاز تو بوج قدری نیست حق تعالی وحی کرد یعنی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی حق
 اگر تواضع پیش آن با قاضی نعمت برون تمام کنم این سماک با مارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف
 تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت بیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جاهلی و شرفی
 داد و در مال و جاه و شرف تواضع کند و در حال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
 نویسد و مارون الرشید قلم و دوات خواست بنوشت و سلیمان علیه السلام در ملک خود با مداد تو انگران پرسید
 انگاه با درویشان بنشین و گفتی سیکنی با سیکندان نشست و چند کس از بزرگان بن و در تواضع سخن گفتند
 حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و بیچ کس را نه بینی که ندانند از بر خود فضل و انی مالک
 گفت اگر کسی بر تو سجده کند و گوید که کسی که بدترین شما است بیرون آید و پیش خود را در پیش من نمیکنند مگر بفر
 ابن مبارک چون این سخن شنید گفت بزرگی مالک این بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت می بود
 ما انت تو چه خبری گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف بازده ما بنده ای که از ان فروتر خبری نباشد گفت
 ابا و الله شاد که خدای ترا در پیش تو تر و ارا که خود را آخر جای نهاده و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
 را بخواب دید گفت مرا ندیدی ده گفت چه نیکی بود تواضع تو انگران در پیش درویشان برای ثواب خست
 و نیکی تر از آن بگرد و درویشان بود با تو انگران با عیالات فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
 گرد و متواضع شود و ناگس سفید چون پارسا شود و روی بکری پیدا آید یا زید سیگ بداند کسی را از خود
 بدتری میسند متبکیر است و چند بگرد و گفت در مجلس در آید نه اگر نه آن بودی که در حجب آمده که از آن
 متر قوم آنکس ترین ایشان باشد و اند ششمی شمار مجلس گفت و جنبید میگوید تواضع نزد اهل توحید

بکبر است یعنی که ترا شمع آن بود که خود را فرو آورد چون بفرود آوردن حاجت بود و خود را بجای نهاده باشد
 تا آنگاه که فرو آورد و عطا می شوی سرگاه که بادی یار عدی برآندی بر خاشقی و چون زنی است و دست بر شکم
 میزدی و می گفتی که این همه از شوی است که بخل میبرد و گریه میبرد و پیش سلمان صبیحه انداخته فخر می آورد و
 گفت اول من نطفه است و آخر من برداری آنگاه که بترزد و برنگردد و بپای گایم نیست برگردد که نم و اگر نیست
 تا کنون حقیقت کبر و افت آن بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بنابر پیدا آید
 و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین دروی بادی و ناشاطبی پیدا آید و آن با دورا
 کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت عوذ بک من نفخه الکبر بتو ناپسندم از بکبر و چون این با دوروی پیدا آید
 دیگران را دون خود داند و چشم خادان یا ایشان نگردد و باشد که نیرا بل خدایت خود نشناسد و گوید تو که ماستی
 که خدمت مرا شایسته است چنانکه خلقا هر کسی را مسلم ندانند که استانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد و هر کس
 را و این غایت بکبر است و از کبر بای حق تعالی در گذشته که با همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر باین درجه
 تقدم جوید در فتن و تشنگین و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را فضیحت کند نداند و بداند و اگر او را
 کند لعین گوید و اگر او را تعظیم کند خشم گیرد و در مردم چنان نگیرد که در بهائیم نگیرد و از رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم چشم حقارت نگذارد و این هر دو خصلت نجاست
 عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق نشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه بکبر که جللی و غیر نشو
 و بزرگ خویشینی بروی آید هر چه خود را پسندد مسلمانان را نماند پسندید و آن نه شرط مومنان است و با کبر
 فرو نمی تواند کرد و این نه صفت متقیان است و از خد و حسد دست نتواند داشت و چشم فرو نتواند خورد و
 زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی آورد
 گیرد و کمترین آن بود که همه در بخود و پرستیدن خود و با لا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
 و نفاق متغنی بود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمان نشود
 تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نباید یکی از بزرگان گفت خواستی که بوی بهشت بشنوی خود را
 از همه بشری فرود از نابوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم
 رسند به بندید و هیچ نرید آن کند کی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان
 شده باشند و طاهر خود در یکدیگر می آید چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از محاسبت یکدیگر بگریز
 متکبران را بنود بلکه بر کراستی راحت آنگاه بایی که بگی تو دروی رسد و همه تعظیم او کردی تا دور او

بر خیزد و یگانگی پیدا کند و توانائی یابد و نورسد و توانائی و او مانند باهر و دور جدای الهائی رسیده
 باشند و بنحو انتفاع نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوی باشد راحت ممکن نبود
 که راحت در وحدت و یگانگی باشد این نیست حقیقت که واقعات آن پیدا کردن درجات کبریا باینکه بعضی
 از کبریا حق تر و عظیمتر است و تفاوت این از تفاوت آن چیز دیگر بر وی بود و دیگر باینکه خدای بود باینکه رسول
 یا بر بندگان خدای اما درجه اول کبر بر خدای تعالی چون کبر غرود و فرعون و امین که سنانیکه دعوی خدای
 کردند و از بندگی نجات یافتند و خدای تعالی که گفت **لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ الْكُفْرِ يَكُنَّ مِنْ أَجْدَادِ الْغَائِبِينَ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
الْمُقَرَّبُونَ عیسی از بندگی نجات او و فرشتگان مقرب درجه دوم کبر بر رسول صلی الله علیه و سلم خدای که او نیز
 از کبر و غشند آمدی همچو خود را بر سر و نیامیزد و فرشته باشد تا در چه امر دی تخشتم نفرستاد و پیغمبر و فرستاد و قال
لَوْ كُنَّا نَدْرِكُ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رُجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِ لَنَكُونَنَّ مِنْ عِطْفِهِ و انبیان و گروه بودند که روی کبر حجاب از
 گشت تا خود را فکر کردند و بنور نشانها خند چنانکه گفت **لَا تَكْصُرُ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ إِن يَتَذَكَّرُ فِي**
الْأَرْضِ يَعْلَمُ السَّحَابَ گفت متکبران راه ندیدیم تا آیات حق ببینید و گروهی میدانستند و لیکن انکار میکرد وندوب
 کبر طاعت ندانستند که او را در بند چنانکه گفت **وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَكْبَرُوا فِيهَا** و انفسهم ظلماء و عولاء درجه سوم
 آن بود که بر بندگان دیگر متکبر کنند و چشم خمار نماند و حق را از ایشان قبول نکنند و خود را بهتر از ایشان میدانستند
 و اندوایان که درجه دوم آن در درجه است هم عظیم است بدست یگانگی بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف
 که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجای رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای
 تعالی که در صفت وی مناعت کرده باشد مثل و چون غلامی باشد که کلاه بزرگ بر سر بند و بر تخت او نشیند
 که چگونه حق مقت و عقوبت کرد و وزیرین گفت حق تعالی اعظم از اری و الکبر باینکه روائی من نار عنی فهمیده
 گفت عظمت و کبریا صفت خاص آن است هر که باین دین بر د و مناعت کند او را ملاک کنیم پس چون کبر بر بندگان
 هیچکس از رسد جزا فرید کار را آنکه بر ایشان متکبر کند مناعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمت
 فرماید که آن جز ملک لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبریان بود از آنکه قبول حق کنند از دیگران تا قوی که
 باین صفت باشند و رسائل دین باطاعت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بران دارد که
 انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود **لَا تَتَّبِعُوا هَذَا**
الْقُرْآنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلَّهِ كَلِمَاتُ تَقْيِيذٍ و آنکه گفت **وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ**
 بنور او گویند از خدای تیرس بزرگ خویشی و غرور او بران دارد که معصیت چهار کند و آن معصیت تمام

انما یلوک لیس رالویند از خدای تبرس لودید ترا با خود کارست بیک وزیر رسول صلی الله علیه وسلم علی رالفقت کبریا
 راست خور گفت نمی توانم گفت متوانی که داشت از کف گفت و هست و چنان شد که دیگر نجنبید و بدانکه قصه المیس که با تو
 گفته اند نه برای فساد گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبریا بجا رسد که او سبب گفت انا خلیف من الله خلقت من
 من کاد خلقت من طین و کبر و اربابان رسانید که بفراوان خدای عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد
 گشت پس اگر دل سباب کبر و عیلاج آن بدانم هر که نمیکند از ان کن که خود را صغنی و اند
 که دیگران را آن صفت نمود و آن صفت کمالی بود و آن نفیست سبب سبب ل کبر و علم است که چون عالم خود را کمال
 علم راسته بنمید دیگران باضافت بنمود چون بهایم بدید این کبر روی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم هست
 و مراعات تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر کن عجب وارد و اگر وی با ایشان نکند و یاد دعوت کسی شود و آن زنی داند
 بنزد او و از علم خود منتهی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را
 میداند و از زمیند و برایشان بشیر تر رسد و گوید همه را بدای من و انشا و من حاجت از دوش من خلاص نخواهد
 یافت و از سبب رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفته اعلم الخیلا آفت علم بزرگ خوشبختی است و تحقیق چنین کن
 را جا بل گفتن اولی تر که عالم چه عالم هستی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و پاکی صراط مستقیم شناسد
 و هر که اندر شناخت همیشه خود را از ان دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بروی حجت
 خواهد بود کبر نه و از دنیا بگذرد و اگر گفت بهر علمی که زیادت شود و روی زیادت شود اما آن کسانی که
 و کبر ایشان زیادت می شود و از وجه است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی که باید که
 بشناسند و محتاجت به راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب با حق تعالی تنباسب و ازین دور دل از ان
 ابا چون علم طریح حساب نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از ان خبر کبر نیز آید و هر که
 فیا وی بود و آن علم صلاح و نیای خلق است پس آن علم دنیا باشد اگر چه دین را اما معتقد است و از ان بلیست
 بخیر و بدی که بجز در آن است و دیگر علوم را ترک کند دل تا راکب شود و کبر عالم بدید ساخت بعد از ان پاره
 کن درین قوم با چگونه اند و همچنین علم طیار است مذکران و حج و طایر و کبر و از خود خبر بدشت تا بخیری دیگر چه رسد
 بغیره آورند و نکته یکدیگر آن در دنیا نیست مصیب کنند تا عوام بنده و بیچاره و از ان خبر بدشت تا بخیری دیگر چه رسد
 در دنیا بکار و از اینها در دو شکست که بفرموده دین و بیچاره و از ان خبر بدشت تا بخیری دیگر چه رسد
 چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت صلوات الله علیه و از ان خبر بدشت تا بخیری دیگر چه رسد
 سبب آنکه باطن را و در اصل

کبر است با جای آنکه از خود نکند ارد و اما نه کار او

که او درین عالم آورد و مدتی بدشت و این قوتها را
 بی نیاز کردی هم را بودی که بخلط افتادی و پند
 و سرخ و صند تر ملای مختلف بر سر وی معلق بدشت
 یاد دواند یا بسیار افکار شود یا اگر سنگی و تشنگی ملاک گردد و منفعت او در دمای تلخ گردد تا که سود کند در حال بخور
 شود و زبان او در چیزهای خوش نهد تا که در حال لذت یابد یا زنج آن کشند و هر چیز را که او بدست نگیرد
 خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بداند و نیندیشد
 دل از آن میگردد و این همه عجایب مع و خیال و کمال که او را بسیار دید چنان عاجز گردانید که از وی مدبر تر
 و ناکس و در نده زنج چیز نباشد قافا آخر کار او آن هست که میرود و نه مع پاند و نه بصرونه فوت و نه حال ذوق
 و نه عصنا بلکه مراری گنده شود که بهیمنی از آن بگیرد و بختی شود و در شکرم و در شترت زمین و انگاه باخورد
 باره خاک شود و ذلیل و خوار و اگر بدین ماندی هم سود کردی که با چهار پامان برابر بودی و این دولت نیز نیاید
 اگر او را حشر کنند و در قیامت در مقام هدایت بدارند تا آسمان را را بدیند شکافته و سنار گلان فرورخته و آفتاب
 از زراتر و کوهها چون بشپ زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کشمی اندازند و دوزخ میگرد و ملائک
 داند و این تنبیه یک یک می نهند تا هر چه در عمر کرده اند از فضاخ و رسوای ای خود می بندد و یک یک می
 نهند تا میگویند بیا و جواب ده تا هر گشتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا شستی و چرا خاستی و
 تقای و در حقیقت و اینها را بعد از این همه بیرون نماندند و او بدوزخ اندازند و انگاه گویند که تشنگی
 که چگونه گشتی مفت و عفو از ابری که آتیا ازین عذاب رستند پس کسی که ممکن بود که حال او از خودک و رنگ
 گفت خطمت و گویا صفت خا و گار که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او بآرا کنند
 هیچکس از سر جز آفرید کار را آنکه بر او بدست میزد و مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بختی بگرفت
 فرماید که آن خبر ملک لایق نبود و سبب دیگر از او می کند و او در زندان تنبیه و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا
 باین صفت باشند و مسائل دین و فطرت می کنند و اینها را بهیمنی شناسند بچنین جایی چنین حال چه جای خود که
 انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود و حیا و طبع و کلیت بکند تا هیچ چیز از خود
 القرآن و العرفانیه که که تغلبون و چنانکه گفت و اذ اذیل که اذ اذیل اما اعلان عملی است که داه
 عین او گویند از خدای تبارک و تعالی و غرت او را در که معصیه از وی و مکنیز وی گفتی
 گفت من بنده ام

اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نودر تمام بداند که یکی از اسرار نماز و تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید
 و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که دلیل ترین اشیا است که بر عینان بود که پشت خم نداشتی
 پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه که فرماید خلافت آن کند و بر صورت عزیزان و بر چشم است
 و خاست و بر جابه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند و خلعت تا طبع گردد و آثار بر بسازد
 یکی آنکه خوابد که نهانزد و نماند با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی گفتی دل
 باین بر جای نماند با او در دامن گوید چنانکه مردم با تو پیشتر میروند و تو از خدای و در تری شوی و رسول صلی الله
 علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه خوابد که مردم در پیش او بایستند
 و او را بر پای نینزد و رسول صلی الله علیه و سلم کراست داشتی که کسی او را بر پا جاسازی و علی رضی الله عنه میگوید
 هر که خوابد که دو زخمی را بیند که در کسی نگران نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده و دیگر آنکه از دیگر زیارت کند و
 سفیان ثوری بگوید سید ابراهیم او هم او را بخواند که بیاتنا ما را حدیث روایت کنی سفیان بگوید ابراهیم گفت سوخته
 که تواضع او را بیاوریم و دیگر آنکه خوابد که در پیش با و نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بردارد
 تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افکار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر می کردند با
 و دیگر آنکه در خانه خویش کار کنند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کار را بکردی عمر بن عبد
 و چراغ می مردم همان گفت روغن بیاورم گفت نه همان را خدمت فرمودن از
 کم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود بر خاست و در بیاورد و دروغ
 خود کردی گفت آری ختم عمر بودم و باز آدم همان عمر و دیگر آنکه خوابد که
 برگرفته بودی بر دینی خواست که از وی بپایان نماند گفت و گفت
 نهاده بود و در باز میرفت و می گفت ای پسر راه و سپید و راه
 گوشت از دست او بچخته و دره بدست راست و دیگر آنکه از نود تا جامه بخیل بود و عمر را دیدند و باز را با در
 و چهارده پاره برانارد و ختمه بعضی از اویم و عدی الله عنه جامه ختمه داشت با و عتاب کرد و نگفت دل
 باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و در
 را باز نیام چند روز تا دیگر شوخ کن
 جامه خریدندی بهر او تبارک
 خسر بدیدی و گفته پسران حق
 ن تری باید پس از وی سوال کردند که این چیست

[illegible]

اور افضل نبود بر کسی که از بول اسپ نیز و صیقل کم بود بحال بدیکه هر که بحال خود فخر می کند و باطن خود مکر و تا
فضایل بیند و نگاه کند که در شکم او و در شانه و در گوش او و در همه اعضا او چه رسوائی است
و هر روز و بار بحدت خود چه از خود شود که طاعت ندارد که آنرا بچشم بندد یا بوی آن بشنود و همیشه بحال آن است
و ناگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دورا بگذرد بول بگذرد تا دور وجود آید طاولی که
را دید که می خرمید گفت این نه رفیق کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید به فرمای
از وی پاکیزه تر بود چه در فرمای هیچ چیز پدید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و ناگاه بحال و صورت وی نه با او
نابان فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز بخود را نشاید که بکایتاری
بتباه شود و البته و از همه شسته کند اینها بیکر نریزد اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی در
خیزد می چکد وی عاجز تر شود و اگر کسی از وی چیزی در باید از آن عاجز آید و اگر شپرد بینی او رود یا به
در گوشش عاجز و پهلای شود و اگر خاری در پای او رود و بر جای ماند و ناگاه اگر بسیار قوت دارد و فخر کند
از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاه و خرد آن صفت دارد اما اگر تکبر تو انگری و مال و جاه و دی
کنند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات و بیرون که اگر مال و دزد و دیر یا سلطان امان خودی
کنند ناگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر سرستی همان داشت
چون ترک و گرو و اخلاف مردم بود که ده چندا و ولایت دارد و در جمله هر چه بخواهد میست گفت غلام بسیار
تکبر و فخر آن رشت بود این همه عاریت باشند و ازین همه هیچ چیز بخواهد و چون رخت کرد همان گفت ای امیر
و ز طاهر علم و عبادت است و علاج این دشواریست چه این بحال است و عبادت در رسول صلی الله علیه و سلم چیزی
حق تعالی است و پس شوار بود بر عالم که خود انفات کند و اندک از این اولی تر بود هر چه بخواهد
بر عالم عظیم تر است و خطا و بیست که از جاهل کار است که میر بود و عمر رضی الله عنه را از این عفت
بود و در اخباری که در خط عالم آمده مال باید که درون نزد ما جامه نخل بود و عمر را دیدند و از بازار باده
مانند کرده که خرداری کتاب درشت و زنی آمد عنه جامه نخل داشت با و عتاب کرد و نگفت دل
گفتن الکلی که آن چنان حکیم بود که
و از رنگ و خرج و خیر خیر است
چه رسد و ازین بود که
و بکشتند می نیک است

که بنمود تا اگر کسی را بیند از خود جا بل تر گوید او خطیست و در معصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی بیاید
که از وی عالم تر بود گوید او چیزی نداند که من ندانم و او از من بهتر است اگر پری بیند گوید او خدای ملازم من خیر
طاعت کرده از من بهتر است و اگر گوید که را بنید گوید من معصیت بیارم و او منور و زکار نیافته و او از من بهتر
است بلکه اگر کافری را بیند بگزیند گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیاید و مرا خاست که زود چه
سبب بکار کس عمر را دید پیش از اسلام و بروی نیک کرد و ندانم که در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در
نجات آخرت است و آن عیب است باید که هر کسی خوف آن مشغول شود تا به نیکبند درازد و وجه دوم آنکه بداند
که کبر خدای را عفو عمل رسد و من هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که تر از من قدر
آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه حاجت خود نیز داند مثل سعادت خود بود باین معرفت باز بود
برود و از هیچ سبب که مبادی متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر عابد
باشد که بگزیند و گوید باشد که علم شیعین اگر دو وسیله است او را منحصر کند رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم عابد
باره پنجاه چهل مرتبه است بر یکی از اصحاب من و اگر جا بل را بیند و حال مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد تر
است که او را حشر بزرگتر و اگر گفتند بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود و از او سوسن خاطر که آن از سوسن ظاهر بود
از در آن بود که جهان را در گنای بود که من از آن غافل ام که عل ظاهر بآن حجت شود و در باطن او خلقی نیکو بود
داند و این سبب را بیک باشد که او توبه کند و خاست نیکو باید و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ
که پیش از این باشد میگوید که من از خدای تعالی از جمله شقیان بود و نیک کردن از چهل بود و او از من سبب
تعالی که در گفتند و او بسیار از این بود و اندیشه کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب از جمله عباد
که چنانچه سخت و عفو را از این که آنها خیر و ملک است چنان و عفو و عجب و گفت اگر معصیت نکن
گفت عظمت و بزرگی صفت خدا که اگر چه عاقله رضی الله عنهما را گفتند مروی دیگر دارد و گوشت
میچسبند از سر سبز آفرید کار را آنکه بر او بر سر زدن مقصر را بگوید ملاک در دو چیز است عجب و نوسیدن ازین
فرماید که آن خیر ملک لایق نبود و سبب دیگر را که ولی کند و او که خود بی نیاز است از طلب و صرفت میگوید
باین صفت باشد در مسائل دین شایسته می کنند و به عاقله رضی الله عنهما تو نماز کن و باید در آن عجب باشم و ترن
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود و حیا است ای جوان مرد عجب که
الْعَمَلُ وَالْعَوَاقِبَةُ لَكُمْ تَعْلَمُونَ و چنانکه گفت و اذ اقبل له الفجر و انما یکنه کیکی از آن کبر
نمود و گویند از خدای تبارک و تعالی و غایت او را بر آن دارد که معصیت از او نشود و پندارد

که خود آفریده است و در عبادت شکر گوی نباشند و پندارند که ازان بی نیاست و آفت عبادات نداند طلب
نکند و پندارند که او خود بی آفت است و هر آن دل و برود و از مکر خدای تعالی این گردد و خود را نزد خدای
تعالی محلی و حق شناسد بمبادی که ازان خود نعمت خداست بروی و بر خود ثنا گوید و ترک کند و چون بسلم
خود محجب بود از کسی ال نکند و اگر با او بخلاف رای و خیری گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کسی نشنود
حقیقت عجب و الال بدانکه هر که خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن از زوال
آن برسان باشد و بیشتر سده که از وی باز ستانند او محبت باشد اما اگر ترسان نباشد و بان شاد بود و ازان وجه که
که عطیه نعمت حق تعالی است ازان وجه که صفت است هم محبت باشد اما اگر شاد بان بود که صفت است ازان
غافل ماند که این نعمت خداست از هر سال آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را
حق دانند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدای داد پسندیده آنرا دلال گویند که خود را دینی میدانند
و چون کسی یا خیری دهد و آن عظیم بود و در دل او او محجب بود و اگر بآن از وی خدتی و مکافات بپایند
بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بآن دولت کن از سر او برگذر و گفت اگر خدا بکوتان خردی
خود متضرعی بهتر از آنکه گریختی و آن را کاری دانی پیدا کردی **علاج عجب** هر که بپیشی همان شد
که علت آن چهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شکر و توفیق است غلام میبار
از آن است که این بر تو میرود بی تو و توره گذرانی یا از آنکه از تو دور وجود و توفیق که در همان گفت یا میبار
که تو نویز و دور توره گذرانی راه گذر را بجنبه سده که او سخن باشد و کار با او
و بقوت و قدرت است هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعوانند که بآن اولی تر بود هر چه هر چه
و اگر گوی که بخت من بود این عمل این خوب است و او این وقت که میرود و هر رضی که در آن است
تو افکنده و بکار داشت که بر کار او چه بروی مسلط بپرون نرود تا جامه تحل بپوشد و عمر را دیدند و بازار بار
نماز دست که او را بهتر کار بود پس همه نعمت حق تعالی را در عینه جامه تحفه داشت با و عتاب کرد و نگفت دل
که عجب توانه فضل خدا و خود را شکر و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر
خود را شکر و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر
ترن و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر و توفیق خود را شکر
بود که بی استحقاق این تحنیک نامق
خلعت خاص

پس جای عجب نیست این چنان بود که ملک تراپی در عجب نیاوردی الگوه غلامی و در عجب درمی و گویی
 مرا غلام از آن باو که سپشتم و دیگران ندانند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه چنان بود
 که هر دو بیکبار بنمودند و همچنین اگر گوی که مرا تو فنی عبادت از آن داده که در دست داشته ام گویند این خود
 دردی تو که افند اگر گوی از آن دوست داشتم که در شب ختم و جمال او را داشتم گویند این معرفت و این دیدار
 که داد پس چون همه ز دست باید که عجب بخود و فضل او بود که ترا بسیار فرید و این صفات در تو بسیار فرید و قدرت
 و ارادت با فرید اما تو میسایه خود سپکس و نیز هیچ چیز نیست به تو چرا که گداز قدرت حق تعالی را سوال
 اگر کسی گوید چون من نسکیم و همه را سپکس تو اب از عجایب و شگ نیست که را ثواب عمل هست که با اختیار
 ما هست جواب حقیقی نیست که تو را که قدرتی و من تو هیچ کس نه و ما صمیمت اذ صمیمت و لیکن الله
 را که آنچه کردی نه تو کردی که آن او کردی چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفریدند شئی که تو کردی
 باره به چنین هست و فهم نمی و مانند که در کتاب توکل و توحید باین شایسته کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو
 اگر که او حشر زنگ و چنان گیر که عمل بعد از تست لیکن عمل توبی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید
 از زانو و کوهها که عظیمه خلاست پس اگر خزانه باشد محکم و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلیدش
 داند و این یک یک را بگوید دوست و کنی و برگیری حواله آن نعمت بآن کنی که کلید شود و او یا با که بدست
 که به تو سپرد و میگوید به او و حق را قدری بنود و قدر آن را بود که کلید شود و او نعمت از بهت و
 تعالی که در کف و انوار عطا می حق تعالی است پس تعجب و فضل او کن که کلید خوان عطا
 که چگونه سخن گفت و عمو را بگری که آنها چه مرگ از آن داد و در خزانه طاعت برایشان برست بی آنکه از ایشان
 گفت عظمت و کبریا صفت خدا را بگوید که اگر تو و فضل خود کردی پس که توحید بحقیقت نشان ساخت هرگز
 هیچکس از سر سبز آفرید کار را آنکه بر او بهر چه بود و مقصود از بهر چه بود و من که مایل ام مرا محروم کرد و این قدر
 فرماید که آن جز ملک لایق نبود و سبب دیگر را که او بگوید که چون کی را از مرد و محروم کردی بعد از نزدیک
 باین صفت باشد و مسائل و این نظرت می کنند بهر چه باین شایسته تو بنام او بدلی کنی کند و زنی نیکو که در پیش
 انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود و چنانچه که نه زید و این مقدار نماند که
 القرآن والعقلاء فی لعلکم تعقلون و ناکلف و اذا قبل له الا حرمه و ما یوای کسی را پی و
 عمن او گویند از خدای ترس بزرگ خویش و عت او را بران دارد که معصیه او را از جهل بود و از آن
 که گفت

تا برو نماز کند و سپهر روز نماید که نیکی روزه دارد و حی اندک ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
و اکنون یک لحظه تر بخواب و باز گذارم چون او را بخوابد و گذشت بروی آن خطا رفت که همه عمر حضرت و خدا
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدا یا این همه بلا من بخفتی و هرگز یک ذره هوای خود بر مرا تو جنت نماند
سعی دید و ندای شنیدن از میان منج شده هزار آواز که آن صبر تو را زجا بود ایوب ایست چهاره خاکستر بر سر کرد و
گفت بار خدا یا فضل تو بود تو بر کرم و خدای تعالی میفرماید و کوا که قصص الله علیه و آله و رحمة الله علیه
فمنکم من احب الیک و لکن الله یکنه فی من یشاء اگر فضل یا بنودی چهل سالگی خود را به بودی
تا بکاری و دیگر چه پس در رسول صلی الله علیه و آله سلم ازین گفت که چو چهل سالگی خود را به بودی یا خود بنودی پس
و نه من الا رحمت خدای تعالی و ازین بود که برگان صحابه میگفتند که اشکی با خاک بودی یا خود بنودی پس
کسی این نشناست از خوف بجنب نبرد و از فضل بدانکه گوی را جمل بحدی باشد که عجب آورند و عظام
که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و شنب این جلالت از او لایت عمل
گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما این خود جلالت و ولایت با ندای عاقل
که عجب نیست ظالمات سلطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوش که بچندین ساله و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
ایشان چه خوف کنند بر ایشان از ایشان تنگ داشتی بلکه هیچ نیست و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
نیست و عجب کردن آن هم جلالت است و عجب گوی تا بجای رسد و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
خویش که داشت و بر خیزد خواهند و این مقدار ندانند که از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
قطع کرده باشند ایشان شرف و تقوی و تواضع دانستند و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
اند و رسول صلی الله علیه و آله سلم متع کروز فرزندت گفت و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
بزرگان پیش گفتند که این غلام سیاه را چهل آرد و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
آنقدر که در آن آیت فرو داند که و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
ترا سود ندارم و ضعیف و لغت یا محمد را و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
بایستی که فاطمه از هیچ تقوی و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
است شفاعت و بر این اصحاب است و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
الطی و از آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
که بایر مایه

مثل پراست و استادی باید که بدرجه بران رسیده باشد یا در پیش سری باشد و کار خود بر وی عوض میکنند
اگر این هر دو عاجز آید باید که سنگ بدست آورد و سنگ در شہوت او نشاند و هر چه بود طبع او بآن میل کند باید که
بداند که آن بلبل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب بدین و انی اصل اول است در شہوات
و این سه جنس است تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد تا شهنشختن که فصل اول شهنشختن باه است انگاه رفتن

راه و اگر بر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و از این بود که صیدین در دعا باین قصه کرد که انا الحق حقا و از قضا این
یعنی که حق را با نامای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از بی آن پروم من درین که گذشت علاج توانست
تفصیل کنون علاج نادانستن گویم پس اگر درون علاج غفلت من و اوائی بدانکه بیشترین خلوت که محبوب اند
بسبب غفلت محبوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت بفرماند و اگر
تجر دارندی تقصیر نکردی جواد می آید چنان آفریده اند که چون خطر بنید حذر کند اگر چه پنج بسیار حاجت آید
لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بنیادی نبوت که بدگران رسد یا بنیادی علما که در تہ انبیا اند که هر که بر سر
راه فتنه ماند و از هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری شفق نوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار شفق بهیچ نیست

صلی الله علیه وسلم و انما ان او که صلا می بین اند و همه بیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لَنْ تَذَرَ
قَوْمًا مَّا اَنْذَرْنَاكَ عَلَيْهِمْ خِيَفَةً قَوْمًا مَّا اَنْذَرْنَاكَ عَلَيْهِمْ خِيَفَةً قَوْمًا مَّا اَنْذَرْنَاكَ عَلَيْهِمْ خِيَفَةً قَوْمًا
لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ میگویند که محمدی بان فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که
اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَافْخِيسٌ اَلَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالٰحٰتِ سَيَرْجِعُهُمْ اِلٰ رَبِّهِمْ اَفَرَبِّهِمْ اَفَرَبِّهِمْ اَفَرَبِّهِمْ
مَنْ يُّصَلِّىْ وَاتَّقِىْ اللَّهَ يَجْعَلْ لَكَ فَاوَانًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَمَّا مَنَ الْاَوَّلِ وَآخِرُ الْمَوْتِ وَهُوَ الَّذِيْ
النَّفْسُ عَنْ اَهْوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى بِرُكْنٍ مِّنْ اَمْرٍ اَوْفَوْا بِرُكْنٍ مِّنْ اَمْرٍ اَوْفَوْا بِرُكْنٍ مِّنْ اَمْرٍ اَوْفَوْا بِرُكْنٍ مِّنْ اَمْرٍ
مثل هوای او چون جویست بر سر چاه و در رخ زاده هر که بر جسم برود لای در چاه افتد و هر که شہوت خود را حلافت
که در بهشت افتد و مثل شہوت چو راه بهشت هر که از آن بگذشت لای بهشت رسید و ازین گفته که

صلی الله علیه وسلم حضرت الحنفیہ در وقت نماز با شہوات پس از خلق هر که در بادیه است چو آن ب و گرد و گردان
و انما این قوم که در میان علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان بیدار نکند و خود از خطر آخرت
بروشتان است چنان که عالم در میان ایشان بماند که و شایان که در است
بر که در شہوت است که در آن عالم و اعطاک که بر تن سخن گویند یا عالم آن شهر
بدینا مشغول است و بهیچ نیست

و ریای دیگر بعضی از اسباب عظیم گرد و در خطر آن نیز صعب باشد و آن ششست اول آنکه اصرار کند چون کسی که بپوشید
 غیبت کند یا کسی که همیشه جامه بر تنش بپوشد یا سماع ملای کند چه مصیبتی که بر او وارد و اثر آن در تار و پود
 دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کار آن است که بپوشیده باشد اگر چه اندک
 بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر شکی می آید لایسک است و سوراخ کند و اگر آن آب بیک بار بر آن نیفتد
 اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد و باید که با استغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و دو غم میکند که دیگر نکند
 تا گفته اند که بیره با استغفار صغیره است و صغیره با صبر اکبره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حشرات
 باک نکند و گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد و خرد شود که بنظم دشمن گناه از ایمان و خوف خیر و
 و این دل را حاسین کند و عظمت گناه تاپس اثری نکند و خرد دشمن گناه از عظمت و لغت گرفتن با گناه بود
 و این اسباب باشد بر آنکه بدلت ششست گرفته و مقصود از همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است
 و در خبرست که مومن گناه چند کوبی میکند همیشه نمی زند که بروی خود آید و منافق چون کسی بیند
 که بر دینی او نشیند و برخیزد و گفتند آنکسی که شایسته نیست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان از
 چنین بودی و وحی آمد یکی از انبیاء که بخودی گناه مشغول نیایم اگر فرمان ویر خلافت کرده هر چند بزرگ
 بحلال حق تعالی عارف بود گناه خرد و بزرگ او عظیمتر یکی از صحابه میگوید می بینم ای علی که از جوان روی میداند و
 هر یکی را از آن چند کوبی و دهم در جمله خطبای تعالی است و می بینم که ممکن بود که در آن باشد که تو از
 آسان تر بینی چنانکه گفت و ششست و هفتم آنکه در دنیا و آخرت بپوشد و گناه و آن را
 غنیمتی و قوی سمر و بآن فخر کند و باشد که بسیار نامه بگوید که من فلان بزرگوار را با لیدم و مال و بر دم
 و شام و دادم و بآن فخر کند و در آن فخر کند و دهم و هشال این هر که به لاک نشاند و شود و فخر کند و دل بود
 بر آنکه دل و میاه شده است ب لاک از آن بود چهارم آنکه اگر برده بر گناه او نگاه میدارند و که این خود غایت
 و رحمت او و نرسد از آنکه این بهال اندازد بود تا تمام لاک شود پنجم آنکه مصیبت ظاهر که بهتر خدای تعالی از خود
 بر دارد و باشد که دیگران نیز ببیند و در آن گناه شربت کنند و و مال و مصیبت و رخت و دیگران اصل آید و اگر چه
 کسی را ترغیب کند و بآن بسازد تا او را بسیار موهب و مال خود متضاغف شود و سلف گفته اند هر خائفت
 نیست بر سلمان بزرگتر از آنکه مصیبت چشم وی آمان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب
 که دارد و بگزاران میر شود و گویند اگر کار دینی بودی او نگروی چنانکه علای جامه بر تنش بپوشد و نزد دینداران
 و مال نشان ستاند و در مناظره باین بسفا هست طلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

و حقه خرد کنده شکار و ان او با و اقتدا کنند و ایشان نیز چون استخوان و ستونند و شکار در آن بینا گردان
اقتدا کنند و از سر کی ناچیزه تنباه شود و کابل هر شهری یکی از ایشان بگردان ناچار بمره و بال در و یوان مقتدای
باشند و برای این گفته اند خاکساکان کس که ببرد و گنایان او با او پیرو کسی که چنین باشد گناه او نیز از حال ^{ازدی} اجد
باید یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و حی اندر رسول آن روزگار که او را بگویی اگر گناهان تو همان سن و دیو
بودی بسیار زیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند از اجرتی و برای این
است که علماء بر خطر آنکه گناه ایشان یکی بر سر است و طاعت ایشان یکی بر سر که ایشان ثواب که مالی که با ایشان
اقتدا کنند حاصل یابد و این سبب حاجت بود عالم که معصیت نکنند چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت ازان حذر کنند بری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون
که مقتدی شیم ما را تبسم نرزد و نیست و بجای تنی بزرگ بود کسی را که زلت علمی حکایت کند که بآن سبب چشمت
بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق و حجت پوشیدن زلت علماء واجب تر پیدا کرد پس هر
توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی و نیتجانی ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی
را علامت آنست که بر دوام در آمده و حذر از گناه و ازاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف
بلاک و بداد حسرت و اندوه چگونگی خوار و خوار و فرزند بیچاره بود و طبعی نرسا گوید که این بجای با خطر است
از روی بیم بلاک است معلوم است که اصل توبه و بیم و در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بر روی
عزیز تر از فرزند است و خلاصه و بدو اگر بنا بدو باشد و غیر ما و بیم ملاک اخوت عظیمتر است بیم مرگ و دولت
معصیت بخوف خدای تعالی غایب تر است از دلالت بجای بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت بجز آن بود که با آن
معصیت نمود زید پندیده است و بر خیزد این آتش سوزان تر بود از آن در نگیزد گناهان عظیمتر باشد چنانکه
و غفلت که بر دل نشسته باشد از معصیت بجز آتش حسرت و ندامت است بلکه از دوری دل صفای در حق شود
و در خبر است که با آنکه نشیند که دل ایشان از خوف و ندامت و در حق دل صفای تر میگردد از معصیت نفور میگردد
و علامت معصیت در دل سخن بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل و حی آمد که
اجرت من که اگر اتم نیسم ما نهادن و حق ما نبی چون انگین بود که زهر در آن کرده باشد کسیکه میبار از آتش پد
معصیت اگر چه منبع شستی بود اما در حق ما نبی چون انگین بود که زهر در آن کرده باشد کسیکه میبار از آتش پد
در کج بسیار از آن دید چون دیگر بار از پندیده آن که توبه بدیده همه موها بر اندام وی بر خیزد از آن که است آن
و شهود ملاوت آن در خوف زبان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی باید که آن معصیت

که او کرده ز برادران بود که خط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی بچین است اما ارادتی که از این پشیمانی
خیر و بسبب خیر تعلق دارد حال و آفتی و مستقبل اما حال آنکه تبرک همه معاصی بگوید و هر چه بر وی من است بآن
مستقبل شود اما مستقبل آنکه غم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با جدای تعالی بظاهر و باطن عیدی کند حکم که هرگز
باز بر نصیحت نرود و در فرض تقصیر کند چون بیا که بداند که سیوه و اوزان دارد و غم کند که بخورد و در حال
غم استی و ترود بخند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بستر تواند برد والا لغت و ضاموشی و
لغته حلال بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و نماز شبهاست و دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوت
را گشته بخند از شبهاست و دست تواند داشت چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی استولی باشد سخت بار بجهت
و دست از آن بدارد بروی آسان شود بعد از آن اما ارادت با صنی بآن تعلق دارد که گذشت بر اندازد که کند
و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بنندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
بر دو قسم بود گذاردن در الفرض و ترک معاصی اما فرض باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک
اگر غازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او حلالی
شکی بوده همه قصا کند و از آن روز باز که مال داشته است آنرا بیک پوده باشد حسا کند و هر چه زکوة نداده
یا داده و مستحق نرسانیده است یا واتی زرین و سیمین داشته و زکوة نداده همه حساب معلوم کند و زکوة آن بد
و اگر در زکوة رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده است و ششصد و پنجاه و ازین جمله آنچه بچین
قصا کند و هر چه در شک بود غالب ظن فرما گیرد و جهاد کند **و دوم** اگر محسوب دارد و بانی قصا کند
این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود بر محسوب دارد و او اما معاصی بیکد از این بلوغ باز جوید از چهره
گوش و دست و زبان و معده و جماع و غیره نصیحت کرده اگر کبیره کرده و چون نا و عیلت و دزدی و حشر
خوردن و آنچه خدای تعالی بآن وجباید توبه کند و بروی وجب نیست که پیش سلطان از او بابت حد بروی
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت بسیار بکند و هر چه صغائر بود و بچین مثلا اگر با کسی گشته باشد
بی طهارت بصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود یا کرده است هر که کفارت کند یا آنچه خدا کن
باشد تا آن را بخون کند که خدای تعالی می فرماید **لَا تُكْسِرُوا الْحُكْمَ** این هاتین **السَّيِّئَاتِ** لکن هر چه
باشد اثر آن پیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن یا عیلت
و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بصحف نهادن یا اگر ام صحت و بسیار قرآن خواندن از صحت
کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد و بخورد و بصدقه دهد

ما به خطی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت بر شادی بیطر که در دنیا کرده
رنجی و اندوهی باشد که دنیا باشد که سبب بشود و راحت بیند دل دنیا او بخت گرد و دوری بسته آید و هر
رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نور شود و برای این نیت که در بر خست که هر رنجی که بموین رسد اگر بخت
بود که در پای او بود و کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناهان آن است
که جز آنده کفارت آن نکند و در روایتی جز آنده غیال و حیثیت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و خطائی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او قائله تا کفارت
آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوهی یا بختی را و نیست و باشد که خزان کاری دنیاوی اندوگین
بود و تو گوئی این خطی است چون کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هر دل ترا و تیا فور کند آن
خیرست اگر چه بختی است چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی بویفت خیر
علیه السلام پرسید که چون گذشت آن پیران و بکین طبعی یعقوب علیه السلام گفت یا ندو صد مادم فرزند
گشته گفت او را این اندوهی است که سبب گفت ثواب صد شهید و امام نظام بندگان باید که حساب است
خود با همه کس بکند بلکه خطی است که سخن گفتن تا هر کار بروی حتی است ملی یا کند او را رنجانده و نیست کرد
از عده آن بیرون است که در دانی باشد باز و دیگر که بجای باید خواست بخوابد و اگر کسی را کشت است خود را
بوارت و تسلیم کنی خصاص ندها عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از دمی تا دانی تا جبهه خداوندان آن
در عالم طلب کند باز و بدو اگر چه بوارت دهد و این سخت و ثواب بود بر حال و باز گاهان که حالت ایشان بسیار
بود و بر همه کس ثواب بود در حدیث نیست که همه اطاب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در عطف
افزاید تا چندان طاعت است که چون این حقوق طاعات او بگذرانند و قیامت او را قدر کفایت بماند
فصل هر که در دام توبه پردی گناهی برود باید که بزودی کفارت و تدارک آن شغول شود و انار لیل است
بر آنکه گفته اند بهشت کاست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در اول است یکی توبه بگویم هر توبه و
درستی آن نیز دیگر آن نکند و هم آنکه بان معاقب شد و امید عفو و چهار در آن است یکی آنکه در کشت نماز بگذارد و بسیار
از آن بختا با استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و حمده و صدقه بد آن مقدمه را بود و یک روز که روز
دارد و بعضی آثار است که طهارتی نیکی میکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در بر خست که چون گناهی کردی
در سر طاعتی بکنت کفاتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار زبان که دل در میان نمود
بس فایده نکند و شرکت ال بیان بود که در آن هر رنجی و نصیحتی باشد و طلب عفو و از آن بخت خالی نمود و

چنین باشد اگر چه عزم تو به مصمم کرده امیدوار بود و در جسمه استغفار زبان با عقلت علی ترا فایده خالی نبود
که زبان را باری از پیوسته هت کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بجز عادت از سیل استغفار
بیشتر کند از آنکه بغبت و پیوسته و غیر آن مردی بو عثمان مغربی را گفت وقت بود که زبان من ذکر می رود بدیل
گفت شکر کن که یک حضور ترا در خدمت بگذراندند و درین شیطان را بیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
کن که چون بل حاضر نیست بی حرمتی باشد خلق در جوارش شیطان به دستم اندکی سابق که گوید راست گفتی لا حرم
کوری ترا دل حاضر کنم این نام بجز جوارش شیطان پر کند دیگر عالم بود که گوید هست گفتی در حرکت زبان
فایده نبود و خاموشی پست تر از آنکه ذکر می کرد و حقیقت بدو حق و موقت شیطان برخواست و موم مقتصد
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بد که مشغول دهن آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدیل بهتر از آنکه چنانکه
با دشمنای بهتر از هر انی امصرانی بهتر از کنای و شرط نیست که بر که از ادشاهی عاجز بود از صرفی نیز دست برد
و کجای رود پیدا کردن علاج تو به بداند که علاج کسانی که تو به کنند آن است که بدانی که چه بسیار
میکنند بر حصیت و تو به نیکنند و آن پنج سبب است و هر یکی از علل و سبب است و آن است که با خیرت ایمان نارد
یا تشنگ بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مملکات گفتیم که او ماک بود که باشد و می چنان غالب شده باشد
کطافت ندارد که بزنگان گوید و لذت بروی چنان منوی شده باشد که او را از حلاوت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شہوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی در این اوقات و در این حال
گفت بنگر چون بنگرید گفت بغزت تو که بچسب نو که صفت این بیشتر بود که در انجا رود پس در اوقات رانند خدای تعالی
گرداگرد و فرخ بیاورید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بچسب صفت این بیشتر بود که زبان شتاب پس بنگر و کای
تسخ که در راه بهتر است اگر بر گردان با فرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بغزت تو که می ترسم از آنکه بچسب بیشتر
از بس سنج که در راه وی هست تمام اگر آخرت عده است و دنیا نقد و طبع آدمی بقصد ما بنگر بود و هر چه بشیست
کما به چشم بود درست از دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم تو به نیست هر روز و لکن تا خیر سبب است
فراد بر شہوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر کنم پنجم آنکه گناه و حبس نیست که بدو فرخ بر و بلکه عفو ممکن است و آدمی
در حق نصیب و نیکو گمان بود چون شہوتی بریدی غالب شد بنگرید خدای تعالی عفو کند و امید رحمت میداد اما
علاج سبب اول که با خیرت ایمان نداد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را تنبیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و
آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد است که بداند که هر چه لا بد خواهد آمد گیر و چندان است که چشم فرار
کرد و بر نقد شده باشد که هم امروز بود و این ساعت که این شب نقد کرد و در آن نقد گذرشته کرد

و چون خوابی شود و اما آنکه بزرگ لذت نمی تواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت چهل هزار شهوت منی
 تواند کرد و در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت جگر لذت شهوت چون خواهد داشت و اگر بپرسد و هیچ خبر نبرد
 او خوشتر از آب سرد نبود و پیوسته هر روز که آب تر از زبان میبارد و چگونه شهوت خود را خلاص کند براسید
 شفا و اسید را و شایه ابد بقول حدی تعالی و رسول اولی ترک سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه مشغولیت
 می کند و اگر گویند چه تاخیر است که می نماید آن فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو بپاک شوی و ازین
 سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسو لیت و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر
 از آن است که در کتب گفته اند امروز دشوار است فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی
 هیچ روز نیارد و در آن حال بود و مثل تو چون کسی است که در آخر زمانه که در خنجر پنج بکن
 گوید آن وقت نیست و پیوسته صبر کنم تا دیگر سال باو گویند ای ابدی سال دیگر درخت تو میترسند ما باشند
 و تو چنان میمانی و تو میترس و گویند که بان کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس چند
 روزی که چون جان بماند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گنایم باشد که عفو کند
 این نیست و تو ایستاده ای و این نیست و وقت مرگ در عواصف سکرات مرگ بر کنده شود که ایان
 در آن وقت خورشید از آن وقت نگرفته باشد و خطر بود بلکه ایان بی طاعت با معاصی بسیار
 چون حال بسیار بود یا عیبت یا که بر ساعت بیم آن بود که ملاک شود و نگاه اگر ایان بسیار است و ممکن است اگر عفو کند
 ممکن است که عفو کند پس این امید من است و وقت بود و مثل تو چون کسی بود که هر چه دارد ضائع کند و عیال گرفته
 بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یا نباشد یا گنجی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و کلاهی
 خود پنهان کنند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من سید بر دیا غلط میاید یا کور کرده و در خانه
 من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از
 حماقت بود و فصل بعد از آنکه خلاف کرده اند و آنکه کسی از بعضی گناهایان توبه کند تا همه در دست بود یا نه فراموشی
 که محال است که کسی از توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این محصیت است آن نیز محصیت
 پس بخوان که محال بود که از یک جنبه توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند محصیت نیز همین بود و درست
 آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب است و از صعب ترین توبه کند
 یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا فکند و هم در کارهای دیگر یا باشد مثلاً
 از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این مخلوق تعلق دارد و خطر این بیش است

مومنون و رب الکعبه و علی صلی الله علیه و آله گفت صبر را یان همچو است از حق هر که است نیست و هر که صبر نیست
 یان نیست حقیقت صبر را که صبر از خاصیت الهی است چه بهایم را صبر نیست که بس نقص اند و ملائک را صبر حاجت
 نیست که بس کل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم صبر شهوت اند و در ایشان هیچ تنهایی نیست بجز شهوت و ملائک
 بعشق حضرت الهیت مستغرقند و ایشان از ان هیچ الهی نیست در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در است
 بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه زینت و لهو و لعب و وی مسلط کرده اند نگاه در وقت بلوغ و نوجوانی
 از انوار ملائک وی سپید آید که در ان نور عاقبت کار را بیند بلکه و فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از ان
 محروم اند یک نشسته او را در است میکند و راه بینماید با ملائک از انوار و نوری بوی سرایت می کند که در ان نور عاقبت
 کار را می شناسند و مصلحت کار را بیند تا درین نور خور و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها ملائک است
 چون بهیچان ملائک که خوشی و راحت آن دو بگذرد و سرخ آن دیر بماند و این است بهیچان نباشد
 این ملائک از ان چون اند که زبان کار است و قدرت و دفع آن ندارد چه فایده بود که بیاورد
 و در روز قیامت این قادر نبود پس از دعا و الهی ان فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت
 دهد و نیست توانایی معجزه کند تا از آنچه داشت که او را زبان کار است دست بدار پس چنانکه در وی است
 آن بود که شهواتی بفرزند روی بایی دیگر پیدا کند که شهوات خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برسد و این است
 مخالفت از لشکر ملائک است و آن با است شهوت را ندان از لشکر شیطان و این با است مخالفت شهوت را با عاقل
 نام کنیم و با است شهوت را با عاقل می نامیم پس این در و لشکر همیشه جنگ مخالفت است که آن گوید که این گوید
 بگویند و در میان این دو تنهایی انده است اگر با عاقل دین بایی بر جای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با عاقل
 هو این ثبات او را صبر گویند و اگر با عاقل هو را مغلوب کند و دفع کند این علیه کردن او را ظفر گویند و ناو کارزار
 می باشد با و این را صبر و نفس گویند پس صبری درین است و مقابل با عاقل هو او هر که را این لشکر
 مخالفت نشاند آنجا صبر بود و از این است که ملائک را صبر حاجت نیست و بهیچان و کوکل خود قوت صبر نیست و ملائک این دو
 فرشته که گفتیم کرام کا تبین ایشانند و هر که راه نظر و استدلال کشاوه کردند بدانند که هر خیری که چادش بخود آن را بپذیرد
 بود و چونی در چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد می بیند که بهیچان کوکل را در استبداد هدایت بود و نه معرفت که
 عاقبت کار را بداند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بد و سبب حاجت بود و این
 دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بدانند که هدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه قسدرت
 ارادت عمل یان پس آن فرشته که هدایت با و است شریف تر و حاصل تر است پس

شایخ درخت است و کردارها که از آن شایخ پدید آید چون تیره است پس جمله ایمان و دین بر سر است و دیدار و کردار و کردار
 بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنس است یکی از صفت شهوت و یکی از جنس شهوت و در روز صبر
 کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از دیگری دیگر چون نظر صبر کردار بود و ایمان عبارت از ایمان
 کردار و ایمان و محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
 است و چون نظریان گفتی که شکل تیره و دشوار تر است و از اصل گیری هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس ایمان وجه
 صبر جمله ایمان است چنانکه هر یک که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار ترین است و این همچنان است گفت
 چه عوفه است یعنی که خط سبک است که بغیر آن فوت شود و دیگر ارکان فوت نشود پس اگر در این حالت
 بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال بی خبری خالی نبود که موافق برای او بود و با مخالفت
 برای او بود و در این احوال آنچه موافق برای او بود چون مال و نعمت و جاه و تشنگی
 و در این احوال ازین هم تر نیست که اگر خود را فریاد و در شمس فریاد و
 مایط و طغیان بدیداید که گفته اند که من که من صبر کند اما در عاقبت صبر
 و نعمت بسیار شد گفتند منی که در محنت بودیم صبر بهتر بود منیم که در
 و نعمت و در این احوال که گفته اند که من صبر کند اما در عاقبت صبر
 صبر کردن با توانائی که در این احوال که توانائی ندیدند و صبر و نعمت آن بود که دل بر آن نهند
 و آن شادی بسیار نکند و بدانکه که عاریت است و زود از وی باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت ندانند
 که باشد که سبب نقصان در حالت او بود و در قیامت پس شکر آن مشغول شود تا حق تعالی از مال و از حق
 و از هر نعمتی که دارد و میگردد و در هر یکی ازین صبری حاجت بود اما آن احوال که موافق بر او نشود و توقع باشد
 یکی آنکه با اختیار او بود چون طاعت ترک محصیت و دیگر آنکه با اختیار او نبود چون بلا و سببیت و دیگر آنکه با اختیار
 با اختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار او بود چون رنجاندن مردمان او را اما آنکه با اختیار او بود
 چون طاعت در آن بصبر حاجت بود و بعضی از عبادت دشوار بود از کمالی چون نماز و بعضی از آن سهل چون زکوة و
 بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود و در اول وی و سیه وی و در آخر
 وی اما اول آنکه اخلاص نیست درست کند و در آخر اول بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر
 بر شرط و اوایل تا هیچ چیز نمیخند کند و اگر در نماز بود از هیچ سوی مگر در نماز هیچ چیز اندیشه نکند و ابا بعد
 از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب آن اما معصیتها

شک نیست که دست باشند آن بزرگوار است نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن گران
و شوار تر و از این است که صبر از معصیت زیان و شوار است که زبان جنبانیدن آن است و چون بسیار گفتند عباد
شود و عادت طبع کرد و یکی از جنود شیطان عادت او با سیر زبان و غیبت و دروغ و ثواب بر خود و قبح دیگران
و مثال این همان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن محبت خواهد آمد و نخواهند پسندید صبر از آن
کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نکرد و مگر بغیر از آن سلامت توان یافت اما نوع
دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون بخانیدن مردم او را بدست زبان گران او را در مکافات خنثی است
و بصبر تمام حاجت آید اما مکافات نکند یا در مکافات کردن بخود بایستد یکی از صحابه میگوید یا ایمان
ایمان نشنودی تا با آن بهم صبر نمودی بر پنج مردمان و برای این بود که خدای عزوجل رسول علیه السلام فرمود
که دست بدار تا مرا میبخانند و تو کل کن **دَعَا إِلَهُهُمْ وَكُلُّهُمْ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ جَبْرُكَ رَاحَةَ الْإِسْلَامِ** و بجا آمد از ایشان بر و اضبط علی ما یقولون و اخرجهم هجلاً جمیعاً
خضمان و تنگ میشوی و مکن بر سرچشور شود و لکن **لَعَلَّكُمْ أَنْتَ یَضِیْقُ صَدْرُكَ** و بجا آمد از ایشان بر و اضبط علی ما یقولون و اخرجهم هجلاً جمیعاً
و بجا آمد از ایشان بر و اضبط علی ما یقولون و اخرجهم هجلاً جمیعاً
روی وی سر گشت و بر خورد و گفت خدای تعالی بر برادر منوی رحمت کناد که او را پیش ازین بخانیدند
کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی شد مکافات کنید بچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر از آن عاقبت نشد
فَعَا قَوْلُهُمْ لِمَا عَاقَبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُمْ جِئْتُكُمْ لِلصَّبْرِ و در بخیر دیدم نوشته که علی
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدتی برید و چشم بچشم و دندان بدندان و زبان از زبان و کتف از کتف
میگفتیم شما که شر را بشتر مقابلت کنید بلکه اگر کسی بر جانب است شمارند از روی جانب چپ پیش او دراید و اگر از
از شما بستاند پس این نیز بوی اندازید و اگر کسی کمیل شمارا با خود بر و میل با او بر وید و رسول ماضی علیه
سلم گفته که شمارا محروم کند شما و اعطا و بید و بر که باشا نشی کند شما با او نیکی کنید و همچنین صبر در
صلی است اما نوع سوم که اول و آخر آن با اختیار تعلقی ندارد و مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن
و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر از ثواب و فاضل ازین صبر نیست
میگوید صبر در قرآن **بِسْمِ اللَّهِ** صبر در طاعت و آن **صَبْرٌ** در جوارح و در و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن
شش صبر است و سوم صبر بر مصیبت اول آن و این را نهصد درجه است و بد آنکه صبر بر بلا درجه صد و نهمین است
و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت یا خدا یا ما را چندان لعین ازانی دار که صاحب دنیا را

آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر سنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه
 نکرد و فراتر از آن که او را عافیت دهم گشتی و پستی بهتر از آن باز دهم و اگر بر من اورا رحمت خود بفرم و او علیه السلام
 گفت بار خدایا حدیث نبوی آن که مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه صفت ایمان او را در یوشاتم که هرگز باز نماند
 و گفت خدای تعالی میگوید هر که مصیبتی فرستادم در آن در فرزند و بصبری شکویش آن باز نماند شرم دارم
 که با وحی باب کنم و او را بیزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ظن رفیع کردن بصبر عبادی است
 و گفت هر که مصیبتی رسید و گوید انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجعل فی مصیبتی خیرا منها
 این عازوی حاجت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت با جبریل دانی که بجای کسی که بدینا پی شوم
 در آن شوم صیبت آنکه دیدار خوش گرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اصرار بر آن می نمود
 که ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر او را بخوبی رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و از آن خوش
 شود و اگر نه بخندید گفت و در آن نمی کند گفت شادی تو با او را از در غافل کرده و رسول صلی الله
 علیه وسلم در آن شوم صیبت خدای تعالی کی است که در بسیاری شکوه نمی و مصیبت پنهان و در می می میگوید
 که ای خدایا بی خدیفه را دیدم و راحت شده و در صاف قاده گفت آب خواهی گفت پای من بگیر و بشن زد یک
 ترکش و آب در سپر کن روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانم که با آن بگیرند یا اندو گلین شوند و فضیلت صبر فرستاد
 بلکه آن فوت شود که با بک بر دارد و جامه بدو شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
 ابراهیم مرده بود و بگیرد گفت تو از این نهی کرده گفت این صحت و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که در حیم بود و گفته
 اند صبر بر آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نماند پس طایفه در دیدن و بر روی دن و با ناک کردن این همه
 حرام است بلکه احوال گردانیدن و از آن سرفروگر فتن و دستار کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که
 این و تعالی بنده یا فریدی تو و باز بروی تو چنانکه در مصیبت ام سلمه زن ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و دیگر
 ازین فرمان فتن جامه بروی پوشیدم چون باید گفت چنانچه است گفت من هیچ شب بهتر از این شب نبوده پس طعام
 بیاوردم تا طعام خورد و خود را بسیار استم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود ازین روا کرد پس گفت چری بعاریت
 بفلان همسایه داده بودم چون از خودم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب است سخت بلدم مردم اند که من آن سیرک تو بدیده
 خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستیید و بر و لغت انا لله و انا الیه راجعون
 و بعد از رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوش چه وقت گفت خدا تعالی شب دشمن بشمار که کند و
 و گفت چه بزرگ شئی بوده است انگاه گفت صلی الله علیه وسلم در شب شوم در مصیبت شوم در مصیبت شوم در مصیبت شوم

پس آنکه در وقت واهی که بنده در هیچ حال از صبری نمیاید و صبر است بلکه اگر از همه شهوات خلاص باشد و غلبه کند
 در غلبه صبر بر شهوات و سوسه انداختن و خفت از اندرون او سر بر کند که آن را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن را
 اگر چه بسیار است بود چون وقت اصناع کرد و عذر او که سر بایستد دست خستنی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با واد
 مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که چه میکند و نیز بداند بکاری که دل و فریاد و در خبر است که خلای
 تعالی جوان فایز را و سوسه دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فایز بنشیند بدل فایز نبود از و سوسه و شیطانی
 قرین او بود و دل و کشیدانه و سوسه باشد چون بزرگ خدای تعالی آنرا دفع ننماید کرد باید که بدین مشغول شود
 یا بنده مستی یا بکاری که او را فریاد و نشاید چنین کسی را بچگونگی شستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تنی مشغول
 میدارد پس اگر در **علاج صبر** بدانکه باب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی و دشواری دیگر دارد و
 آن دیگر بود بر چند که علاج همه همچون علم و عمل بود و در هر چه در هر یک از اینها گفتیم همه دارای صبر است و اما
 بر سبیل مثال یکی بگویم تا آن نموداری باشد که دیگر را با آن قیاس بدانند بدانکه تعبیر معنی صبر است
 است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و بر که در **علاج صبر** است
 خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و وسوسه بدو آن را ببرد
 و مدد از وی باز میگردد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا قریح نگاه نمی تواند داشت و شهوت
 چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبری تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت
 ضعیف گرداند و آن بستره چیز بود یکی آنکه در نیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد و پس مدد باز گیرم و در روز
 فرایم چنانکه شبانگاه همان تنی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه بسیار است بجان
 شهوت از آن بود به بندیم و همچنان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و از راه اند
 و که و آن بر خیزد و سوسه آنرا تشنگی کند بمباح نامان از شهوت حرام برسد و نکاح کند که شهوت را با آن مکان
 افتد و بپذیرد آن باشد که بی نشان ازین شهوت نرسند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را با خفت
 و نیم که اول عطف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه عطف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آفت
 که با آن سکون یابد بدینیم این سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن
 دین بدو نیز بود یکی آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طمع افکنی بآنکه در اختیار که در ثواب کسی آید که
 ازین سبب کند تا مل کند چون ایام قوت گیرد بآنکه فائده شهوت یک ساعت خواب بود و فائده صبر از آن
 با و شایسته آید خواب بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بخلاف

شهرات اندک اندک تا دلیر شود و چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آید و کارهای قوی میکند
 اندک اندک و پاره پاره بالا تر می رود و کسی که شکی خواهد گرفت یا مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف
 تر باشد شکی میگیرد و قوت می آید که قوت از آن بیاد می شود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای
 سخت کنند پیش بود پس علاج بر دست آوردن در همه کارها این است پس اگر در فضیلت شکرت
 آن بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت
 وَ قِيلَ لِمَنْ عِندَهُ جَاءَ الشُّكْرُ وَ لَمْ يَأْتِ شُكْرًا وَ لَمْ يَأْتِ شُكْرًا وَ لَمْ يَأْتِ شُكْرًا وَ لَمْ يَأْتِ شُكْرًا
 بیشتر بر ایشان شکر نماند و بدانکه صفاتی که از انجیات گفتیم و در دست است یک قسم از مقدمات راه دین است
 و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه سلیت است بکارهای و برای
 آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا سلیت کاری دیگر بود
 چون محبت و خوف و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت باشد و شکر ازین جمله
 است خُذْ حَقَّكَ وَ أَخِذْ حَقَّكَ اللَّهُ رَزَقَ الْيَهُودَ مِنْ سَبْعِ مِائَةِ نَبِيٍّ وَ رَزَقَ الْيَهُودَ مِنْ سَبْعِ مِائَةِ نَبِيٍّ
 گفته اند اما سبب آنکه شکر بصر تعلقی دارد اینجا گفته اند و نشان بزرگی در بیان نیست که حق تعالی از یاد خود
 فریفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ أَشْكُرْ لِي وَ لَكَ كَلِمَاتٌ عَظِيمَةٌ وَ رَسُولُ صَالِحٌ لَدُنِّي عَلَيْهِ سَلَامٌ
 طعام خورد و شکر باشد همچون درجه آن است که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت نماند و تقیم
 هیچکس بخیر و اگر آنکه خدا را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهان و گنج نهی ازان که
 وَالَّذِينَ يَبْكُونَ لَدُنَّكَ هَبْ وَ الْفَضْلَةَ الْآيَةُ عَمْرِي اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ كَعْتِ اِبْرَاهِيمَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ
 مال گفت زبانی فاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قاعته کن که زن مومنه یا و باشد و در خوا
 که بآن ذکر و شکر حاصل آید و این معبود میگوید شکر یک نیمه ایمان است معطی گوید پیش باشد یعنی اید و تقیم
 و گفتیم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما احکام است کن گفت چه بود از احوال او که عجب بود پس گفت
 کیش با این در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه بماند ام من سید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خود را
 عبادت کنم گفت من بخوابم که تو نزدیک باشم بر و بر حاست و از مشک آب بیرون کرد و بهار کرد و اندک آبی
 پس بپاشی بپند و تا میگرد و میگرد تا ناگاه که بلال باید تا نماز باشد و شود و تقیم چون خدا میگوید که آن همه با بریده
 چرا میگردی گفت پس بنده شاکر نمانم و چرا میگردم و این آیت من فرود آمده است اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ
 وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَذْكُرْ وَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَذْكُرْ وَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَذْكُرْ وَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَذْكُرْ

جنتی و بهشتی اولوا الاساب نامند که گفته و نوشته و برپای بند خدای تعالی مشغول باشند و در عبادت
 ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکرانگی این درجه یافته اند می گردید از شادانی از بیم چنانکه در پیشین
 که یکی از پسران یحیی خرد و بگذاشت و آب یار از آن میرفت عجب و شگفتی خدای تعالی او را بجزی آورد و گفت این
 خبر شنیده ام و خود هکذا الناس و الحجاز که مردم و سنگ علقه و فرخ خواهند بود و چنین میگویم او
 دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف این گردان دعای او اجابت کرد و قوی دیگر بگذاشت همچنانی بسیار
 می گفت اکنون کجایم می گفت آن که رسیدن خوف بود و این که رسیدن شکر است و این شلی است که در
 را که از سنگ سخت تر است باید که می گردید که از اندوه و گاه از شادانی دلش نرم شود حقیقت شکر
 بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باینکه اصل آید علم و حال عمل عمل است و از آن حال خیر و از حال
 عمل خیر و همچنین علم شکر شایسته نعمت است از خداوند نعمت و حال شادانی است بآن نعمت و عمل بکار
 و شکر نعمت است و در آن کار که مراد خداوند است این عمل هم بدل تعلق دارد و هم زبان هم تن و باطن این علوم
 نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که شناسی که بر نعمت که تراست از حق تعالی است و هیچ شکر
 در آن شکر نیست و تا کسی در میان از انسانی بینی و یاد می گیری و از وی چیزی می بینی این نعمت و این شکر
 تمام نبود چه اگر ملکی ترا خلع می دهد و چنان وانی که آن بنیاست وزیر بود و شکر تو ملک صافی بود بلکه بعضی وزیر
 را بود و شادانی تو همه ملک نبود اما اگر دانی که خلعت بر تو فتح شود رسد و تو قیوم بقلم و کاغذ بود این نقصانی و شکر
 نیارد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بلا نشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار نبوی ساندیم بر زبان مار که
 خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمانده خلاف تواند کرد و اگر نفرماید نتواند داد و او نیز مثل قلم است
 اگر نعمت روی بین از زبان نبی و ما از این مرغ بینی و نجات در گشتی ادا بود است یعنی شکر از تو دست نیاید
 اما چون بدانی که بر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان
 مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیارد و اگر نعمتی تو رسد آدمی بنمود
 و آن از وی بینی این را چهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن شود که خدای تعالی او را
 موهبتی فرستاد و ما بالارم او را بآن و شکر که بر ندهد است که بآن و کل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک چه تو
 ندادی و آن و کل آن دایم است که در دل و افکنده و در پیش او شکر که خیر تو درین و دنیا داشت که این بوی بی
 نادی بطبع آنکه بجز من خود رسد و این بدان یاد از آن جهان آن شود و او حقیقت او بخود داده که آن و سببی است بفرز
 خود اما تعالی بنمود او که او را چنین موهبتی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست و در عوض آن پس چون حقیقت

شناختی که هر دو میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است و میان حساب بدست همه چیز نیست
 که آنکه ایشان را با هم می فرماید نگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
 چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چو گوشت
 گفت یا نیست که آن همه از جهت من است آن دانشمند او شکری بود و بداند که ابواب معرفت باین بسیار است اول
 آن تقدیر است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه فرندگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزّه است
 عبارت از آن بجان الله است و دوم که بدانی که باین پاک بیگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله
 الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت است و عبارت از این الحمد لله است و این
 وای آن هر دو است که هر دو معرفت و تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله
 است و لا اله الا الله بیتی حسنه است و الحمد لله حسنه است و این حسنه این کلمات است که تریان رود بلکه آن فیهما
 که این کلمات عبارت از آن این است معنی علم شکره اما حال شکر آن فرج است که در دل پدید آید و این معرفت
 که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود و گرنه این شادی از سر و وجه نوازند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت
 بود و یا ورسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را پس بداد اگر این چاکر شاد شود و بسبب آنکه
 او را پس حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این است صحرای باغی همین شادی حاصل است
 و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
 است و صحرای باغی این شادی نبود که این شادی است بمنم مانده برای منم بلکه برای امید انعام او و این
 از جمله شکر است اما ناقص است و وجه سوم آنکه شاد بآن بود که سپاس بر تو انداخت که بخت ملک و دانا او را
 می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بکمال با خد و این تمام شکر بود همچنین یکسکه خدای
 تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شود و نه بمعن این نه شکر بود و اگر بمعن شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل
 رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت ببدی نعمت دین بود و تا جمل
 و عبادت پرورد و طلب قرب حضرت و کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه در دنیا او را پیش
 کند بآن اند و بگین باشند و آنرا نعمت شناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که
 یا او را نباشد و در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی هر که شکر آن بود که نعمت را به بینی و منم را بینی
 و هر که را لذتی جز در محسوسات نبود چون شهو چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نکرد پس کمتر از آن بود که در
 درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و باین من اما بدل آن بود که بهر کس

خیر خواهد بود و نعمت هیچ کس حسد ندارد و اما بزرگان آن بودند که شکر نمی کنند و الحمد لله بگوید و بملا و مال و ستادی و غیره
 آنها را میکنند رسول صلی الله علیه و سلم می آید گفت چگونگی گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر
 را گفتند می چگونگی این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که
 شکایت کند بزرگوار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد در شرف ترا از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بجز برای کسی که در دست
 او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند تا مگر بن آن است
 که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن گنج داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب است
 از تو نیست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او در آن هیچ حظی
 نصیب نیست که او ازین منزله است اما مثل این چنان است که با دشاری و حق غلامی عبادتی باشد و آن غلام از وی
 دور بود و او را پس و نا در راه فرستد تا نزد یک آید و سبب دیکر بحضرت وی محقق شود و در وجه باید بیاید و با شاه
 را دوری و نزدیکی او در حق خودی بود که در ملکات و ازین پنج نیفزاید و بکار بکار این برای غلام میخواندند
 او را نیک فدا چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خوانان باشد برای ایشان نه برای خودش اگر
 آن غلام بر سبب نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت سبب و زاد کرده باشد
 و اگر بر نشیند و شکر بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد و اگر مضطرب بگذارد و نه نزدیک شود و نه
 هم کفران بود ولیکن آن در نزد خود همین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن در وجه
 قرب یابد بحضرت اهمیت شاکر بود و اگر در محضیت صرف کند نادیده تر شود و کفران کرده باشد و اگر در تغم سراج
 صرف کند یا مضطرب گشته باشد هم کفران کرده باشد اگر چه بآن وجه نبود و چون معلوم شد که شکر بفرموده آن بود
 که در محبوب حق تعالی صرف کند این خواندند کسی که محبوب حق تعالی از کرده او بداند و این علمی و حق است
 و اما حکمت آفرینش در هر چیزی نشناختن این معلوم نشود و اما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی بخواهد
 خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب پیش ازین احتمال نمیکند پیدا کردن آنکه کفران نعمت
 چیست بدانکه کفران نعمتی آن باشد که آن را از راه حکمت خود نگرداند و در آن وجه که آن را برای آن
 آفریده اند صرف کنند با آنکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شاکر است و در کرده کفران و محبوب بود
 بجهت میل نامزد بشیرت و توان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فراموش است اما مال
 بسیرت را رای است که در آن حکمت کار را بنظر و استدلال و سبیل الهام شناسد بر همان است که کسی بداند که کفران
 در آفرینش را بر آن است و در آفرینش را بر آن نبات است و در هر سه بینش نبات خدای جالوزان

حکمت آفرینش آفتاب بر آید آن شب روز است تا شب سکون را بود و در قیامت را این و محال این و شست
 که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بر دل ازین که کسی نشناسد بر آسمان ستارگان بسیار اند که کسی
 نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
 چشم برای دیدن و با شنیدن شناسد که چگونه و سپهر برای چیست و نداند که چشم ده طبقه برای چه آفریده است این
 حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که خبر خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد باید دانست
 که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا او
 اویاشد تا آخرت و گمان نباید برد که همه چیز برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نبیند گویند
 را برای چه آفریده اند تا گویند فی المثل که گرس و مورچه را برای چه آفریده اند و مارا از بهر چه آفریده اند باید که بداند
 که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهر چه پای بروی می آید و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
 اوست بلکه از محال خود اهمیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید برین کمترین وجهی در وجود آید از بهر
 اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غرآن و انگاه آنچه هر یکی را باید در وجود ضرورت او در حجت
 و تربیت و استقامتی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از محال و تربیت از آن بود که محال قابل
 آن نبود که بعد از آن مشغول بود و باشد که آن ضرر نر میقتضی بود برای کاری دیگر که آنش را ممکن نیست که مردی
 و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی پذیرد که ضد لومست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن از حالت کزنی
 نیز نقصانی بود و تحقیقت آن رطوبت که از آن گس آفریده اند از آن آفریده اند که گس از آن رطوبت کاملتر است
 و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نماند شستند که آن مرغ و بخل باشد و برای آن کاملتر است که در حجت
 و قدرت و حسن حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن آفریده اند
 که بارگاه آفرینش آدمی ندانست و قابل آن نبود که در آن صفات بود که صفات آن بود که شش را
 آفرینش آدمی است اما هر چه گس در آن حاجت بود از او باز نماند شستند از بهر چه و دست و پای و چشم
 و آن و هر شکم و جای که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا مضمض شود و جای که از آن برین
 آید و هر حین او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز داشت و چون او را بیدار حاجت بود
 و سراو خود بود و چشمی که ملک دارد احتمال نکرد آن را و نگیند آفرید بی ملک چون دو آئینه تا صورتها
 در آن بنماید و پسندد و چون ملک برای آن بود که تا اگر که بر چشم نمی نشاند از آن می سزد و چون مصقله
 آئینه باشد و آنرا ملک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافزید و آنرا سراسر حاجت بآن

دوست آن دو نگین را می شود و پاک می کند انگاه و دوست بر سر می کند تا گرد از دست برود و مقصود از
 گفتن این است تا بدانی که رحمت لطفت و عنایت الهیت عالم است تا بدانی مقصود نیست که هر کرمی و سارنگی را بخواهد
 با نیت همه بکمال اوده اند تا بر سارنگی همان صحت کرده اند که بر پل و این نه برای آدمی آفریده اند که هر کرمی را برای
 خود آفریده اند چنانکه ترابری تو آفریده اند چنانکه تو پیش از آفرینش وسیله فرای داشتی که با آن سخت آفرینش بودی
 که دیگران آن را نشنند و لکن بحرحود الهیت آنکا محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها نوری و یکی نورچه
 و یکی نفس یکی پل و یکی مرغ و همچنین اگر چه ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است
 از هر چه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیز را فدای اوست اما در زیر زمین و در دیار بسیار چیزهاست که آدمی را
 در آن هیچ نصیب نیست و همان لطفاً آفریده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار
 بر ظاهر وی کرده باشد که همه و میسان از آن عاجز آیند و اکنون این بدایای معلوم تعلق دارد که بیشترین علما
 از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود اینست که باید که خود را از همه گریه گان حضرت الهیت نام
 نکنی تا میرا بر خود راستی و بر هر چه در آن فائده نباشد گویی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست چون
 هستی که مورچه برای تو آفریده اند بدانکه آفتاب ماه و ستارگان و آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو
 اگر چه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه گیس برای تو آفریده اند اگر چه ترا از آن نصیب است اما در بارگاه
 اند تا سر چه با خوشی بی بود و بخور کند و بخورد تا بویها ناخوش کمتر شود و قضایا برای گیس آفریده اند اگر چه گیس
 از وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان گیس است که می بیند که هر روز قضا برای
 او و گمان می نهند تا او از آن خون و نجاسات میر بخورد و چنانکه قضا بر خود وی بخار دگر دارد و کار گیس باد
 میاورد اگر چه فضلات کار و حیات و غذای گیس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخد مت حضرت
 الهیت دارد که از تو خود یاد دنیا و اگر چه از فضلات نور آن چشم تو میانشود و از فضلات حرارت آن مزاج تو
 مفید شود تا بفانی که غذای هست بر وی پس ابرایان کردن حکمت آفرینش چیزی که تو تسلی ندارد
 و منتهی شکر بخار نیاید و آنچه تو تسلی دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
 چیست بگوئیم که اگر چه چشم تو آفریده اند برای دو کاری یکی آنکه تاراه بجایات خود دانی و درین جهان دگر
 تا در محراب صنع از تو تعالی نظارت کنی و آن عظمت و ابراهامی چون در ناخوشی نگری که تران نعمت
 چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
 که مشورت و از آسمان و ماه و ستاره و زمان یک نظر نعمت چشمه و آفتاب بلکه نعمت آسمان زمین

کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که عصیت کند آسمان و زمین را در لعنت کنند و ترا دوست نای
 آن داده اند تا که خود بکایان است کنی طعام خوری و خود را بشوی و هتال این چون بآن مصیبت کنی کفران
 لعنت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راست است پنجانی و بدست چپ مصحف بگیرد کفران کردی که از محبوب حق تعالی
 بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست تو
 یکی قوی تر آفریده است و در غالب آن شریف است کارای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
 شریف است بر است کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیچ ار حکمت عدل آسمان
 بر داشته باشی و اگر آب و نان از سوی قبله میدادی نعمت جهات و قبله کفران کرده که جهات همه برابر نبود
 و حق تعالی برای صلاح تو یکی شریف کرد تا در عبادت روی آن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه
 که درین جهت بنهاد و خود ضاف کرد و ترا کارهای خیر است چون قضای حاجت و آب آن انداختن و کارهای
 شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیچ ارزندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل حکمت آن
 پیدا آید و حق نعمت قبله بطل کرده باشی و اگر مثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بسطی حق نعمت دست
 را و نعمت درخت را بطل کردی که آن شاخ سیاه فریده اند و در آن عوق ساخته تا غذای خود میکند و در آن تو
 غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کین
 کفران بود و مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود و نگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که مفضل
 فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک آن حاجت
 تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده و حقیقت ملک نیست و لکن دنیا چون خواهی است نهاده و نعمت دنیا
 چون طعام بهر خوان است و پندگان خدای تعالی چون بهمانان اند بر خوان که سبکسل ترا نشانی ملک
 ندارد و اما چون بر لغت همه وفا کند بر چه یک همان بدست تو گرفت یا در دامن نهاد و همانی دیگر را نرسد
 که از وی باز ستاند ملک بندگان شش ازین نیست و چنانکه بهمانان را نباشد که طعام برگیرند و جای نهند
 که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگا بدارد و در خزانه نهند و بچنان
 ندران این قوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری نشاند
 و سبکد و پرا بدین حاجت نیست پس این حکم ضرورت گذاشته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از بسع
 مال باین آمده است خاصه در بسع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد
 در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازگانی کند که طعام بطعام بفروشد و بسبیل را و در لعنت بود

چون تمام خلق است و چون ائمان مجاریست و نزد دست گرفته و زود بخت جان نرسد و این در زر
و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت انفسریده است یکی آنکه قیمت
کالا بآن پیدا آید که کس نداند که اسپس بچند علام از زر و علامی بچند جامه از زر و این همه بیکدیگر
بسیار فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بفنایس بآن بدانند پس زر و سیم برای این فرید
تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که آن را در شمع نهند همچنان بود که حکم
مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و آفتاب ساز و چندان بود که حاکم
مسلمانان با حاکمی و چو لاکی فرماید چه آفتاب برای آن بود تا آب نگذارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر
حکمت آنکه دو گوهر عزیزان که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس با ایشان غنیمت کنند که هر که زر دارد و همه چیز دارد
و باشد کسی حبابه دارد و مطعم حاجتم است و آن کس طعام دارد و بحبابه حاجتم نیست بآن نفوذ شد خدای
تعالی زر و سیم را بسیار فرید و عزیز کرد تا معامله با آن روان باشند و باینه که هیچ حاجت با اینها نیست همه حاجتها
بدست آورند پس چون زر و سیم و سیم فروختن گیرند چنانکه در آن برخی بود و هر دو بیکدیگر مشغول شوند و
بند بیکدیگر میمانند و سیم دیگر کار را نباشند پس گمان بر سر که در شمع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه بر سر چیست چنانکه می باید است لکن بعضی ازان حکمتها چنان بار یک بود که خبر چه میزند اند و بعضی آن بود که
بزرگ علمای بزرگ ندانند و بر عالم که کار با تقلید و صوت فرار گرفته باشند ناقص بود و بعد از آنکه بزرگ و چون
این حکمتها شناخت آنچه فقهاء آن را کرده شناسان ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسوی پیشتر می آید
و کفین کرد و کفایت آن چند هزار گندم بداد و آنکه اگر عامی شایخی از دشمنی بشکند یا آب آن از سوی بیاید بپندارد
یا بدست چپ میسخت بگیرد بروی اخلاص چندان نگیرد که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم نبرد
است و عاقبت این کار را نذر وجه احوال او خود چنان دور باشد و حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید
کسی در روز او بیگناهی را بفروشد و در وقت بایک نماز با او عتاب نکند که درین وقت بیع مکرده است چه
جنایت از او فروختن این کار است و پوشیده کند و اگر کسی مور و حباب سجد قضای حاجت کند پشت ببقیه که از
عتاب را که پشت ببقیه قضای حاجت کرد و بی نمائند که جنایت او خود چنان نیست و او این قیمت در آن پیدا نماید پس
که فتن کار عوام از این است و فتوی طایر برای عوام است اما سالک آخرت باید که بقوی ظاهر نگردد و این دقایق
نماید از ملامت نرسد و در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام بهیمنه نزد یک دور فرو گذارند و شایسته آن که در آن
حقیقت نعمت که کلام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده و حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت تحقیق نیست و دم گشته
در سر دو جهان یا نیکو است چون نادرانی و بدخوی و بلا تحقیق نیست سوم آنکه درین جهان بار است ستم ظلم
جهان بار پنج چون بسیاری نعمت دنیا و متهم بان و این نعمت است نزد یک امان و بلا است نزد عاقلان و عارفان
و مثل این چون اگر ستم است که نگین باید اما در آن زیر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زیر است نعمت نمرود اگر
عاقل بود بلا و اند چه دارم آنکه درین جهان بار پنج است و در آن جهان بار است و آن را خجست و مخالفت نفس و
شهرت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تنج نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان **فصل**
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آسخته بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هر چه خجست آن بیش از مضرت بود آن نعمت است
و این مردم بگرد و چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از کفایت خیر آن بیشتر بود
در حق اکثر خلق و کسی باشد که نداند که خیر و ازیان دارد که سبب آن شود که او را هر صغیر غالب گردد و اگر هیچ نداند خیر خود
نخواستی و کسی بود که کامل بود و بسیار ازیان نداشت که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی
که روا بود که یک خیر در حق کسی نعمت بود و همان خیر در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند آن
حالی بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است و مستقبل یا نیکو است و نفس خود و هر چه آن را شر دانند
یا ناخوش است در حال یا زیانکار است و مستقبل یا نیست است و نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این همه در آن
جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شرف تمام و مقابل این جهل است که هم
ناخوش است و هم زیانکار و هم نشت و بد آنکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیار نبرد و جهل
و در و ناک و ناخوش بود و در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جانی خود می یابد و جهل نشت
است و لکن این نشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را کو در داند و این از دشتی
ظاهر نشت تراست و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بر بدن انگشت از بیم آنکه دست تباہ شود و چیزی
که از دمی سود دارد و از دمی زیان چون کسی که مال بدربار اندازد چون کشتی غرق شود و ناخود بسلامت ماند
فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که
که خیر تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن داند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل جزئی این آن بود که همه بهایم درین نیکو باشد و در پیش آدمی اند درین لذت که
خورش کوشی حیوانات بیش است بلکه گس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی
سنگی خود باین دهمد بدو حشره از زمین کفایت کرده باشد و در حشره دوم لذت غلبه

از میان بزرگوار که این سران بود و سلطان کند تا بر شود که این طغیان بود بلکه تر از وی راستی می پندارند گفت
 الا تظن اني المينان واقفاً بالوكن بالقسط ولا تخسروا المينان و این چهار نام نشود الا
 بنعمتهای که در حق باشد و آن چهار است تند رستی و قوت و جمال و عمر و از آنها حاجت سعادت خست
 به تند رستی و قوت و عمر و از پوشید نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بجمال این
 بدست نیاید اما جمال با آن حاجت که گرفته نکر حاجت مردم نیکو روی رود از تر بود و جمال نیز همچون جاه و دل بود
 باین معنی و هر چه حاجت و همه دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که همت می تابد جنب سراغ آخرت است دنیا
 مزرعه آخرت است بلکه نیکوی ظاهر عنوان نیکویی ظن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ملائک
 و غالب آن بود که چون ظاهر میارست باطن نیز خلق نیکو بیارید و ازین گفته اند که بهترین ثبوت نبی که نه از
 هر چه روی بود روی نیکو بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهد بود و عمر رضی الله
 عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فهمت چنین گفته اند که چون صفاتی که در نماز برابر بود
 در علم و قناعت و قناعت و در عین نیکو روی ترین اولی تر بود و بداند که باین نیکویی نه آن سخنان هم که شہوت را بختباند
 که آن صفات نزلان بود و کن بالای تمام کشیده و صوت است متناسب با آنکه در اوها چشمها از آن نفرت گیرد و
 اما نعمتهای که بیرون تن است و تن را با آن حاجت آمال است و جاه و آمل و فرزند و عشرت و بزرگی منسوب حاجت
 آخرت مال از آن وجه است که کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود و علم و عمل کمتر بردارد پس قدر
 کفایت از مال نعمت بین اما جاه حاجت آن بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل و شغفات باشد و از قصد شهبان
 این نبود و کن در زیاده و مال جاه افت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که با بد و بزرگو
 و تند رست و این بود و قوت روز دارد و چنان است که همه دنیا دارد و این بی مال جاه راست نیاید و گفت
 صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی الله المال نیکایوری است که بر بر بزرگاری اما اهل و فرزند
 نعمت است و درین که اهل بسبب فراغت بود از شغله بسیار و بسبب این بود و از شرف شہوت و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم نیکایوری است بر دین مرد و ازین شایسته و عمر گفت چه چیز کنیم و دنیا از مال
 گفت زبانی ذکر و دل شاکر زنی مومن و فرزند بسبب عای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاد بود
 و فرزند آن نیک چون دست و پای و پروبال باشند مرد را که کارها را کفایت کند و این نعمتی بود
 اگر آن افت ایشان حذر کند که همه بهمت بسبب ایشان بد دنیا وارد و اما منسوب محترم هم نعمت بود که اما
 به نسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته تخم و النطعم الا کفار و ایماکم و خضر الدن

معنی گفت که محرم بجای نیست بنزد و از بشری که بر سر مرتبه باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت نرسیدن است و از
نسب بی اصل بدانند باین نسبت نسبت بجای دنیا بخوابیم ملک نیستین که با اصل صلاح و اصل علم رود که این نسبت
معنی است و اخلاق بیشتر است که از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت
و کان یؤمها صلیحاً و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند باید است و رشد و تائید و سبب
که جمله این از توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست معنی توفیق موافقت افکندن است میان
خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر و در هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است
از جمیع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر شده بود و این چهار خیر تمام شود اول بدایت که چنانکه
مستغنی است چنانکه اگر کسی طاعت است آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی راه شناسد چه فایده بود پس
آفریدن حساب بی بدایت است یا بدو برای این است نه با و هر دو گفت **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** معنی کل شیء مخلوق
لله هکذا گفت **وَالَّذِينَ قَدْ هَدَاهُ** بدانند این بدایت بر سه درجه است اول آن است که فوق کند
میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیمبران و این که گفت **وَهَدَيْنَاهُ**
الْجَنَّةَ این نوع است که راه خیر و شر با و نمود و این که گفت **وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَاهُ** بدانند **فَأَسْتَحَبَّ الْعُصَى**
عَلَى آلِهِ این نوع است و بر کلا و این بدایت محرم است یا حبیب و بر سر است یا سبب بغل و نیک گوشت یا بنیاد و علم
نکند اگر هیچ عاقل این عاجز نیست درجه دوم بدایت خاص است که در میان محابدت و حامد وین اندک اندک
سید می آید و راه حکمت کشاده میگرد و این ثمره محابدت است چنانکه گفت **وَالَّذِينَ جَاءَهُدُا فِی شَكٍّ**
لَهُمْ قَوْلُهُمْ سُبْحَانَكَ گفت چون محابدت کند ایشان براه خود بدایت کتیم و نه گفت که بخود بدایت کنم و نه
گفت **وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا** از آنکه هدی این بیند درجه سوم بدایت خلص یا خلص است و این نور در عالم
نبوت و ولایت پیدا آید و این بدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل با قوت آن بود
که بخود بوی مید و این که گفت **قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهَدَى** این نوع است که بدایت مطلق این است و این را
حساب خواند و گفت **أَوْ هَمِّنْ كَانَ مَعِنَا فَالْحَيَاتُ** و **وَجَعَلْنَا لَكَ نُورًا تَمْشِي بِهِ فِی النَّاسِ** المراد آن
بود که به بدایت درونی تعاضای رفیق را بی که بدایت پیدا آید چنانکه گفت **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ آيَاتٍ بَرَاهِيمَ** شد لکن
قبلی و کو که که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارند و ندانند و اگر در شکی گویند اگر چه بدایت یافته است اما شاید
آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب باقی حرکت و بدایت برودی بمقصود می رسد پس ثمره بدایت
در معرفت و ثمره رشد و در عیبه و ارادت و ثمره تسلید و قدرت و آنست حرکت و اما تاسیس عبارات

عبارت است از مذکور ستاد انزعاج باطن تنزی بصیرت و ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت و آنرا که
 بر وجه القدس و عصمت یزید و یک در و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه مصیبت و شرک
 اما مع راندند بنامی که در کجا آید چنانکه گفت و گفت همتی یله و همتی یله که آن را که توانا رب
 این نعمتهای دنیا است که از راه آخرت است این باب اسباب دیگر حاجت و آن اسباب اسباب دیگر نایاب
 که با تخریل المیزین در باب اسباب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب در این است این
 اینجا کتاب باشد پس اگر در آن تقصیر خلقت و شکر باشد که تقصیر و شکر از دست بی جلی است بسیار
 نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت و آنرا که توانا رب
 که آنکه خود و مادر کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خود نیست گفته ایم باقیاس آن بدانند
 که ممکن نیست همه نعمتهای ایشان خلق و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و بدین گیرانست که آدمی نعمت که عام باشد
 از نعمت شناسد و هر گشت آن نکند که این هوای لطیف نفس میکشد و روح را که در دل است مدومی کند و حرارت
 دل را مغدل میگردد و اگر کاین منقطع شود بدلاک گردد بلکه این را خود نعمت شناسد و چنین صد هزار است
 نداند که کیساعت در جای شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد و یا در گرمی و در جسد کند که هوای
 آن گرم بود و چون دست باز گیرد باشد که آن کیساعت قدر این نعمت شناسد بلکه خود شکر چشم بینا کند تا در
 چشم نیاید یا با بینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نرسند قدر نعمت نازون نداند و چون نرسند در
 بطر و غفلت پدید آید پس ندید آن بود که نعمتهای این و تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در
 کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تیر زناقص آن باشد که هر روز به پستان رود و بر تعلقان
 و گویران رود تا بلا را ببیند و سلامت خود شناسد اما گاه باشد که شکر مشغول شود و چون گویران رود
 بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکدیگرند و عمر انداخته اند تا آن تدارک کنند و می یابند و روزی در آرزوی
 او نهاده اند و می قدر آن نمیدانند و اما که در نعمت عام شک میکنند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت
 مال داند و آنچه با و مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر و در پس گزاشته
 کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که گمان برود که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
 او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران ابله و بدخود اند که خود را چنان نمی پندارند پس باید که بشکرت مشغول
 باشند به عیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضیلت و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدا
 تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر بچند در خاطر و اندیشه گذرست مردمان بداند

بجای بسیار شور بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکنند و همیشه آنند همیشه با آن نذر که از آن
 محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نکرده که با داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گاهی یک
 گفت خواهی که ترا چشم بود و ده هزار درم بود و گفت نه گفت گوش و دست پایی گفت نه گفت عقل گفت نه
 گفت پس در آن نزد پنجاه هزار درم عوض است چرا که میبایستی بلکه اگر پیشتر خلق را کوئی حال خود یا حال فلان
 کنی نمکند و حال پیشتر خلق رضایند پس چون اینجا و داده اند پیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد
فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که فقر و مصیبت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خبری باشد که نتواند از
 و خدای تعالی بهتر دانند چیز تو بلکه در هر بلائی اینچ گو نه سزا و حسب اول آنکه مصیبتی که بود در حق بود و در کار
 و نیا و در کار دین بود و یکی سهل تر است را گفتند در در خانه من شد و کالای من همه برد گفت اگر شکیان
 در دل تو شدی و ایمان بر دی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید
 کرد که بدتر از آن نبود و هر که سختی را چوب بود که او را بر نند چون صحتش نرزد جای شکر بود یکی از شکر
 رطبی خاکستر بر فرو کردند شکر کرد و گفت چون سختی آتش بودم و اینجا کنسری صلیح کردند یعنی تمام است سوگند
 هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این
 سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بعید و رسول صلی الله علیه و سلم بگوید هر که را در دنیا عقوبت
 کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد و عقوبت کجا باشد پس طبعی که واری
 تخم دهد و فسد کند اگر چه باینج بود جای شکر باشد که باین پنج اندک از پنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه از
 مصیبت تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون ابراهیم را سخت و با دین شست کرده اند جای شکر
 بود پنج ابو سعید از خرمینان گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خرافادان باز پس شست کرده اند یعنی که
 واجب بود که این بیابند که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت میا سبب ثواب آخرت باشد از دو
 وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان لغت گرفتن است بدینا
 چنانکه دنیا نیست تو شود و در حقن حضرت است زندان تو شود و هر که را در دنیا بلا باشد اگر داند و دل و او را
 نفور شد دنیا زندان او شود و هر که خلاص بود و در هیچ بلائی نیست که نتواند بی استحقاقی و اگر کودک
 را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی
 بسلا و تساهل خود را نعمت کند چنانکه شما بیمار را طعام و شراب بفرستد و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
 مال من بردند گفت خیر نیست و کسی که مال او نبرد و دوش او ببار نشود و خدای تعالی بخواند و او را نبرد

بلا بروی فرود زد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهت خود بان نتواند رسید و خدای عزوجل او را
 ببلا بنجارساند و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم تا بهمان می نگریست بچندید و گفت عجب بنده ام از قضای
 خدای تعالی در حق بمومن که اگر نعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر سباحت حکم کند رضا دهد و خیر او باشد
 یعنی که باین صبر کند و بان شکر و درود بخیر او باشد و گفت اهل عاقبت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان
 بناخن بره بریده بودند از پس جان عظیم که اهل بلا را میدهند و یکی از پیغمبران گفت بار خدا یا نعمت بر کافران
 میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود و با هم که بوقت
 مرگ پاک و بی گناه مرابند گناه آن را و بلا ی این جهان کفارت نعم و کافران بگو سببها بود و با هم که کفایت آن
 بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرابند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام شود و چون این بیت فرود آمد
 که هر که بدی کند جزا بدیدن نعمت است و بدی که صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله ازین چگونه خلاص می گردم گفت
 نه بسیار شود و بدیدن شوی جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزند ی قرآن یافت عظیم
 را بخورد و فتنه و فتنه بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین فلند ما این دیگر در زیر پای آورد
 و تبا که در آن دیگر گفت تخم در شاخ راه افکند بودی چون از چپ راست راه بود در زیر پای آورد و سلیمان
 گفت ندانستی که تخم در شاخ راه افکندی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاخ راه گشت
 که برگ سپر جانم تمام در پیش سپر سلیمان تو به و تنگوار کرد و عمر عبدالعزیز سپر خود را بسیار و بدیدر خطر مرگ گفت
 ای سپر اگر تو از پیش بروی ما در ترازوی کن باقی دو متر و ارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من
 آن خواهم که تو دوست داری این عباس را خبر دادند که دخترت بمرگت اند و اما ناله را چون عورتی پوشید
 و موتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس بر جاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی
 وَاسْتَعِذُوا بِاللَّهِ مِنَ الْغَيْبِ وَالصَّلَاةِ مَا هُوَ بِجَائِزٍ لِّكُمْ حَتَّى تُؤَدُّوا إِلَيْهَا وَاسْتَعِذُوا بِاللَّهِ مِنَ الْغَيْبِ وَاسْتَعِذُوا بِاللَّهِ مِنَ الْغَيْبِ
 بر چهار گروه حجت کند سلیمان بر تو اکران و یوسف بر بن گان و عیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر
 از علم شکر کفایت بود درین باب **صلی الله علیه و سلم** **سوم در نجات از خوف** و صاحب آنکه خوف و رجا چون دو
 جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن سجد چهره عقبات که حجاب است از حضرت است
 سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت است نیکند آن عقبات از قطع خوانند
 کرد و شهادت که بر راه دو رخ است غالب فریبند و گشوده است و دام او گیرنده و کل است تا بهر سر دل غالب شود
 از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چهره رجا چون زالم است که بنده را می کشند

و خوف چون تازیا نه است که او را می نمازند و ماول حکم بر جا بگویم آنگاه حکم خوف بگویم قضیلت جا بدانه
عبادت خدای تعالی بر آمد فصل و کم نیکوتر است از عبادت بهر اسلحه و عفت که از امید محبت خیر و هیچ مقام
از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم الا بهو
بحر الطین با بدگفت هیچکس سدا که میرود و بخدای نیکه گمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده من
بمن گمان بر و گوهری گمان که سخاوت می بر من و رسول صلی الله علیه و سلم می گفت در وقت جان کشان چگونه
می یابی خود را گفت چنانکه از گمان خود می ترسم و بر حجت او امید می دارم گفت و دل هیچکس در چنین وقت این
هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی ویرا امین گرداند و آنچه می ترسد و بدید آنچه امید می دارد و حق تعالی وحی کرد
بعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یا کله الذی یبغی فی منی ترسم
که گرگ او را بجز و چرا از گرگ ترسیدی و من امید داشتمی و از غفلت برادران وی از وی اندر کشید و از حفظ کن
شاید نشیدی و علی رضی الله عنه می را دید تا امید از سبک گناه خود گفت تا امید بشود که رحمت او از گناه تو
عظیم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گردید چنانکه دیدی و حجت نکردی
اگر خدا کی حجت بزبان او و بدید تا گوید حاصل ترسیدم و بتوا می حجت دهم بر وی رحمت کند و رسول صلی الله
علیه و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه می بیند ام بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا و دید و دست بر سینه میزد
و زاری می گفت پس چیزی بگوید و گفت حق تعالی میگوید چنانکه گمان مرا تا امید میکنی از رحمت من پس
بیرون آمد و امید می نیکو داد و فصل هفتاد و حق تعالی بداد و علیه السلام وحی کرد که مرادوست دارو
مرادوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با او ایشان ده که از
من جز نیکویی ندیده اند و یکی این آتم را خواب دیدند گفتند خدایا تو چه کردی گفت مرادوست و وقت سوال شد
و گفت پاسخ چنین کردی و چنین کردی تا مرا می عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا خبر از تو بگوین
و او گفت چگونه خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از سمرا از هری از انس از رسول از جبرئیل علیه
السلام از نو که تو گفتی که من با بنده آن کم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من حجت
کفی گفت ایست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زبیری راست گفت عمر
عبدالرزاق بر تو حجت کردم پس مرا خلعت که است پوشانیدند و دلان خدا و من شبت و پیش من بی وقت نشاند
و دیدم که مثل آن بود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدایا امید میکرد و کار با ایشان سخت
می گرفت و در قیامت خدای تعالی با او گوید امر از رحمت خود چنانا امید گردانم که بندگان مرا

نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گویید با جان اینان حق تعالی جبرئیل را گوید
 بر دوا این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود و دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید و را باز
 بدوزخ برید چون بر نهد باز پس میگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان کردم که بعد از آنکه مرا بر این
 آوردی باز نهرتی گوید و را به بهشت ببرد و این امید نجات یا به تحقیقت سبحان که هر که دست قبل بسجود
 چشم دارد این چشم روشن او را رجا گویند و باشد که مثنی گویند و باشد که غور و حقاقت گویند و اینها را از
 یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه درست و صحای محمود است و بخان است بلکه اگر کسی بخنجر یا کوب طلب کند و
 نیز اینهم افکند و آن زمین از خار و گیاه پاک کند و بوقت خواب بیدار چشم میدارد که ارتفاع بر دارد و چون خدای تعالی
 صواعق دفع کند این چشم شست و آینه بیند و اگر چشم پوشیده پر کند یا در مثنی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا
 نداند و ارتفاع چشم دارد و این غور و حقاقت گویند و رجا و اگر چشم پاک زمین پاک افکند و زمین خار پاک کند لکن این
 و چشم میدارد که اینان یکدجای آنجا ابرار عالم باشند اما محال نیز نباشد این را و دومی گویند و چنین هر که چشم ایمان در
 و صحای بیدار بند و سینه را از اخلاق بد پاک کند و مطهر طاعت و حقیقت ایمان را آب بد چشم دارد و فضل صلوات
 افاتش دارد و بوقت هر که بچند نهد و او ایان سلامت بر دوا این امید گویند و نشان این آن بود که در دست قبل هر چه بگوید
 بود هیچ نقص نکند و نهد باز بگوید که فرنگد اشق نهد گشت آنرا امید بود و از امید اما اگر چشم ایمان پوشیده بود و بی
 کفایت درست نمود و درست بود لکن بیدار اخلاق پاک کند و طاعت پاک نهد چشم و شستن رحمت حقاقت بود
 نه امید بخانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم الا حق من اتج نفسه به انما هو علی الله الحق آن بود که هر چه خواهد بگوید و درست
 چشم میدارد بلکه خدای تعالی میگوید خلت من بعد هم خلت و لا اذک انت یا خلد ان عمرک هذا الا
 و یقولون میخوف کن از منم که کسانی را که بعد از این علم باشند رسید ما بدین مشغول شدند و گفتند چشم
 که خدای تعالی بر اوست کند پس بر چه باب آن اختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم و شستن خواب و چون
 اسباب دیران بود چشم و شستن حقاقت و غور و باشد و اگر نه ویران بود و نه ادا دان چشم و شستن ثمره آرزو بود و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت لیس الدین بالمتنی کار دین باز و راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و کفر
 توبه نکرد و لکن سبب بصیرت خود اند و بگویند و بخور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه و بدین حجاب است چه
 بخوری او سبب است که توبه کشد اما اگر بخور بود و توبه چشم دارد و غور بود و اگر بی توبه بر شستن چشم دارد
 و بچندین غور بود اگر چه اینها این امید نام کنند و خدای تعالی میگوید ان الله یب
 امینوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرحمون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ یعنی کسانی که ایمان آورند و کارهای نیک در شهر و خانه بکنند
 و خوب اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است بجهت ما و کسی بن معاذ گوید هیچ حاجت
 پیش از این نیست که تخم آنش می پراکند و بهشت چشم میدارد و ساری بر طبعان می جوید و اعمال حاصل آن میکند
 عمل ناکرده ثواب خواهد وی بود که او را زید بن کثیر گفتندی یا رسول صلی الله علیه وسلم گفت آید ما از تو سیر
 که نشان آنکه خدای تعالی کسی خیری خواسته باشد حسرت و نشان آنکه بوی خیر خوانسته حسرت گفت بر تو که
 بر خیری بر چه حسرت باشی گفت چنانکه خیر او را خیر او دست دارم و اگر خیری پدید آید نزد وی بکنم ثواب آن
 یقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوگین با شتم و در آرزوی آن با شتم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر است
 و اگر کاری دیگر خواهی ترا بمان مشغول کردی و انگاه ما بگذشتی که در کدام وادی از وادیان ترا ملاک کردی
علاج حاصل کردن حجاب آنکه باین دارو هیچ کس حاجت نباشد مگر و بیماری آنکه از بسیاری از گناه
 نا امید شده باشد و قوی نمیشد و میگوید نه پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری از جهد و طاعت خود را ملاک می کنند
 و هیچ بسیار طاعت آن ندارد بر خود می نهند این و بیماری را باین دارو حاجت اما اهل غفلت را این دارو
 بود که زهر قاتل بود و او سپید و سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجب دنیا و آخرت نشان
 و حیوان این نوع نعمت چنانکه در کتاب گفته ام تا حقی و عین حق لطیف بیند که وای آن تواند بود چرا که در خود
 نگردد که هر چه او را می است چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سر دل یا حاجت بود بی ضرورت چون
 دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب کثری بود و وسیله چشم و سستی ترکان چون بیافریده است
 و این رحمت به همه حیوانات کرده تا به تنوری خدای لطافت صنعت کرده در تناسب شکل و در نیکوی نقش او
 و در باری که او را دوست ناخانه خود را چگونه بنا کند و غسل چون در آن جمع کند و طاعت با شاه خود چون از
 و بادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجب و ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش کامل کند بداند که
 رحمت عظیم تر از آن است که نو میدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و جبار بر او پس اگر
 غالب جا بود جای آن است با رحمت خدای تعالی و لطیف او در آفرینش خود نهایت ندارد بایک از بزرگان
 میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیت مدانیات نیست که حق تعالی در از ترن آیتی در قرآن نافرستاده است
 تا مال ناگاه دارد و ضائع نشود چون با و ام و بیم چنانکه ممکن گردد که با این عینیت از مرز منافع و فاضل بود
 بدو رخ رویم این که علاج بود حاصل کردن رجا را و رحمت عظیم و بی نهایت و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم

لَا تَقْطَعُوا مِنَ الرَّحْمَةِ وَاللَّهِ وَكَفْتُ فَرَسْتُكَانِ امْرِئِشْ شَايِخًا هَبْدًا وَكَسَبْتَ عَفْوًا لَكَ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَمْرِ شَيْءٌ وَنُورٌ
 بَرَأَى لِنَفْسِكَ تَاكْفَارًا لِمَا جَاءَكَ مِنْ ذُنُوبِكَ وَأَمَّا مَا بَانَ تَبَرُّسًا لِنَفْسِكَ فَكَفْتُ بِاللَّهِ بِعِبَادَةِ وَرَسُولِ صَلَوَاتِهِ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِحُجَّتِهِ مِنْ نَفْسِهِ نِيَّاسًا وَتَاكْفِيرًا لِنَفْسِهِ فَرَوَدُ امْرُؤًا لَكَ رَيْكَ لَكَ وَصَغِيرَةً لَكَ لَكَ عَلَا
 ظَلَمِهِمْ وَحَوْلَانِ بِنَايَةٍ فَرَوَدُ امْرُؤًا لَكَ وَكَسَبْتَ لَكَ يَعْظِيكَ لَكَ فَكَفْتُ لَكَ لَكَ مَحْمُودًا مَحْمُودًا مَحْمُودًا
 او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخیراً است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید امت من امتی هر چند
 عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون و زقیامت بود و بابت هر یکی کافری باز دهند و گویند این فلانی
 است از دوزخ و گفت صلی الله علیه و سلم تنها جوش دوزخ نیست نصیب من از دوزخ آن است و این صلی الله علیه و سلم
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا خدا یا حساب است من بین کن کسی مساوی ایشان بنده گفت ایشان است
 تو او و بنده گمان من اند و من ایشان را چه نرم نخواهم که مساوی ایشان کسی بنده نه تو و دیگری و گفت صلی الله علیه و سلم
 عاویسه که حیات من خیر شماست و هر که من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما را
 عوضه میکنند آنچه بنویسد و چه بشکند و آنچه بدو و امر من می خواهد و دیگر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا که
 العفو جبریل گفت وافی که معنی این چه بود آنکه شریعت عفو کند و بنویسد بدلی کند و گفت صلی الله علیه و سلم چون
 بنده گناه کند و متعافا کند خدای تعالی گوید ای فرستگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دهنش که او را
 خداوندی است که بگناه بگیرد و بنامزد و گواه گرفت و شما را که او را امر زدیم گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه کند
 تا بیری آسمان استغفار میکند و بیدار او را می آموزم و گفت اگر بنده من پیر زمین گناه کند من پیری من برای او
 دارم و گفت و شربت گناه بر بنده نویسد تا شش ساعت بگذرد و اگر بنده متعافا کند خود صلا نخواند و چون تو بگذرد
 و طاعتی کن آن فرشته دست است گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان و بگفت ما من نریک حسنه توبه عرض آن
 حسنه بود و او را بماند و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند بروی نویسد عاویله گفت اگر بنده من گناه کند
 محو کند گفت اگر بر باز شود گفت بنویس گفت اگر بنده من گناه کند محو کند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را
 از امرش طلال بگیرد تا بنده را از استغفار طلال بگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش او آنکه بکشد اگر
 ده بنویسد نگاه زیادت می کند تا به قصد چون قصد عصیت کند بنویسد اگر بکشد یکی بنویسد و درای آن عفو خدای
 بود و مردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت من بهضای وزه دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیز ایم و خدای بزرگ
 زکوة و حج نیست که آن را از من فرود آید یا بنده رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دوزخ نگاه دار
 از غل و حسد و زبان زد و خیر نگا بهاری از غیبت و دروغ و چشم زدن و خیر نگاه داری از انحراف مگر مستحق بخیر شدی

و نود و نه خیل هر یکی چند آنکه ششم یکصد و بیست و نه گنایان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
 در نوشتن اینها هیچ خطم کرده اند گویند نه یاب باز گویند هیچ عذر داری گویند نه یارب دل بروخ نهند خدای
 تعالی گوید ترا نزد من چیست و بر تو ظلم نکند پس فقهه بیاورند در آن نوشته باشد استهدان لاله الا الله استهد
 ان محمد رسول الله بنده گوید این فقهه باین همه محلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکند ان همه محلات و کفیه نهند
 و آن رفته در دیگر کفیه آن رفته همه از جای بردارد و از همه گران ترا کند که هیچ چیز در مقابل تو حید خدای تعالی نیاید
 و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او شکاف خیرست از دو شیخ بیرون آید
 خلق بسیار بیرون آوند پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل و نیمه مشکال خیرست بیرون آید
 خلق بسیار بیرون آوند و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیرست بیرون آید
 خلق بسیار بیرون آوند و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت معینان
 و شفاعت مؤمنان همه سید اجابت کرده شدند اند بجز رحمت احرام الرحمن یک قبضه از دو رخ و اگر کرد
 قومی را از دو رخ بیرون آوند که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را
 در جوی افکند از جویهای شبت که از آنها ریخته خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبز از میان
 سیلاب بیرون آید چون مرور پذیرد روشن مهرها در گردن که اهل مشیت همه را بشناسند و گویند که این همه را از کدوکا
 خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در شبت روید و هر چه ببینید همه شمارست گویند بار خدا یا ما را
 آن داوی که هیچکس ندادی در عالم گوید شمار نزد من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضا
 من که او شامخ شود با شتم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و حمود
 حرم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که بخت نماز فرض بیرون نیامدی روز پنجم بیرون آمد
 و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار است تو بی حساب بر پشت و بدین معنی روز ازین زیادت
 می نمودم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد و یکمین داد و گفتم بار خدا یا
 است من چنین باشم گفت این عدد تمام کن از جمله اعواب و درایت کنند که کدوکی و بعضی از غزوات است
 گرفته بودند و درون پندهناده در روزی لغایت کرم زنی را از پنجه چشم بروی افتاد و شتاب میدوید و اهل
 آن جنبه از بی او میدویدند تا آن کودک را گرفت و بر سینه خود با دهنها و خود را سایبان او کردند تا اگر کودک
 نرسد و می گفت آن پسر من است و دم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها برداشتند از عظمی
 شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و فقهه با او گفتند و شاد شد

از رحم آن زن و کرسین از ایشان گفت سارا عجب مادر شفقت و رحمتی است این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر
بندگان شما رحمت تراست ازین زن بر پیر خود پس سلمانان از این چار گفته شدند بشادی که مثل آن نشده بود و او را بیم
او هم گفت بشی در طواف خالی بماندم و باران می آید گفتیم بار خدا یا را در گناه نگذاشت و از توبه هیچ گناه نکریم و از شی نندیم
از خانه که بعد که گفت تو عصمت پیخواهی و همه بندگان من همین پیخواهند اگر همه او گناه نگذارم فضل و رحمت خود
بر که آشکار کنم و بدانکه این چنین آفتاب یار است و کسی که خوف بوی غالب بود این آفتاب شفا می آید و هست کسی
که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که با این همه آفتاب معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت
و آخرت ترکان بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یکس میشدند در دوزخ خواهند رفت چون در حق هر که
که ممکن است که آن کس بماند باید که راه خرم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کرد از جهل بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه
الذات دنیا بیا بد که نشئت تا یک شب و دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جهل باید که
خوف و رجا معتدل بود و چنانکه عرضی آمد و گفت که اگر فرزند الکنند که در بهشت خواهند رفت مگر یکس گمان
که آن کس نمرد اگر گویند در دوزخ خواهند شد مگر یکس هم گمان کس من شوم پس اگر در آن فضیلت خوف
و تحقیق و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خوف از مقامات و مقامات آن
است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اینها را
اللَّهُ مِّنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما امرات ان
است و روح و تقوی و این همه نعم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت
و هیچ چیز شهوات را چنان نتواند که خوف برای این است که خدای تعالی خالصان را بدی و رحمت و علم و
رضوان جمع کرده و در آیت و گفته هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلَّذِينَ لَمْ يَجْعَلْ لِّقُلُوبِهِمْ قُلُوبًا وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَاتٍ لَّا يُؤْمِنُوا
عِبَادِ الْعَالَمِينَ و رسول صلی الله علیه و سلم و رَحْمَةً لِّلَّذِينَ لَمْ يَجْعَلْ لِّقُلُوبِهِمْ قُلُوبًا وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَاتٍ لَّا يُؤْمِنُوا
است حق تعالی خود هضاف کرد و گفت وَلَٰكِنْ يَكْفُرُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ اتُّبِعُوا بِآيَاتِنَا وَلَٰكِنْ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِنَا
روزی که خلق را در صمیم قیامت جمع کنند ساری فرماید ایشان را با و ازی که در دوزخ و دیکه میباشند و گوید ای
مردمان سخن شما شنیدم از آن و که شما را فریدم ما هر روز شما را در سخن من بشنوید و گویند و آید که کارای شما
در پیش شما خواهم بنهاد ای مردمانی شما بنهاد و بدو من بنهادم شما نسب خود بر کشیدید و نسب من نهادیم
من گفتم ای آن که من گفتم عِنْدَ اللَّهِ أَفْئَتُكُمْ بَرَّاتِنِ شَأْنُكُمْ که برتر گزیده است و شما گفتند بزرگ تر آن است
که فلان بن فلان است اما فرمودی تسبیح و تسمیه و نسب شما فرو نهیم این اتقون کجا اند بر میر کاران پس علی برای

کنند و در پیش میر بند و پر نیز کاران از پی آن میروند تا همه بی حساب بهشت روند و ازین سبب است که ثواب
 خاندان مصطفی است که گفت و وطن خاف مقله و کرم جندت آن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
 تعالی میگوید بفرست من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع کنم اگر در دنیا از من تبرسد و آخرت او را این دم
 و اگر این بنده در دنیا و آخرت در خوف از من گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای تبرسد همه چیز از وی برترند
 و هر که از خدای تبرسد خدای او را بر همه چیزی برساند و گفت تمام عقلترین شما ترسیده ترین شما است از خدای
 تعالی و گفت هیچ مومن نیست که بیک قطره آشک از چشم او بیاید اگر چه بچند کسی باشد که آن بروی او رسد
 که در وی و بر آتش حرام نشود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخورد و بر اندیشد
 از وی گناهای او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست و ترسش
 نرود تا شیر که استیجان بیرون ندهد باشد باز به پستان نرود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم
 را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت نشود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگوید و گفت رسول صلی
 علیه و سلم هیچ قطره نرود خدای تعالی و دو ستر از قطره آشک نیست که از خوف خدای تعالی بویاق قطره خون بریزد
 در راه خدای تعالی و گفت بهشت من سیاه خدای تعالی باشد یکی از آن جگه کسی بود که خدای را در عظمت یاد کند
 و آب از چشم او برود و خطه رضی الله عنه میگوید که نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد و چنانکه دلبها
 تنگ شد و آب از چشم ما روان شد پس غایب آدم اهل من بن در سخن آمد و در حدیث دینا افتاد پس آن سخن رسول
 صلی الله علیه و سلم یاد آمد و آن گریستن خود بیرون آدم و قربا می کردم که آن خطه منافق شد او بکر رضی الله عنه
 را بیشتر آمد و گفت منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و سلم شدم و لغتم خطه منافق شد گفت کلام منافق خطه
 پس این حال و احکامیت کردم گفت این خطه اگر بران حال که در پیش من باشد باید و شکرمان باشد ما مصفا
 کنند و راه ما و خاندان ما و خطه ساعتی و ساعتی آتشلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد
 که آن روز در آن حرکت و عبرت بردل من کشاده شدی سخن معاف از حمله الله علیه میگوید گناه مومن میان ایم و
 عقوبت و امید و رحمت چون رو باری بود میان دو شیر و هم او گفت میگوید ای اگر اندوختن چنان رسید
 که از روی تو در بهشت شدی و او را گفتند فردا که این تر گفت آنکه امروز ترسان تر بودی حسن گفت چگونی در
 قوی که ما از چندان می ترسانند که دلبهای ما پاره می شود و گفت امروز با قوی صحبت دارید که شما را ترسانند و فردا از
 رسیدن تر از آنکه امروز صحبت کنید با قوی که شما را این دارند و فردا خوف رسیدن با سلیمان را را می ترسانند الله علیه میگوید
 ایچو دل از خوف خالی نشد که نه و بران شد و عایشه رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه و سلم گفت من در بهشت

که در قرآن میگویند و می ترسند و الکی بن یوتونک ما اکون و قاتلهم و جعله این در وقتی نیست
 گفت نه که نماز دروزه و صدقه میکنند و می ترسند که پذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگویی شک
 در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که شک کن رسد هرگز نشود و صدیق میگوید رضی الله عنه بگوید
 اگر نتوانید خود را گریبان ازید و کعبه جبار گوید بخدای که بگویم چنانکه آب بروی فرو داید و دست تروارم از هزار
 دینار که بصدقه و هم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در
 دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بنید و سبب ملاک خود
 حاضر و غالب بنید لا بد این آتش در میان جان او پیدا آید و این نزد و معرفت بخیر و یکی آنکه خود را و گناهان خود
 را و عیوب خود را و اوقات طاعات و خجالت خلاق خود را تحقیق بنید و با این تقصیر نعمت حق تعالی بر خود بنید
 و مثل او چون کسی بود که او بادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنجا در حرم و نظرائه او خجاستها کرده باشند
 پس ناگاه بداند که بادشاه او را در آن خجاستها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک است و خود را نزد
 او هیچ شیعه ندارد و هیچ سلطنت و قربت ندارد لا بد آتش در در میان جان او پیدا آید چون خطر کار خود بنید
 اما معرفت دوم آن بود که از صفت او خیر و لکن بی باکی و قدرت آن خیر و از وی می ترسد چنانکه کسی که در
 چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خود لکن از آن که صفت شیر میدان که طبع او ملاک کردن وی است و آنکه از
 صحتی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر بود و هر که صفات حق تعالی شناخت و حلال از ترگی
 و توانائی و بی باکی او بداند که اگر همه عالم ملاک کند و جاوید در و فرخ و در دیک ذره از ملکیت بکوشد و آنچه
 آنرا رفت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات و نزهت است جای آن بود که ترسد و این ترس بنیاد تر بود اگر چه
 دانند که از مصیبت محصم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسهای تر باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 از این گفت من ترس ترس تمام بخدای و ترسان ترین و برای بن گفت **انما یخشی الله من عباده العلماء**
 هر که جابل تر بود بوی همین تر باشد و وحی آمد بپا و علیه السلام که یا داود از من ترس که از ترسندگان کسی بسبب
 خوف نیست اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح آنادول آنکه شهوات و دنیا بروی منتهی کند و پروای
 آن نماند چه کسی را شهوت نگاه یا طعام باشد چون و چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد و او را پروای
 نباشد نه از ملک حلال دل و در خوف بر خضوع و خشوع و خاری بود و همه مراقبه و محاسبه نظر و مراقبت بود و نه بگرماند
 و حسد و نه شر و دنیا و غفلت اما ثمره آن در تن و شکلی و وزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن بود و
 در شهوات و غفلت و در مراقبت و در شهوات باز و در نام آن محنت بود و در مراقبت

باز دارد و نام آن درج بود و اگر اشتباهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن زعفرانی بود و اگر از
 هر چه خرد و دره بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدق بود و عفت و درج زیر لغوی است و این همه
 در زیر صدق است خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرو آید و در دست و گوشت و لاقه الا با سوز و زهر
 غفلت رود و این اشک زنی زمان گویند این خوف باشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی ترسد از آن
 دارد و نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله فضا کند بلکه بیندازد و از آن فرار کند و خائف
 که بود گفت آنکه خود را به بیماری بیند که از همه شوات جدی کند از بیم مرگ و رجات خوف بدارد و جرات
 سه درجه است ضعیف قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرار کند از آن در چون وقت زمان
 و قوی آن بود که از آن بیم نماند و قنوط در بیم ماری و پشه و دیگر بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
 انفس حق و کمالی نیست چه چون تو حمید معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود
 بلکه خوف بی چل و بی عجز نبود که تا عاقبت محول نبود و از خدا کردن از خطر عجز بود خوف نبود و کمالی است
 باضافت با حال عاقلان که همچون تازیانه است که کوه کائنات تعلم دارد و مستور را بر راه دارد و چون حیوان ضعیف بود
 که پس روی نمکند و فراتعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر حیوان قوی بود که کوه کائنات را جای افکار کند یا بشکاید این
 بر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از سعی بلند دارد و در طاعت تضرع کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر
 بود که چون با قنوط رسد از اسباب جان نترسد که در چون ضعیف شود از خطر کار و حرکت کند و هر که خائف نبود و خود را عا
 نام کند آن است که آنچه از تجربه پیورده است علم همچون فال کوی با ناز که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
 که اول همه معرفت این است که خود را و خدای ایشان را بداند خود را بعین تقصیر و خدای را بحلال عظمت و کمال و نادان
 بهلاک عالم و ازین دو معرفت خبر خوف نرزد و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل العلم هم غفلت
 اجبار و اخلاص تقوی الا بالله گفت اول علم آن است که خدای را بجاری و تنهایی و آفرینش آنکه بنده
 کار باو گذارد و بدانی که تو هیچ خبر ندانی و تو هیچ خبر نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و ترسد یا اگر در آن
 انواع خوف بدارد که خوف از معرفت خطر خرد و بگریز و در پیش خطری دیگر آید پس باشد که در خوف پیش
 او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوش است و پیش روی آید چنانکه ترسد که پیش از تو به
 پیورده باشد که باو در مصیبت افتد یا اول او را فسیب و غفلت پیدا آید یا عادت او را ناپسندید بر و یا بطر
 چهره وی نالاب شود یا سبب لعنت یا در قیامت بخطا کند مردم که قنار شوند یا خضایح او آشکارا گردد و در سوا
 شود یا ترسد که براندیشد او چیزی رود که خدای می پسندد و میسر آید و آن ناپسندیده

بود و خانه هر کس آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز به عصیت باز
 از راه عادت میگزیزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین میگزیرد و غالب ترین
 بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتم باشد که باشند ایمان به سلامت نبرند و تا مترین از این خوف سابق بود که تا
 در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت و کی خاتم فرغ سابق است و حال است که رسول صلی الله علیه
 و سلم بر برتر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام آن ثبوت دران و دست راست فراز کرد و گفت کتابی
 دیگر نوشته است و نام آن بدو رخ و نشان و سبب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بنویسند
 و نگاه و اهل سعادت باشند که عمل آن ثقاوت میکنند تا به گویند که اوار ایشان است پس خدای تعالی پیش از
 مرگ اگر تمهید سستی بود و از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد سبب آنست که در قضای الهی میخیزد
 است و شقی آن است که در قضای الهی شقی است و کار خاتم دارد پس این سبب خوف اهل بصیرت ازین بود
 و این تا متر است چنانکه خوف از حق تعالی سبب صفات جلال او تا متر بود از خوف سبب گناه خود که آن خوف مرگ
 برنجیزد و چون از گناه ترسد باشد که غم شود و گوید که از گناه دست کشم چنانچه ترسم و در جمله بر که شناسد رسول
 صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و او بجهل و در رک سفل و هر دو پیش از آفرینش و سبب و جنابتی
 نداشتند و چون بیا فزاید معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از هر جهت و او این الزام بود که دعا و آن
 صرف کرد و نتوانست بی او نمود و کوشش کرد و نبرد و بچشم خود نتوانست که آنچه داشت که زهر قاتل است از آن
 دور نباشد و او بجهل که راه دیدار بر وی بسته نتوانست که بدیدی و چون ندید نتوانست که از شقاوت دست
 دست بردارد بی آنکه آفات آن شناسد پس هر دو مضطرب بودند لکن چنانکه خواست بی سببی شقاوت کی حکم کرد
 و او را می ناخت تا به دشواری و یکی را به سعادت حکم کرد و دیگری را تا با علی علیه السلام قهر و هر که حکم خیان کند که خود
 خواهد و از تو پاک ندارد از وی ترسید لکن لابد باشد و ازین گفت دو در حلاله السلام که ازین چنان ترس که از شتر
 غنچه می ترسی که شیر اگر ملاک کنی پاک ندارد و به سبب جنابت تو که نکر تا سلطان نمیری او چنان حکم کند و اگر تو
 بدار و نه شصت و قرابت بود که با تو دارد و لیکن این بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
 بدست نکرده لکن نبود که از خوف خالی شود پس اگر در آن سو خاتمست بدانکه بیشتر خائفان از خاتمست
 اندر برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ قوی عظیم است و نتوان داشت که دل بچه قرار گیرد و در آن وقت
 تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی بخواهد سال توحید داشته باشد چون چندان ازین غائب شد که در پس غایب
 شود گواهی ندیم و او توحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر گویند

که شهادت بر دوسری و دوسری یارک بر مسلمانی بر دوجوه گویم هر یک بر مسلمانی بر دوجوه که ندانم که تبار دوسری
 اسلام یا ندانم و او را که دوسری که یکس این نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند بهشتی
 میگوید که صدیقان بهشتی از خود خاسته می ترسند صفیان بوقت مرگ بزرگ میگردوی که است گفتند که می ترسند
 خدای تعالی از آنکه او عظیم است گفت اگر دایم که بنویدیم باک ندارم اگر چند که ما گناه دارم و یکی از بزرگان
 وصیت کرد و چیز کمی و دشت فوکی و گفت نشان آنکه بر توچیدیم فلان خیر است اگر آن نشان بی یار
 شکر و مغرور بادم بخرد و کوان شهر بنفیان و بگوئی این عوس فلان است که بسلامت محبت و اگر آن نشان
 نه یعنی با مردمان بگوئی تا بزرگ نماز کنند و غره نشوید من پس از مرگ باری مرئی نمانم و سهل تستری میگوید
 که مریدان از آن ترسید که بر وصیت افتد و عارفان از آن ترسید که در کفر افتد و بویزد گفت چون بسجده روم بر میان
 خود داری بیستم که ترسم که مرا بگنجد یا بر ندانم که در سجده روم و هر روز پنج و بیست چنین باشم و عیسی علیه السلام
 با حواریان گفت شما از وصیت ترسید و با پیغمبران از کفر ترسید و یکی از بزرگان پیغمبران بکرسانی و پستی و محنت
 بسیار متباد بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید و می آید که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسندستی
 که دنیا پیچهای گفت با خدا یا تو به کردم و خرسند شدم و حال بپر کرد از تشویر سوال خود و یکی از اولاد طوالت
 اتفاق بود و ازین بود که بهشتی صحابه بر خود می ترسیدند اتفاق چون بصری رحمة الله علیه گفت اگر دایم که درین
 اتفاق ضعیف تر بود و روی من هست و دست و دادم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل زبان از جمله اتفاق است
 فصل بدانکه معنی هر دو حالت که هر دو از آن ترسیدند آنست که ایمان از وی باز نماند بوقت مرگ و از آنکه بسیار
 بسیار است و علم آن پوشیده بکسی آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب نیز و یکی آنکه کسی معنی طالب
 اعتقاد کند و دیگر آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کار کشف افتد باشد که او را
 خطائی کشت کند و بآن سبب در دیگر اعتقاد مانیز که داشته باشد بشکفتد که اعتمادش بر خیر و از اعتقاد خود
 و باین شک برود و این خطا مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه باور و بار سا بود اما بپایان اهل
 سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشد ازین ایمان باشد ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم علیه بدین احباب بود اکثر اهل الجنة الیه و ازین بود که سلف از کلام و محبت و جستجوی حقیقت
 کار مانع کردند که دانستند که هر کسی طاعت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در
 اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غلبه دهتی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که بر سر
 شهادت او از وی باز می ستانند و از دنیا بفریاد می برند و جای می برند که نمی خواهد باشد

با سبب کرامتی بوی باز کرد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند داورست دارد اما دوستی
 ضعیف چون فرزند خیر می را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد
 و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای نیست که در جنبه شهادت منظم است که در آن وقت دنیا زینش برشته
 باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و چنین حال مرگ در رسد عینیتی نزدیک بود که این
 چنین حال بود و بگذارد و دل بآن صفت نمائند پس هر که را دوستی حق تعالی غالب تر شود و از همه چیز بالا بگذارد
 از آن باز داشته باشد که بگی خود بدینا بدوی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و دانند که وقت
 دیدار دوست آمد مرگ را کار نماند و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپسند شود این
 نشان حسن خلقت بود پس هر که خواهد که این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و با کمال در قرآن و احباب
 است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بکمال ایمان آورد و چه بدان کند تا دوستی حق تعالی
 بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگذارد و دنیا بر وی منتهی
 دارد و از آن لغو تر شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه فکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت
 دارد و با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند را
 و محبت و هر چه دارد دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در سر گذارد و بگو
 حتی انکالی الله یا عرقه علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین بعین معرفت است پس معرفت
 خوف خیر و از خوف زهد و صبر و توبه خیر و از زهد و توبه صدق و خلاص منوط است بزرگ و فکر بر دوام بدین
 و از آن انس و محبت بفرمود این نهایت مقامات است و رضا و تقوی من و شوق این همه خود شمع محبت است
 پس کیمیای سعادت بعد از تقوی معرفت خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن است ناپدید است
 طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت و چون خود را حق تعالی را شناخت بصورت بزرگ که در چنگال شیر
 و وی شیر را نسازد و هیچ علاج حلیت نتواند تا برسد ملک این خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال جلالت قدرت بی
 نیازی از خلق شناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی شناخت بصیقلیت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که
 حکم خدای تعالی را شناخت که هر چه خواهد بود تابعی است حکم کرده بعضی را سعادت بی وسعتی و بعضی
 را شقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگراند و لا بد نیست برای این گفت رسول صلی الله علیه
 سلم که موسی با آدم علیه السلام محبت آورد و آدم موسی را نیز محبت آورد موسی گفت خدای تعالی
 ظاهر بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی را نخواست تا خود را در آید و با

اگاری گفت آن بعضیت بر من نوشته بود و رازل مایه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تو است می کردی گفت
 نه خج آدم سوسی سخن وی در دست آدم منقطع شد و جواب داشت و ابوابی گفت که از آن خوف خیر و بسیار است
 و هر که عارف تر خائف تر و در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام بروی گریستند و وحی آمد بایشان که چرا میگریستید
 و شما را این کرده ام گفتند یا خدا یا ذکر تو این نهیم گفت همچنین باشد و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند
 که نباید که آنچه ما را گفته اند را این باشد از مایشی باشد و در سخت آن سری باشد که از در یافتن آن عاجز باشیم
 و در روز بدرایتی از لشکر مسلمانان تحقیق شد نزد رسول صلی الله علیه و سلم ترسید و گفت یا خدا یا اگر این مسلمانان
 بملک شوند بر روی زمین کس نماید که ترس برسد صدیق گفت سوگند بر خدا یا چه وی که تر از انصرت و عده داده
 و لابد عده خود است که مقام صدیق در آن وقت عطا بود و بر عده کرم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف
 بود از ذکر این تمام تر بود که در دست کس اسرار کارای الهی و تعبدیاد و در تیر مملکت و سرشته تقدیر و باز نیاید
 بطریق و در دست که چون از معرفت عاجز بود صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و رازل
 گفت و در راسته که این خوف حاصل آید و اگر چه تعلیه بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن
 میگریزد و از ترس بدو بگریزد اگر چه صفت را نداند و این صفت باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند
 بهر نعم که دوست بیاور میگرد چنانکه تعلیه ترسند هم تعلیه همین گردد و دست با آن بر دو آنکه نصف دارد از این
 تعلیه همین بود پس تعلیه باید که از صحبت اهل امن و خلعت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد بطریق
 سوم آنکه چون این قوم را نیاید که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشوند
 و کتاب ایشان بخواند و با این بعضی از احوال انبیا و اولیا و خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه بخرد و از
 بدانکه ایشان عاقلترین و عارفترین و متقیترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس بکران اولی تر که ترسند
 حکایت پیغمبران و ملائک روایت است که چون امیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل
 علیهما السلام و ایم حی گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا میگریستید گفتند که تو این نهیم گفت
 چنین باید این مباحثید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیا فریدند همه ملائک بگریستند و ایستادند و چون
 آدمیان را بیا فریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که زره بوی افاده بودی از بیم خدای تعالی این رضی الله عنه میگوید
 که رسول صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آنکه آفریده
 اند او خشن بود و غلیل علیه السلام چون در نماز شدی چون دل او از یک میل بشبیهندی و

مجاهد میگویی که داود علیه السلام چهل روز میگرفت سوره تاجیه از اشک و بر سرش نهاد که ای داود چرا
 میگویی اگر کسی سوره تاجیه را بخواند و آب جامه فرسودگی را بپاشد بر سرش و آب را بشوید و چوب سوزن
 پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت باز خدا یا گناه من برکت است منی نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس
 دست هیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بیدی و چون آن بیدی بگریستی و نگاه بودی که قدرح آب بی داود ندی
 و بر نهوی و از اشک دیده او پر شدی و رویت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقش نماند گفت
 باز خدا یا بگریستن من رحمت کنی و می اند که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت باز خدا یا چگونه فراموش
 کنم و پیش از آنکه چون زبور خواندی آب روان در جوی و باد و زان در هوا با سیم و گاه و مرغان هوا بر سر من گردد
 آمدندی و خوش صحرا بجز آب من آمدندی اکنون از آن همه چیز نیست باز خدا یا این چه نعمت است گفت یا داود
 آن این طاعت بود این نعمت معصیت است یا داود آدم سنده من بودا و بر بلیط خود بسیار فریدم و از روح خود
 دیدم و ملائکه سجودی نمودم و خلعت گرامت روی پوشانیدم و تاج و قبا بر سر نهادم و از تنهای خود
 گله کرد و حوا را بسیار فریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکردار و بر سر نهاده حضرت خود را بر نهاده یا داود
 بشنو و سخن بشنو و طاعت ما و شتی طاعت تو و شتم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی و رحمت دادیم اکنون
 با این همه اگر بپا ز گردی قبولت کنیم و بجای بی گناهی گوید که رویت است که داود علیه السلام چون خواستی
 که برگناه خود توجه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گردن زان گشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا نذر
 کردی که ای خلق خدای هر کسی خواهد که نوحه داود بشنود بسیار آید میان زمین و آسمان را از آشیانه ها و دشتها
 و سبلع از بیابانها و کو بهاروی اینجا آوردندی و او ابتدا کردی بنیای حق تعالی و خلق فرایک دندی نگاه
 صفت و بهشت و دوزخ گفتی نگاه توجه برگناه خود کردی تا خلق بسیار بدندی از خوف و بر اس نگاه سلیمان
 بر سر او استاده بودی گفتی باید پرس کن که خلق بسیار ملاک شدند و نذر کردند تا اجازه بسیار بدندی و بر سر
 مرده خود بر گرفتندی تا یک روز از پهل نیز خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و او را در کین بود که کار
 ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرود گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضا او که بر سر زیدی از هم جدا
 نشود و بجای آن زکریا علیه السلام کو که بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را بازی نهادند
 گفتی ما برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پیش
 از پل او بر رفت او را دید پای و آب بنهاده و از تشنگی ملاک می شدند و می گفت بفرست تو که آب بخورم تا نمانم که جان
 من نزد تو نیست و خدا آن که ستم بود که بر روی و گوشت نمانده بود و ندان پیدا آمده بود و در راه نماند

بر روی وی نشاندی نه خلق نه بنده و امثال این احوال در حکایت بنیاسیاست حکایات صحابه
 و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه بازرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودم و او بودی
 کاشکی من درختی بودم و عاتشه رضی الله عنها می گفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودم و عمر رضی الله عنه گاه
 بودی که آتی از قرآن بشنیدی و بنفادوی و بهوش شدی و چند روز مردم عبادت او رفتندی در روی او و خط
 سیاه بودی اگر سیتن بسیار گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر زادی و یک روز پدر بر سر ای گنجشک یک قرآن بخواند
 و با خجاسیده بودی آن کتاب برایت که اقیع از شتر فرو آمد و خود را بدواری باز افکند و از سبطا قتی او را
 بخانه بردند و یکماه بیمار بود که پس بپایان بیماری و بی انت و علی بن حسین چون طهارت کردی روی او زرد
 گشتی گفتند این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم بپایان آورم خرمه طاق قرآن شنیدم و نشانی یک
 روز مردی غریب بدانت و این آیت خواند یَوْمَ نَخْتِمُ الْمَثَقَاتِ إِلَى الْحَمَیْنِ فَلَا يَكْشُرُونَ
 الْحُجْرَ مِثْلَ الْإِبْهَةِ وَ ذَٰلَکَ آیه گفت من از جرم نام نازم میان یکبار دیگر بخوان بر خواند باکی که در طمان
 مبادا حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غوه مشوک که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که نگر آدمی آنچه دید و به بسیاری
 عبادت غوه مشوک که دانی که مپس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غوه مشوک که بلام با عجز بجای
 رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی در دست مورتی و چنین آمده که فَتَمَثَّلَ لَمْ تَشْکِلْ لَمْ تَحْکِلْ
 عَلَیْکَ یَا لَهْفٌ اَوْ تَشْکُ مَکَ یَا لَهْفٌ و دیدار نیک مردان غوه مشوک خوشان رسول صلی الله علیه و آله
 او را دیدند و صحبت داشتند مسلمان نشدند عطاسی از خائفان بود و چون سال نخندید و باستان نگرید و یکبار با
 نگرید و بنفاد و بیم و هرب چند بار دست بخود فرو داد و می تاسخ شده آینه و چون محلی و دایای بخت سیدی گفتی از
 بهانه شومی هست اگر من مردی خلق بر بندگی سر می گوید هر روز بر بینی خود نگاه کنم گویم هر روزیم سیاه شده است
 احمد بنبل گوید و عاکرم تا یکبار از خوف برین کشاده کند حاجت افاق و رسیدم که تحمل ارس بشود پس گفتم بار خدایا
 بقدر طاقت پس لم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که می گریست گفتند چرا می گری گفت از بیم آن عشاره منای کنند که
 خلق را عرض دهند و در قیامت کلی جز من صیری نخواهد الله علیه رسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد
 و گشتی نشکند و هر کی ترخونه ما بنگ گفت گفت حال من همچنان آوهم و گفته که در خبر است که یکی را از درخت پرور
 بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودی و این از آن گفت که از بیم خوابت از درخت جاویدان می ترسید و عمر بن
 عبد الغیر را که نیکو بود و روزی از خواب بخت گفت یا امیر المومنین خوابی دیدم گفت بهین بگوی گفت
 یاد دیدم که تبا فکند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را سپا آوردند اول عبد الملک مردان را دیدم که آوردند

و گفتند بر وی بر شاید که بدو رخ افتاد گفت پس گفت پس سپهر او را و دید بن عبد الملک بر او رفت و چندی بنیاد
گفت پس گفت پس سلیمان بن عبد الملک را سپهر او را و رفت و چندی بنیاد گفت پس گفت پس ترا امیر المؤمنین را و دید
تا او این نجف عمر یک نفره بر دو از موش پشند و بنیاد گفتند که فریاد می کرد که بخدا می که ترا دیدم که بسیار است که شوق
کنیز که با من میباشند و او افتاده دست چپای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسیار الهای بسیار خندید و او همیشه
چنان دیدند که سیری که او را آورده باشند تا گردان بر نهند و گفتند می چرا چنین سوخته با این همه عبادت
و چه گفتی این نیمه از انکه از تو تعالی از من کاری دیده باشند که ما دشمن گرفته باشند و گوید هر چه خواهی کن که
بر تو رحمت نخواهم کرد و من بغیا نه جان می کنم و مثال این حکایت بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه
می ترسیدند و تو ایمنی یا ازان است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترسیدند یا ازان است که ایشان را معصیت بسیار
بود و ترسیدند و تو ایمنی یا ازان است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترسیدند یا ازان است که ایشان را معصیت بسیار
فصل همان که کسی گوید که اخبار فضل خوف و جای بسیار است ازین برود که ما هم فاضل تر و باید که غالب بود و بدانکه
خوف در جاد و دار و است و دار و را افضل نگویند لکن نفع گویند که خوف رجا چنانکه خفیه از صفات نقص است و
کمال آدمی است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی بکنی او فر گرفته باشند و از خجالت و ساقط
خود هیچ نیندیشند بلکه وقت را نگرند و وقت هم ننگرد بلکه بجاوند و وقت نگرند که چون خوف و جلال صفات کنیزان حجاب
باشد که این چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود و را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند
و هر که ازین جهان رود باید که محبت خدای تعالی بود و مالقای او سعادت وی گردد و که لذت و مالقای محبوب بود
اما در دیگر وقتها چون مردان را غفلت بود و باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه جاز بر قاتل و باشند و اگر از
امل تقوی است و احوال او مذهب است باید که خوف در طاعت دل و برابر بود و چون در وقت عبادت طاعت
باید که رجا غالب بود که صفای دل و در حاجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت
که خوف غالب بود و در وقت کفر ای مساح نیز خوف باید که غالب بود و چون مردان را اهل عادت بود اگر نه
در معصیت افتد پس این دار و بی است که منفعت آن باحوال و اختصاص بگردد و جواب این مطلق نباشد
و الله اعلم **صل** چهارم از کن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار **صل**
که در عنوان سلامی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار وجهی است و در آخرت
بستن از نفس خود برای بستن حق تعالی و بستن از دنیا برای بستن آخرت است پس تراروی از
خود حق تعالی می باید آورد و در وی از دنیا با سست می باید آورد و خوف و صبر و تو بهر

نیست و دوستی دنیا از مصلکات است چنانکه علاج آن کفایت و دشمنی آن ویران است از آن مصلکات است و
 اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر زیادت پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت
 فقر و زیاده باینکه فقیر آن بود که چیزی که ویران آن حاجت بود ندارد و بدست نمود و آدمی را اول بوجود خود حاجت
 است انگاه بقای خود انگاه بعد او مال و چیزهای بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او
 باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن چیزی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اندازد
 و انس و ملائکه و شیاطین همه دشمنی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت
 حق تعالی و الله العزیز و انکند الفقراء مالی نیاز خلاست و شما همه درویشید عیسی علیه السلام فقیر باین
 تفسیر کرد و گفت اصحت مرتنه با جمعی و الامر بید عیسی فلا فقیر فقر منی گفت من که در دار خود شوم و کلید دار
 من بدست و دیگر منی است پس کلام درویش است درویش از من بلکه خدای تعالی هم باین من کرد و گفت و در آن
 العزیز و الرحمن ان یتشاء یدهنکم و یتشاء من بعدکم ما یتشاء و گفت عیسی است
 اگر نخواهد همه را مال کند و قومی دیگر با فرسند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف کسی فدا
 که خود را باین صفت ببیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
 هیچ چیز بدست من نیست نه در اصل و نه فیض و در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن
 وقت باین که هیچ طاعت کنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بهی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این
 تخم زندقه و اباحت است که شیطان دل او افکنده است و شیطان ابهامی آنکه دعوی زیر کی کند چندین راه
 بهیچان که معنی بد را به لفظ نیکو نیندازد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیر کی است و این چنین بود
 که کسی گوید هر که خدای را در همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود و تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
 میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نینم آن نیست و بدست من نیست و من گروتم و در حلقه
 بیان منی فقر که صوفیان خواهند درین وضع مقصود نیست و نه نیر میان فقر آدمی در حلقه چیزی بلکه فقر زوال فقر
 خواهیم کرد و از صدمه راجح است آدمی است و از همه فقیر است الکی از آنهاست پس باینکه نبودن مال یا از آن بود
 که مراد است از آن بداد اختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست از این را از او بگیرند و اگر خود بدست
 نیاید این را فقیر گویند و فقیر را حالت بود که مال ندارد و حاجت نداند که طلب میکند و این را فقیر
 حقیقی گویند و دوم آنکه طلب میکند و اگر با و بدست نماند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه
 نه طلب کند و نه بگوید اگر بدست نماند و اگر نه بدست نماند و این را فقیر فانی گویند و اول فضیلت

نفر بگویم انگاه نصیحت بدید که بود آن اگر چه مردان بر صلی بود هم نصیحتی از آن نصیحت در وی
 خدای تعالی میگویی یلغفر الله عنک ایها المؤمنین درویشی پسین هجرت و پشت و زول صلی الله علیه و آله گفت خدا
 تعالی دوست دارد درویش میل بسیار و گفت ای ملال چند کن تا چون بخوابی رفت از دنیا درویش باشی
 نه تو اگر و گفت درویشان است من بهر پشت رو نیش از تو اگر آن بپایند سال و در یک دایت پهل سال و اگر
 باین درویش حریف هست باشد و آن درویش خورسند و چنی و گفت بهترین است من درویشان و زود
 کسی که در شب بگرد و خفا میزند و گفت مراد و تپش است هر گاه آن هر دو را دوست دارد مراد و سخت و شسته باشد
 درویشی و غرور و دوست که پسر گشت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگویی خواهی که که بهای روی زمین
 را زود گردانم تا هر کجا که تو خواهی بآوی آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا را برای بی ساریان است و مال بی مالان
 و جمع مال و آن کا زنی عقل است گفت یا محمد تنیک الله بالقول الشا بهت و صلی الله علیه و آله گفت نه گفت
 گفت بر خیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با ابل و دنیا گذارشته ام گفت پس نجیبی دوست
 و خوش نجیب و موسی علیه السلام کسی بگفت بر خاک خفته و سختی نهاده و بجز گدایی هیچ ندانست گفت از دنیا
 این نیده تو ضائع است هیچ چیز ندارد و می آید که یا موسی ندانی که هر که من بهر روی بروی اقبال کنم دنیا
 به یکی از وی باز دارم او را رخ میگوید صلی الله علیه و آله که رسول صلی الله علیه و آله یک روز زمانی رسیده بود
 و پیچیداشت گفت نزد فلان جهو و خبر رو و بگو تا ما را براه آورد و آمد و بداند اول حبیب ختم و گفته هم جهو و گفت
 خبر بگو و ندانم یا رسول صلی الله علیه و آله گفت بگو که ای که ایتم در آسمان و زمین و زمین را گردادی از آدمی
 اکنون این زرد من هر گرد و گردم برای خوشی او این آیت فرو آورد و لا محمد کون عینک علی ما کنه
 به از و کجا هتفه زهره الخیوة الذی نیا الایة نباید که بگوشت چشم دنیا و اهل دنیا گری این عتقه نشان
 است و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تراست که بسیار لاجبار گوید که وی آمد موسی علیه السلام که چون
 درویشی روی بنویسد بگو می حیا بشمار الصالحین رسول صلی الله علیه و آله گفت بهشت این نزد و بیشتر از آن است
 بودند و در نزد این بودند و نیز از آن تو اگر آن بودند و گفت بهشت زبان را کمتر دیدم گفت که ای که گفتند شغل
 الا حرام اند سب از عرفان گفتند ایشان از رسته و جان بگین بزرگ کرده و دوست است که پشیمانی بکنار درای بگذارد
 صیادی را دید که دمی بدید احت و گفت بنام خلی هیچ چیز نیست و دیگری بگفت بنام شیطان ای
 بسیار روان اما و گفت بار خدایا و نام که این همه تپوست لکن این چه سبب است خدای تعالی ترشگان از فرود
 تا بجای آیت مرد و مرد و بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت باز شد ایا

رضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که با سپید کسی در بهشت رود و پسران سلمان بن داود بود و آخر کسی
 از اصحاب من که در بهشت رود و عبد الرحمن عوف بود و سبب آنکه او و عیسی علیه السلام گفت تو نگر و سختی تمام در
 بهشت رود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند بلاء و اگر دوست
 تمام تر و محبت تر بود افتخار کند گفتند افتخار چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نامل گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام
 گفت بار خدایا دوستان تو را خلق کنی مانند ما ایشان او و مستگیرم فرمود هر خا که در پیش است در پیش یعنی در پیش
 تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در پیش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خواست
 تعالی از وی عذر خواهند گوید بنده من نماز خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتیم و لکن از آن بود تا خلعتنا و
 کرامتهای من بپایی برود و میان صغوف خلایق و هر که ترار و زنی برای من طعام یا جامه داده است و دست
 بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکی کرده باشد دست گیرد
 و بیرون آورد و گفت باد و ایشان آشنائی گیرید و بای ایشان نیکی کنید که ایشان را دولت در راه است
 گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان گویند که هر که را شمارا باده نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است
 دست ایشان گیرید و بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه خلق
 روی جمیع دنیا و عمارت آن آوند و در ایشان دشمن دارند خدای تعالی ایشان را پیاپی جزیمتا کند مخط زمان
 و جوهر سلطان و خانیات قاضیان و موت و قوت کافران و دشمنان این عباس رضی الله عنه میگوید یسوی است
 آنکه سبب ویشی کسی را خوار دارد و سبب تو نگر می خور دارد و گفته اند تو نگر در هیچ مجلس خوار تر از آن نبودی در
 مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه ایشان را فراموش نگذاشتی و در آخر ترین صفت دندی و در پیش را نزد یک خود
 بنشاندی و لقمان را گفت ای پسر ملا که کسی که جامه بپوشد او را در اوجیه ملا که خدای تو خدای او هر دو یکی است
 یعنی بن معاذ گوید سبب آنکه می آواز و فرخ چنان رسیدی که از در پیش از هر دو ای ای اگر طلبت بهشت چنان کردی
 که طلبت پناهد و بریدی و اگر و باطن از خدای چنان رسیدی که در ظاهر خلق در هر دو ساری شجعت بودی
 یکی ده هزار درم نزد ابراهیم و هم آورد و دست الحاح بسیار کرد و گفت خواهم باین خدا نام خود از دیوان و ایشان بپند
 هرگز این کنم و رسول صلی الله علیه و سلم با جانشه رضی الله عنه گفت اگر خواهی که فراموشی را بی در پیش از زندگانی
 کن و از نشست با تو اگر آن دور باش و هیچ پیر این بیرون نمی ناپاره بر ندوزی فضیلت در پیش خورشید
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت خنک آنس که او را با سلام راه نموند و قدر کفایت با و داد و او آن فاعلت کرد
 و گفته صلی الله علیه و سلم ای درویشان از میان ل بر روشی صناد سید تا ثواب فقر بیا بید و اگر نه بیا بید

و این شایسته است بآنکه در پیش هر یک از این لایق است و دیگر صریح است و آنکه او را نیز لایق است و
گفت بر خیری را که نیست و یکدیگر نیست دوستی در ایشان صابر است که ایشان را در قیامت بهشتین چون غنای اند
و گفت دوست من بندگان نزد خدای تعالی در پیشی است که با چرخه دار دفاع است و از خدای تعالی در روزی که
درد را صحنی است گفت فردا در قیامت هیچ در پیش و تو را که تر باشد که به آتش بر آید که در دنیا پیش از وقت شاد
و خدای تعالی با تمجیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد من است و الا که وحی گفت آن کیست که گفت در پیشانی او
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که در قیامت خدای تعالی گوید که اینان خاصان من و بر گزیده بندگان من از خلق
فرشتگان گویند آن کیست که گوید در ایشان سلمانان که بطاعت من رستی بود و در میان بهشت برید بهشت
روند و هنوز به خلق و حساب باشند و ابوالدردا گوید حقیقی است که بهشت که بهشت است و قتل و نقصان است که
و نیاز و است میشود و شاد و میگرد و عمر مرد و کم می شود و اند و کمین شود و بندگان را چه چیز باشد و دنیا که زیادت
شود و عمر کمتر میشود و یکی بجا من عبد عیش که بهشت نامان و توره چرخه گفت یا عامر از دنیا این قناعت کرد
گفت من کس و انتم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست که گفت هر که دنیا بیدل ازین بستاند
بکمتر ازین قناعت کرده باشد یکبار روزی در پیشی انداخته شد بود و با مردم حدیث میکرد و آن را بسیار گفت
تو اینجاست شه و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش من مانده است و از آن نگذر و الا کسی
که سبکبار بود زن خشنود شد و با داشت فصل آنکه خلافت کرده اند که در ایشان صابر فاضله را با او آتش کرد
درست آن است که در پیش صابر فاضله و این اخبار که در این یکم جمله دلیل امنیت اما اگر خواهی که سر کار بدانی
حقیقت است که سر کار مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود ای مذموم است و کس باشد که مانع از دوستی بود
و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آن است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی ترک این قدر از
و نیاز نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم یارب توسل محمد قدر کفایت کن اگر چه
از اینست نابودانی و کمتر چون در حسن قناعت سال بود و بر این بود که فقیر حریف و توانگر خریص بود و او چنین مال اندکان
مستغول اندام در پیش صفات بشریت که میده میشود و بر یکی ای بیند از دنیا هنوز میبارد و من با افتد که دوستی و کم
میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون نیاز از آن او باشد که چاره آن بود به حق که دل و دنیا را که تقا
کنند و توان از دنیا به غرور ای گیرد و بآن انس گرفته و خزان دنیا برزی و شوا تر باشد در وقت مرگ بسیار فزون
سیان این و دول بگذر و وقت عبادت و نماز باشد همچنین چه آن لذت که در پیش باید بر گرفته اند و دنیا بدو که توانگر
و این طایفه دل نشین و تاملش و کوفته نباشد و در سبزه دانه و نه نبوده لذت ذکر و باطن او فرو نیاید و بهشت

در راحت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و تو انکار شکر و قانع بود و اگر ان مال ندی
 جدا شود چندان رنج نرشد و بشکر آن قیام میکند و دل و لشکر و قناعت طهارت می یابد و با نشو و راحت
 دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بخرص آلوده می شود و لکن بگو فکری و رنج و اندوه طهارت می یابد
 این هر دو بیکدیگر نزدیک افتد و تحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحسب تقالی بقدر استیلا دل و او بچنگلی دنیا باشد
 اما اگر تو انگر چنان بود که او را بودن مال هر دو یکی بود و دل او ازان فایده بود و آنچه میدارد برای
 حاجت خلق میدارد و چنانکه عاصمه صبیحه عندها که بیک دزد صندل را در دم خرچ کرد و خود را بیکدم گم گشت و خرید
 نکرده بختش را دیدن در جهاد و رجه درویشی که دل و باین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال برابر بقدری که
 درویش فاضلتر که بهترین کار تو انگران آن بود که صدقه دهند و بیک کنند و در فقر هست که درویشان گله
 فرستادند رسول صلی الله علیه و سلم که تو انگران خیر دنیا و آخرت بر دند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
 و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بخواست و گفت مر جابک بهر جهت
 من عندهم سم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان با گوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای محتاج عالم
 او را رخصت بود که هرگز تو انگران را بنویسی آنکه در شربت کوشکها است اهل شربت آنرا چنان بپذیرد که اهل دنیا
 ستار و او ان نینعت الاجای پیغمبری درویش با میوهی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان با قصد
 سال پیش از تو انگران در شربت روند و سوم آنکه چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بگوید و تو انگر هیچین بگوید هرگز بدیده او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دید پس ایشان گفتند در شربت
 رضینا خوشنود و سدیدیم و این ازان گفت که ذکر ختمی است که چون دل بنده فاضل از دنیا و اندویش گشته یابد
 در ان اثری عظیم کند و ازل تو انگر که بدینا شاد شود و همچنان باز جهد که آب را سنگ سخت پس چون رجه بری
 بقدر نزدیکی محتاجی است و مشغول نیکو و محبت آن مشغولی بقدر فریخت بود و ازان من بخیری دیگر و دل تو انگر از
 الش خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که تو انگر بخود گمان برد که او در میان مال ازان فایده است آن
 نور باشد و نشان و همتی این آن بود که عاصمه کرد که همه خرچ کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا
 و شوق با فرحت ازان پیغمبران چندین خدر چکر کردند و چو فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت و از من
 دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت و مال ابن نیا منگرید
 که بر تو ان حلاوت ایان شامه و این ازان گفت که ان حلاوت مردل پدید آید و حلاوت ذکر را حمت کند چو
 حلاوت در کمال نیاید و در وجود و چو پیشترش نیست حق است و غیر حق چون دل در عین حق

شانه و ز قیامت خدای را بنید و او را منزه و هیچ نصیب نبود و این ازان قبول نکرده باشد که نیت او از
 مجلس ثواب خیرت بوده باشد و نیت بود که آن سبب مجمل است نخواست که خلاص مابل شود و یکی و دیگری را
 چیزی را گفت بگذار و نگاه کن اگر قدرین در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و صفیان از کسی
 چیزی نسنیدی و گفتی اگر دوستی که با بگوید شمس یعنی که لاف زدن و نیت نند کسی بودی که از دوستان خاص
 بسندی و از دیگران نسنیدی و بهر منت خدای که دندی و بهر حافی میگویی و هیچکس سوال نکرده ام مگر از سر ^{سقط}
 که زهد و استقامت که با آن شاد شود که چیزی از دست بیرون رود اما اگر نیت را بدندانند که هم باشد یکی از
 بزرگان چیزی را در کربا و عتاب کردند گفت شمس بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود
 و نزد برود اما اگر قصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نساند و چون تحمل بود و در کون نشاید و در خیر است
 که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاد است و گفته اند که هر که در دهندش
 نساند مبتلا گردد با نکه خواهد و ندهندش و سری قطعی هر قوی که چیزی فرستاد و حمل نساند گفتی باید
 حاضر کن از آن رفت و در کون گفت و اگر بگوید گفت تامل کرد و نگاه گفت یکماه رکافیت ارم این نگاه دارد و چون
 آن برسد بستانم پس اگر در آنکه سوال فی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت سوال از خواهر است و فوج حسن جز بضرورت حلال نشود و بسیار آنکه از خواهر است آن است که در آن کار
 بدست می آید که اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و در خواهد خواهر
 خود طعن کرده باشد و کفارت این آن است که بضرورت نگوید و بر بیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خواهر کرده
 باشد و نیت مومن را که خود را بر پیش حق تعالی خواهر کند و خلاص این آن باشد که تا تواند سوال از دوستی و خویشی
 و فرخ دلی کسی کند که چشم حیات بونی نگردد پیش او دلیل نشود و چون نتواند باری بضرورت نگوید و نگوید
 سوم آنکه در آن بخت آنکس باشد که شاید که آنچه بداند نهم دهد و بر یاد دهد که از ملامت تسلسل اگر در بد بخور و دراز
 و اگر در بد در رخ نهم و ملامت از خلاص این آن بود که صریح نگوید معاوضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد
 تواند جست چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بگوید که یک کس حاضر بود که تواند باشد که به چشم بوی دارند و اگر ندانند
 ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که سخن زکوة بود دانند که بر آن کس کوة واجب است و را بود
 اگر چه او را رخ رسد و چون خود سخن زکوة بگوید همچون اما آنچه از بیم ملامت و بد یا از شرم حرام بود شدن آن که همچون
 مصداق بود در فتوی طاهر زبان نگردد اما این فتوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن

داد از زبان نثار پس چنین گفت ترازوی بیا و بر سیا و روم صد دم بر کشید اگاه کنی سیم بکرات بران بخت یافت
 این نزدیک نوری بر گفتم مرا عجب اینکه وزن برای آن بود اما قدر معلوم نشود چرا خبری بکرات بران بخت
 گفت نزدیک نوری بروم ترازو خواست صد دم بر بخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری چند
 مردی حکیم است بخواب که زن زهر و دوسو گنا دارد گفت این عجب تر بمانم باز نزدیک چند بروم و حکایت کردم
 گفت ای کس است تعان آنچه اورا بود برگرفت و آنچه مارا بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای تو اب
 آخرت بود و آنکه بکرات بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد در آن
 روز گار در ویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترس جان بآن ادا نشدند بپای
 خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در ترازوی این بود و اگر این نیز نبود باری این
 ایمان آورد پس اگردن حقیقت بدو فصل آن بدانکه هر کس بخد دارد در وقت گرام ویران حقیقت
 باشد تا چون تشنه شود آب بآن سر کند کسی بیاید که آنرا بر زرخد و بر آرد آن حرصی از نخ برود و بشوش زرد گوید
 امرو ز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زهره عمر من بماند و لست از آنکه نخ بخارم که خود نماد و شبا گاه که احتیاج
 شود این را خواستن او بخد و در مقابل خبری که بهتر از آن است زید گوید و بخ حال عارف در دنیا همچون باشد
 که بدید که دنیا در گذشت و بروم و امسکند و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بدید صافی و باقی که هرگز
 نرسد و بی فروشنده الا تبرک دنیا در چشم و خیم شود و دست بردارد در عوض آخرت که بهتر از آن است این حالت را
 زید گوید نه شرط آنکه این بدو رسا حات مینا باشد اما از محظورات خود و فریضه بود بر همه خلقت و دیگر آنکه باید
 که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود و باز وی صوت نه بند و مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نشناند
 و لکن این تا نیاز یافتند نتواند و هست که چون قدرت پدید آید نفس صفتی دیگر شود و این عشو که داده باشد بگوید
 و دیگر شرط آنکه مال از دست بدد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدد که زاهد مطلق آن بود که عیال و نیاز و بر
 کند و لذت آخرت بدد که این معاطی و بی باشد لکن درین بیع سودا است چنانکه حق تعالی گفت ان الله
 اشترى من اللّٰه مِیْلَیْنِ اَنْفُسِهِمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَّهْمُ الْجَنَّةُ اَنْ تَكُنْ لَّهْمُ فَاَسْتَبَقُوا لِبَيْعِ كَيْفٍ
 الْاَلْبَیْ بِالْعَقْدِ خدای تعالی تن و مال مومن را از بخرد بهیشت گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشی که
 سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای چهار سخاوت یا بیعی دیگر طلب آخرت او را بدو بدد و بدانکه
 فروختن دنیا آخرت هم زبندی ضعیف باشد نه اول معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد و همچنانکه دنیا بر او
 که بهیشت نیز نصیب شود و هر چه شکست بلکه باین نه بخت هم تجارت نکند و خود را بر ترگز از آن دارد که هر چه بماند را در آن

شکرت بود و شهود بان اتفاقات کند بلکه از دنیا و آخرت بخرق تعالی بخوابد و خبر معرفت و مشاهد او قیامت
نگذرد و هر چه بخرد و بیست همه در چشم وی بچهره گردد و این بد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می شناسد و میوشع خود می نهد و مستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که پاهای
رومی بین همه در دست بود و از ان فایده بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها را که صد تبرار درم بیک در خرج
کرد و خود را بایست که گوشت بخرد پس عارف باشد که با صد تبرار درم که در دست داشته باشد زاید بود و دیگری یک
درم ندارد و زاید نبود بلکه کمال در این است که دل ز دنیا گسسته بود و تامل طلب آن مشغول باشد و نه بگرختن
از ان بیا و نه بنگیگ بود و نه بصله آنرا و دستدار و نه دشمن چه بر که خیری را دشمن دارد هم مانع مشغول بود چنانکه آنرا
کس دوست دارد و کمال در این است که از هر چه بخرق تعالی است فایده بود و مانع نیازند او چون آب یا باشد و دست
چون خزینه حق تعالی آید پیش بود و اگر کم و اگر زیاد کرد و وی از ان فایده کمال نیست و لکن محل غرور و احقان است
که هر که ترک ان نتواند گفت خود را این عشوه داد و ان گیر و کم از مال فارغ و چون فرق کند میان آنکه مستحقان او
بر گیر و یا آب و یا بر گیر و یا مال بگیری چه گیرد و در غرور است یا است مال در باطن است پس ان است که دست او مال
بدار و با توانائی و از ان بگریزد و تا از جادوی آن بریدی عید الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا راحه
گفت زاید عمر عبد الله بزرگ است که مال نیارد و دست است بان که بر ان قادر است در ان اید است ما سن که خبری از
آن سن را بدی چون دست آید بنی سلی باین خبر گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولا چه که بر انچه با آن فدا
کنیم بر بار و کند گفت ندانم که جولا چه است چه است اما این را ندانم که دنیا و دی بوی آورده است و او از ان بگریزد
و روی او را گردانیده او را از می جویند پس سوگو گفت هرگز ندانم که در میان کسی است که دنیا و دست دارد تا ان
فرو داد و مکن که من فرید دنیا و مکن که من فرید الله آخره و این است و دیگر و لو انک کنّا اهلک فممن ان فکلت
انفسک کما و انحر جوهر من دیکر که مفا فکلت و الا فکلت فممن جوهر من همانان گفتند اگر سید انستیم که محبت
حق تعالی در دست ما آن میکردیم این آیت ان قت فرو داد ما کنه رخ بز فروختن چندین باره بخوابد که بر عاقلی
آن تواند نسبت و دنیا با خیر کمتر از نسبت رخ با زهر است و ان خلق ازین محو کتب اسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه
شهوات است و در حال و موسم آنکه وصف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین کمتر و سبب بیشتر غلبه شهوات
که در حال با آن بر نیاید نقد نکا دارد و نه فراموش کند **توضیح** بعد از آنکه مرچ و زوم و دوشی دنیا آورده که در حال
انست لکن دوشی دنیا از چند ملکات است و ششمنی آن از شجایات و اینجا اخباری که در دوشی آن آمده باز هم
و ششمنی همین بر زبان آن که با اهل علم صفاست کرده آنرا و قران که چون قانون برون آمده موکب خود را

کسی میگفت کاشنکی این مراد بودی و قال لایق اوتوا العلم و لایق کم ثواب الله خیر من این و علی
صلی الله علیه و آله آن قوم که دل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر از این همه دوزخ است که هر که چهل روز در دنیا زاید شود
چشمهای حکمت بر دل او کشاده شود و رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر خواهی که خدای عز و جل ترا دوست دارد و دنیا
زاید باش و چون چاه سنی امد عنده رسول را گفت که من مو منم خدا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من
از دنیا چنان سیده است که زرد سنگ نرد من برابر است و گوی در شبست و در روز می نگریم گفت نگار که باغی
انچه می بایست نگاه گفت این سیده است که خدای تعالی دل او را منور کرده و بعد از امد طلبه چون این است
فرود آمد فمکن شکر الله ان یهدیک لهذا صراط مستقیم گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت
نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود و گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرگشته و رسیده
شود و بی بسری جاوید آورد و ساز مرگ بین از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه و آله گفت از خدای تعالی
شرم دارد چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنی مالی که بخوردن آن نخوابی و سیر
و چارنامی کنی جای که آن سکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه و آله خطبه کرد و گفت که لا اله الا الله
بسلامت یاور و یحیری و دیگر تا آخرت نیست است علی رضی الله عنه بنابرست و گفت یا رسول الله تفسیر کن آن چیست آن
می باید سخت گفت دوستی و دنیا و سستی کن قومی باشند که سخن ایشان سخن پیچان بود و کردار ایشان کردار جبار
و مکرر لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای او نیست و گفت صلی الله علیه و آله که هر که در دنیا زاید شود حق
تعالی در حکمت بر دل او بخشد و زبان و زبان گوید اگر داند و علت و دار و در مان نیاباوی نماید و از دنیا دور
است و از اسلام برود و رسول صلی الله علیه و آله بگوید در میان صحابه هر که شتر گشت و همه شتران نیکو و شتران بد
و عزیزترین آن همان باشد که هم مال بود و هم شتر و هم گوشت و هم بشم روی بگردانید و از آن جانب تنگید گفتند
یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن نگر گفت خدای تعالی مرا از نگر سستین باین نمی کرده و گفته که لا اله الا الله
عَلَيْكُمْ لِكُلِّ الْاُمَّةِ شَعْنٌ اِیَّاهُ اَرَا جَاهِلَهُمْ الْاَلَا هِیَ عَلَیْهِ السَّلَامُ رَا كُنْتُمْ رِیَّی تَا خَا نَهُ كَلِمَةً كَلِمَةً
عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آینه کنید گفتند یا رب خان چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان
کرد و رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر خواهی که خدای عز و جل ترا دوست دارد و دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان
ترا دوست دارند از آنچه ایشان دارند و دست بدار و عمر صبی الله عنها گفت چون مال غنیمت از نه راه برسد
چاه منم ترا ازین بوسن و طهاره خوشتر ازین بساتن تو کسی که با تو بودی خوارید گفت بعضی حال نمودن هیچ

سرسبز از آن ندانند تو خال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که بگوئی که رسول چند سال
در نبوت بود که او و اهل و چون یاد دایر بودندی خبا نگاه گرفته بودندی چون شبانگاه میسر بودندی با داور
بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خواست بر نیافت نا انگاه که فتح خیزد و بخدای بر تو که
که یکبار در طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از که است تغییر شد نا انگاه بغیر تو که بر زمین نهادند و بخدای
بر تو که دانی که شکستختی بر کلمه حق دفته کرده یک شیب چارته کردند و نرم تر بود گفت و شنید و شس هراتی این از ما
باز و پشت همچنانکه بود و نه پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامه داشتند و بلال با نگاه ناز کردی جام
خساک نشدی بیرون توانستی آنکه جامه بگزیدستی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بی طغراف و اناوری در دانی
می یافتیش از آنکه مرد و تمام شود یکی بغیر شما و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد از اینست گرفته و پیش کرده بر زده
و جز آن هیچ چیز نگذشت هفت گفت همه همچنین اندم پس عمر حیدان بگریست که از هر موی بر رفت و خصم دای گفت
عمر و بارش از پیش من فتند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صنی اعدنه و ایشان را می بر فتنه گریه
ایشان و م با ایشان هم دار که مرا از برای دیگر بزد و من هم بر آن عیش سخت نشان صبر کنم تا آن عیش با رحمت بود
با ایشان دایم و یکی از صحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقه تابعین بالغت عبادت شما نیست از عبادت صحابه
لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند در دنیا و عمر گفت صنی اعدنه زهد و دنیا هم راحت است و دم
نق و این سود میگوید صنی اعدنه دور که است از دهر در دنیا فاضل تر است از عبادت همه مجتهدان با خبر عمر گفت
میگوید مثل خلاص نگاه توانی کرد که از چهار چیز ترسی گرسنگی و درویشی و غواری پیدا کردن حاجت
تر بعد بدانکه بد را سه جسم است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل و بان می نگر و لکن مجاهدت و صبر میکند و از
را تر بزد و نیندند زاده مایل راه زاده این بود دوم آن بود که دل با آن نگر و دایم بر می نگر و زده خود را گای
میداند و این زاده است اما نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زنده تر زاده بود یعنی که زده خود را نه بیند آن
را کاری نداند و مثل و چون کسی بود که قصد خا خا بادشاهی کند تا بوزارت آید و کسی بر در خانه بادشاه بود
که او را منع میکند بفرمان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و انگاه بوزارت ممکن نبود که این لغوه دارد
چشم او قدری باشد و عینه یا فتنه است و طیان یکی است بر درگاه بگن میدارد و چون آخر با و انداختی از
باز شده ای نه دنیا جنب است که از آن که لغوه پیش و از آنکه است از آنکه نیست و دنیا را نهان است
و با نهانیت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد این بود که ابو بکر را گفت که فلان در زهد سخن میگوید زهد در
گفتند زهد و دنیا گفت ز دنیا چیزی است که کسی در آن زده تواند کرد و اول خود چیزی باید که نازد

در آن توان کرد اما در حیات زنده در حق آنچه که زید برای آن هست نیست مگر آنکه زید در وقت وفات از عذاب آخرت
برید و پس اگر او را بعد از برآمدن او این زید خالفان است یک روز مالک دنیا گفت در دینش برای من
کرده ام هر خدای تعالی را زوی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمام شود و این
زید بر جا و محبت بود و این زید را جاست سوم و کمال نیست که در دل او نبیم و در حق بود و نه میداشت
بلکه دوستی حق تعالی خود و تیا و آخرت بر او اول برداشته باشد و هر چه جزوی است ننگ دارد که با آن لغات
کنند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت ایجار شرم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه کسی که او را محبت کرد
تعالی پدید آمد لذت بهشت و چشم و می همچون لذت بازی کردن که او بود با بنفشه در جنب لذت باشا های
را ندان و باشد که او که آن بادی از دیشای و دستوار که لذت بادشای خود بخردار و بسبب آنکه هنوز
ناقص است و هر که بر شایده حضرت اهمیت و امر او می مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدین بر سر
نرسیده اما در حیات زید در حق آنچه بزرگ آن گویند مختلف است که کسی باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آن
است که هر چه نفس او را در آن خطی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت آن حاجت نیست ترک آن
بگوید چه دنیا عبارت است از خطوط نفس مال جاه و خوردن و پوشیدن گفتن و خندیدن و بام و شستن و درس
و مجلس و رویت حدیث هر چه برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی
ابو سلمان دارانی گوید در زید سخن بسیار شنیدم که زید در دنیا آن است که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک
آن گوی گفت هر که بکمال و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی دنیا آورد و از وی پرسیدند که الا که
آتی الله میقلد یسیر سلیم چیست گفت سلیم ولی بود که در آن بخیر خدای تعالی هیچ چیز دیگر بود و بچی بن
زکریا علیه السلام لباس پوشیدی تا زنی جائه تن او را بپوشاند و در آن خطوط نفس است پس او روی
درخواست تا جائه سلیم در پوشید که تن او را بپوشاند سخته بود و در پوشیدن هیچ آمد و می که نایب و نایب
اختیار کردی بگرست و باز لباس در پوشید و بداند که این نهایت زید است که پس این در جنب رسیدن بهر کسی
در زید بعد از آن است که ترک آن نغصه است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود و زید نیز در بعضی از خطوط نفس
درست بود و آن معنی که بی ثواب بی فایده نبود اما آن تعالی که در آخرت موعود است نایب را و زاهد را آنکس بود
که از جمله دست بردار و از همه توبه کند پس اگر در آن تفصیل آنچه زید آن با آن قاعده پدید
کرد و در دنیا بداند خلق در دنیا افتاده اند و او بیگانه دنیا را نهایت نیست که مهم در دنیا نشین جز خودی
و پوشیدن و مسکن و خورخانه و وزن و مال و جاه و مملول طعام است و در جنب قدر و نان خورش نظر است

اما جنس کمترین چیزی بود که غذا و دارو میسر بود و میان نهان جوین و گاو و سبب بود و همین نهان گندم و خجسته
چون خجسته شد از زید بیرون رفت و ششم سید اما مقدار کمترین و ده سیر بود و میان نهان سمن و موی می کرد و مرغ
سمنی بود و لغت بر شرح در حق زوین این است اگر برین یادت کند زید و معده فوت شود اما نگاه داشتن قبل
را بر گیرین درجه است که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زید کو تا برای اهل است و اصل
در از برای اهل و میان آن بود که قوت مایه یا چهل روز نگاه دارد و کمترین در میان آن بود که یک سال نگاه دارد و اگر زیاده
از یک سال نگاه دارد و زید محروم ماند چه هر که می بیند از یک سال دارد و از وی زید راست نیاید و رسول صلی الله علیه
و سلم برای عیال یک سال نهاده که ایشان طاقت جز نداشتندی اما برای خود شش سال نگاه داشتند گندم
و کمترین نهان خورش سرکه و تره است و میان رغن و انچه از آن کنند و همین گشت اگر بر دوام خورد زید رفت اگر
و نهفته یک دو بار پیش خور و یکی از درجه زید بیرون نرفته اما وقت خوردن باید که در دوزی یکبار پیش خور و اگر
در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در دوزی دو بار خورد آن زید نبود و هر که خواهد که زید بداند باید که از
احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
و سلم وقت بودی که چهل شب در خانه چارخ بودی و خور و خواب و آب هیچ طعام نبود و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فرود پس میکند و از خوردن آن جوین خشن در سر کن یا آن با سگان بسیار بود و گفت با جوانان نهان
جوین و تره خورد و گرد گندم نگردید که بشک آن قیام تواند کرد و هم جامه است و زاید باید که یک
جامه پیش بود تا چون بشوید بر تنه باید بود اگر و باشد زاید نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاه و کفش بود
بیشترین آن بود که باین کاری و از برای بود اما جنس کمترین پلاطین و میان نهان شمش و علی بن ابی طالب
چون نرم و باریک شد زید بود و راقی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها بکسی
و از برای ستر بپای و گفت این بوده است جامه او پس در خبر است که هیچکس جامه شمرت نپوشد که نه خدای تعالی
از وی عوض کند اگر چه دوست بود و زوین تا نگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از او یکم
ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه و چنان شوخن بودی که گفتندی که جامه و عن گری است و یکبار او را جامه سلم
به هدیه آورد و زید پوشید و پس کشید و گفت نزد یکایان چه می پرید و آن کلیم او باید که این علم وی چشم و مشغول بود
و یکبار تراک لعین دی تو بود و گفت آن که نه با زوین یکایان خواهم که در ناخستین من انجابت باز نگردد و بر
آنکس من از ناخستین من ناخستین بر آن اند گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را لعین نوا آوردند
خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با و داد و گفت سبک و گندم چشم من رسیدم

که چشم من برین افتد دنیا را یاد آور و برید و بفرمان کس رسید و عاقله رضی الله عنهما میگوید رسول صلی الله علیه و سلم شب یکصد و پنجاه و پنج نوبت نشیمنی نو فرست کردم بر مرتبه خود می پیچید و گردن زنگشت و من این خواب من بر زبان کلیم باز آوردم و یکبار زده آورده بودند و من به کوشش و نیاز بجایز بهشت بخواب بود تا با آخر شب آنرا کسی و او در خواب خوش شد انگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بر دمی و این پیش دنیا را من بودی و حسن بصری میگوید رفقا و کسان از صحابه و یارایم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود و خاک حجاب نداشتند و چون بختندی پهلوی بر خاک نهادند و آن جامه بر خود کشیدند و هم چشم کجاست سهل شتری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در کجاست چه زاهدترین خلق رسول الله صلی الله علیه و سلم بود زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه باز در چهار زن داشت ده و دوازده پسر و بداند که این آن خوسته باشند که روانه و کسی دست از کج بردار تا او را لذت مباشرت نبود بر طریقت نهد که کج را فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای نسل است و ترک کردن کج همچنان باشد که کسی اصلا نماند و آب بخورد تا او را لذتی نباشد و او باین بلاء شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را کج از خدا مشغول خواهد کرد و آنرا اولتر و اکثر شہوت غالب شود زاهدان بود که زنی خواهد که با جمال شود که شہوت نشان باشد شہوت انگیز از حد حلیل انسانی نیکو میداند گفتند این خواهری دارد عاقله ازین و لکن کج چشم دارد آن عاقل تر از بخت و نیکو تر از ترک کرد و چند گوید آن دوست دارم که مرید مبتدی دل خود را از همه چیز نگهدارد کسب کج و نوشستن حدیث و هم گفت دوست ندارم که صدق بخواند و نویسد که اندیشه پراکنده شود و جمع نیاید و چشم ششم مال و جاه است در سبب مملکت گفتیم که این هر دو در دست و پای ازان که قدر حاجت تر نیک است و از دنیا فیت بلکه هر چه لابد دین است هم از وی است تحلیل علیه السلام از دوستی و ایمی و محبت و حی آنکه چرا او خلیل خود نخواستی گفت بار خدا یاد انتم که دنیا و شرف از وی نرسید کم از تو دنیا خواهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جلد چون شہوت و زیاده را باقی کرد و ازانال و جاه بعد را بد گفت کرد دل و ازانگ بسته بود و دنیا را دوست نداشته باشند و مقصود ازین است که چون آن جهان رود سرزنش نکونسان بود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد کسی با نگردد و دنیا را نگاه و اساسین گاه بود اما چون در حق و همچون طهارت جای باشد که بوقت حاجت آنرا نخواهد چون هر که ازین حاجت بر کج بآن انگاشته اند کسی که دل در دنیا می بندد و دل کسی باشد که جای که او را نخواهند که شہوت سلسله را از کج بگردانند و محکم میکنند یا موی هر خود را آن جای بند و بکنان چون از آن حایلین هر آنکه موی سر خود را بکنند مانند انگاشته

نوکر دارد و از دنیا برود و از بد بود در آن وقت صلی الله علیه و سلم چون مسلمانان بمصافق می‌ایستاد با کفار و مشرکان
 نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ تصعب میکند و فلان محبت می‌کنند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که
 جنگ می‌کند تا کمال توحید غالب شود و در راه خدای است گفت هر که تلح کند و نیت کند که کاین بند را می‌باشد
 و هر که دمی کند بدان نیت که باز ندید و باشد و بدانکه علمای گفتند که اول نیت عمل بیاورد بدینگاه عمل کنید یکی
 میگفت که مرا علی بیاوردید که شب و زبان مشغول باشم تا صبح وقت از خبر خالی نباشم گفتند چون خبر توانی کرد نیت
 خبر میکنم بروم تا ثواب آن خبر حاصل می‌آید و او هر سه میگوید چندی اند عتد خلق را روز قیامت بندهای ایشان
 حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که نیت جاودان باین عمل روزی چند نیت نیست نیکوست که از آخر بگوید
 حقیقت نیست یا انما از آدمی هیچ حرکت وجود نیاید تا حاجت در پس آن نباشد علم و ارادت و قدرت
 اعمی داشتن و خواست و توانائی مثلاً چون طعام نه بدید نخورد و چون دید اگر با نیت و خواست آن نبود هم نخورد
 و اگر خواست بود چون است مصلح بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت پوشش همه حرکات
 می‌روند لکن حرکت تنع قدرت تنع خواست و ارادت است که با نیت قدرت را بجا دارد و با نیت تنع علم
 نیست که بسیار خبر بدید و نخواهد لکن علم چوستن نیز صلوات نه بند که خبری که نداند چون خواهد و نیت این سه است
 از خواست بودند از قدرت علم خواست آن است که او را برای اینکه بکار دارد و این نیز غرض قصد گویند و نیت
 گویند و این سه یک معنی است پس غرض که او را بکار دارد و بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض یک
 خبر هم آید اما آنکه یکی بود از خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و خبری قصد کند بر خیزد و دو غرض
 و قصد او یک خبر نیست که آن اگر چنین است و همچنین کسی که بختی در آید او را برای خبری که غرض نیست الا
 اگر ام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی
 چنانکه خویشاوندی در ویش درمی خواهد بد برای خویشی و در ویشی و از دل خود میداند که از در ویش
 بودی هم بدادی و اگر در ویش بودی و خویش بودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت این سه است و دیگر نوع
 آنکه دانده که اگر خویش بودی نه در ویش یا در ویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد
 او را افراد آن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی رسیدارند که هر یکی تنها خود با آن قادر بود لکن
 این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی بگیرند و یکی ادا آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی
 ضعیف بود و قادر کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب
 نماز کند تنها اما چون قوی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نیت آن تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

نگردد اگر اسید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنی بر تو انداخته است یعنی نیز با و روی کند تا انسان
 تر شود و هر یکی از اینها سنگی دیگر دارد و چنانکه در احصا گفته آید و مقصود آن هست که بدانی که معنی نیت مؤمن
 باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیت المؤمن
 خیر من عملة نیت مؤمن چهره نیت عمل و کردار او بدین آن نخواست که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این
 خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت بود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن هست که طاعت او
 به نیت است و نیت بدل و این دو خبر است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل
 نیت آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیت تا صفت نیت بگردد و مردم خیال میکنند
 که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن هست که عمل برای نیت می باید که مقصود از نیت گردش دل است
 که مسافران جهان دل است و سعادت و تفاوت و در است و تن اگر چه در میان خود بود و لیکن ترجیح است
 آنچه خوشتر که اگر چه هیچ بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز نیست و آن آنست که مردی از
 دنیا با آخرت آورد بلکه دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خوشتر و ارادت
 او نیست چون غالب بر دل و خواست دنیا بود روی او دنیا بود و علاقه او دنیا خواست است و در دنیا
 آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی او دیگر نیاید
 کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است از سجود کردن مقصود آن هست که پیشانی بگردد تا از دیوار زمین
 رسد بلکه که صفت دل بگردد و دل زبکتر تواضع گردد و مقصود از آنست که اگر گفتن نیت است که زبان بگردد
 و بگفتن بگوید آن بود که دل را مقصود خود بگردد و مقصود بر دل و خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن درج
 نیت آنست تا حاجی سنگ نیز زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و نیت
 هوا و انصاف غفل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و خال خود از دست خویش برود کند و بدست فرمان
 و بدینا که گفت بدینک محبة حق تعالی و مقصود از قربان آن نیت که جان گویند برود بلکه آنست
 که پسند می بخشد از سینه تیر و دشت بر جان و آن بکلم طبع نداری و بکلم فرمان داری چون گویند که من نگو
 که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود بگردد و باقی کنی و حقیقت نیت ثنوی که خود نیت چه
 بنده در حق خود نیت است و مست خداوند است بحقیقت و عبادت خیر است لکن دل را چنان آفریده اند که
 چون آن را در حق و خواستی پیدا آید چون آن بموافقت آن بر خیزد آن صفت در دل ثابت و محکم تر شود و شایسته است
 نیت هم در دل پیدا آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت تو نیز شود و آگاه می دل

زیادت شود و چون تواضع در دل پیدا یابد چون سر تواضع خود میکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل
 میگذرد و تر شود و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بد نیاندارد و با خیرت دارد و عمل بان نیت آن خواست
 را ثابت و مؤکد کند پس عمل برای تا یک نیت خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین هستند پیدا بود که از
 نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بجا آید
 و اگر نکند و لغفلت بود حیطه باشند و نیت بی عمل ازین است که حیطه نباشد و این همچنان بود که در معده و در دل
 باشد چون دارد و بخور و بان رسد و اگر رسید طلاء کند تا اثر خوبی سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه بنفس معده
 رسد لا بد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه بسینه است بلکه معده است لاجرم حیطه بود اگر بآن سرایت
 نکند و آنچه معده رسد اگر چه بسینه نرسد حیطه نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و
 و سواس و اندیشه و آنچه بان بگیرند و معفو بنزد بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که است
 مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را
 گویند بروی منویس و اگر نکند یک سینه بنویس و اگر قصد حسنه کند یک حسنه بنویس اگر چه بخند و اگر نکند بنویس
 و در بعضی اخبار است که تضعیف میکند تا به قصد و از اینجا گوی می پنداشند که هر چه بدل رود از قصد اندیشه
 بان بخود بنود این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن شیخ دی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل
 دارد پیدا کنی یا نه بان کنی حساب آن میکنند با شما و ان تبدل اما فی انفسکم و تحقو محاسبهکم
 به الله و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بر سندان الشیخ و البصر و القواد کل اولیاء کان عتله
 مستوکه و میگوید و سوگند لغویز بان گیرند بدان که ندانند بدل فک کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو
 فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما عقدتم الايمان و خلاص نیت که بر و نفاق و عجب یا و جسد
 باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت میرین فصل آنست که باقی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو
 بی اختیار است و ما خود نیت بان و با اختیار است و ما خود است بان این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در
 راهی میروی که زنی از محبت تو می آید که باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم آن که غنمی در طبع
 بجنبه که باز نگری و این اصل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید بگردید و این حاجی
 حکم کند که بی و شری مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است
 و این حکم دل نام نیت چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگردد و این عزم زد و مصمم گردد و لکن حکم دل در و نکند و بگوید
 بخلافی یا بخلاف تر پس باید آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گویند

بآن مآخوذ بود که آن بدست اوست و خدای تعالی میگوید که ای کافران! نفسها را از این
 نفس چنان بود که عثمان بن مطعون رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کنی از شهوت
 نکاح بری گفت مکن که خصی کردن است من روزه و استغفار است نفس من میگوید که زن را اطلاق ده گفت
 آهسته باش که نکاح سنت است گفت نفس من میگوید بگوید و چون ربه بان گفت مکن که ربه بانیت است من
 حج و غزوه است گفت نفس من میگوید بگوید که من گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر فانی خوردی و اگر از
 خدای تعالی خواهی بدای پس این خاطر مکن که او را آورده بود و حدیث نفس است این معفو بود که عزم نکرده بود
 که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و دل طبع بآن که این کردنی است
 و قصد دل بکردن آن باین هر دو مآخوذ باشد اگر چه نیکند بکشتن مآخوذ حرام یا عیانی دیگر نه برای خدای تعالی و
 معنی آنکه بنده مآخوذ بود نه پشت کسی را از وی خشم آید و اکنون او را با تمام عقوبت کند که حضرت الهیت از شرم
 و انتقام نخواست مکن معنی این است که باین قصد که کرد دل او صفی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این
 و است چنانچه پیش شرح کردیم که سعادته و آن که روی از خود و از دنیا بخت تعالی آورد و روی او خسته است
 و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنی را تعلق دارد و علاقت او با دنیا محکم تر می شود و از آنچه می باید
 دور تر می افتد و معنی آنکه مآخوذ شد و ملعون شد نیست که گرفته تر شد و دور تر گشت این کار است بهم ترویجی
 و در وی اما کس نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم نا و او را با تمام گیر و دامن بر قدر خلق عبارت
 چنین آید و هر که این سر را بدست و ابرایج شک نماند که باین احوال دل مآخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنکه دل
 صلی الله علیه وسلم گفت چون دوم را باید بگوشه کشید و یکی کشته شود و کشته و کشیده هر دو درون خاند
 گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانی کشتی دیگر آنکه مردی مالی به علم نفقه می کند و دیگر
 می گوید اگر من نیز دانی همچنین کردی سرود در زهره بر آید و این همه قصد دل پیش نیست شک نیست که اگر
 کسی در جایی خواب زمینی یا بدو با وی صحبت کند بزرگان آنکه بیگانه است بزرگوار شود و اگر چنان می باشد بلکه اگر
 بی طهارت نماز کند و از ثواب بود چون بپردازد که با طهارت است و اگر بپردازد که طهارت ندارد و نماز کند بزرگوار شود
 اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بزرگوار
 تعالی او را حسنه بپوشد چنانکه در خبر آمده است که قصد بر فحش طبع است و دست بدشتن بر خلاف طبع مجاهد است
 که اثر آن در روشن گردانیدن دل پیش است از اثر آن قصد بزرگوار کردن دل معنی نوشن حسنه این بود و معنی آن
 اثر است اما اگر حسنه عجز دست مدار آن را بایج کفایت نرفت و آن طاعت محو نشود و بآن مآخوذ بود همچون کشته

که سبب عجز از شنیدن حق جسم خود باز ماند و نوشته کرد پس اگر در آن آنچه به نیت برگردان اعمال
 بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 انما الاعمال بالنیات پندارند که محصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را
 بدان نیت اما نیت بد را و خبیث تر گردانند و مثل این چنان بود که کسی شربت کند برای شادی ل کسی مسجد
 و رابطه و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بیشتر می دیگر بود اگر داند
 خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم و فضیلت و بیشترین بلاک خلق از جهل است
 و ازین گفت سهل تشری که هیچ محصیت غیبت از جهل نیست و جهل از جهل غیبت که چون نداند که نداند بزرگ
 نیتان زود و آن حجاب سدوی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که آقا تصدای او را
 و مال و تیمار و مال سلطان دنیا بدست آورد و مباحات مناقشه مشغول شود و حرام است و اگر در سر یک نیت من
 تشرع علم شرع است اگر او بقتاد کار دارد من ماجر به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که
 شمشیر کسی بخشد که راه زند و انگوهر کسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ
 کس از سخنی دوست ندارد و این از جهل بود بلکه چون داند که راه خواهد برد و شمشیر از دست او بیرون باید که در جاده و راه
 بود که دیگری لوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناه رسیده اند از عالم فاجر و هر شاگردی از امر محصیت پیده اند
 مجبور کرده اند اما احمد بن حنبل شاگردی قدیم را مجبور کرد و بسبب آنکه بیرون یوار سرادرگاه گل گرفت و گفت یک نیت من
 از شما راه مسلمانان گرفتی شاید علم تو با من و خلق پس معاصی به نیت خیر خرید کرد بلکه خیر آن بود که فرمان
 بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت دین از دو وجه دارد یکی آنکه اصل آن به نیت است
 آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود و ثواب باصلافت میشود و هر که علم نیت با من و زیادت طاعت و نیت نیکو
 بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد عتکاف کرد و نیت کند که این خانه خدا است و هر که در اینجا
 رود و زیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد شد زیارت خدای شد و حق است
 بر من و هر که زیارت اکر ام کند دوم آنکه انتظار دیگر ندارد میکند که در شهر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت
 کند که باین عتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خیر
 است که نشستن در مسجد به بایست است من است چهارم آنکه شعنا از خود دور کند تا یکی خود بکنی تعالی دهد و
 مذکور و فکر و مناجات مشغول شود و پنجم آنکه در مخالطت و شرم مردم سلامت یا بشنم آنکه اگر در مسجد منکری ببیند
 نمی کند و اگر خبری ببیند بفرماید اگر کسی نماز بد کند او را بیا موز و سهفتم آنکه باشد که اهل دینی اینجا بیا بد که

با او برادری کرد و درین که مسجد از ام گاه اهل دین باشند هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او
 کند و بداند نشاند و باین قیاس میکن جمله طاعت را که در هر یکی نیست بیارتوان کرد تا ثواب مضاعف میشود و تتم
 سوم مباحات بود و هیچ حائل مساوی غافل وارد در مباحات میرود چون بجهایم و از نیت نیکو غافل اند که خسران
 عظیم بود چه از همه کلمات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حسابند بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک
 بود او را باشد و اگر نه سرشته و لکن وقت اضعاف کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و از آن فایده نگیرد
 باشد و این آیت را گفت و لا تهنس بکذب من الله تبا خلافت کرده باشد یعنی دنیا گذران نیست نصیب
 خود و از آن لبثان تا با تو ماند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا منبره که در
 چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست مال یا دست که بجای برادری کند و علم نسبت به مباحات نیز دراز است باید از او
 و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار دشمن مباح است و رو بود که کسی روز و دینه بکار دارد و قصد او و نفاخر
 بود و بتواند گری یا رای می خلق بود یا حاجی حین بود و در دل زنان بیگانه براند بیسته فاسد و اما نیتها می نیکو
 درین آن بود که قصد حرام دشمن و قطعیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسیاگان او رستند
 آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود و در کنند تا بخور نشوند و در محصیت غلبت بختند و نیت آن کند که
 دماغ و پرفوت و دهنه صافی شود و برز و فکر قاف و ترسند و این و مثال این نیت فراوان کسی را که قصد حرام
 بروی غالب بود و هر یکی ازین قریبی بود و بریرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در آن
 خوردن و بطهارت حاجی شدت و با اهل صحبت کردن و هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیت که بسبب خیری
 است چون آن خیر مقصود و خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا گمشت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بود نیت راحت اهل کند و نگاهداشت ایشان از محصیت و نگاهداشت خویش از محصیت و
 سفیان نوری یک روز جامه و اثر گوته پوشیده بود با او افتد دست فزاکر دناست کند پس دست با گرفت
 گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که تیر برای خدای بگردم و کربا علیه السلام جای فرو و بود و قوی نزد
 شدندان بخور و ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخور و نگاه گفت اگر تمام بخوردمی از کار ایشان عاجز آمدی
 و تمام نکردی و از برای سنت مردمی از ولیمه دست و شسته بودی و سفیان نوری طعام بخوردی و یکی پیش او رفت
 او را گفت که بخور تا تمام بخور و نگاه گفت اگر آن بودی که وام کرده بودم مرا گفتمی که بخور پس گفت هر کسی را که
 بخور و بدل آن را کاره بود و اگر آن کس بخور و یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخور و بزه کردی و نفاق دگر
 آنکه او را در خوردن خمری افکند که از دوستی بخوردی با او خیانت کرد پس اگر در آن آنکه نیت در اختیار نداشت

بدانکه مرد و بیسم دل چون استنبود که در هر صباحی منی ممکن است باشد که بل یا بزبان گوید که نیت کردم که کس نمیکنم
 برای خدای تعالی یا ان می خورم برای خدای تعالی یا در من مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود
 و این حدیثش بود یا حدیثش بان چنینست شش و سیل بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون شفا صنی
 که کس نیت کند تا آن با جاسبات آن بر خیزد و آن کار کند و آن آن وقت پیدا شود که غرض پیدا شود غالب شود و چون
 این شفا صنی بود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا کسی فاسخ بود گوید نیت
 کردم که در او دست دارم و این حال بود همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای
 فرزندانم این پیوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای هست کنم پیوده بود
 بلکه باید که اول ایمان ابرشع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب کساح بسبب فرزند نائل کند تا حصر
 آن ثواب در اطاق می حرکت کند چنانکه او را کساح دارد این خود نیت بود بی آنکه او بداند و هر که حرف میمان برداری
 او را بر پای انگشت نماند و است و این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم پیوده بود چنانکه گرسنه گوید که
 نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این پیوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر که
 خط نفس پیدا نیت آخرت و شورا پیدا آید بلکه کار آخرت و رحله غالب افتاده باشد پس معقودان است که بدانی
 نیت است که بدست تو نیست چنینست خواهی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت است اگر خواهی کنی و اگر نخواهی
 ممکن است اما خواست تو بدست تو نیست اما اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی بلکه خواهی باشد که آفرینند و باشند نیافرینند
 و حسب پیدا آمدن می آن بود که ترا احتفا و افند که غرض تو در جهان یا در آن جهان در کاری بدست نباشد
 که خوانان آن گردی کسی که این اسرار بدانند بسیار طاعت دست بدارند که نیتش حاضر نیاید این سیرین بجزا و جز
 بصری نماند و گفت نیت می یابم و صفیان لژی را گفتند هر جزا و جزا و این سلیمان نماند و ممکن است او را و علمای
 کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاعت دعا خواست گفت نیت نماند و از آید و چون از وی روایت
 حدیث خوانند بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی گفتی و انتظار نیت با هم تا فراز آید و یکی گفت
 ما می است تا بر آن که نیت درست کنم و عبادت فلان مریض و منور درست نشده و در رحله ما حصر نیابری نمائید
 او را هیچ چنینست فرایا بد بلکه در فرائض نیز بجهت فزاید و باشند تا از انقض و و نیت نیندیشد و خود را بان نرساند
 فساد نیاید و چون کسی این حقایق بدست باشد که فضایل بگذارد و بر سیاحت شود که در سراج نیت
 بسیار چنانکه کسی در فضا ص نیت یابد و در عفو سیاید فضا ص در حق او فاضل تر باشد و باشد
 که نیت نماید و نیت خواب یابد تا با سدا بپگاه بر خیزد و او را خواب

فاصله بود بلکه از زیاده و تولد نمود و اندک اگر ساختی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طریقت کند
نشاط او باز آید آن طریقت او را فاصله باین غیبت ازین عبادت بیلال او در او میگوید که گاه خود را به
آسایش و سیم نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکار و داری تا بنیاز شود
و این سخن او بود که طریقت باشد که بیار گوشت و بهار چه خورد و بود تا فوفا و باز آید و طاقت دارد و دو کس بود
که در صفت قال بهرست شود تا خصم با از پس بکشد انگاه ناگاه بروی زند و هتاوان چنین حیلها بسیار میکنند و
وین همه جنگ منظره است باغبان و با شیطان و طبیعت و حلیت حاجت است و این نزدیک نیر گاهی این پسندیده بود
اگر چه علمای انصاف به آن ندانند **فصل** چون دانستی که معنی نیت با عیبت بر عمل بماند کس بود که باعث طاعت
سیم و دوزخ بود کس باشد که باعث و نیت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکر و رحمت خود را می کشد
ناجای افتد که شکر و فرج را ببرد و آنکه برای سیم و دوزخ کند چون بنده بد بهشت که جزا بهیم چوب کار نکند و این
هر دو را بخدای تعالی پس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند و برای
بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی که میبشوق خود و مکر و برای معشوق نگردد نه برای آن تا معشوق او را
سیم و زرد و آنکه برای سیم و زرد مکر و معشوق و سیم و زرد و پس سر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب
او نیست از وی چنین نیت صورت نه بند و آن کس که چنین شد عبادت او همه فکری بود و رحمت حق تعالی و
سناجات بود و با وی اگر طاعتی کند مین برای آن کند که فرمان بردن محبوب تیر دوست دارد و آنکه خواهد که آن
را تیر یا صفت و بند و بندگی و خدمت آن حضرت کشد چند آنکه تواند داد و او را از مطاعت لکن جمال باز ندارد
و اگر از محبتی دست بدارد از آن بداند که متابعت شهوات و از حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و این
تحقیق این بود احمد بن محمد و یحیی بن علی را بخواب و دیگر گفت همه مردم از من میپند که بگوید که مرا میطلب
و بسلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت ایمن عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زبان است
میش از آنکه بهشت فوت شود و گفت نه چیز این است میش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
در اصل محبت گفتند آید انشاء الله تعالی **باب** در اخلاص و فضیلت و حقیقت و سجات آن
افضل اخلاص یعنی خدای تعالی میگوید **وَمَا أَفْضَلُ إِلَّا لِكَيْتُمْ وَاللَّهُ تَعَالَى** که **اللَّهُ** گفت
اللَّهُ **الَّذِينَ** **الْخَالِصُ** گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت با خلوص و این خلوص خدا می است و من رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید با خلوص است از سزاوارتر که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و
صلی الله علیه وسلم با معاد و عمل با خلوص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چه که در دلم یا آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی از سیدهاست که اخلاص را بر دو سبب یاد دیگر نیز هست و معروف که حتی خود را بتایید
 بنزدی وی گفتی یا نفس اهلصی شخصی اخلاص کن یا اخلاص مای و ابوسلیمان میگویی خنک آن کس که یک خطره
 در همه عمر وی با اخلاص دست آید که آن بجز خدای تعالی را نخواسته بود او را یوبسبب جانی میگویی اخلاص نزدیک است
 تر است از اصل نیت و یکی را بخواب بیدار گفتند خدایا تو چه کردی گفت هر چه برای او کرده بودم در کفنه حسنت دیدم
 تا یک آنکه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و ناگه که در خانه مانده بود و یک شسته ابریشم که در کلاه آن
 بود آن در کفنه سیات دیدم و خری مرده بود مرا که تمیث آن صد و بیار بود و آن را در کفنه چستنا ندیدم گفت ای
 سبحان الله که در کفنه حسنت بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی ای
 لعنت الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای مکن مردم می نگرسند آن نظر مردم مرا تو
 آمد آن نه مرا تو بدو نه برین صفیان لوثی میگویند که دولتی بزرگ یافت آن بروی نبود و یکی گفت بغیر و میرفتم
 در کشتی رفیق از آن مالتو بره می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آورد آن سبب خوب
 دیدم که در شخص آن آسمان فرو دادند یکی مرد آن درگاه گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بجانها آمده
 و فلان تجارت آمده و فلان برآینده است و نگاه درین نگار است و گفت بنویس که فلان تجارت آمده است
 گفتم الله الله در کارین نظری کن که من هیچ خبر ندارم میان کارگانی چگونه آمد من برای خدای آنم گفت ای
 شیخ آن توبه نه برای سود خودی گفت من بکرسم گفتم الله الله من بزرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان
 بغیر آمده بود و در راه توبه خود برای خود خدای تعالی حکم او بکنند چنانکه خود او را زین گفته اند که در
 اخلاص کیساحت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم ختم است و عمل ذرع و آب آن اخلاص
 است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته
 اند خیمکینند و بر خاست و بر درخت و بر درخت نهاد و آن درخت را بر کنند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد
 گفت کجا میری گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو عبادت خدا مشغول شو که آن تر از بنهر سبب این
 گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ اند عابد او را بر زمین زد و بر سینه او
 ابلیس گفت دست برد تا یک سخن بگویم دست برداشت گفت ای عابد خدایا پس چرا می پرسی این را بستی
 کند ایشان از مردی تا یکدی و ترابان فرموده اند که گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند و دیگر او را
 بنفله گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیدنیاید نگاه آنچه خواستی کن دست باز رفت گفت یا عابد تو
 مردی درویشی و مؤمنی تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکاری ویر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

انان که درخت کبکته ناهانشان و دیگری بکارند و انشان پنج زبان ندارد و دست بدار تا هر روز با دوا و دوسپا در
 زیر بالین تو نهیم عابدان پیشه کرد گفت راست گوید بایک نیار بصدقه دهم و بایک نیار بکار برم بهمنرا نماند این خست بکنم
 و برابان نفرموده اند و من چشم بر شتم تا این برین واجب آید پس این بزرگشت و گیر روز دوی نیار یافت و بر دشت
 و روز دیگر هم دوی نیار گرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد
 و بر دشت و بر دشت آید پس پیش یک گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز
 نتوانی کنی که در خواب آیدند عابد را بیفایند چنانکه در دست او چون کشتی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون برنگ
 چون گو سفند گفت دست بدار تا بروم و لکن بگوئی که چرا آن دوی نیار غایب آمد و این بار تو گفت آن دوی نیار برای
 خدا شستگین بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند ما را بروی دست نمود و این بار برای
 خود و برای دنیا شستگین شدی و هر که بی هوای خود بود ما را بر نیاید **حقیقت خلاص** بلکه چون شستگین
 که باعث بر عمل است و متقاضی او است آن متقاضی اگر کی بود آن را خالص گویند و چون دوی نیار باشد آنچه باشد
 و خالص بگویند و آنچه چنان بود مثلاً که روزه دارد و برای خدای شالی لکن بر سیزد خوردن نیز مقصود بود
 برای تندرستی یا کم مونی یا آنکه او را طبق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه با خوا
 بکند و کاری تواند کرد یا بنده آنرا کند تا از لطف او یا از غوی بداد بر دیا که رنج رود تا سفر قوی و تندرست شود
 یا تماشا کند و شهر را ببیند یا از زن و فرزند و رنج انشان روزی چند بر آساید یا از رنج و دشمنی برید یا شنبه کند یا خوا
 بکند و کالاه تواند داشت یا علم آموزد یا کفایت خود بدست تواند آورد یا بسبب ضعیف تواند داشت یا غرض مختص
 باشد یا پس و طلب کند تا از رنج ناموشی برید و تنگ نشود یا مصححت نویسد تا خطن نیک و تقیم شود یا چه بپا
 کند تا کس و کند یا طهارت کند تا خاک شود و پاکیزه گردد و عیال کند تا خوشبخت گردد یا در مسجد عتکاف کند تا کرامت
 بناید و یا سیال صلحده و بد تا از ابرام و احاح او بر دیا و رویش را چیزی دید که از منخ او شرم دارد و یا بعبادت
 بیمار رود یا چون او بیمار شود و از این بعبادت آید یا با او عتاب نکند و آزار نگیرد یا چیزی کن این جهان بصلح
 کاری معروف شود و این خوب یا باشد و حکم یا گفته ایم اما این بهمانه شهاب اخلاص چل کند اگر اندک بود و اگر بسیار
 بلکه خالص آن بود که در این هیچ نقیصه و بلکه برای خدای تعالی بود پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله پرسید
 که خلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی اندک شکر تقدیم طاعت توئی خدای تعالی و پس راه راست گیری چنانکه از فرموده
 و آدمی ناز صفات بشر است خلاص بیدان بر روی سخت و شوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از
 اخلاص نیست و اگر در همه عمر یکب خطوه با خلاص و درست شود و مسب سخت و بحقیقت کاری خالص

مخلص صافی از میان باغواض و صفات بیشتر بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان فرشت
 دوم چنانکه گفت مرین باین فکر پس و چه کم لکننا خالصا سدا پیکر الشارینین پس علاج آن بود که دل از
 دنیا گسته کند تا دوتی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای محشوق خواهد این کس
 اگر طعام خورد یا بعضی حاجت رود ممکن باشد که در آن خلص تواند کرد و آنکه دوتی دنیا بروی غالب
 بود در نماز و روزه خلص شود تواند کرد که بملاعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل
 دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او بروی بخلق او و دنیا مدام که بروی بشود و جامه در روپوش
 برای خلق کند و در سبکچکار اخلاص دشوار تر از ان نیست که در مجلس درس رویت حدیث و آنچه بروی در
 خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا آن آنچه شود نگاه قصد قبول یا همچون قصد
 بود یا تویر یا ضعیف تر اما ندیشه از ان صافی و آشنی بیشتر مرین علما از ان عاجز اند مگر اهلها فی که پندارند که مخلص اند
 و بآن فرغیت میشوند و عجب خوششانند بلکه بسیاری زیر کان ازین عاجز باشند یکی از پیران سیکو بدیسی که
 نماز مضاعف کردیم که همه صنف پیش کرده بودیم که یکروز برتر رسیدیم و صفت آخرین بدانم در باطن خود بختی
 یافتیم از مردم که گویند دیده امده است بدینتم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرد و صنف پیش بنیده پس
 اخلاص است که نسبت آن دشوار است کردن آن دشوار تر و هر چه بیشتر است ولی اخلاص ناپذیرفته بودیم
 قصص بدانکه نزدگان گفته اند که در رکعت نماز از عالمی فاضله است از عبادت کیسا را جاملی برای آنکه جابل
 آفات عمل شناسد و نمخلکی آن باغواض نداند و بعد از اخلاص ندارد که غش در عبادت همچون غش و زراست که
 بعضی باشد که صیرفی نیز در ان بعطفا اند که صیرفی است اما همه جابلان خود پندارند که زراان باشد که زرد بود
 و صورت زرد و غش در عبادت که اخلاص با بر و چهار وجه است بعضی پوشیده تر و خامض و این را در زیبا
 صورت کنیم باید بشود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی که بند شیطان گوید نیکوترین ملامت نمند و این
 ظاهر است دوم آنکه ایشان را ازین حد کند شیطان گوید نیکوترین تا توبه کند و توبه را توبه فدا می ایشان حاصل
 آید و باشد که این مشوه بخورد و نداند که توبه فدا نگاه باشد که توبه عا و بدیگران سرت که تا چون حاشی باشد
 و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را توبه و او متناق خود ما خود باشد سوم آنکه دوتی باشد که در خلوت بخلات ملا
 نماز که اردن نفاق بود و خود را در خلوت آن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملاپسحان تواند کرد و این غرض است
 دوم ریاست لکن این دوتی را با خود میکند که از خود خرم پیدا و که در تنهایی مخالفت بین باشد برای آنکه تا در تنهایی
 کند و تنهایی همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهایی همسر مرانی باشد چهارم

و این پوشیده است آنکه بدانند که شوق در خلا و ملا برای خلق بخاریا بدو شیطان در گوید که اندیشه کنی از محنت
حق متعالی مگر میدانی که کجا استاده اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آواسته شود اگر خاشع است که در
خلوت این چنین خاطر در دل می نیاید پس یا بود که شیطان بدین است برود آورد و با پوشیده ماندن چون از دست
آن وقت یاد آورد که خلق ایندی بخاریا بدو بلکه باید که نظر همه خلق و نظر مستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یاد نمودن از یاد
خالی نیست او این مثال که در باب یقینم در احوال دیگر که پیش این گفته ایم چنین تعلیم بسیار است و هر که این دفاع
نشمارد بخوبی نرود و جان می کند و آنچه میکند ضائع و در حق اوست آنکه گفت و بداند که گفته ام که گفته ام که
یک کس که میگوید که فصل بد آنکه چون نیست آنچه شد اگر نیت یا یا غرض و یا غایت بود یا نیست غایت
این سبب معقوب بود و اگر باین برابر باشد و سبب معقوب بود و نه سبب ثواب و اگر نیت غایت تر باشد عمل از ثواب
خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون شکر است آید گویند برود و منور از این کس بلکه این که کردار برای او
کردی لیکن ظاهر نزد ما نیست که باین آن سخنان که برود و قصد برابر بود و پس فرود و چون طلب کند گویند از آن
کس طلب کن و آنجا که خبر و دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه یا باشد یا آن غایت باشد اما چون شکر
اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگر چه بد بر زبان نبرد که خالص باشد و آن غایت
بدو دلیل می گنیم مگر آنکه ما بر این معلوم شده است که معنی عقوبت دوری از است از نیات که حضرت
الهیست و آن است سبب آنکه با شکر حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت است اما
این دو قصد بعد و دادن ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشد یکی بدین دور
کرد و آن دیگر بدین نزدیک کرد و باز ما میخاند که بود و اگر نیم بدست نزدیک کرد و حسرتی و بعدی حاصل آید و اگر
به نیم بدست و دور کرد نزدیک میماند چون بیاری که حرارتی بخورد و او را برودت بچندان بخورد و برابر شود و اگر کمتر خورد
چیزی از حرارت نیز آید و اگر بدست نیز آید چیزی از حرارت کمتر شود و از معصیت و طاعت در رفتن تیار
دل همچون اثر دارد و است در مخرج حق و یکنه از آن ضائع نشود و نیز از وی عدل نقصان همچون بپایند
فمن یحسب مثقال ذرّة خیراً یجد کثیراً من یحسب مثقال ذرّة شراً یجد کثیراً این باشد از حرم
احتیاط است که باشد که شکر حق قوی تر باشد و او ضعیف تر نیاید و سلامت آن بود که راه غرض بسته گرداند
و دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی در راه حج بخاری دارد حج او ضائع نمود اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص نماند
لیکن چون قصد حلال است و آن دیگر حج است ثواب او را بحدی طبع نمکند اگر چه نقصانی آورد

از ایشان و یکی در دنیا نذا و بجا بپوشانند و بگویند که غم و غصه بابت بچه‌گی که آدمی از آن خالی نباشد
که در خود خرق نماید بسیار آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر العباد تا بدین شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل
درست نیاید خاصه بجهت حق تعالی و اینچه روی در خلق دارد چه تا کسی را بیکبارگی از خود باز نماند
از این خالی نباشد که شهادت تصدیق بیدگرمی اضافت کنند و سخن او بدیگری بنزد که از آن گاهی یابد اگر چه آن
آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با خلاص نزدیک است و در جهان بزرگ است
و هر که به کمال آن رسد او صدیق گفته و خداوند تعالی در قرآن بر آن شاکره و گفته است **رَجُلٌ كَذَبُوا**
عَمَّا كَانُوهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَكَفَتْ لَيْسَ كَلِمَةُ الصِّدْقِ قَائِلٌ مَعْنَى صِدْقٍ أَتَمُّ وَأَزْوَاجُ صَلَاحٍ عَلَيْهِ سَلَّمَ پرسیند
که کمال در چیست گفت گفتا سخن و کردار بصدق پیش نماند معنی صدق هم است معنی صدق راستی بود و این
صدق راستی شترت چیزی بود که درین شهرش بکمال رسد و صدیق بود و صدق اول زبان است که هیچ دروغ نگوید
نه در خبر که و بداند گذشته و نه در حال نه در وعده که و بدو در قبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت کرد و
از سخن کوفت گفتن کوفت کرد و او راست گفتن راست کرد و کمال این صدق بدو چیزی بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید
چنانکه او طاقت گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر گاهی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و مباح
سر و زن و در صلح و دادن میال مسلمانان در دروغ گفتن خصم است لکن کمال آنست که در چنین جای مانواند
تقریر کند و دروغ هر چه نگوید پس اگر گوید چون صدق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
گوید از درجه صدق نیند کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و بهجت جوی
و روی دل و با دنیا بود و دروغ گفته باشد و روی بخدای نیارده بود و چون گوید یا ای که معنی که بنده تو ام
و ترا پرستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیروست او نباشد بلکه از پرست شهوات بود و دروغ
گفته باشد که او بنده آن است که در بند شهوات و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لعن عبد الله ثم وعبد الله تبار
او را بنده زرویسم خواند بلکه از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این جریت و آزادی آن بود که از خود
نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او هیچ ارادت نماند بلکه هیچ خبر نخواند خبر آنکه حق تعالی خواهد و یا نخواهد
راستی بود و این تمامی صدق بود و بدینگی کسی را که این نبود صدیق نام بود و او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم
در نیت بود که هر چه آن تقریب کند خدای تعالی خواهد و بآن پیخته کند و این خلاص بود و خلاص نیز صدق گویند
چهار گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقریب کاذب بود و در عبادت که نمی نماید صدق سوم در غم بود که کسی
غم نکند که اگر دلایستی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت با مجلس

و توبه بران قوی اولی تر بود بوی تسلیم کند و این هم گاه بود که قوی و حازم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و نرودی
 باشد آن کس قوی بی زور و صادق غم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق
 است یعنی که قوی است و صلیق آن بود که همیشه غم حیرات در خود بخیزد و قوت یاد بخیزد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
 که اگر مرا بپرند و گردن بزنند و دست و پا مرا از آنکه امیرانم بر قوی که او بگوید و میان ایشان باشد چه و غم قوی یافت
 از خوشنشین بر صبر کردن برگردان زدن و کس و کرا و در آخر بکنند میان کشتن و میان کشتن او بیک حیات خود
 و دست و پا و در چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود را میبری بر او بگوید دست دارد صدق چهارم در
 وفا بود یعنی که باشد که غم قوی بود که در جنگ میان فدا کند و چون تهدید پیدا آید و لایست تسلیم او کند اما چون
 با آن وقت رسد نفس تن در ندید و این گفت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَطِيعُوا أَهْلَ الْبَيْتِ** که بنرم خود وفا
 کردند و خود را فدا کردند و در حق کسی که غم کرد و ندک مال بذل کنند و وفا کردند چنین گفت **وَمَنْ هَذَا مِنْكُمْ**
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فَطِيعُوا اللَّهَ فَطِيعُوا الرَّسُولَ فَطِيعُوا أَهْلَ الْبَيْتِ و کتوبن **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فَطِيعُوا اللَّهَ فَطِيعُوا الرَّسُولَ فَطِيعُوا أَهْلَ الْبَيْتِ**
 بیکل نون ایشان را کاذب خواند و این وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز را عمل نماید که باطن او با صفت
 مثلا اگر کسی آینه رود و در باطن وی آن وفای خود صادق نباشد و این صدق ششم است و این سر و علامت
 حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و این گفت رسول صلی الله علیه و آله
 بار خدایا سخن بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در ولایت کردن ظاهر بر باطن
 کاذب بود و از صدق بقیه و اگر چه مقصود او را نباشد صدق ششم آنکه در مقامات و در تحقیق آن از خود طلب
 کند و با و اهل و ظاهر آن قناعت کند چون زهد و محبت و توکل و خوف و جوارضا و شوق که هیچ مومن از آنک
 این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کس بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ**
آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شَيْءٌ مِمَّا كَانُوا يَكْفُرُونَ و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَطِيعُوا أَهْلَ الْبَيْتِ**
وَأَطِيعُوا أَوْلِيَّ الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس کسی را که یان می تابی بود و از صادق گفت و این آن بود که کینه
 از چیزی نرسد نشان آن بود که می نرزد و روی نرزد و بود و طعام و شراب تواند خورد و بفرموده اگر کسی چنین از
 خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر بید که از معصیت می ترسم و دست باز دارد و کاذب خوانند
 و در همه مقامات چنین تعالوت بسیار است پس هر که باین سخن معنی در عیبه صادق بود نگاه بآن دوار و صادق گشت
 و آنکه بعضی از صلیق بود و از صدق گویند و بید و از صدق بود و از صدق است **وَأَطِيعُوا أَوْلِيَّ الْأَمْرِ مِنْكُمْ** و در حق
 و مرا قیامه باند خدای تعالی میفرماید روز قیامت نرزد و با اینهمه و بر خلیس نشسته و هر که باین سخن خرد و با اینهمه

بود که مانند این انوار کسبند قبول و خواسته شد نزد حق تعالی و یک خورشید دیگر باز گفتند سیاه و ظلمت و کندی عظم
از ان می آید که جمیع بی از ان بگیرند و ان ساعی به بصیرت مانند چندان هول و عظمت و تشویر بداند و اورس که از ان
بهشت منت کشند بهشت بر منقص شود و یکی دیگر در آن گفته فارغ از عظمت و نه نور و ان ساعی باشد که ضایع
کرده باشد چندان حسرت و غم و ان در کسی بر ملکای عظیم و برنجی بزرگ قاف شود و پیوسته بگذارد و ان ضایع
شود و همه چیز یک انگشت چنین روی عرض کنند پس گوید ای نفس این چنین نیست و چهار خزان در پیش تو نهاده
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که ان گیر که از تو عفو کنند
نه ثواب درجه نیکو کاران از تو فوت شود و تو در غم ان مانی پس باید که عصفای خود را حسب سله و بسیار دیگر
زینهار تا و بان نگاهداری و چشم نگاهداری و بهترین هفت اندام که این که گفته اند که در تن را بهشت درست
و درای ان این عصفای است که از هر یکی از ان بدو رخ توان شد پس معاصی این عصفای یا آورد و بخواب
گندیس او را و عباداتی که درین روز تو اند کرد یا آورد و بران تخریص کند و تو هم که نفس را ترساند
که اگر خلاف کنی ترا عفو است که چه بر چند نفس جمیع و هر کس است پیرمند راست و راست و ان اثر است
این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت **وَاَعْلَمُوْا اَنْ اللّٰهَ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ فَاِیْنَ تَلْمِیْکُمْ**
فَاَحْکُمُ رُفُوعُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که ان است که حساب خود بکند و ان کند که پس هر که را شاید
و گفت بر کاری که پیش آید یا پیش از راه است بگر و اگر بی راه است از ان و فایس پس هر روز یا ده روز
را بچنین شرط حاجت بود که کسی راست یا بشناود انگاه نیز هر روزی از کاری می نویسد و درین نیز شرط
حاجت بود در مقام دوم مراقبت و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه عصفای جان بزرگ
پسوند و شرط بود که اند باید که اودی غافل نشود و گوش بوی میدارد نفس نیز بموش داشتن بر خطه حاجت
باشد که اگر اودان غافل مانی باز طریح خود شود و از کمالی یا شهرت راندن و اصل مراقبت است که بدانند که خدا
تعالی بروی مطلع است و هر چه میکنند می اندیشد و خلق ظاهر او بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او بیند
هر که این بشناخت و این معرفت بداند و غالب شدت ظاهر و باطن او باو باشد و چه اگر این ایمان ندارد و کاف است
و اگر دارد و دیگری غیلم است تا لغت کردن حق تعالی گفت **اَللّٰهُ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ فَاِیْنَ تَلْمِیْکُمْ** که میانی که خدا
تر می بیند و ان جلی که یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت انما هبیر اوارم مرا تو بداند یا نه گفت باشد و ان
وقت می کردم او میدید که گفت میدید که گفت و یک نعره زد و جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای جان
هرست که تو در این بین اگر تو را نمی بینی او ترا می بیند و جز بدان که بدانی که بر تو قیامت است و بر همه احوال کاد است

بیاید چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ مِنْ قَبْلِهِ بَكْرَتًا مِمَّا تَكْفُرُونَ و اما در شایده او با منی و او را
 می بیند می را پدیدان میدی بود او را و دیگران مراعات بین میکرد و دیگر میدان را غیرت اندر میدی را می
 داد و گفت این بکشتن جای که هیچ کس نمیدید هر یکی جای خالی رفته و بکشتند آن میدید زنده باز او گفت
 چه کشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نمیدید که او همه جای می بیند پس چه او این معلوم کرد و اندید دیگران را
 که او همیشه در شایده است و کسی دیگر انفاق نمی کند و چون زلیخا پوسفت بخود دعوت کرد اول بر خاست
 و آن بت را که بخدای میداشت روی پوشید و یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من آفریدم و گفتم
 آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم کی چند را گفت چشم را نگاه منی تو انهم دشت بچه نگاه دارم گفت نیا بیدانی
 که نظر حق تعالی تیش پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
 که چون قصه صیاتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالدین وینار گوید که با عرض خطاب
 رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم فلانم می شناسان که سفندان از کوه فرود آورد و گفت کی بن
 فرود رفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه ابیوی که گرگ بیدار و چه و اند گفت آخر خدای تعالی
 داند که اگر او ندهد عرضی بعد عنه بگرسیت و خواجه او را طلب کرد و او را بخیرید و از کرد و گفت این سخن تا وین
 جهان از او کرد و در آن جهان نیز از او کند فصل بدانکه مرا حقت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است
 اول ایشان بحضرت خدای متفرق باشد و در بهشت او ننگسته بود و در آن جای انقاسات بغیر او نبود این
 مراقبت کوتاه بود که دل است بایستاد و جوارح خود رنج بود و از مساجات باز ماند بعضی چون پرواز او را
 بنده بر و حیدر حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من الصبح و مسمومه
 هم و احد گفته اند مجموع الدنيا والاخرة یعنی هر که با مدایک محبت خیر و همه کارهای او کفایت کند و کس
 باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی بین او رود اگر چه چشم باز دارد نمیدید عبد الواحد
 ابن زید را گفتند هیچکس را وانی که او را خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در عتبه
 انعام در آمد گفت و راه را دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او را باز او بود و جی بن زکریا علیه السلام بر زنی
 برگذاشت دست بوی زو و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که ویواری است و یکی گفت قومی
 بگذرتم که تیری انداختند و یکی و در تر از ایشان نشسته بود و خواستم که با وی سخن گویم گفت که خدا ولی ترا سخن گفتن
 گفت من تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و در وقت نشسته ای من اند گفتم این قوم سبق که بر د گفتم آنکه
 خدای او را ببازید گفت همراه از که ام جانب است روی سوی آسمان کرد و بر خاست و رفت

و گفت باز خدا یا بیشتر حق تو شایسته انداز تو شایسته در پیش نوزی شد او را دیدیم براهی نشسته ساکن بر تن و می
حرکت نمی کرد گفت این مرا قید این کنونی از که تو ختی گفت از که به که او را بر سر سوط خوش دیدم بر انتظار وی بسیار
ساکن ترازین بود و عجب اندک خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صورتی و جوانی برادری نشسته اند بر دوام
شدم و شخص را دیدم روی بقبله نشسته سینه به سلام کردم جواب دادند گفتیم بخدای بر شما که سلام با جواب سیدان
سر را آورد و گفت یا این خفیف دنیا اندکی است و از آن اندک پیش نمائند هت ازین اندک نصیب یارستان
با این خفیف چهار فارغی که سلام می پردازی این گفت و سر فرو برد من گرسنه نشسته بودم گرمی و تشنگی
فراموش کردم و یکی من ایشان فرود رفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین نماز دیگر کردم و گفتیم نزدی رسید
گفت یا این خفیف تا ازل صیبتم ما را از این پند بود و از آنجا بایستادم که هیچ یک به چیزی نخواستیم پس
با خود گفتیم سوگند بر ایشان انهم تا مرا رسیدی و بندگان جوان سر را آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یا دهد و بهیبت او در دل تو افتد و ترازین فعل پند دیدن زبان گفتار نیست حال و درجه
مراقت صد لقای که یکی ایشان بخت مستغرق بود درجه دوم مراقت پارسایان و صاحب الیمین است و این
کسانی باشند که اندک خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او
مدیون و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند و مثل این خیاں بود که کسی تنها کار
میکند یا خود را برهنه دارد و کودکی در آید از وی شرم دارد یا اختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشند که
باو شای باور رسد که او را بخود از جای بردارد و مدیون شود از صیبت پس کسی که درین درجه بود و از احوال
و خواطر و حرکات خود و همه مراقت باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبت می کند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در موی لغزش است باز ایستند و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را رام است آنکه که چنان این رعایت در وی پدید آید و فضیحت و عاقبت آن برخورد لغزش می کند
و در ابتدای عهد اندیشه این مراقت نور الهیه است که در هر حرکتی و سکنی که بنده با اختیار کند
سه و لوان و پیش از نهنگی که چو را دیگری که چون و سه دیگر که گشتنی اول که پرا آن بود که گوید این بنو
بود که برای خدای کسی یا بهیبت نفس و موفقت طیان کردی اگر ازین سلامت یا بد بروی بوده باشد
خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که بر حقی را شرمی و ادبی و علمی است آن که کردی چنان
که دست است و عا بود و با جمل هسان رفتی اگر ازین سلامت یا بد و شرم کرده باشد

گویند که یعنی که بر تو واجب بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و پس بگوید او کردی تا خبریابی یا بر یاری تو نشود
از آن کس طلب کنی یا نصیب نیاوردی تا مروت بگیری اگر برای دیگری کردی در وقت و عقوبت افتادی که که تو
گفته بودند که لا اله الا الله ان الله عز وجل انزل القرآن ان الذین کان عنک من دون الله عبادا امثالکم
بر که این بناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و صل آن است که خاطر اول کار دارد که اگر دفع نکند
رعیت از آن پدید آید آنگاه بهمت گردد و آنگاه مضرت شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله
عندکم اذ اهتمت و در آن وقت که بهمت کار پدید آید و خدای بر هر چیز و اندک نشناختن آن که در خواطر چیست که
از جنت هست و چیست که از جنت هوای نفس است علی شکل و عجز نیست کسی را که قوت آن نبود باید که پیش
و صحبت عالمی باورع باشد تا از انوار او بوی سریت کند و او عالم که بر صیل بشنود و دنیا حذر کند که شیطان نباشد
خود با ایشان داده خدای تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام که باید او دعای که دوستی دنیا و اوست کرده و
سوال مکن که او ترا از دوستی من بگیند چه اشیای راه زمانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
تعالی دوست دارد کسی که در شب تیزترین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عمل بود که کمال دین هر وقت
که حقیقت حال به بصیرت تا فاش نباشد و آنکه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این بر دو خود بهم رود و سرگشته
نباشد و دفع شهوات او را بصیرت نافذ نباشد و در شبها و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر هر چه بخواهد
کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید عیسی علیه السلام گفت کارنامه است حق روشن بجای آورد بطنی روشن
بگذارد مشکل آنرا با عالم گذارد و دوم مراقبت باشد در وقت فعل و عمل و حال و از سه خالی نبود با طاعتی یا معصیتی
یا مباحی مراقبت و طاعت آن بود که با خلاص کن و با حضور دل بود و با طاعت نام نگارد و از هیچ چیز که در آن نصیبت
از یادت باشد دست ندارد و مراقبت و معصیت آن بود که شرم دارد و تو بیکند و کفایت مشغول نشود و مراقبت در
مباح آن بود که با او باشد و در نعمت خدای تعالی شمر را بیند و بداند که در همه وقتی و در حضرت است و خدا اگر بخواهد
با او بیند و اگر بخشد پیوست خند و روی بقبلا کند و مثل اگر طعامی خورد و بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از
همه اعمال خند باشد چه در طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش خلقت و نبات و بی و طعم و شکل آن و در اعصاب
آدمی که آن طعام کار دارد و چون نأست و در آن دندان و حلق و معده و جگر و شانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است و همه را افتد و آنچه برای دفع فعل است و این همه عجایب صنع و حکمت و فکر و خبر
چرا عبادی بزرگست و این درجه علم است و گردی چنان باشد که چون این عجایب صنع بیند بعظمت صانع
ترقی کنند و در حلال و حلال و کمال او متفرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گردی در طعام شکر و

نگرند بر خلاف شهوت و در صورت نگرند و با آن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج بنوندی و لشکر در جنگ نگرند
کنند و این در خبر از اهلان است و گوی چشمت شهوت نگرند و بعد از نیش بآن آورند که چگونه بهترین و خوشترین
خورند و زیادت خورند و انگاه باشند که طبع و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه شمع حق است
و عیب صحت عیب صانع بود و این درجه ابل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فراموش آید مقام موم محاسب است
بعد از عمل باید که بنده را با خرد و زساعتی باشند و وقت تحقیق که با نفس خود حساب بجایه روز بکنند تا سرمایه شود و
زبان جدا کند و سرمایۀ فضل است سود نوافل و زبان معاصی و چنانکه با شرکاء مکمل کنند تا بروی نفس نرود
باید که با نفس خود احتیاط پیش کند نفس طرار و مکار و بسیار حیل است و غرض خود بر تو لطاعت شمر و ناپنداری
که آن سود هست و باشند که زبان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب بخواند که چرا کردی و برای چه کردی پس
اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و خواست از وی طلب کند این الصمت از بزرگان بود و حساب خود ببرد
شخصت را و حساب روز برفت نیست و بکنند و با قصد روز بگذرد گفت آه اگر روزی یک گناه پیش نیست از پیش
و بکنند و با قصد نگاه چون بر نیم خاصه که روز بوده که هزار گناه بود هست پس لغوه نزد و نیشتا چون نگاه کردند
مروه بود و لیکن آدمی فاسق از آن است که حساب تعلیق بر نمی گیرد و اگر بر گناهی که بکنند سنگی در سرانی آنگند
بدقی اند که آن سرای پر از سنگ شود و اگر کر ام کا تبین از وی نرود نوشتن خوانستندی هر چه در مال است
همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله غفلت بخواند گشت بیچ و در دست گیر و می شود و گید صد
گفتم و بعد از پیوه و میگوید و آن هیچ مهربور در دست نیکنده است تا بداند که از نذر و رگدشته باشد انگاه چون
همید دارد که گفته حسنات زیاده آید از بی عمل بود و برای این گفت عرضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش
از آنکه بر شما وزن کنند و عرضی الله عنه چون شب آمدی دره برای خود نیردی و می گویی که ام روز چه کردی و
عالمش عرضی الله عنه میگوید که بوی عرضی الله عنه در وقت قات هیچکس بر من دست تراز عمر نیست پس گفت
چگونه گفتم آنچه گفته بودی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیز تر نیست درین قدر حساب کرد چون راست
نبرد تدارک کرد این سلام سه نیم برگردان نهاد گفتند این علامان کتبند گفت نفس را می آزد و دم که تا
چنان باشد و اشنگوید عرضی الله عنه را دیدم در حال غلی زاپس یواری و با خود می گفتی بخش ترا از این
میواند بخدای تیر رسید یعقوب او را ساخته باقی حسن گفت نفس را داده است که خود را ملائت
که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن ملائت می کنی پس حساب
نشدت ترا زده است مقام چهارم در معافیت نفس است چه بداند که چون از حساب

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فراموشی و لیر شود و نیز از پی او در تری بلکه باید که او را هر چه کرده باشی
عقوبت کنی اگر چیزی از رشته نخورده باشی او را بگرسته عفت کنی و اگر بنا بر حرمی نگرفته باشی او را بنا بر گستره
و چشم بر هم نهاده عفت کنی و بر اعضا و همچنین سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازی کرد دست خود را
بر روی عرصه تاب سوخت و عابدی از وی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر روی عرصه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزد یک و شود پس آن خدای تبرسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت این پای که به عصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرا و گرا و آفتاب تبا شد و از وی سفتا و چند
میگوید که این الکربنی گفت شبی مرا احتلام افتاد و خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود و نفس من کامی کرد
و گفت خود را با ملک کن و صبر کن تا با داد و بگرا به روی سوگند خوردم که جز با مرغ غسل نکنم و مرغ سخنان بدایم
و عصر کنم آن بر تن من خشک شود و خیال کردم و گفتم این نرانی فتنی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند
و یکی در زنی نگرفت و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن
ابی شان بنظری بگذشت و گفت اینکه کرده هست پس گفت از چیزی که تر آن کار نیستی پرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم بیاسال روزه ابو طلحه و نخلستان نماز میکرد و مرغی نیکو در اینجا پیدا میکند و نیکو غافل
ماند و بعد در کلمات بشک افتاد و نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیفم میگوید که بلح القیسی بیاید و پدر
مر طلحه پس از نماز دیگر گفتم خفته هست گفت چه وقت خواب است باز گشت من از پی او بر فتم و میگفت ای
فضول میگوئی چه وقت خواب است از با این کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر را بشنوی میرفت و میگفت
و میگفت از خدای نخواستی ترسید و بتم داری که شب خفته ماند تا شنبه زوی فوت شد عهد کرد که تا یکسال
در هیچ شب بخند و روایت می کند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گرم می گشت و میگفت ای
مردا سبب ابطال برونزانی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا علیه
میکند گفت درین سبب داری آسمان برای تو بکشد و خدای تعالی با فرشتگان تو مباحث می کند
پس صحابا گفت نداده ای بر گردیده می رفتند و میگفتند ما را دعا کن یک را دعا میکرد و نگاه رسول
علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بار رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بار خدایا و راست بید کن یعنی دعائی که بهتر بود و زبان او ده نگاه گفت بار خدایا بهشت فراغت
ایشان کن و جمع از جمله بزرگان بود یکبار بر یامی نگرفت زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز با آسمان ننگر و خفت
ابن قیس شیب چراغ بر گزفتی و در ساعت شست را بجزا خدای و گفنی فلان روز فلان کار کردی فلان

چیز را خوردی اهل خرم چنین بوده اند که داشته اند که این نفس سرکش است اگر حقوق بمانی ترا علیه کند و ملاک
 شوی و آن بیایست بوده اند تمام جسم مجاهد است بدانند که گویی چون از نفس خود کامی دیده اند حقوق را باز
 کرده اند که عبادت بسیار است یا بروی نهاده اند با لازم این عمر صنی الله علیه هرگاه که بکینا زجاعت از وی
 فوت شدی یکدینت با روز خواب نکردی و از عمر صنی الله علیه یکجا بخت فوت شد ضیاعی بصدد داد که عیش
 و وسعت هزار درم بود و این عمر صنی الله علیه یک شب در نماز شام تا آخر که تا دوستانه پیدا آید و بنده آزاد کرد
 و چنین کجاست بسیار است و چون نفس تن درین عبادت بند علاجش آن بود که در صحبت میجهد می باشد تا او را بیا
 و رغبته می شود یکی میگردد هرگاه که کامل نشوم در اجتهاد و بعد از آن سبب نگریم تا یک هفته رغبته عبادت و درین باند
 پس اگر چنین کسی نیاید باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و بعضی از این شایسته کنیم و او دطالان
 بخوردی و هفت و آب کردی و با شایسته می گفتی میان این میانان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن
 پس روزگار چنانچه کنیم می آید گفت فتوی در حق است که گفت بیست سال است نادیر بخیم و در آن نگریم
 ایسم و نگریم بنی فایده که است است اندام درین از ما بداد تا نماز دیگر بنشینست که از هیچ منکرست گفتند
 چرا چنین کردی گفت خدای چنین نام آفریده نادیر عجب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بخت نظر کنند
 خطائی بروی نویسد و ابوالذرر را میگردد زندگانی برای سه چیز درست دارم و پس خود را بهای دراز و در
 بروزهای دراز نشستن با قونی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علمه بیست سال گفتند چرا این نفس خود را
 چنین در غدا میگذاری گفت از دوستی که دارم دارم از دوستی نگاه میدارم گفتند او را که این همه بروز نهاده
 گفت آنچه تو از من بخواهی من بخواهم که چه کنم و چه میگویم عجب نادر بر می خطی ندیدم که بود و نیست
 سال عمر وی بود و یکسایه بود و هرگز ندیدم که در وقت ملک و پادشاه جری میسالی بکمال مقام کرد که سخن گفت
 و خلعت پوشید باز نداشت و پای دراز کرد و ابوبکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
 همین بلا نیست ظاهر را فوت و دو دیگری میگویم فتح موصی را دیدم میکرست و اشک او بخون آمیخته بود و گفت
 این چیست گفت مدتی بر گشتان آب کریم اکنون خون می کریم بران اشک خود که نباید که نه خلاص
 بوده باشد او را خواب دیدند که گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بدان که میباید
 و گفت بغیرت من چهل سال است که صحبت اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نمود و او را
 طایر گفتند از محاسن بشا کنی چه باشد گفت آنکه هر دی فایض باشم که باین پروازم و پس
 قرنی شب مشتمت کرده بودی و گفتی مشیت رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی

آتش شب سجود است در یک سجود روز آفریدی عقبه احلام هیچ طعام و شراب خوش بخوردی و نه بیدار
 ما در او را گفت با خود رفی کن گفت رفی او طلبت بکنم اندک چند روزی بکنم و جا دید رفی و راحت می باشم
 و بر سجود میگویی رفتم تا او پس بایتم در نماز یاد او بود چون قانع شد گفتم سخن بگویم تا تو هیچ باز ندارم صبر میکردم
 همچنان از جای برخاستم تا از پیشین بگردم و نماز بکنم و دیگر نمازها را بکنم و نگاه چشمم و اندکی خواب شد از خواب
 درآمد گفتم بار خدا یا بگوینا هم از چشم بسیار خوابش بکم بسیار خواب گفتم مرا این بسنده است یا بگوینا هم از چشم
 و او بگوید غایت چهل سال پهلوی بزمین نهاد و نگاه بسیار در چشمم وی آمد میست سال از ازل خود پنهان داشت
 هر روز پانصد رکعت نماز و او بود در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و در کربلا و بصره و حمله
 ابدال بود و وجد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرائت میکردی او را گفتند هیچ بسیار بخود نهاده گفت عمر
 دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن چیست
 که هفت روز هیچ نمیشد تا پنجاه روز بیا ساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزمیم و برای روز قیامت هر یکم بماند
 باشد تا ما بدرسد که آخر ندارد و خاصه باین عمر مختصر که من دادم سفیان نوزی میگویی بدی نرو یک رابعه شدم او در
 محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سجود گفتم او را هیچ شکر کنیم که ما را تو مفت داد
 تا همیشه پادشاه کردیم گفت بانه فرار و زده داریم نیست احوال مجربان و مثال این بسیار است و حکایت کردن
 ازان دراز شود و در کتاب حیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد و باری بشنود تا بقصیر
 خود می نشاند و عنت بخورد و حرکت نمی کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد **مقام ششم** معاشرت
و توحش نفس است بدانکه این نفس با چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشند و در شر او پیران بود و طبع
 وی کابلی و سهوت راندن بود و تراف فرموده اند تا او را این صفت بگردانی و از بی راسی براه آوری
 و این را بعضی بغفت توان کرد و بعضی لطیف و بعضی بگردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون
 خیزد در کاری بپند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و برنج بصر کند و لکن بیشتر این احوال چهل است و
 و چون دراز خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن قرار وی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی
و ذکر کلمات اللّٰه کرمی تدفع الشّیطان و نفس تو هم از جنس دیگر است که بپند تو خیزد و روی اثر کند
 پس خود اول در بپنده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز گیر و بای بگوی ای نفس من عوی شرک
 میکنی و اگر کسی ترا حق گویند خشم گیری و از تو حق ترک نیست که اگر کسی بیازی و خنده مشغول شود و تو می که کسی که
 بدرستی باشد منتظر او کس دوستا و تا او را راند و ملاک گفتند و او بیادی مشغول شود و از وی حق ترا باشد

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر کنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این بسببی است مگر آنکه با آخرت
 و در قیامت ایمان نداری دین کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب بلاک ای تو باشد
 و یکبار که پندار که بی آنکه در حمایت تو معرفت شود تا شهوت پس مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود
 که پندار که بی آنکه در حمایت جبهه و دسرهای مستان گرد و پوست او مگرد و بکرم و فضل خدای تعالی و این فت
 ندان که فضل و آبست که چون مستان آفریده بود ترا بجهه راه نمود و جبهه بیا فرید و پشیمان آن است که نه با نکه حی
 سرافق شود و یکبار که این محصیت تر بالعقب است از آن بود که خدای را در مخالفت تو خشم آید گوی او را
 از محصیت من چه این چنین است بلکه آتش و دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم
 از خوردن بر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طعنه بگیرد سبب مخالفت تو فرمان او را و یکبار که این
 جز آن نیست که با لعنت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و مستبان شده اگر بهشت و دوزخ ایمان آری
 باری برگ ایمان داری که این همه از تو بازستاند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن دل
 محکم کن که هیچ فراق و دوری با نباشد و یکبار در دنیا چه آویزی اگر به دنیا بود و بهشت از شرق تا غرب هر که در
 جهان بود همه ترا سجد و کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد دنیا و دینا که از ملک گذشت
 کس را و نمیکند فلک است از دنیا جز اندکی بنهند و آن نیز منقضیست و کدر بهشت جاودان بدین نفروشی و یکبار
 اگر کسی سفالت نکند بگوید بر نفس حال و بد بخرد چگونه بروی خدای دنیا سفالت نگاه نشکست و آن گوهر
 جاودان تو شد گیر و حسرت و غدا مانده گیر این و مثال این غنا بها پیوسته با نفس و سبکدستی خود
 گذارده باشد و در غطا است بخود کرده باشد اصل نعمت در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت تفکر
 ساعه خیر من عبادة سته کیساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قرآن بسیار جای تفکر و تدبیر
 و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و بر کسری فضل تفکر نشناخته اند نگاه که حقیقت و جلوه ای آن نشاندند
 که این تفکر در حقیقت و برای چیست و فخر آن چیست و شرح این مهم است و اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن
 پس آنچه تفکر برای است پس آنچه تفکر در است فضیلت تفکر بدانکه کار کیساعت از آن از عبادت آن
 فاضلتر بود و درجه آن بزرگ بود این عباس میگویی قومی تفکری کردند و در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله
 گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر کنید که طاقت آن نیارید و قدر او را ندانید شناخت و عاقلانه
 عنها میگوید رسول صلی الله علیه و آله نماز می کرد و می گفت تفکر می کردم و گفتم که این تو خود کرده اند
 الحمد لله رب العالمین

والله اعلم بالصواب لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس گفت وای بر آنکه من این بخواند و درین تفکر کند و عیسی علیه السلام
را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او
همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه برای خود را از عبادت عیسی بیدار گفتند چگونه گفت
بخواندن قرآن و تصحیف و تفکر در آن و عبرت از عجاایب آن و ابوسلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت
است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است از زندگی دنیا و احوطی که کشیده میباشند خانه در ملکوت آسمان تفکر میکردی
که نیست تا بخانه بمساید و رافا و بمساید بر حبت و شمشیر بر پشت پنداشت که در دست چون او را دید گفت ترا که
اندخت گفت بی خبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بداند معنی تفکر طلب علم است و بر علم که برید میجویم نمیشود
آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدین تن و یافتن آن لابد و معرفت و دیگر که بهم رسید کند و این نشان
تا میست کند تا بخت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نرو ماه و بحر تولد کند و آن دو
معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را نگاه این سوم را نیز باید نوری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید
و همچنین در سلسل علوم بی نهایت فرایند میر که باین طریق علوم حاصل توان کرد و از آن است که راه بآن علوم
که حاصل است یعنی هر دو مثل چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند که هیچ بیع کردن میان نشان
نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این در آمدست و در این باب
مثال بگیریم این چنانی است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست آنگاه که دو چیز نداند
یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگری بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست
بصورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد ندان چنانچه هم که معتزله خوانند و شرح این
بهره را از او پس حقیقت همه تفکر و طلب علمی است که از احضار و علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دفعه یک گفت
مستوفی که مستوفی تولد کند چنانچه این هر دو علم که باشند علمی که خواستی تولد کند بلکه هر نوع را از علوم و در اصل دیگر
است تا آن دو اصل در دل حاضر نمی آن فرع پدید نیاید پیدا کردن تفکر که برای چه می باید
بداند آدمی را و طلب است آفریده اند و در جهل و او را بتوری صاحبشست که از آن طلبت بیرون آید و بکار خود راه
برد که اول چه میداند که او را که ام سومی میداند و از سومی دنیا یا از سومی آخرت و بخود مشغول می باید بود
یا چون و این پیدا نشود و الا بتوسعت و نور معرفت پیدا نشود و الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم
نور علیهم من نوره سنی که کسی در تاریکی جز باشد و راه تواند در سنگ آینه نداشتن و آتش پدید آید و چراغ فرا
برد و از آن چراغ حال می بگذرد تا بداند شود و راه از برای باز داند پس فتن گیر و همچنین مثل این دو علم

که اصل است میان ایشان هیچ می باید کرد تا معرفت سوم تو لیکه کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون فلان
سنگ است بر آس و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد
کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است نسبت بدینا آورد و روی با آخرت پس تفکر برای تسهیل خیر است
معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر باید حاصل همه خیر
است و قضیت او باین پیدا شود پس اگر دل میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود بدانند
مجال میدان فکرت بی نهایت است از هر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه براده
تعلق دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براده اوین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن خداک و
اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براده دین معالمت بنده بخوابیم که میان او و میان خستعالی است که آن
راه اوست که آن بحق زسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات و بود یا در فعل
و عیایب و مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکره حق است و او را احق و دور کند
و آن معاصی و مہلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و نیجات است
پس فکرت این چهار میدان است و کل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون
بود معشوق او نامض بود و چون عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در حال معشوق
و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را از معشوق قبول
نمایند کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن که اوست بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دینی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکرده او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاق باشد
و باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهیفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پایی و دست و غلظت
بعضی بجله بدن و خباثت باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه طلاق کار و طلاق صفت کرده
است یا نه که این چهاری روشن نبود متفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکرده است مبنای صفت است یا نه که صفت نفس نیز
آسان توان شناخت آنرا متفکر سوم آنکه اگر آن صفت موصوف است یا خیر خلاص صفت از این پس هر فرد پیدا و باید کرد
تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند تا ندانم که در این روز چه سخن مبتلا خواهد شد یا نه
که در عنایت و در غم افند پذیر آن بیندیشد که از این حذر کند و همچنین اگر در خطر است که در تقصیر ارم افند
که از آن حذر چون کند و هم چنین از آن ذامهای خود و شخص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون این

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد و مثلاً بگوید که این زبان برای ذکر است مسلمانان آفریده اند
 و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن بخون گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد
 که باین سعادت رسید که من و باین چشم در فلان علم نگرم چشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم تخریب تا حق چشم گزار
 باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجت بصدقه کنم و ایشان را این و ایشان را
 سرور و آذینه کند و باشد که باز نشد کیست و را خاطری در آید که همه عمر محصیت و بدار پس ازین است
 کیست و تعالی طاعت بکمال بهتر است که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از فکر طاعت و معاشی ظاهر هر دو
 باطن شود از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن و از آن حسیت و از تحیات حسیت که در انبساط ناطق است
 و این نیز در اصل مملکت است اگر ازین خلاص یابد تمام بود کمال و کبر و عجب و بیا و حسد و تیری
 خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از تحیات نیزه است پشیمانی برگناه و صبر بر بلا و صفا
 بفضائل و شکر نعمت و برابر دشمن و خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی
 خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر و از است و این بکسی کشاوه شود که علوم این صفات چنانکه درین
 کتاب گفتیم بشناسد و باید که مرید چیده دار فانی برای خود این صفات بران نشسته چون از معالمت بی فایز
 میشود و خطر بران میکشد و دیگری مشغول شود باشد که کسی را بعضی ازین اندیشه بهتر باشد که بآن مستلزم
 شود مثلاً عالم با عرض که ازین همه سرشته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه
 می جوید با طهارت آن عبادت و محبت خود و چشم خلق را آسته می دارد و بقبول خلق شادی شود و اگر کسی در وی
 طمع کند با و هتد و دل گیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه خراب است و لکن پوشیده تر است و همه چشم فساد
 و ریت پس هر روز باید که درین فکر می کند تا ازین چون کرید و بود و فنا بودن خلق نرود و چگونه بر آید
 تا نظر او همه حق تعالی بود و درین مجال فایز بسیار است پس این جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
 کند درین دوش نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در قدرت حق تعالی است
 و تفکر در حق تعالی باید زرات صفات بود یا در افعال و مصنوعات و مقام بزرگ ترین تفکر و ذات صفات
 وی است و لکن چون خلق طاعت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعت آن کرده و گفته در آن تفکر میکنند فلان
 لکن تفکر و اقتدره و این شوری ناز و پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است پس روشن است و بصیرت آدمی
 ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن بهوش و تحیر شود چنانکه خفاش روزی که چشم ضعیف است و طاقت نور آفتاب
 ندارد و روزنه بنید و شب چون اندک مایه نور آفتاب باشد بیند و عوام خلق با این جهل اندام صانع بزرگان طاعت

این نظر باشد و گوییم که هم بطریق چون مردم که در چپه آفتاب تواند گرفت لیکن اگر مدافعت کند سیم یا بنیادی
بود همچنین درین نظر سیم عقلی باشد پس بخدا بزرگان از خالق صفات حق تعالی بدانند هم خصیت نیست باطن
گفتن الالبطنی که صفات خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم و مدبر و متکلم که از این خبری فهم کند هم از خصص صفات خود
و آن تمیزی بود لیکن این مقدار باید گفت که سخن و نه چون سخن تو هست که حرف و صوت بود و روی پویش که
گفته بود و چون این گوییم باشد که طاق ندارد و انکار کند چنانکه باوی گوی که ذات وی نه چون ذات تو
بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه در عالم متصل فی منفصل و نه در عالم نادر و
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود پس باید که بر خود قیاس کند و این سیم عظمت مختص
کنند چه عظمت که ایشان دیده باشد عظمت سلطان دانند که بر تختی نشینند و علایان پیش و پادشاه سیم چنین
در حق وی خیل کنند تا باشد که گویند لابد از نزدیک دست نپای و چشم و زبان و زبان باشد که چون خود را از
دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگر عقلی بودی چنانکه این قوم را هست گفتی که باید
که از فرید کار مراد پال باشد که محال بود که مراد سیم باشد که آن قوت و قدرت من بود و از بنویس آدمی
نیز همچنین همه کار را بر خود قیاس کند و ازین سیم شرح منع کرده ازین قدرت و سلطنت منع کرده اند از کلام و روا
نداشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پویش نیست و متصل نیست بلکه این فصاحت
کرد که کس که کسی است و هیچ چیز نماند و هیچ چیز نماند و این بر سیم که گفتند فی التفصیل تفصیل گفتن بدست
سنا خنده سبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمده بعضی از ادبیا که بنده گان مرا
از صفات من خبر ده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس ولی تراز آن بود که از این سخن نگویند
و درین فکر نکند مگر کسی که کمال باشد و نگاه او نیز با خبر کار بدست و حیرت افتد و بدین سیم که عظمت وی
از عجایب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه قوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی قوت
آن ندارد که در آفتاب نگر و طاقت آن دارد که در نور آن نگر و که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن
تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
دوره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه زبان حال تسبیح و تقدیس میکنند و او بدکار خود را و سبب کنند
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که تفصیل در آید بلکه
اگر همه را با مداد شود و همه در خنجر آلود و منبر بدکان کاتب شوند و سمرای دراز بنویسند
انچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لئن کان البحر مدادا لیکمل کلمات

وَقَدْ كَلَّمَ الْبَحْرَ مِنْ كُلِّ أُنْفُثَةٍ كَلِمَةً رَاقِيَةً وَكَوْنُ جِلْدِهَا عَيْشٌ لِكُلِّ مَكْدَاهٍ وَلَكِنْ رَجَعْنَا بِلَاكِهِ
أَفْرِيدًا وَقَسَمْتُ بِكَ قِسْمَ خُودِ مَا لَزَانِ بَحْرٍ خَيْرِيَّتٍ دَرَانِ فَكَلَّمْتُ نَارَ الْخَمْرِ كَلِمَةً سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ
الْأَنْهَارَ وَأَجْعَلَهَا أَنْهَابًا تَنْبَثُ الْأَحْمَرُ مِنْ أَيْفُسِهِمْ وَمَتَالَا يَعْلَمُونَ وَأَمَّا أَنْجَمُهُ مَا لَزَانِ خَيْرِيَّتٍ
وَقَسَمْتُ بِكَ أَنْكَ بَحْثِي نَتَوَانِ دِيدِ جَوْشَنِ دُكْرِي وَفَرْشَنُكَانِ دِيدِ دُورِي وَأَخْبَاسِ لَنْ تَفَكَّرُ نَزْدِينِ
مُخْتَصَرٍ شَوَارِبُ دُورِ بَسَابِينِ بَابِ خَصْبَةٍ كُنْهِمُ كَيْدِي نِيَّاسْتِ وَأَنْ سَمَانِ هَيْتِ وَأَقَابِ وَمَاهِ وَسَتَارِكَانِ ذُرِيَّتِي أَنْجَمِ
بِرَانِ سَتِ چُونِ كُوهِ وَبِسَابِ بَانِ وَدُرِيَا وَشَهْرَاوَانِچِهْ وَكُوهْ هَيْتِ از جَوَابِ رُوحِ مَعَادِ وَأَنْجَمِ بَرُورِي زَمِينِ هَيْتِ
از اَنْوَاعِ نَبَاتِ وَأَنْجَمِ دِيرِ بَرِجِ هَيْتِ از اَنْوَاعِ حَيَوَانَاتِ خِرَاوَمِي تَابَاوَمِي رَسَدُوا وَاوَا سَمِ عَجَبِ تَرَوَانِچِهْ دُرِيَا
آسَمَانِ دُرِيَا سَتِ چُونِ بَرِ وَبَارِ لَنْ بَرْتِ وَبَارِگِ وَرَعْدِ بَرْتِ وَتَوْسِ قَرَحِ وَعِلَامَاتِ كِهْ دَرِ مَوَادِ پَرِدِ بِلَاكِ
وَفَذَلِكِ نِيَّاسْتِ وَدِيرِ كِي بِجَالِ تَفَكُّرِ اسْتِ وَبِمِ عَجَابِ سَبْعِ دَسْتِ بَسِ بَعْضِي از بِنِ اَنْشَارِ مُخْتَصَرِ كُنْهِمُ بِنِ سَمِ
آيَاتِ حَقِّ تَعَالَى اسْتِ كِهْ تَرَا فَرَمُودَا دَرَانِ تَفَكُّرِ وَنَظَرِ كُنْهِ خِيَا كِهْ كَلَمْتُ وَكَانَ مَرْتَبِ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَ
الْأَرْضِ مَرْتَبِ دَرَانِ عَلَيْهَا وَهُمْ عَمَّا مَعْرُوفُونَ كَلَمْتُ أَوْ كَلِمَةً يَنْظُرُونَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ كَلَمْتُ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اخْتِلَافًا لِيُذَكِّرَ
وَالْهَاجِرَ لَا يَتَذَكَّرُ فِي الْأَنْكَبَاتِ چُونِ آيَاتِ بَسَارِ اسْتِ بَسِ مَرِينِ آيَاتِ تَفَكُّرِ كُنْ آيَتِ اُولِ كِهْ تَوَزُونِ
تَرِ اسْتِ تَوَلَّى وَاوَا عَجَبِ بَرُورِي زَمِينِ بَحْثِي نِيَّاسْتِ وَتَوَا دُرِ خَوْفِ خَلِ وَتَوَا مِي اَيِدِ كِهْ بَحْثِ فَرِ وَنَظَرِ تَا عِظَمِ حِلَالِ
مَابِينِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ كَلِمَةً فَلَا تُفْهَمُونَ كَلِمَةً دَرِ اَبْدَانِ خُودِ تَفَكُّرِ كُنْ كِهْ از كَجَابِي چَرَاوَلِ تَرَا از نَظَرِ اَيِسَانِ
وَأَنْ آبِ رَاوَا رِ كَا سِي اُولِ سِتِ پَرِ وَبِسِينِ مَادِرِ كَرِ دَرِ بَسِ اَنْ تَحْمِ اَفْرِشِ تَوَا سَخْتِ وَشَوْتِ اَبِرِ دِيرِ مَادِرِ
نَمُوكِ كَرِ وَاوَا رَحْمِ مَادِرِ زَمِينِ سَخْتِ وَاوَا آبِ نِيَّاسْتِ مَرِ دَرَانِ تَحْمِ سَخْتِ وَشَوْتِ رَا بَرِ هَرِ دَمُوكِ كَرِ دَرِ تَحْمِ
زَمِينِ اَفْكَندِ بَسِ از خُونِ حَيِصِ آبِ اَنْ تَحْمِ سَخْتِ تَرَا از لُطْفِ وَخُونِ حَيِصِ بَا فَرِيدَاوَلِ مَادِرِ خُونِ اَبْسْتِهْ كَرِ اَبْدِ
كِهْ تَرَا عِلْفِ كُونِ بَسِ كُوشِي كَرِ وَاَنِ اَنْ رَضْعَةِ تَوْنِ بَسِ جَالِ دَرَانِ وَبِسِ بَسِ اَزَانِ آبِ وَخُونِ كِهْ صِفَتِ
دَرِ تَوَجُّهِي مَخْتَلَفِ پَرِيدَاوِ چُونِ پُوسْتِ كُوشْتِ وَرِگِ دُورِي وَاسْتِخْوَانِ بَسِ رَا اَنْجَمِ اَنْدَا مَتَا حِي صَوْتِ كَرِ دَمِ دَرِ
وَدُورِ دَسْتِ دُورِي وَاوَا سَرِ كِي بِخِجِ سَاخِ بَا فَرِيدِ بَسِ بَرِ بَرِوَلِ حَشَمِ دُورِي وَكُوشِ وَدَمَانِ دُرِيَا وَاِگَرِ اَعْضَا بَا فَرِيدِ
دُرِاطِ بِنِ مَعْدِهْ وَجِدِ كَلِمَةٍ نِيَّاسْتِ وَرَحْمِ وَشَانِ دُرِوَهْ بَا فَرِيدِ كِي بِرِشْطِ دِيرِ وَبَرِ جَفْتِي دِيرِ وَبَعْدِ اَرْمِي كِلِ بَسِ كِي
رَا اَزَانِ بَحْثِ جَمِ تِ كَرِ دَرِ بَرِاشِ سَهْ تَرَا وَاوَا عَضْوِي مَرِ لَنْ پُوسْتِ وَكُوشْتِ وَرِگِ دُورِي وَاسْتِخْوَانِ وَحَشَمِ تَوَا بَعْدِ اَرْمِي
بَسِ نِيَّاسْتِ بَحْثِ طَبَقِ بَا فَرِيدِ بِرِطَبِ لُصْفَتِ وَاِگَرِ كَلِمَةٍ اَزَانِ تَرَا شَوْرِ جِهَانِ بَرِ تَوَا رِ كَا بِ كَرِ وَاوَا مَرِ جِهَانِ

تنها بگویم و در قیاس سیاه باید کرد و رنگ کرم یا سفید یا خاکستری یا سیاه یا زرد یا سبز یا
 ازان شکلی و مقدار و دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی سیال گنده و پهن یکدیگر
 ترکیب کرده و در مقدار شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و انگاه استخوان استخوان تن و ساخته و همه
 بران بنا کرده و اگر یک یخت بودی پشت و قدامت و استی کرد و اگر پراکنده بودی پشت و استی و پشت و بر پای
 نمونشی ستیاد پس آن مهره مهره یا فید و یا شود و انگاه در هم ساخت و پی درگ بران پیچید و محکم کرد تا همچون
 یک یخت است پس چنانچه حاجت بود و در مهره چهار ناله چون کلهای برون آورد و در آنچیز در زیر آن است
 حفره چون کوه دران انگشت تا آن زائده دران حفره بنشیند و محکم بایستد و چون مهره را چون چاه بایرون و تراپها
 که بران پیچیده است احکام آن بران مکنند و جمله بر تو از چاه و پنج پاره استخوان یا فید و در هم پیوست بدین برای بزرگ
 تا اگر یک گوشه را رفتی رسید آن یک سلاست باند و نمیکست نشود و دندان را یا فید بعضی سر پهن و البته آس
 و بعضی سر باریک تیز تا طعام برود و خورد کند و یا سیاه انداز پس گردن از بعضی مهره یا فید و بزرگ و پی دران
 پیچید و محکم کرد و سران ترکیب کرد و پشت و است و چهار مهره یا فید و گردن بران نهاد پس استخوانهای پهنه
 بر پهنای درین مهره ساخت و همچنین دیگر استخوانها شرح آن دراز است و جمله در تن تو دو سیست و چهل و سیست پاره
 استخوان یا فید و هر یکی بر یکی حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و اینها را بی سیخ و فید اگر یکی از این استخوانها کمتر
 شود و از کار یا زانی و اگر یکی زیاد شود و از آن بی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوان و اندامها حاجت بود و جمله
 اندامها تو با قصد و نیت و هفت عضله یا فید و هر یکی شکل مایه سیال تنه و سر باریک بعضی خود و بعضی بزرگ هر یکی
 مرکب گشت پی و از پرده که چو آن است و آن باشد و است و چهار ازان برای آن باشد تا چشم و لسان همه جواب تو باشد
 جنبانیدن و دیگر نامه بر این قیاس کن شرح آن نیز دراز بود پس تو سه حوض یا فید و ازان بجهت تو جواب گشته
 یکی دماغ که ازان جویهای عصبان برون آید و بهر تن رسد تا قدرت حس حرکت دران برود و از وی جوی بدر
 مهره ای پشت نهاد تا عصبان نفوذ و نشود و نگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است ازان که با هفت اندام گشته
 گرد تا غذا دران روان بود و سوم حوض دل است ازان که با هفت گشته و گرد تا روح دران روان شود و در دل
 بهفت اندام مهره پس تفکر کن در یک عضو خود که هر یکی چو آن فید و برای چه فید و چه شش و از بهفت طبقه یا فید
 بر نهی و لونی که ازان نیکو تر و نیکو بایا فید تا که ازان می شود و می شود و هر کان یا فید و است و سیاه و نیکو تر
 با شش و فید و چشم آن قوت نیکو تر و چون غباری باشد بهم در گذری تا گردن بران رسد و سیال آن بر وی اتی نگر
 و تا خشک که از بالا فرو آید و هر کان ازان گاه دارد و چون بر چنین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه صدقه

چند عددی پس نیست صحت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم ما بقی آسمان
 باد و روی و اگر عجایب بیا چشم و دیدار آید و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند و محله ای بسیار توان گفت
 بگویند را بسیار فیه و آبی تلخ دران نهاده تا هیچ حیوان دران فرو نشود و نگاه صدف گوش با فیه تا از جمع
 کند و بسو لرخ گوش رساند و دران پیچ و مخرب بسیار فیه تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که گوش در آن
 راه برود و دراز شود و بسیار بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و
 معصود از این گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی این برای چیست و بآن از حکمت
 و لطفت و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سزا یابی تو همه عجایب است و عجایب باطن خزانی
 و مانع و قوت های حسی دران نهاده است تا هر عیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است بچندین چهره را بسیار فیه
 همچون و گی که بر دوام می جویند تا طعام دران بچینه می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و گاه آن
 را بهفت اندام میرساند و هر کف آن خون را که صفا بود می شناسد و پیرز دران خون را که سودا بود می شناسد
 و کلیه بسیار از آن جدا می کند و شبانه می فرستد و عجایب هم و آلات و ولادت بچندین و عجایب مها چون می عجب
 صغالی و قوتها که دران آفریده اند چون بنیالی و شغالی و عقل و علم و مثال این بیشتر است همچنان اندر اگر کسی
 صولتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی و عجب بانی و بر روی شناسا بگونی و می بینی که بر قطره آب آن همه
 نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب بانی و در کمال علم و قدرت
 وی مد موش نشوی و از کمال شغقت و رحمت او عجب بگونی که ترا چون بعد از حاجت بود و در رحم اگر دران باز کردی
 خون حصین نه باز نه بعد تو رسید و تپاه شدی از راه ناف که از غذای تو است که پس چون از رحم بدین
 آمدی ناف را بست و دمان کشاده که مادر غذا بقدر خویش به تو نداد و پس چون تن تو دران وقت ضعیف
 و نازک بود و طاقت طعامها بکلیله نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر
 بسیار فیه و سر پستان او بقدر آن تو بسیار فیه تا شیر بر تو نرسد و نکند و گازی در درون پستان او نشاند تا آن خون
 سرخ که بآن می رسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف تو میفرستد و شفقت بر مادر تو موکل کرد تا اگر کیست
 که نه شوی قرار دارم از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیا فیه تا سینه مادر او در جرح
 نمکینی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بسیار فیه تا بر طعام سخت قادر شوی نیست کور
 و نایب کسی که این همه بنده و از عظمت بر آفریدگار را بهمانه موش شود و از کمال لطف و شفقت او عجب بگرد و در این
 جلال و جمال عاشق نشود و در شبی غافل شود و هر کس که در این عجایب تفکر کند و از حق خود اندیشه کند و از کمال

داده اند که غریزترین همه چیزهاست مصالح گند و پیش ازین ندانند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون تشنگ آید
 و کسی افند و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان حضرت حق تعالی محروم ماندن قدر کفایت بود تبیین را
 و این از عجایب آفرینش توکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از سگ و گاو و بکر و پل
 و شتر آن دراز بود است دیگر زمین است و آنچه بر آن است آنچه در آن است اگر خواهی که از عجایب خود
 فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و چنانکه آن فراخ گسترانیده و مازید آن که روی مکنای
 آن نرمی و کوهها را و اما و آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و بجنبه و از زیر سنگهای سخت بهای لطیف آن
 گردنا بر روی زمین پیرو و و تیدرج پیروی آید که اگر سنگ سخت گرفته نبودی بکیا پیروی آمدی و جهان
 غرق شدی پیش از آنکه فراغ بتدريج آب خوردی بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک گشت
 باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون بپای صفت ننگ بلکه ناز ننگ گردد و تفکر کن در آن نباتها
 که پیدا آید و در آن گلهها و سگ و قبا هر یکی رنگی و شکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیبا تر پس در خان میوای آن تفکر کن
 و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاه که تو از آن کمتر دانی عجایب منافع در آن تعدی چون
 کرده است یکی تخم و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بجا کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگه دارد و یکی زهر
 که زندگانی بستاند یکی صفا بخشد و یکی صفا دور کند یکی سود از ارضاعی فوق پیرون آورد و یکی سوا الکیون
 یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی ترکی خواب آورد و یکی خواب بر روی شادی آورد و یکی اندوه کی غذای تو
 و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند تر است و در هر یکی از این چند تر از عجایب است
 تا کمال قدرتی بینی که همه علمها باید که از آن مدیون شود و این نیز بی نهایت است آیت دیگر و دینیهای نیز
 و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است آن معدن گویند آنچه از آن آرایش شاید چون زرد و سیم و بل و فروز
 و شیشه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوازی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و از این و آنچه
 از آن کارای دیگر را شاید از معدن چون نمک گوگرد و فسط و کنتین آن ناست که طعام بدان گواید شود
 و اگر در شهری آن شبانه همه طعامهای آنجا تیار شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بجا شوند و بسیم
 ملاک بود پس لطف رحمت آفریدی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا میدد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی
 درمی آید بیست و پنج لذت از آن صلابتی که از باران آید این نمایی یا فریدی که در زیر زمین می شود و نمک دیگر و این
 نیز بی نهایت است آیت دیگر جانور اندر بروی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بد پای میروند و بعضی
 چهار پای و بعضی بشکم و بعضی سیاه پای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکل و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آنچه مستحقه که غذای خود
چون بدست آرد و آنچه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و ششپایه خود را چون کند و در مورد هر نگاه کن که بوقت
خود غذای خود چون جمع کند و هر چه بگذرد بود بداند که اگر درست بگذارد و تنه شود بدو نیم کند تا ششپایه
و کشنیکه درست نباشد تنه شود و از درست بگذارد و شکم بوقت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و در منزل
که در بنا بگذارد چون نگاه دارد و از حساب خود بر میان سازد و در گوشت او پور طلب کند و از یک جان شیار
افکند و بجانب یکدیگر تا تمام نهند نگاه بود کردن گیر و میان بخت است دارد تا بعضی و در بعضی دیگر
بنویسند و بداند نام بود و نگاه خود را بیک نخ از گوشت دیوار در آورند و منتظر گشتن باشند که بر در که غذای او آن
پس خود را بان اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچند تا از گر بختن او این شود پس
ببند و طبلت گیری شود و در بنور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کنند که اگر چهار سو کند شکل او گرد است
گوشتهای خانه خالی و صانع باشد و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز بینی بر دران فرجهها صانع باشد و در
همه شکل هیچ شکل نیست که بعد از زدن یکتر و مترس بود و اگر مسدس و این بران هندی معلوم کرده اند
خداوند عالم لطیف و حکمت خود چندان غایت دارد باین حیوان مخفی که در باین الهام مدید و پشه را الهام
و بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و موجت بیا فرید تا تو فرو برد و آن خون بکشند
و او را نیز حسی بیا فرید تا چون دست بجنبانی کند او را بگیرد بداند و بگریزد و او را در پیر لطیف بیا فرید تا بتواند
و زود بتواند که تحت و زود باز تواند آید اگر او را زبان غش بودی از آن فرید کار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بمانند لیکن سزا پای او بزرگان حال بن شکر و این سج می کنند و لیکن لا تقهر و
لست بکینه و این جنس عجیب نیز نهایت ندارد و اگر از بره آن بود که طمع آن کند که از صد نیز یکی ششپایه
و بگوید چنانکه این حیوانات باین شکلهای غریب و بونهای طرفه عجیب و صحنههای نیکو و اندامهای زیبا
خود آفرینند و خود را با تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشی چشمهها را که توان کرد تا به بیند
و در آنها داخل تواند داشت تا ندانند شیشه بکنند و چشمه سر می بینند و چشمه دل عبرت نیکند و معشیتان منزل
آنرا باینند تا چنانکه بجز او نشوند و زبان بر خاک دران صحت و درت بود و در چشمه ایشان منزل آن
آنچه بیاید و یا هر خط که از حروف رقوم بسیاری بر عیدی بود و نه بیند و این الهی که نه حرف است و نه رقم و نه
و باین همه ذرات عالم نیست راه با آن نبرد و دران خایه مورچه که چند سوره پیش نیست نگاه کن که گویان را
در مسافت که از ماتی فضیله فریاد میکنند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و بناوی

او عجیبانی بیاد و زمین مگر انعامی و صحت گری می که من خود میانه بهش نیم که تقاض در ابتدا می فرست
 از من هر چه خواهد ساخت نگاه کن که از برای من چون قسمت کند تا مردول و سر و دست پای و اندامها
 صحت کند و در سر و دوش من چندین غده و غنچه بنا کند که در یکی قوت ذوق چند و در یکی قوت شم بنده و یکی
 قوت سمع بنده و بر پیران من چندین منظر فرو نهد و بر آن نگیرد صحت کند و سوراخ چشم و دانه که منته طعام
 است صحت کند و دست پای از من بیرون آورد و در رباط جای که خدا بآن بدن ما بهضم افتد و جایی غذا از آن
 بیرون آید بنده و حیلالات آن بیاورند و انگاه شکل مرا چاک و باندازم بر سطح بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا
 صاحب وار که خدمت برسان بنده و قبابی بسیار پوشند و درین عالم که قومی بنداری که همه برای تو بافریده
 است بیرون آورد تا در تحت تو همچون تو بگردم بلکه ترا سخن کند تا شست روز گشت کنی و نسیم پاشی و آب
 دهی و زمین است کنی تا چون گشتم وجود آنها و مغز را بدست آوری و هر کجا که بپایان کنی مرا ره بیاموزد
 تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسیر آن میروم و تو با آن همه بیخ نباشد که یک طعام یک ساله
 نداری و من طعام کسبیا که بر گیرم و بیشتر و محکم بهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آن باران آید
 آفریدگار مرا الهام بداند تا بر گیرم و بجای دیگر برم که باران آن را زیان نکند و تو اگر سخن بصحرا بپاشی و
 پیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نماند تا به صناع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک
 باین زیسای و چاکلی بیاورید و چون توئی باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میگردی
 و هیچ می کشی و من بر سببی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه زبان حال بر جلال فریدگار
 خدایم شناسی کند بلکه هیچ نبات نیست که چند نبات بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جامد است که نه
 این ندانند و این سئل این بدانند انزل الله تعالی عن الشجر و لولون و ان من شیء الا عنده
 حکمه و لکن لا تفقهون سکت یحکم و این نیز عالمی بی نهایت است از عجاب شرح این چگونه مگر
 شواهد و بگو و یا است بر روی زمین است هر یک خرو می است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و زمین
 در میان یا چند خبر به پیش نیست و در خبر است که زمین دریا چند اصطبل است و زمین پس چون از نظاره عجا
 بز فراع شدی معجائب بجز شود که چند اندک دریا از زمین بزرگتر است عجا بآن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است
 همه در آب نظیر است بسیار حیوانات بزرگ که در روی زمین نباشد و دریا باشد و هر یکی از آن بر سطحی طبیعی و دیگر یکی خود
 چنانکه شمل آن دریا بدو یکی بزرگی چنانکه گشتی بر پشت آن خود اندک بپندارند که میسر است چون آتش کند باشد که اگر
 یا بدو محبت بد و انگاه بدانند که حیوان است و در عجا بجز کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در قندریا حیوانی آفرید که صدف پوست لای سخت و او را بهام داد و تا بوقت باران که باران
 دریا آید و پوست از هم بپایند تا قطرای باران که خوش بود و چون آب دریا شود و در درون و افند پس پوست
 باز فرو کند و باز بقدری آید و آن قطره در درون خود میدارد چنانکه نقطه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر
 صدف بصفت مرور آید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند بدین دراز تا هر قطره مرور آید می شود صدف
 خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سادی و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت آن
 همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ آن هر جان گویند و افندی جوهری بسیار فل فل که آنرا غیر گویند
 و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند گشتی بر روی دریا و مانند سنگ فل آن چنانکه فرو زرد و
 هدایت کشتیان نماید و درست اگر کشتی سازد آفریدن شاه تا ویل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود
 و عجیبی بلکه فرینش صورت آب و لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در سبقت حیات همه خلق و حیوان
 و نبات و آن از همه عجیب تر اگر یک شربت محتاج شوی دنیای برهیل روی زمین می و اگر آن شربت در
 باطن نوزاد بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بدل کنی تا از آن خلاص آیی و در حلقه عجایب آب و دریا
 هم بی نهایت است و دیگر مواد و آنچه در آن است و معجز دریای است که موج بیزند و باد موج زدن می است
 جسمی باین لطیفی که چشم آنرا ندید و بدید چشم اسباب نمکند و غذای جان نیست برویام که طعام و شراب
 روزی یکبار حاجت آید آن و اگر یک ساعتش نرزی و غذای مواد باطن تو نرسد هلاک شوی و تو از آن غافل
 و یکی از خاصیت مواد آن است که کشتیها از آن آه خفته است که غلظت و آب فرو رود و شرح چگونگی این دانست
 و نگاه کن که درین بومش از آنکه با آسمان می چه آفریده است اوین و باران در عدد و برق و برف و نگاه کن
 در آن اکثریت که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب برگردد و باشد که بسیل بخار از کوهها
 پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه دریا و چشمه و در است آب بر آنجا میریزد و قطره قطره
 تبدیل بر قطره که می آید و خطی مستقیم که در لغت یار و جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم که
 نشسته است بر آب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب است است از آب بدو فلان
 بر سر فلان درخت نشاند و باید که بهیچ درخت رسد و باطل آن در و درازا عروق آن که بر می چون می باشد
 بسیاری می رود تا آن بیهوده رسد و آن میوه تر و تازه شود و نوجوری می خور از لطیف رحمت پروردی و بر سر قطره نشسته
 که بخار خود آید و روزی که است اگر که در عالم است نفوذ شود و خواهد که عدد قطرات پشیمانند نتوانند و نگاه
 اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و نماند پند زج آب نیاید سر را بر آن سلسله کند تا آن برف گردد همچون نوزاد

ذره ذره سیاه و از کوهها انبارخانه آن ساخته اند آنجا جمع میشود و آنجا بواسطه بود و زود بگذرد و نگاه چون
 حرارت بسیار پیدا کند بتدریج میگذارد و جوها بر خفزار حاجت ازان روان شود و مانند بستان آب بتدریج برزخ
 نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی رنج آن بسیار بودی چون بیکبار بیامدی بگذشتی
 همه سال نبات نمایندی در برف چندین لطف و رحمت است و در هر خیزی بچنین بیکبار خیزی زمین و آسمان
 بحق و عدل حکمت آفریده و برای این گفت و مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا كَغَيْبٍ
 مَا خَلَقْنَا هَٰذَا إِلَّا بِأَحْسَنِّ وَلَٰكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ باز می آفریده ایم بچنین آفریده ایم یعنی چنان آفریده
 ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان ستارگان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت و جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْهُاءَ
 مُحْفَوفًا نُفُوجًا وَهُوَ عَنَّا أَبْصَارُهُمْ يَهْتَوُونَ و گفت تَخْلُقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِمَّنْ خَلَقَ الْكَافِرُونَ
 لَٰكِنْ أَكْثَرُ الْكَافِرِينَ لَا يَعْلَمُونَ پس ترا که فرموده اند نادرجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن که بوی
 آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فرادستی که همه بهایم نیز این قدر رسیدن چون تو خود را و عجایب
 خود را که بتو نزدیک است و از عجایب آسمان زمین بگذره نبات شناسی عجایب ملکوت آسمان را چون
 شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی بیشتر خویشین را شناسی پس زمین نبات و حیوان و معاون پس اموال و عجایب
 آن پس آسمان پس کس پس کس پس پس از عالم اجسام بروی شود در عالم ارواح شوی نگاه ملائکه را شناسی
 و شیاطین و جن پس دجانات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش
 ایشان مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود بصیبت برای بصیبت و نگاه کنی در بسیاری که اکاب که
 کس عدد آن نشناخته هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ بعضی سفید بعضی چون سیاه بعضی خرو و بعضی بزرگ و نگاه
 هر کوی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت گل بعضی بر صورت ثور بعضی بر صورت عقرب و بعضی بر
 بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال که اکاب آن را آنجا مثالی است از نگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکاه
 همه فلک بگذارد و بعضی بسالی بعضی به دوازده سال بعضی به سی سال و بیشتر از آنکه بعضی شش هزار سال فلک بگذارد
 اگر فلک مانند قیامت نیاید و عجایب علوم آن نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه
 تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فرضی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد
 و شصت چند زمین است باین بدان که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدان
 که چگونه زود در حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین براید و مسافت صد و شصت
 بار چند زمین در آن مسافت برده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم بگوید

از بنزیریل پرسید که آفتاب را زوال کردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفته اند لا انا اکون
 که گفته اند نعم یا پسند ساله راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که بعد از چند زمین است و از مابندی چنین است
 می نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک های کن که چند بود این همه باین بزرگی چشم تو باین خدای صورت
 کرده اند تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمت است در کائنات فیض و فیض و جمیع و سقا
 و طلوع و غروب و حکمت و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک زمینی داده اند از فلک همین بال بعضی
 از سال بسیار نزر دیکه و بعضی دور بود تا اوان چون نام شود و گاه سرد بود گاه گرم گاه مخرج و سبب
 این مثبت روز مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه از روز
 تعالی ما را این علم را بدی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد بود هر چه یاد کنیم مختصر
 است و جنب آنچه علمها و ادبها را معیوم بوده است و علم همه علماء و ادبها مختصر است جنب علم اینها بتفصیل افزین
 و علم اینها مختصر بود و جنب علم فرشتگان بقریب علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود نترس بود و کن
 را علم گوی سبحان آن خدای که خلق را چنین علم داد و انکاه همه را و ان داد حق تعالی بر نهاد و گفت و ما اولاد
 من العلم الا کلک لک این قدر نمود کاری از بحاری نکرست گفته اند تا غفلت خود را شناسی که اگر در خانه
 ای سر می شوی که بختش گنج کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و بختی میکنی و همیشه در خانه خدای
 هیچ بختی کنی و این عالم اجسام خانه خلاست و فرشتگان زمین است و شفقت آن آسمان است و لیکن شفقت بی سواد
 است و این از همه عجیب است و غیر از آن که بهما است گنجینه آن دریا و خور و ادانی خانه حیوانات و نباتات
 است و جریح آن ماه است و مشعل آن آفتاب قذیه های اوستارگان و مشعل اراک و فوشتگانند و لوازم
 عجایب این خانه غافل که خانه بزرگ است چشم تو پس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در
 ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و دایران خود هیچ خبر ندارد اما از حال صحت و ضرر و
 بسیار از علمایان و سیر ملک بادشاهی او هیچ خبر ندارد از خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باشی
 و اگر نه راحت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آلی چشم باز کن تا عجایب بی
 که مدعوش و تخیل شوی و انسد بجان و تعالی علم حاصل شست و تو کل بدانکه توکل در حله مقامات ممکن
 است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن نفس خود را باریک و مشکل است و عمل آن دشوار است و اشکال از
 ازان است که بهر که چیزی را در کار اجز حق تعالی اثری بیند و توحید و نقصان است و اگر جمیع اسباب نیز
 از زمان بر دارد و درش بعین طعن کرده باشند و اگر اسباب را نیز بسببی نه پسند با عقل خود بکار برد

کرده باشد و چون بیند باشد که بر خیزی و دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
 چنانکه عقل و شرح و توحید در هم بگوید و میان همه جمیع کلمات علمی غافل است و هر کسی شناسد با بحث فضیلت
 توکل بگوید که حقیقت آن بگوید نگاه احوال و اعمال آن بگوید فضیلت توکل خدای تعالی هر چه توکل نمود
 است و از آن شرط ایمان کرد و گفت و علی الله فتوکل لان کلمه مؤمنین و گفت خدای تعالی کلام را
 دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده و من یتوکل
 علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس الله بکافی محبت که و مثل این
 آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که استهلا بر من ض کردند است خود را و دیدم که کوه و بیابان
 از ایشان پر بود و عجب اندم از بسیاری ایشان و شاد و شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتند شدم گفت با این
 همه غنای و هر چه در پیش رو دبی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کار را با بنابر امنون و دواعی ظال
 نمکنند و لیکن خرج برای اعما و توکل نمکنند پس حکایتی بر پای خواست گفت با رسول الله و عاکن نام از
 ایشان کند گفت با خدا یا و از ایشان کن دیگری بر خاستم همین عاخنه گفت محبت بها حکایت
 سبق برد از تو حکایت گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شایر خدای تعالی توکل کند و زود
 بشما بشمار سازد چنانکه بر غان میرساند که با دوا و بر و زنده همه گرسنه و شکمها اخی و شبها نگاه باز آید شکمها
 پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه نعمتهای وی کفایت کند و زود
 اواز جای که داند بوی رساند و هر که پناه بدینا کند خدای او را پانیا گذارد چون خلیل را علیه السلام و مخنق آنها
 تا با شن اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در مواب و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت بچ
 حاجت گفت بجز و این ازان گفت بلغنه خود که گفت جسی الله و فاکرده باشد و از یک باب او را بوفای
 صفت کرد و گفت و انزلهم الذی و فی و بداد و علیه السلام و می آمد که با و او و بچ بنده نیست ازین
 همه دست بر من نده که نه همان فرین بکرم با و بر خیزد که نه او را از ان فرج و هم عیدین جبرئیل که می کرد و زود
 بگردید و هم بگویند و او که دست بدافزون کینند آن سوت و دیگر که سلامت بود و چون او و این بوی آن کرد که رسول صلی
 علیه و سلم گفته است کل بود هر که امنون کند و دل کند و بر همه دم گفت از سبابی رسیدیم که فوت از کجا خوری گفت
 بر من روزی پند از کجا می فرستد که این علم نیست کی گفتند چون به شصت و هشتاد و هشتی فوت از کجا خوری شایر که بداد
 یعنی آنکه آفرید یا نیست مردم چنان پس گفت کجا فوای که مقام کم گفت کم گفت معیشت آنجا چگونه باشد
 لاف زننده اعلوب قد خالطها الشک ولا یفهمها الموعظة شک بر این و لها غاشبه است و بنده سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است و ایمان ابواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان توحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت ما شرح توحید در از دست و علم آن نهایت همه علمها است لیکن با آن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است از آن مغزی است آن مغز را مغز نیست زیرا پوستی است آن پوست را پوستی است پس مغز دارد و پوست مثل آن چون جوز تر بود که مغز و پوست می معلوم است و مغز مغز آن است و حیوان آنست که زبان لا اله الا الله گوید و بدین اعتقاد ندارد و این توحید منافق است درجه دوم آن معنی این کلمه بر دل اعتقاد دارد بمقلید حیوانی یا بنوعی از دلیل چون مستحکم درجه سوم آنکه منشأ بدینکه همدانیکه حاصل می شود و زائل یکی بیش نیست و بچند دلیل است این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و مستحکم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که در دل آنگشت بمجد تقلید یا بجدید دلیل این مشاهده شرح دل بود و بنده همه برگیرد و فرقی بود میان کسی که خود را بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تعلیم بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه سپید غلام بر در خانه است از نظر اعتقاد مستحکم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه معیند و این مثل توحید فلان است یعنی جدا اگر چه بدرجه بزرگ اما در آن خلق راجعی معیند و خالق راجعی معیند و میدانند که خلق از خالق است پس من کثرت بسیار درست تا و می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید درجه چهارم است خبر یکی را بنید و همه را خود یکی معیند و یکی شناسد تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود و این صاحب و فانیان فانی و قیود گویند چنانکه حسین حلاج خود را دید که در میان می گوید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل دیت می گفتم عمر را بادانی باطن بگذرانیدی پس نشستی در توحید کی رسی این مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست پیر و نوجوان اگر بخوری ناهوش بود اگر در باطن کن مگر نی رشت بود اگر چه ظاهرش سبز باشد و اگر سبزی دو و کند و آنش نباشد و اگر کبخی در خانه بکار نیاید و جای ننگ از و بیج کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذراند تا پوست و فی را تازه میدارد و از آفات نگذارد و توحید منافق نیز همچو کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرانگاه میدارد از شمشیر و پوست و کالبد است و با آن سبب استمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت جان با ماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جو رخسار باشد و آن شاید که بر مغز بگذراند تا مغز همیشه در رحمت آن باشد و مشابه نشود اما در جنبه مغز مختصر بود و توحید می و مستحکم تر

لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز مجوز مقصود و غرض است اما چون بر وزن صفات کنی از کجایه خالی
بمزد و ولفش خود کمال صفات رسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرق و زیادتی خالی نیست بلکه صفاتی
کمال توحید چهارم است که در آن حق مانند ویس و خبر کی را ندیدند و خود را نیز فراموش کنند و در حق دیدار خود نیست
شود چنانکه دیگر چیزها نیست فشد و در دیدار او **مصلح** ها ناگویی که این در حیات توحید برین شکل است این شری باید
که با ایم که عملی که چون بدید و اسباب بیامی بهیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند
و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق زبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید مطلق بلی این همه فهم توانی کرد
و اشکال در توحید با رسیدن است اما توحید چهارم توکل را با آن حاجت نیست و توکل را توحید سوم گفتار است و این
توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد و شمار بود اما در جمله این مقدار بدانکه او
باشد که چیز بسیار بود لیکن آن چیز را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار
حاصل آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیز بسیار است گوشت پوست
و سردپای و معده و جگر و غیر آن لیکن در سنی آدمی یک چیز نیست اما باشد که کسی مردی را نداند چنانکه یک چیز
داند که از اعضا جلیل اعضای او یا دنیا و دوا را نداند که چه دیدی گوید یک چیز نیست پس ایم مردی دیدم
اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس یکی او معشوق او
گردد و آن یک چیز بود ویس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که مان رسید بحقیقت بداند که هر چه در وجود
است بیکدیگر مرتبط است و چگونه یک حیوان است نسبت به خدای عالم از آسمان زمین و ستارگان با یکدیگر
چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر نسبت همه عالم با بدن از وی می نازد همه وجوه چون نسبت
ملکات بدن حیوان است با روح عقل که مدبر آنست و کسی این نشناخت که آن اند خلق آدم علی صورته این
در فهم او نیاید و در عنوان بخیری از این شمارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین دلی ترکی این سلسله دلو الگان
را محبت باند و هر کسی طاعتت بهمین ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شری در آن گفت
ایم در کتاب حیا اگر اهل آئی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه بخود چون قلم در دست
کاتب و هیچکس بخود نمی جست که ایشان را می جنبانند وقت خود و بقدر خود و چنانکه می باید پس حیات
با ایشان خطا است همچون حیات تو دفع خلعت تعلیم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است
که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطا است چه آدمی لغزش خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفتیم که کار او در بند قدرت است و قدرت سحر اوست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست
 بسیار فرزند خواهد اگر خواهد اگر نخواهد پس چون قدرت سحر اوست و کلیه ارادت بدست او نیست هیچ
 چیز بدست او نبود و نامی این با آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی خواهد کند نیز بدست کی آنکه اگر خواهد
 پای بر آب نهد فرود رود و گویا آب خزن کرد و از یکدیگر جدا کرد و این فعلی طبیعی که چند و دیگر آنکه گویند آدمی
 نفس بر بند و این فعل را می گویند سوم آنکه گویند سخن گفت بر بدست و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
 طبیعی پوشیده نیست که بوی جو چون او بر روی آب حاصل آید بلکه در گمانی او آب خنوق شود و این با او
 چرا که خواهد و اگر چنین بود بلکه اگر شکلی بر روی آب این باب فرود رود و فرو رفتن فعل ننگست که بصورت از
 گمانی ساکن حاصل آید و اما فعل را می گویند دلش در دل است و چون تامل کنی همچنین است چرا که خواهد
 باز گیر و نتواند که او چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد کسی قصد
 کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور بصورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نرسد نتواند که او را
 چنان آفریده اند که آن ارادت بصورت در وی پیدای آید چنانکه او چنان آفریده اند که اگر بر آب
 بایستد آب فرود و پس درین هر دو صفت را آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن شکل
 درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو را
 است و بایستد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو را این است این ارادت بصورت پدید آید
 و بعضا را جنبه نیندک گیر و چون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
 چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضرست بیدار معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
 خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بصورت در کار آید اینجا
 چون از اندیشه خارج شد بهم بمان صفت نشئت که گنج با بود و هم آن ضرورت پدید آید چرا که کسی چوبی بر دارد
 و کسی را میزند و او میگوید بطبع اگر بکنار دایمی رسد و اندک حسرت سنان تر بود از چوب خردن بگوید
 و اگر داند که آن عظیمترست بصورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت
 در بند آنکه عقل با او بکمالین خیر است و کوفی است و برای نیست که اگر کسی خواهد که نرسد نتواند که اگر بدست
 دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و اگر
 است عقل نیز مضطر است که او چنان آید که است که آنچه باشد صورت آن می پدید آید چنانکه لاشعق جو خیر نباشد صورت
 پدید نیاید و وقتی که در بلای باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهترند پس این را فعل اختیاری را دان
 گفتند

که در بنادان بود که خیر او در بیشتر پیدا آید و اگر نه چون این بضرورت پیدا شد همچون ضرورت نفس زدن و چشم
بر هم زدن بود و ضرورت آن برزد و همچون ضرورت آب فرو شدن است و این سبب به هم بسته و حلقهای
سلسله سبب بیا رست و شرح این در کتاب جای گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسله
از اینجا گمان برد که بوی خیر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن است که او محل و راه گذر
است پس راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون و حجت که
بسیار می جنبند و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت محض
محض نام کردند چون اثر و سبب و تعالی آنچه کند قدرت و در نه هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند
و چون آدمی بخین بود و بخین که قدرت و ارادت او با سبب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و فعل او نمند
فعل خدای تعالی بنود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی ی
آفریند مانند درخت بنود تا فعل او را صفت را محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و بی نامی دیگر طلب کردند و آن را سبب
گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه آدمی با اختیار است لیکن چون در نفس اختیار خود مضطرب است از خواهر
و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست فصل بهمانا گوئی اگر چنین است ثواب عقیب چراست و شریعت برای
چسبست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید و شرع گویند و شرع در توحید گویند
و در میان این صفتها بسیار غرق شوند و ازین هر یک کسی خلاص ناید که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت با
سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود در این دریای تشنه نشوند تا غرق نشوند و عوام خلق در
این ندانند و صفت بر ایشان آن بود که ایشان با سبب این دنیا گذرانند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در روی
توحید تشنه نشوند بیشتر با آن غرق شدند که سباحت شناختند و یا تشنه نشدند که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخوبی
غره شده باشند و طلب کنند و درین دریای غرق شوند که بدست هیچ چیز نیست و سبب و میکنند و آنرا که سباحت
حکم کرده است بجهاد از آن کرد و و آنرا که سباحت حکم کرده است بجهاد حاجت نبود و اینهم جلیل است و ضلال
سبب ملاک است و حقیقت این کارها شناختن هر چند که نشاید از او کتب روشن اما چون سخن با بیجا کشیده اند
بدانکه این که گفته ثواب عقیب چراست بدانکه عقیب از است که تو کار نمی شست کردی کسی بر تو خشم گرفت و از آن
عقوبت میکند یا از تو شاد شود و تو می گافان خلعت میدهد که این صفات است و در این سبب چون خلط چون آب
یا دیگر و با طریقی غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بسیاری گویند چون دار و علیگیر و از آن حلق دیگر تولد کند
که آنرا صحت گویند همچنین چون شربت و خشم بر تو غالب شد و تو بپوشیدی از آن آشی تولد کند که در آن

جان افند که بایک توان باطله و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعقیب طوطی من این گفت آن چشم
است که توان را بر خود مسلط کرده که آن باره آتش است و چنانکه تو عقل چون قوت گیر و آتش شهوت خوشم فز
نشاند و زیان چنین آتش دوزخ را فر و نشاند تا گوید جزایموس فان نور که اطفا داری و دوزخ از ایمان یاد
کند و حدیث در بیان نه بیکه خود طاعت نور آن ندارد و بهر کمیت شود چنانکه بسطید و یاد بهر کمیت شود و ناز شهوت هم
از نور عقل بهر کمیت شود پس حاجی دیگر خبری نخواهند آورد برای تو هم از آن توانا خواهند داد اما حاجی عالم
تر و الیکم سیم آتش دوزخ شهوت خوشم است و آن با نور درون است اگر علم لعین والی می پس
چنانکه گفت کلا لوقعتکون علمه الیقینی لازون الحیحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری بزر
و بیماری اول و بگوشان بر دوزخ و خوشم در مقام در میان بهر کمیت شهوت دست را بیا کند و آن بیماری آتش تو
گردد و آن آتش از جوش آتش دوزخ باشد نه از جوش آتش این جهان و حکم محابست چنانکه شک متطیس
آتش با خود دوزخ و دوزخی را بخود دوزخ و هیچ چشم در میان نه و جانب ثواب نیز به چنین میدان که مخرج
آن دراز بود این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیمان
چسبیت بدانکه آن نیز قهر نیست تا خلق را بسلسله قهر بهشت بر دنیا که گفت تعجب من قوم قیادون الی الحسنة
بالسلاسل و بکنه قهر با بدارتابد و زهر نرود چنانکه گفت انهم نه تفوت علی النار و اما اخذ بحکم شما چون
پروانه خود را بر آتش میزنند و من کمتر شما گرفته ام و بازمی کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جاری
او سخن پنهان است که تا آن فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی شناسی و از خویش وی بهر اس تو که گذران
معرفت و بهر اس غبار از روی آئینه عقل فرو شود تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن نماید
و از این قول ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت عصا در کار آید که سخنان است اگر خواهد و اگر نه و این
سلسله را بهتر از دوزخ باز میدارند و بهر کمیت می برند مثل انبیا چون شبانی است که رنجه گوسفند دارد و بر
او مرغزاری بنهر است و بر چپ قاری که گزگ بسیار در آن است پس این شبان بر کناره غار با سینه و چوب چنان
تا بصورت گوشت از پس چوب باز پس می جسد و از جانب غار بطرف مرغزاری می افتد و سختی فرستادن پیمان
این است اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده چه سود دارد از چوب سخن درست است و از چوبی باطل این سخن
درست بلب هلاکت است چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل و افکند تا بهر کند
و بخارد تا نرود و نشان آنکه هر کسی حکم کرده باشد که بگر سنجی میروان بود و این سخن در دل او گفت
که اگر در دل حکم کرده است که بگر سنجی میروان چه سود دارد دست بنان نبرد و آن بخورد تا بهر

بصورت و گوید که در پیش حکم کرده است و خشم با شنیدن چه فایده باشد نگارند و روان را که بسجاست
حکم کرده است، او را تعریف کند که آنرا تو انگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرد
است که در تجارت و آن خوردن دارد پس این حکم بهره نیست بلکه بایست که کسی را که برای کار
آفریده اند بایست آن او را سپرد میکنند نه آنکه بی سبب و رایان کار میسازند و برای این گفت اعملا فکل مسرعا
خلق که قوا و اعمال احوال که بر تو میرسانند بشارت عاقبت خود بر بخوان چون جهد و مکر از بر تو غالب شد بدانکه
این بشارتی است که می نماید که ترا سعادت است حکم کرده اند اگر تمام مسیری و طباط و عطالت کنی و اگر طباط
و عطالت بر تو غالب کرده اند این بهیوده در دل نواخته اند اندک اگر در ازل بپل من حکم کرده اند مکر چه سود و از اینجا
مشورت جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بد رجساست نخواهی رسید و در جمله آخرت بد دنیا
قیاس کن ما خلقکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم و لا نعلمکم
و چون این تحالیل تشبیهی این بهره شکل بر خیزد و توحید تو را گیرد و معلوم شود که بایان شمس و عقل و توحید
بیخ متناقض نیست نزد کسی که او چشم بصیرت گشاده کرده اند و پیش ازین اعطایا کنیم که این کتاب چنین سخنها
احتمال نکند پس اگر در آن ایمان و اگر که بنای تو کل بر است بدانکه گفتیم تو کل شره و ایمان است
یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار است همه یوست و باین همه رحیم و حکیم و لطیف
است و غایت و شفقت او در حق هر چه از پیشه در گذرنا با دمی رسد بیشتر است از غایت و شفقت او در بر فرزند
چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطفت و حکمت بر وجهی آفریده
که درای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطفت باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان بیدای که آفریده
است و اگر همه عقلای روحی من جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم
سر موی یا پر پشه است که نه چنان می باید یا که بهتر یا نه یا نیست تر نکوتر می باید این نیابند و بد است که
همه همچنان می باید که هست و آنچه نیست است کمال در آن است که نیست بود اگر نبودی ناقص بودی عظمی
خوت شدی چرا اگر زشتی نبودی مثلاً کس قدر نیکی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کمال
نمودی و کمال را از کمال خود لذت نمودی که کمال و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود
پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیز را در مقابلت بگذرد و مقابلت میماند و چهره بود و چون بی
بر خیزد یکی گردد و مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کار را را بود که بر حلق
یو کشیده ما بنده لیکن باید که ایمان با آن بود که چهرت در آن باشد که حکم کرده است و چنان می باید که هست

بصحت فرق نکند پس باید کردن اعمال توکل بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل
 اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تحمل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد
 و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا نکست و هیچ چیز فرودار ننهد و از بار و گردم و نیز نگرزد و اگر بار شود و از خود
 این همه بخطا است که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی
 یا در بدست او و آن ملی باشد که ندارد و یا در نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ادا
 ضرری که حاصل آمده باشد و توکل هر یکی از این حکمی دارد و این چهار مقام را لابد بشرح باید کرد مقام اول
 و کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت اندیشه ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
 قطعا و مستقیم است آن از جنون بود و تا توکل تنها کسی دست بطعام نبرد و در زمان نهنگ خدا می داند و دیگری
 و در مایطعام را حرکتی و بدتابدان و او روی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند یا فرزند و پندارد که این
 توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیت توکل در آن مهمل و کردار نیست بلکه علم و حالت است اما علم
 آن است که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دان و دندان همه خدای تعالی فریده است و اما حال
 آنست که اعتماد دل و بر فضل خدای بود و نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مشغول شود و طعام کسی غضب
 کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود و در آفرینش و نگاهداشتن آن نه بر حول و قوت خود و درجه دوم سبایی که نه
 قطعی بود لیکن در غالب مقصود وی آن حاصل نیاید و بنا و ممکن بود که بی آن حاصل یابد چون برگرفتن زاد و
 سفر و ازین نیز دست یافتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است لیکن توکل
 آن بود که اعتماد دل و بی بر نداشتن و بود که باشد که آن زاد و پند بلکه اعتماد و آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن
 اگر بی زاد و بر بیابان رود و او و از کمال توکل باشد نه چون طعام تا خوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
 این کسی زاد و بود که دوری و وصفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته نگر سبب باید بود
 بتواند و دیگر آنکه بخوردن گمبیه زندگانی تواند کرد و حتی چون چنین بود غالب آن بود که باید از آن خالی نبود
 که طعام از جای که طبع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از شوکانان بود و باین صفت بودی و در یادیه بندی
 تنهایی زاد اما همیشه روزن تا سخن بر چوئل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیت چنان بی دلو و چوئل چنان
 بر نیاید و در بیان دلو و چوئل نباشد چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزان کار نکند پس توکل در چنین
 اسباب بزرگ آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود و نه بر آن پس اگر کسی روز غاری نشیند
 آنکه سیر خود را بخانه آید آنجا گمبیه نبود و گوید که توکل می گشتم این حرام بود و خود را ملاک کرده باشد

و سنت اندر تاسیلهای ایشان همچون موکل بود و در خصوصیت که سجل نزد او کل بنبر و از عادت او دانسته بود
که بی سجل حق نگویید یکی از یاد روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسد بچهنه برآمد و بهیلا که نزد یکشت و هیچ چیز پیدا نشد و حی آمد بر رسول آن روزگار که او را بوی که بغیرت من کن ترا
روزی ندیدم تا بشهر باز روزی دو در میان خلق نه نشستی چون بشهر آمد از جای چیزی آوردند در دل و چسبید
افتاد و حی آمد که خواستی که بزند خود حکمت من باطل کنی نه نشستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم
و دستم دارم از آنکه از دست قدرت خود بچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بند و توکل کند این حرامم
که نشاید که از راه اسباب قطعی بر نیزه اما چون در نه بند و توکل نشیند را بود بشرط آنکه هر چه بشم می برد و ببرد
که تا کسی چیزی آورد و بمردل او با مردم نمود بلکه دل بخدای تعالی دارد و عبادت مشغول شود و تحقیقت شناسد
که چون از راه اسباب محکمی برنجاست از روزی در خانه و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگذرد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندید بگوید ای جاهل ترا بیا فریدم که روزی ندیدم می گز
نمود پس توکل بآن بود که از راه اسباب نیزه و نگاه روزی از اسباب بیند بلکه اسباب ببیند که همه روزی
خدای خوردند و لیکن بعضی بنده است حال بعضی برنج استظار چون باز رگان و بعضی بگوشتش و رنج چون بشیر و آن
بعضی بغیری چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد رزق شانند و خلق را در میان
نه بینند در چه سوم اسبابی که قطعی باشند و نه در غایت آن حاجت بود بلکه آن از جمله حیل و دستم تقصا شانس است
آن با کسب همچون نسبت فال و اهنون و دواع بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف بآن
کرد که اهنون و دواع نگفتند نه با کسب نگفتند و از شهر بیرون شوند و بادی و بر و تدبیرین مقام سه مرتبه است
توکل را اول درجه خواص و را بویه می گشت بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که اگر ستم میباشند
یا گیاه می خورد و اگر نیا بدردن نیز پاک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آن کس که تا دیگر دین ممکن است که از دور
باز شانند تا ببرد و احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن خد و حجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند لیکن در
بادیه نیز نزد بلکه در شهری و مسجدی می باشد و چشم مردم ندارد بلکه مطلق از دین و تعالی دارد و مرتبه سوم آنست که کسب
بیرون رود و لیکن کسب نیست و ادب شمع کن چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیل و تدبیر ای
باریک و استادی در دست آوردن رزق حد رکند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که اهنون
و دواع کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بدین است از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و از این درجه هیچ حال معلوم نبود و چون خلافت قبول کرد فرموده جامه برگرفت و باز

رفت تا تجارت کند گفتند و خلافت این چون کنی گفت پس اگر خیال خود را صنایع گذارم دیگران را زودتر
صنایع گذارم پس در اوقاتی نسبت اهل پدید کردن نگاه روزگار جمله تجلیات داد پس توکل او بان بود که بر
حاصل نبود آنچه حاصل آمدی از کفایت سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود را مال دیگر مسلمانان
دو سترنداشتی و در جمله توکل بی زبردست نیاید پس بد شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد
پیر چند بود و از متوکلان بود و گوشت بیست سال توکل پنهان داشت هر روز زیاده و زیاده کسب نمی و بیای
قیراط توان گیر ما بنده نمی بلکه جمله بصدقه داد می و جانید در حضور او توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که در شرم
او حدیث تقاضی کنم که آن مقام است موصوفیان که در خانقاه نشینند و خدا و ان بیرون روند توکل و
ایشان ضعیف بود چون توکل کسی که کسب کند و اثر شرط بسیار بود با توکل بان درست آید اما اگر بر قیاس نشیند
این سبب نبرد دیگر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازار می باشد و بیم بود که سکون دل بان بود
اما اگر دل را بان التفات نبود همچون توکل مکتب باشد و حاصل نیست که چشم بر مردم ندارد و بر سبب
اعتماد نکند که بر سبب است با حواس که بدختر را دیدم و صحبت من را می بود لیکن او را نگذاشتم تا بدید که دل من
بر روی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من با فضل شود و حاصل شد و دوری داشت شاگردان خود را زود بازده از خود
او چیزی با و بداد و نداشت چون بیرون شد احمد بنی گفت از پی او میر که بستاند گفت چه گفت آن وقت در
باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نشد چون طمع گشته شد بستاند و در جمله توکل مکتب آن بود که
اعتماد او بر سرمایه نبود نشان آن بود که اگر بدزدند و دل او نبرد و نویسد از زرق پدید نیاید که چون
اعتماد بر فضل خود می است و اندک از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد
علاج بدست آوردن این حالت بداند که این سخت غریز جانیست که کسی انبیاء می دارد و اگر بدزدند زیاده
آید دل او بر جای بند و لیکن اگر چه غریز و نادر بود محال نیست و این بان بود که ایمان و شکر حاصل آید بحال
فضل و رحمت و بحال قدرت تا بداند که بسیار کسی بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که بسیار با آن
کست پس خیر و بلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که بنده شب ندیده کاری می کند که
اما که او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش بنظر غایت بوی نبرد و آن از وی سرف کند با داد اند و لیکن بر خیز
و طحان بدی بود که این کرد و چرا کرد و این تصدی بود که بسیار کرد و این غم کرد و طحان کرد و آن خود رحمت خدا
بود که با او می باشد و این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با داد و درویش بر خیزم یا تو اما که غنا نم گیر
در که است و در آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بدلقین شیطان است البته شکی نیست که حق تعالی

و اعماد و چنین نظر حق کمال معرفت هست خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خشنی که کس راه بان نبرد یار
است و در جمله عظام و بر سباب خشنی نیز نکند بلکه برضمان خداوند سباب کند عابدی متوکل و مسجد بود امام مسجد
گفت اول که تو خیری نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت چو دی درین سبابی هر روز و نماند کرده که کن
میرساند گفت اگر بخشنی بود و راست اگر کسب کنی گفت ای جوان مرد تر از تو ای آن هست که امانت کنی که ضامن
بهودی نزد تو و ضامنی حق تعالی تو نیز هست و چنین امام مسجدی باو یاری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
تا نماز یکد زنی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضامنی حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این از مرده اند از کجا
که چشم ندانسته اند فتو به او دیده اند ایمان ایشان باین حق تعالی گفته و قمار من دادند فی الاخر صلی الله علی
الله رزقها حکم شده است خدا فیض عرش را پسند که از ابراهیم او هم چه عجیبیدی که خدمت او کردی گفت در
راه که گشتی صحبت یاریم چون بگو فرسیدیم اثر آن برین پیدا آمد گفت ضعیف شده اگر گشتی گفت آری گفت کاخذ
و دو ات بسیار یادم در غرضت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه تبت
شناگویی و شاگرد تو ام بیکار نشسته و گرسنه و بر من تمام این که نصیب من است ضامن آنم آن سکه نصیب
تو ضامن من و در قفس من داد و گفت بیرون رود دل و در چاکس منبذ خرق تعالی و هرگز اول منی این رفیق بود
و هر بیرون آمدم کی را دیدم بر شتری نشسته بودی وادم بر خواند و بگرسیت گفت کجا است خداوند رفقه گفت مسجد
کعبه نزدیک من و او شصت و نیا پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسای نزار ابراهیم شدم و چکایت کردم گفت شت
بان هر که هم اکنون خداوند این بساید و وقت ترسایا مدود پای ابراهیم افاد و جبهه میداد و سلمان شد
و ابو یعقوب بصری میگویی که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم
برگیزم گفتم کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه نگاه باختر نصیب تو شلغمی پوشیده دست بداشتم و مسجد آمدم کی
در آمد و یک قطره کاک و شکو و بادام مغزی من نهاد و گفت در را بیاورم باور آمدند که دم که اگر سبابت بهم
این باول و روشی دهم که میثم از هر کی گفتم برگرفتم و گفتم باقی تو بخشیدم و باخو و گفتم باور فرمودند و بسیار دریا
داروزی تو راست کن و تو از حای دیگر طلب می کنی پس شناختن مثال این نوادر ایمان با قوی گردانید
گردن توکل معیل بدانکه معیل از مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب گسب بردانند
توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتب بود و آن صلیق منی اندیشه میکرد برای آنکه توکل
بدستی مسلم بود و یکی آنکه بر اینست که صبر تواند کرد و هر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گساده بود و دیگر
آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و حیرات او در آن است و معیل راه

بر این نتوان داشت بلکه حقیقت نفس نیز عیال و دست اگر قوت جبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواب که داور
بزرگ کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت جبر دارد و توکل رضا بدیم ترک کسب بود پس فرق پیش ازین نیست
که خود را بقهر بگرسنگی داشت و رو بود اما عیال ارد او بود چون کسی را ایمان تمام بود و تقوی مشغول بود اگر چه
کسب نکند سیاق و قیاس ظاهر بود که چنانکه گوید که در رسم مادر حاضر است اگر کسب قوی او از راه ناف بوی
میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد و بوقت خود دندان را سیاه فریاد و اگر مادر
و پدر میرسد و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر توکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران توکل
کنند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از ان شفقت می بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون
رفت نه از کسب شفقت پذیر گنجت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد
تا خود را تیار دارد و بشقی که بروی توکل است چنانکه ما و تیار او میداشت شفقت خویش اگر این بیست از وی
بر گیرد تا اگر کسب خود یتیم شود و روی تقوی آورد و بعد از ان شفقت می بر کند تا همه گوید این مرد بخدای
مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر با او باشد و او پیش از ان شفقت بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت
برند چنانکه یتیم اما اگر کسب نماند کرد و مطالب مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل
و ترک کسب و انبوه که چون شبن خود مشغول است باید که تیار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود
انگاه خدای تعالی او را تیار بروی حیم شوق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که اگر گرسنگی ملاک شد
پس هر که درین تعبیر محکم نگاه کند که خداوند ملکات ملکات چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
بصورت او این نیت مشاهده شود که گفت و هان من کانت فی الاکرام حصن الله علی الله رزقها و بذل
که ملکات را چنان زیاده تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر تیار و ان نیز از ان باشد که تیار و ان بود
نه از انکه اگر کسب است بدست چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشند که بناد ضائع ماند و ملاک شود
حسن بصری که این حال مشاهده بدید گفت خواجه که بل بصیر همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود
و هب بن را و رو گفت اگر آسمان زمین و زمین روین شود و من و خود اند و روزی خود یتیم ترسم که مشرک
باشم و خدای تعالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بداند که کس را بدان است پس نیست جماعتی نزد جید شدند
گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که گجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که
شمار فراموش کرده آبا و اجداد و سپید گفتند توکل کنیم می نگریم تا خود چه بود گفت توکل باز نماند گفتند
پس حیایه چیست گفت دست برداشتن از حیلت پس حقیقت همان او را و رزق کفایت است بر کار روزی

روی بوی آورد مقام دیگر در توکل نگاهد اشتقاق او ظاهر است بدانکه هر کس که کفایت خود را
از مقام توکل بنشیند که اسباب خنثی بسپرد و اعتماد بر سبب باشد هر سال مکرر شود اما آنکه بصورت وقت
قناعت کرد از طعام چند آنکه سپرد و از جامه چند آنکه پوشید و شود او متوکل و فاکر اما اگر بقدر چهل روز او خوار
گردد خواص گوید که توکل باین اهل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید و خوار توکل را باطل میکند
چند آنکه باین اوطالب یکی میگوید اگر چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر او خوار کند حدیثی را
از مردان بشره خانی بود گفت یک روز مردی اهل نزد یکا و آمد بشره خانی یک کفیم بن داد گفت باین طعام خر
بر چه خوشتر و نیکوتر هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیا در دم و با وی بخور و در مکر زنده بودم که باطلی عالم
خورد و بود چون بخورد بسیار از آن طعام باقی آن مرد اهل باقی بهم گرفت بر دشت و بر رفت و بر عباد
که بی دستوی چنین کرد بشره خانی گفت عجب آمد ترا گفتن آری گفت این فتح مصلی بود و در اصل مصلی باری
آمد و طعام بر گرفت اما را بسیار نمود که چون توکل درست شد او خوار باین نداشت حقیقت اینست که اصل توکل
اقل کوتاه است و حکم این نیست که برای خود او خوار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داد که در خانه خدای
تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفته حکم بر تو نه است اما عیال بلکه یکسال بنده توکلش باطل نشود
مگر که یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال وضع مال ایشان یکسال نهاده و برای خود
از باده و شامگاه نگذاشتی و اگر نگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بود آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی بودی لیکن خلقت را با مویخت بر وجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه
فرمان یافت و در جامه او دو دینار بیاختند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو دینار بود و این دو وجه را حمل است
یکی آنکه خود را بجزی نموده باشد تبلیس و این دو دینار بود از آتش بر سبیل عذاب دیگر آنکه تبلیس نگذرد
لیکن او خوار نقصان درجه آورد و دران جهان چنانکه نشان دو دینار بر روی انجمال نقصان گشت
چنانکه در حین درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید روی او چون ماه شب چهاردهم
بود و اگر یک خلعت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زیارتان و دیگر اسباب دینی تا تابان
تا تابان و دیگر را و گفت شما هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده یعنی که نگاهد اشتقاق جامه از نقصان یقین تا تابان
خلاف دران نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید از خواران روست که سنت است بدان
رفته است که بر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما بر ساحتی این خوراک پیدا نیاید و سنت خدای عز
کردن روانه او اما جامه تابستانی در زیارتان بکار نیاید و نگاهد اشتقاق آن از ضعف یقین بود اگر کسی

پنهان بود که اگر بخار نکند دل و میوه طرب خواهد شد و ششم بحاق خواهد داشت و او را از شمار اولی تر بلایه اگر بخار
 بود که دل او را آساید و دیگر و فکر مشغولی نموند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید و او را آن طبع
 که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این تمهیل است تا ندانند که حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است
 که بود و حال و مشغول دارد و در روشنی ساکن بود و این شرفی بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت
 ساکن نباشند و این کس را ضیاع او کمتر اما اگر بی زیادی و تحمل ساکن نباشد این دل تا سیه و لاهی این کس نیست
 و این خود در حساب نیاید **مقام ششم شناختن سبب دفع خسر** بدانکه هر کس که در حساب
 است از راه آن بر نماند شرف نیست و توکل بکافیه متوکل اگر در خانه ببندد و وصل نبرد تا در کالای نبرد توکل
 نشود و اگر سلاح برگرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبهه برگرد تا در راه مرمانیاید همچنین اما اگر سیر خورد مثلانا
 حرارت باطن غالب تر شود و اثر بر ماکتله بود این چنین حسبت و دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و آفتاب که هر
 از اسباب طبع است و دست پنهان آن شرط نیست اعوانی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی
 گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر ازادی رنجی رسید جمال کردن و دفع آن تا کردن از
 توکل است چنانکه حق تعالی گفت **وَدْعُوا أَهْلَهُمْ وَكُوُلَّهُمْ عَلَى اللَّهِ وَكُفَّ عَنْهُمْ عَلَى مَا أَذْنُ يُؤْمِنُونَ**
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ اما اگر رنج از بار و گردم و باغ بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
 سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعطاء و بر توفت و سلاح نکند و چون در خانه رفتن برین
 اعطاء و بر قتل نکند که تسلیا فضل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالای دزد
 برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و بر بخور نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قتل نه برای
 آن می نهتم تا قضای تو دفع کنم نیکو یا بدست ترا موافقت کنم یا خدایا اگر کسی با برین مال مسلط کنی را بیم حکم
 تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بجا ریت پس بر دی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بماند
 چون آید و کالای در خانه نه بیند و بر بخور نشود فایده وی است که بداند که توکل او درست نیست و آن عثوه
 بود که انفس او را پیدا اما اگر خاموش باشد و گاه نماند باری در جبهه صبر باقیست و اگر در شکایت کردن استند
 و در طلب دزد و مشتاقا کند از دزد به سببه نیز به قیام و بداند که نیاز سایه آن است و نه از متوکلان نیاماری و
 در ایقی کند و این فایده عام باشد و از آنکه از دزد حاصل آمده **سوال** اگر کسی گوید که ایمان بخانج بود و دوستی و گاه خدا
 چون نگاه داشت با حق است و برود چنانکه نمک که دو که بخور نشود **جواب** آنست که آن ممکن کرد که تا خدای تعالی بد
 داده به بختان بود که نیاید و این است که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیرا و در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز نماند پس بخیر خود برود و حال نشاء باشد و این
 آورد بآنکه خدای تعالی کند و حق او الا آنکه خیر وی بودا و خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که
 پدر طبیب شفق دارد اگر او را طعام و گوشت نهد شاد شود و گوید اگر نه آشتی که آثار ندرستی می بیند نداند می اگر
 گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آشتی که میداند که زیان میدهد باز گرفتاری و ناپایان تاباند توکل دست
 پناید و حدیثی بی اصل بود **آب متوکل چون کالادر برود بداند متوکل باید که شستن و آب**
نگاه دارد اول آنکه اگر چه در بر بندد و شست و شسته و بند بسیار بر بندد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن همان
فرایرد مالک بنی نیار شسته بر در خانه بیتی گفتی اگر سبب شک بودی ز شسته بنیستی دوم آنکه هر چه داند که نفیض
بود و در میان جریص بود در خانه نهید که آن سبب عین دزد بود و مصیبت میفرمالک نیار از کوفه فرستاد پس
از آن باز فرستاد که باز گیر که شیطان و سواس و سول من می انگیزد که دزد بر تو خوست که او را وسواس بود
و دزد و مصیبت خند چون ابوسلمان دارائی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صفیان است او در نیار
است و از آن چه او را دزد بر دوان نظر تمام شست سوم آنکه چون پیران آید نیت کند که اگر دزد بر دوا را بدو
بجل است تاباند که دزد در ویش بود و حاجت او بر آید و اگر تو را نگوید با سبب باشد که مال دیگری نذر دزد
و مال و فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود بهم بر دزد و بهم بر دیگر مسلمانان و بدانند که باین نیت فضا
خداست و باین بر نگردد و او را ثواب و حاصل آید بجای درمی بفرستد اگر بر دوا گیرد و نیت خود کرد چنانکه در شربت
که کسی باز آن و صحبت نخل نماند و تخم نهید اگر فرزند آید و اگر نه او را مر و غلامی بولدید که در راه خدا شجاع جنگ کند
نما و از کشته و این این بود که او را بچه بر وی بود بگوید اگر فرزند بودی خلق و حیات دی وی بودی و ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی چه کارم آنکه اند و بگوین نشود و بدانند که خیر وی در آن بود که بر بند و اگر گفته باشد که در پیل
خداست می کردم آنرا طلب نمیکند و اگر با وی باز و نه نشاند و اگر باز نشاند ملک او بود که بجز و نیت از مال و زور
لیکن در مقام توکل محبوب نبود و این عمر اشری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند نگاه گفت فی سبیل الله و مسجد
آمد و نماز میکرد یکی بناید که شتر فلان طایبی است نعلین و پایی کرد که طلب کند پس گفت این شتر آنکه شست و شست و شست
بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ سیگونی بر داری را در خواب دیدم در شربت لیکن اند و بگوین
گفتم چرا ندید و بگوینی گفت این اندوه و اقامت با من خوابد مانند که مقامات عظیم من بودند و در عین که در همه شربت
مثل آن نبودن و شدم چون فضا آن کردم ندانم که او را باز گردانند که این کسی راست که سبیل را ندیده بود و گفتم
سبیل را ندانم که ام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بر سر بند و سبیل اگر تو

تمام کردی این نیز نام بود و اندی و یکی در کما از خواب بیدار شد همیانی نزد او خسته بود ندی از برزخ کان عابدان
 آنجا بود و او را بان تهتم کرد پس عابد خداوند همیانی را بخانه برد گفت ز چند بود چند آنکه گفت از قوی داد چون
 بیرون آمدند که همیانی او یکی از یاران او بیازی بر گرفته است باز گفت و زربوی باز بود هر چند گفت قبول نکرد
 گفت این نیست خود در سبیل خدای کرده ام با خبر نفرمود ناچار به رویشان داد و همچنین پیش اگر کسی نان برد
 تا بدروشی و بهر و درویش رفت تا بشند سلفت که است و خسته اند بخانه باز برون و خوردن و بدروشی و دیگر دار
 اند **چشم** آنکه به روز و دو عالم دعای بد کند که باین هم توکل پهل شود و هم زبده هر که برگزیده است تا سفت
 خورد تا بد بود پس خشم را پی بردند که چند هزار در بهم از یک گفت من دیدم که بی بر ند گفتند چرا گفتی گفت
 آنچه من در آن بودم از آن دو متر پیشتر تم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کرد و گفت بکنید که من اورا
 بکل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفت نظام خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده هست بر من اورا
 آن شرکافیت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد سگ و تاج
 خود تاجی قصاص کند و بود که ظالم را بروی خبری بماند **ششم** آنکه باید که برای دزدان و گدایان و ثور بروی
 شفقت برو که معصیتی بروی گفت که در عذابان گرفتار خواهند شد و شکر کنند که او مظلوم است و ظالم نیست آن
 نقصان که در مال قتل و در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال و پشت دل را مشغول نکند از صحبت
 و شفقت خلق دست و تنه و فضیل سپرد خود علی را بدید که کالاش در دیده بودند و سگ است گفت بکرامت
 گفت نه بر آن سگین میگیرم که چنین کاری کرد و در قیامت و راجح حجت نبود مقام چهارم در علاج بیماری
 و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه وجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بپان و علاج
 تشنگی بآب و علاج اشتق که بجای افتد بآب که بر آن زنی پس دست و اشتق این علاجها از توکل نیست بلکه
 حرام است و هم آنکه قطعی باشد و نه قطعی میکن محتل بود که اگر نکرد چون افسون و دوا و فال شرط توکل نیست
 بدشتن این است چنانکه در خبر است که کرون اینها نشان استقصا بود در سباب و غما و کرون بران و قوت بران
 این نوع است نگاه افسون ضعیف ترین فال است که از طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی
 بنود دیگر غالب ملین بود چون فصد و حجامت و سهیل خوردن و علاج گرخی بسرو کردن و علاج سرخی می
 دست بدشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی احوال بود که کردن ناکردن و لیسر بود و در بعضی
 ناکردن ولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل نیز این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم فعل و دست اما قول او آنکه
 گفت ای نیکوگان خدای داد و بکار دارد و گفت میسر علت نیست که نه از دار و دی است مگر هر یک باشد که نه

و باشد که نداشتند و پرسیدند که دار و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه
 نگذاشتند که گفتند است خود را بجماعت فرمای و گفت هفتم و نوزدهم و سیم یک ماه حجامت کنید که نباید که بگذرد خون
 شمار ملائکه کند و گفت خون نسبت ملائکه است بفرمان خدای تعالی و فرقی نیست میان آنکه خون از تن بیرون است
 و میان آنکه مایه از جامه آید این از خانه فرو کشد که این همه بسیار است و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
 سیم و نهم هفتم ماه علت کیسایه بود و این در بری منقطع روایت کرده اند و سعد بن مسعود را قصه فرمود و علی
 رضی الله عنه را چشم درود کرد و گفت ملائکه از این بخور یعنی طبع از این بخور یعنی ورق چند رنگش که جویند و صیاب
 را گفت خرمای خوری و چشم درود گفت بدگر جاب بان می خورم بخندید و فعل وی آن است که شری سرش در
 کردی و در سیرهای حجامت کردی و در سالی دار و خوروی و چون وحی آمدی سر و بد را ندی و در سر خاستی و چون
 جایی نشین شدی جناب از آن نهادی و وقت بودی که خاک بر گردی و این بسیار است و طبع البنی کتابی است که جمیع
 کرده اند و موسی علیه السلام را عیسی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند و آروی این فلان چیز است گفت دار و نگذرد و آنچه
 عافیت و بدان علت و در کشید گفتند و آروی این معروف و مجرب است و در حال بشود و گفت خواه هم علت بماند
 وحی آمد که بعزت من که تا دار و نخوری عافیت نفرستم بخور و در نه شند خیری و دل را افتاد و وحی آمد که تو خواستی
 که حکمت من توکل خود را طلب کنی منفعت دار و که نهاد خبری کنی از اینیا سنگایت کرد و از ضعف می آمد و بی که
 گوشت خور و شیر و قوی کل کرد و نداشتی فرزندان ایشان رسول آن روز کار و وحی آمد که بگوی زمانان ایشان در
 ابنتی بی بخورند فرزندان ایشان نیکو آید و ابنتی بی بخورند و نفاس طبع پس از پنجه معلوم شد که دار و
 سبب شفا است چنانکه مان و آب سبب سیری است و همه تدبیر بسیار است و در نه است که موسی علیه السلام
 صلی الله علیه و سلم یارب بیماری اگر هست و شفا از کسیت گفت هر دو این است گفت طبیعت بچه کار می آمد که گفت
 ایشان بدان اند بار و زی از این می خوردند و بنندگان مراد از خوشی می و بنده پس توکل درین نیز معلوم و حال است
 که عیسا و بر فرید کار دار و کند بر دار و که بسیار کس دار و خوردند و ملائکه شدند فصل بدانکه داغ نیز عادت است
 گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیگانه بلکه از آن خود دانی آمده است و از افسون نهی نیست سبب آنکه سوختن
 آتش جراحی با خطر است و از سرایتان هم بود و چون قصد حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
 حجامت و چیز دیگر بجای آن بایستد و آن بن حصین را علنی افتاد و گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کرد و بگوید و ملائکه
 گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی شنیدم و ملائکه بر من میگردانند تا این داغ کردم آن همه از من در
 حجاب شد نگاه توبه و استغفار کرد و نگاه با مطهر بن عبد الله گفت پس زیدتی خدای تعالی آن

آن راست بن باز داد پس اگر **رون آنگنه** دارد تا خوردن در بعضی احوال فاضله تر است و آن ثلثه است
صلی الله علیه و سلم بنویسد تا بسیاری از بزرگان علاج کرده اند و باشد کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
صلی الله علیه و سلم دار و خوروی پس این شکل بان بر خیزد که بدانی که تا خوردن دار و خوراش سبب بود ادا لکن
آن کس مکاشف بود و داشته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صلیت رضی الله عنه گفتند اگر طبیب بخوانی
چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت ای فضل ما را دیدی آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف ازت مشغول
و دل علاج نداد و چنانکه ابو الدرداء گفتند در بیماری که از چیزی نالی گفت از گمانان گفتند چه از و داری گفت
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب بخوانیم گفت مرا طبیب بیا کرده است و ابو ذر رضی الله عنه در چشمش بود گفتند
علاج کنی گفت شغل ارم ازین بهتر و مثال این چنان بود که کسی را پیشش ملکی می بردند تا سیاه کند کسی او را گوید
مان نمی خوری گوید چه پروی گرنگی است این طعن نباشد و کسی که نان خورد و در مخالفت او نبود و این سخن
بسیار است که سهل گفتن است و در حقیقت گفتن و کفری و قیوم است گفتن از قوام می پرسیم گفت قوام علم است
گفتند از غذای پرسیم گفت غذا و کراست گفتند از طعامت می پرسیم گفت و ستاد حق بدار و بصالح تسلیم
سوم آن باشد که علت تفریق بود و نزد یک یا لان داروی وی چون اسهول بود که شفقت آن نادر بود و کسی که
طبیب اند به بیشترین دارد و چنین نکرد و هیچ خدش میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشه کردم
که عا د و نمود و گذشته گان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بودند و طبیب بودند شت ظاهرا نسبت که طبیب
را از بسیار طبیبی شناخته است چهارم آنکه بیماری بخواند که بیا رسیدن تا بل شود تا توانایی او را می شنود تا خوردن
بصبر سازد که در خبر است که خدای تعالی بنده را بسیار بیا مید چنانکه زبانتش از زبانید کس بود که در آتش خالص
بیرون آید و کس باشد که تا به بیرون آید و سهل دیگران را دارد فرمودی و خود ملتی داشت و دار و نداری گفتن
منا داشته بار صابر بیماری فاضله از نماز بر ما تدرستی چشتم که گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن شود که در خبر است که پت در بنده آورد تا نگاه که ویرا و گناه پاک گرداند که بر هیچ گناه نبود و چنان که بزرگ
رسید کرد بنود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود با مسک کفارت
گناهات و موسی علیه السلام در بیماری نگرشیت گفت با خدا یا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی
در بیماری که رحمت بروی بان هم کرد چه نگاه او را کفارت باین کنم و در جهات و باین زیاده کنم ششم آنکه
بداند که تدرستی سبب بطور و غفلت و طغیان بود خواهد که بسیار بیا نماید تا با بر غفلت نرود و هر که
بوی خیزش خواسته باشد همیشه شبیه کس را و بار بار و بیماری و ازین گفتند

که موسی خالی نبود از سه چیز درستی و بپای و دوازی و در جبریت که خدای تعالی گفت بیماری بنده من است و درستی
 نزد آن من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تدرستی بحصیت که عافیت در بیماری بود علی
 رضی الله عنه قومی را دید از آنکه گفت آن حصیت گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که حصیت نگینم
 عید آن است یکی از بزرگان آن کسی پرسید که چگونه گفت بیعتا گفت هر روز که حصیت نگینم عافیت باشی و اگر
 کسی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون و عوی خدای او آن کرد که چهار صد سال نیست که
 او را نه در دوزخ بود نه تی و اگر او را یک ساعت شقیق بگرفتی پروای آن فتولی نبود و گفته اند که چون بنده
 یک روز بیمار شود و تو نبیند ملائکت گوید ای غافل چند بار رسول خود تو را مستدام و سودمند است و گفته اند
 که بنده موسی بنیاد که چهل روز خالی باشد از برخی یا بیماری یا خوشی یا زبانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را علاج
 خواست که گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنداشتند که این شایسته است گفت بخواب او را و بگو که در حدیث صلوات
 میگردد ای گفت صلوات چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت و در شوا من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ
 نهد و کوروی نکند و عافیت رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله بچسب را در چه بنده ابو گفت باشد کسی که در بر سر
 بنیست با باز مرگ یا آورد و شک نیست که بیمار را از مرگ بین یا آورد پس باین سباب گروهی علاج نکرده
 اند و رسول صلی الله علیه و سلم باین علاج نبود و علاج ازان کرد و در جمله حد را از سباب مخالف توکل نیست
 عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبری رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند زویم و گروهی گفتند از قدر خدا
 نمکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدری که زویم و گفت اگر یکی از شما دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک کدام
 که گو سفید بر و بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کردند تا او چگونه گفت من از رسول صلی الله
 علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جای و با است انجام و بدو چون آنجا باشند بیرون مانند و بگریز
 پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند با همتی از بیرون آمدن ازان است
 که اگر نذر ترسان بیرون آیند بیماریان ضایع مانند و ملاک شوند و نگاه چون مواد باطن اثر کرد و بیرون آمدن
 سود دارد و در بعضی از اخبار است که اگر بخت ازان همچنان است که کسی از صفات کافر بگریزد و مانند آن نجات
 است که دلهای بیمار آن کشنده گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بقیین ملاک شوند و خلاص کنش
 که بگریزد و شک بود فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکلست بلکه اظهار و تکل کردن مکرده الا بعد از آنکه
 فرط طیب گوید یا خواهد که بجز خوش طاهر کند و در عونت بجلدی از خوشین بیرون کند چنانکه علی رضی الله عنه پرسیدند
 در بیماری که تبه سستی و خیر سستی گفت نه در یک و بگریز نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی

و بعدی نایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی بمحضر خود می نمود و ازین بود که گفت یارب صبر فرمود
 کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی حاجت خواه بخواه بلا خواه پس چون عذری نبود اگر ما را اظهار کند بر سبیل
 شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود لیکن ولتبر و دست و پاقت بود که باشد که در وی زیاده ای گوید باشد
 که خان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر باری بنویسند که آن باری باشد و بپس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نایز
 گرانده و ضعیف عیاض و بشیر و سبب بن الورد چون ببار شدند در زمانه پست شد تا کس اند و گفتندی خواهی
 که ببار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند **مصلحت** و **مخوف** و در صفا پیدا کند دوستی
 حق تعالی عالی ترین مقام است بکلیه مقصود از مقامات این است پرتو رحمت و ملکات برائی ببار است از هر چه
 دوستی حق تعالی مشغول کند و همه بختی است که پیش ازین گفته ایم مقدمات نیست چون توبه و صبر و شکر و زهد
 و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است ثمره نیست منتج این چون خوف و رضا و غایت کمال بنده آن است
 که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه بگلی او فرو گیرد و اگر این بوز باری غالب شود و دوست
 دیگر بپزد و شستن حقیقت محبت چنان مشعل است که گروهی از مستکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس حق
 نبود و او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و پس هر که چنین بپزد و از اصل دین
 بری نداشته باشد و شریعت این مهم است و بیشتر شود شری با ثبات دوستی حق تعالی بگوئیم انچه حقیقت احکام
 آن بگوئیم **ضمیمات دوستی حق تعالی** بدانکه همه بل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی از فضیله
 است و خدای تعالی بگوید **يُحِبُّهُ وَيُحِبُّهُ** و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یا ای کس دوست نیست
 تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست ندارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
 از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت فی الله علیه سلم بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را
 از اهل و مال و جمیع خلق دوست ندارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر بدو فرزند و مال و تجارت و کن
 و سر چه دارد از خدا و رسول دوست تر میدارید مآخذه باشد تا فرمان در بند قل ان کان ابا وکم
 و اکبر وکم و امحوکم الیه وکی بارسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست می دارم گفت و بی
 مآخذه باش گفت خدای او دوست می دارم گفت بلا مآخذه باش و وزیر است که چون ملک الموت جان خلیل
 را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند و می اندکد هرگز دیدی که خلیل دید خلیل را
 نگاره بود گفت الموت جان بریکه که رضا و اوم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم درست اللهم از فی حاک و حب
 من حاک حب فیرونی الی حاک و امل حاک الی من الی الباء و میگوید یا خدا یا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی و دشمنی خود و دوستی هر چیزی که مراد دوستی تو نیز دیکر گویند و دوستی خود برین دو متر گردان از آب سرد
برشته و عوایلی باید و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن روز گفت نماز و روزه بسیار
نماز اما خدای و رسول دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که دیر دوست دارد و صدیق صقی الله گفت
هر که خالص محبت خدای تعالی بپشیدار دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که
خدای را ثبات داد و دوست دارد و هر که دنیا را ثبات داد و پیر و دشمن دارد و چون ناخاف نشود و نشا و نشو و که
چون اندیشه کند و بگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شمار چه رسید گفتند از
بسم خدا خدای تعالی که اخلاص ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شمار این گرداند از عذاب بقومی دیگر بگذشت
از ایشان فرار تر و ضعیفتر گفت شمار چه رسید گفتند از روی بهشت ما را بگذشت گفت حق است بر خدای تعالی
که شمارا باز روی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیفتر و نزار تر و روی ایشان چون نور آینه
میتافت گفت شمار چه رسید گفتند ما را و حق خدای تعالی بگذشت پاشان شبت گفت شما سید مقرران
شما سید مقرران مرا بجا است شما فرموده اند سر قلی میگوید فردا هر کسی را با دنیا باز خوانند و گویند یا تبت
عیسی امیت محمد الا و دشمنان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیایند نزد خدای تعالی لهای
ایشان از شدای منخل شود و بعضی از کتب پنجم این است که بنده من نزد دوست ارم من بر تو که
تو نیز مراد دوستی حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان شکل است که گویی خود را بخار کرد
ماند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه چمن درین بار یک است و هر کسی فهم کند اما باطن
زوش چنان کنیم که هر که بپند کند بدانکه اصل دوستی بیشتر با دشمن است که چسبند بدانکه حق دوستی میل
طبیع است پیغمبری که خوش بود و اگر آن میل قوی باشند آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از پیغمبری که ناخوش
بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود و دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزی در حق
طبیع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بساز بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن
موافق را خوش گویند بعضی آنست که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف تقاضای طبع است آن را ناخوش گویند
و آنچه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تر از ناخوش و خوش نیاید
تا از آن بپزیرا گاهی نیایی و آگاه بودن از پیغمبر یا بواسطه قبول اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بس
آن لذت آن را دوست دارد و حق طبع با آن میل کند لذت حاسه چشم و صوت می نیلست و در برهه و آب
روان و شل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش و آواز نای خوش و موزون است لذت ستم

در یوهای خوش است ولادت ذوق در طعنها ولادت لعل در طعنها و سالت نرم این همه محبوب است علی طبع را بان
 میل است و این همه بهایم است اکنون بدانکه حاشیه ششم است در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور
 گویند عبارت که خواهی میگوئی آنچه آدمی بدان تمیز نیست از بهایم و میرانیز در کات است که آنرا خوش آید و آن
 محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از
 دنیا سه چیز مرادوست کرده اند زمان و بوی خوش و رؤسائی ششمین در دنیا است نیاز از نیازت و درجه نهاد
 پس هر که چون بهایم بود و از دل بجز باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که دنیا خوش بود و آخر دوست
 توان داشت اما کسی که عقل برونی غالب بود و از صفات بهایم دور تر بود و نظاره کرد آن چشم باطن در حال
 حضرت است و عجایب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او و دستش دارد از نظاره چشم ظاهر و سر و است
 نیاید و در بنزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او بصر کرد و چون جمال حضرت است او را که مشوف شود
 پیدا کرد آن سبب پیشی تا او را بخواهم شود که سخت دوستی خردای نقالی نیست بدانکه اسباب و دوقی
 پنج است اول آن است که آدمی خود دوست دارد و نقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و
 ملاک خود را دوست دارد اگر چه بدمی باشد بی الم و بی ریخ و چار دوستی را که چون علت دوستی موافق طبع است
 چه بهتر بود و موافق تر و سادگان تر و هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و سادگان
 تر بود از دوستی او و دوستی صفات کمال او پس باین سبب فرزند ازین دوست که نقای او چون نقای خود داند و چون
 از نقای خود عاجز است آنچه بقای او مانند از وی دوست دارد و تحقیقت خود را دوست دارد و مال
 نیز دوست دارد که آن لذت وی است نقای وی و صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و مال خود داند
 و خود را ایشان کامل داند دوم نیکوکاریست که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند
 الا انسان بعدی الاحسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یارب چه قایم را دوست مده که برین نیکوئی گفت که
 انگاه دل من او را دوست ندارد که این طبع است که بتخلت نکرد و تحقیقت نامن نیز بهم بان آید که خود را دوست دارد
 باشد چنانچه آن بود که کاری بکند که بپشیمانی او بود و بهایم کمال صفات او و لیکن آدمی مندرستی دوست دارد
 نه تعلقی و یار و یار است دوست دارد و بعلت مندرستی و برای آن چنین خود را دوست دارد و تعلقی کسی را که با او
 نیکوئی کرده دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد
 چه اگر بشنود که در مغرب دوستی است عالم و عادل و مخلص از و بر حجت اند طبع او میل کند باین دوستی و اگر از
 داند که هرگز مغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید و چهارم آنکه کسی را که نیکو و وسیع بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است
 بطبع و نفس خود را بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد و نه شهوت چنانکه سبزی و آب و آن دوست دارد
 نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را زد دیدن آن لازمی بود و جمال حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی محترم
 شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد از این گفته آید که حسب سبب پنجم در دوستی مراتب
 است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد و نه او نیکوئی و این مناسبست
 گاه بود که ظاهر بود چنانکه کوک را سن بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و کسی را با جنس خود
 و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در سبب و بی که در وقت ولادت متولی باشد آنجا متبی افتاده
 باشد کسی را یا آن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجنونه تعار
 منها ایتلاف و ما ناکر منها اختلاف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانهائی باشد چون در اصل آشنائی افتاد
 باشد با یکدیگر گفت که در این آشنائی عبارت از آن است که گفته آید که راه تفصیل آن نتوان برد پس
 کرد **حقیقت نیکوئی** که در آن کسی که به باطن نزدیک بود و راه بخیر حاشیه چشم نداندا باشد که گوید که نیکوئی پنجم
 معنی نذر و تر آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبست اصحاب باشد و حاصل آن باشد که دلون آید و هر چه شکل و لون
 ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خط است که عقلا گویند این خطی نیکو است و از وی نیکو و جامه نیکو و آبی نیکو
 و سبزی نیکو و باغی نیکو و شهر نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که آن این بود حاضر بود
 و هیچ چیز در نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال هر خط مناسبست آن باشد و دیگر معانی و شک نیست
 که در هر سبب خط نیکو و سبزی نیکو و لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است
 بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقارید و بدو یکین گوید که چیزی که چشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جعل است
 چه ما میگوئیم فلاں خلقی نیکو دارد و مروئی نیکو دارد و گویند علم باور و سخت نیکو بود و شجاعت نیکو و شجاعت
 نیکو بود و پر بهر گازی و کوتاه طبعی و قناعت از همه چیزی نیکو تر این و مثال این معروف است و این همه بچشم
 ظاهر نتوان دید بلکه بر بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب راجحه انفس گفته ایم که صورت دوستی که ظاهر
 و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و طبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست
 دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و جمال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی
 مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون
 خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن عسلم و تقوی و سبب است

و اما شال نیست همچنین سنجیدن را با این سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و هر صفت که او را بود
دوست دارد چه او را با آن صفت دوست میدارد که با آن صفت بدی است و صدق و علم صفت یک جزو است
و ذات صدیق که آن جزو است بخیر گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گویی جای گیر نیست و بهر صفت که
است این شکل و لون نیست و محبوبان است پیر و گوشت طاهر پس بر که عقل بود و جمال باطن انکار نکند و
دوست تر دارد از صورت طاهر و بسیار فرق با بنده میان کسی که ظورقی را دوست دارد که برید و او نقش کشند و میان
کسی که سنجبری را دوست دارد بلکه که یکی نزد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از اثر کان و چشم و اذنی
او صفت نکند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیر و دشمنی باطن او حکایت
کنند نه دشمنی ظاهر و با این سبب صحابه دوست دارند و ابو جبریل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک به عقل دارد پس
کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و پس بدانکه مستحق دوستی تحقیق بخیرهای تعالی نیست
و هر که دیگری را دوست دارد از جهل است بخیرهای مگر که آن وجهی را دوست دارد که تعلق بخیرهای میدارد چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم دوستی خدا بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را محبوبا و را
دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدا می شود و این بآن بدانند که اسباب دوستی نگاه کنند اما
سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که دوستی او وقتی کمال صفات او بحد خود دوست اگر نه فضل او بودی با فریدن او است نشدی و اگر نه فضلی
بودی به نگاه داشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی با فرینش احصا و اوصاف کمالی وی از وی فضل
تر نبود پس این سبب آنکه کسی که از زیاده و سبب و خست را دوست دارد و در خست را که توأم سایه بود است دوست
ندارد و میداند که چنان که توأم سایه بد خست است توأم هستی ذات و صفات او بختست چگونه او را دوست
مگر که این خود نداند و شک نیست که عاقل او را دوست ندارد که دوستی او اثره معرفت نیست بدین معنی آنکه کسی را
دوست دارد که با او نیکی کند و با این سبب هر که او دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که یا دمی بچسبش نیکی
نمواند که دو کرده است مگر حق تعالی و انواع اسباب و با بندگان خود در شمار چسبش نیاید چنانکه در کتاب شک
و افکار گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بپیش از او نیست که بچسبش چه چیز تواند تا نگاهدارد و او را مملو نفرستد
که خلاف آن نمواند که در دل او افکند که ثواب و منفعتی در دین یا در دنیا و راست که چیزی جز توأم بود
خود رسید پس آن چیزی خود را و او که از تو سببی ساخت تا با ثواب آخرت رسد با ثبات نامشکو و غیر آن در دنیا

اما آن حقیقت حق بحکانه و تعالی بنوداد که بی غرض و اورا مصلحت فرستاد و باین اعتقاد داعیه نگاشت تا آن بتو
تسلیم کرد و این دراصل شکر بیان کرده که سبب سوم آنکه کسی نیکوکار دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکردده باشد
چنانکه هر که بشنود مشکلا که در مغرب باد و شایستی است عمل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و در
ندیده که چنانکه علم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه دانند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکوئی با و نخواهد رسید باین سبب نیز جزئی تعالی را دوست داشتن چنانکه احسان خود جز از وی نیست
و هر که در عالم احسان کند باز لازم و فوائد او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود چند است چنان که آن است که
همه خلایق را بسایر فواید و همه را بهر چه پایست بداد و آنچه بآن حاجت نیز نود و لیکن منیت و ارادتش در آن بود بداد و
این آن بدانند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان تامل کنند تا عجایب احسان انعام بی نهایت بیند
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال و دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابو حنیفه و شافعی
را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب پنجم آنست که صفات ذات ایشان است و حاصل آن
چون نگاه کنی باین چیز که برای جمال علم که علم و عالم محبوب است ازانکه نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر و معلوم
شریف تر آن جمال بیشتر و شریف تر آن علمها با معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که شریف است
ملائکه و کتب و سبب ششم آنست که دنیا و آخرت و صدایق این دنیا از این محبوب است که ایشان
کمال است درین علوم و دوم با قدرت آید چون قدرت این بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا و
تعالی و سیایشان این به نظام و داشتن حکمت ظاهر دنیا و نظام حقیقت این سوم با تزیین و پاک آید از غیبت
و از خباثت خلایق باطن و محبوب ایشان این صفات است تا فعال ایشان که هر فعل که نه سبب این صفات
بود آن محمود و بنود چون فعلی که با تعلق بود یا تعلک پس هر که درین صفات کمال تر بود دوستی او زیاده بود و
ازین است که صدیق ایشان را شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبران از صدیق و دوست دارند اکنون درین
سه صفت نگاه کن تا خدا تعالی حق دوستی است و او را این صفات است چه هیچ سیلدم دل نبود که بمقدار
ندانند که علم اولین آخرین از فرشتگان و آدمیان بر جنب علم حق تعالی از چه است و همه را گفته است و صفا
و **وَلْيَكُنْ مِنَ الْعَالَمِينَ لَا يَلْمِزُكَ فِي شَيْءٍ** بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا حاجب علم و حکمت او بمانی در آفرینش و هر چه بایشه
بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت **حَلَقَ الْإِنْسَانَ**
عَلَيْهِ الْكَوْبَرَاءَ و انگاه علوم و خلق متناهیست علم او بی نهایت است بآن چه اضافت کرد و علم

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون به باب دوستی بدانی بدانی که هر دوستی که خرد و
حق تعالی است آن از جهت است باین سلیم ولی لکن حکم شناسی گفت خبر جنس خود را دوست چنان تواند داشت
و چون وی از جنس نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود این بدیهه بیچاره از دوستی خبر
شهرت که زبان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهرت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح
کردیم جمال و کمال معنی خواهد بود مجانست و صفت چه کسی که پیچیده از آن دوست دارد که او نیز
به چون او سروری و دوست پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون می حی و عالم در معنی حکم
و سمیع بصیر است و این صفات در وی کمال است و حاصل این مناسبت اینجا نیست لیکن تفاوت در کمال صفات
می نه نیست و هر بنا بعد و دوری که از زیادتی کمال خیر دور دوستی زیاد کند اما اصل دوستی را که بنا برین نیست
منقطع کند و هر کس باین قیاس مناسبت مقرر کند و شناسد اگر چه سر و حقیقت مناسبت نشانده که آن است
حق تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است پس اگر در آن آنکه هیچ لذت چون و دیدار است تعالی
نیست بدانکه این حسب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار خبری که بجهت نبود
شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزرگان اقرار میدهند که در شرح آمده است و کفر باطن او
هر چه شوق بود بسبب نماز و نیت و شوق این بود و هر چند که تحقیق این سر و چنین کتاب ثابت ندارد و بلکه این شوق
مختصر تعریف کنیم بدینکه این بر چهار اصل معنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است و دوم
آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جزو نیست شتر است سوم آنکه بداند که دل او در علم و معرفت است خوشی است
و لی آنکه چشم تن را در آن نصیب چهارم آنکه بداند که خوشی که خاصیت دل خیر و از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس
باشد خوشتر و غالب و قویتر بود پس چنانچه این همه بداند بصورت او معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق
چیزی بود اصل اول آنکه در آن لذت و معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بلی تن بداند که در آدمی و کمال
آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آن است و لذت وی در مقتضی طبع وی است
چنانکه وقت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و وقت شهوت را برای حاصل
کردن خدا آفریده اند و لذت وی در آن است و وقت سمع و بصر و دیگران را نیز باین قیاس کن که هر یکی
لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم مانند آن است و نیز وقت مناصات
اند که بعضی قویتر اند چه لذت شهادت و صورت های نیکو غالب تر است از لذت سببی و در اینها خوش و دل
آدمی نیز قویتر است آفریده اند که آن را عقل گویند و در گویند

و از ابرامی معرفت و علم چیزی آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنی است و لذت وی در آن است
 تا بان بدانند که این عالم آفریده اند و آن را بعد بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت او همچنین صفات صانع
 و حکمت او آفرینش بدانند و این همه در حق خیال نیاید و صنعتهای بار یکسان قوت بداند و تسبیح طاعت چون
 نهادن اصل سخن نهادن کتاب نهادن هندسه علمهای بار یکسان و درین به لذت بود تا اگر بر وی شاکند و علم
 چیزی اندک و حقیر شایسته و اگر گویند اندک در بخور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او
 گویند تقدیم کند با وی شطرنجها بسیار یکند طاق خاموشی ندارد و کارشادی و لذت آن مقدار علم نیست طاق
 شود و خواهد که آن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و آن تفاخر کند و علم صفت حق تعالی است و چیزی جز
 پیش آویخته تر از کمال او و چه کمال بود و علم نیز از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
 که دل را در جهل از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را در آن لذتی بود اصل و دوم آنکه بدانی که لذت علم
 و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه کسی شطرنج میبازد و میبازد و آن
 نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخور و بچنانی باز و ما داریم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر شدن قویتر
 است از لذت نان خوردن و باین سبب از تقدیم کرد پس قوت لذت باین سبب که چون برد و بهم آید یکی را تقدیم
 کند چون این لذتی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بروی ستودلی ترجیح اگر عاقل را ترجیح کند میان آنکه
 لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که شش مغلوب و ریاستی او را تسلیم کرد و ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
 فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرد شده باشد چون معویه پس آن کسی که روی هم شهوت طعام آفریده
 باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش و او بداند که این لذت قویتر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند
 یا هندسه یا طب یا علم شریع یا آنچه باشد و در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و کمال شد آن لذت بر همه لذت
 تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت و شهرت تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
 باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب است مگر کسی را که ناقص نبود و شهوت در وی
 آفریده باشد که اگر چه کودک لذت کو را با حق بر لذت مباشرت و لذت یا است تقدیم کند مادر شک نیست که این
 از نقصان است که او را آن شهوت نیست بدلی آنکه چون برد و شهوت بهم آید آن تقدیم کند اصل معلوم آنکه
 معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانی که علم معرفت خوش است شک نبود که بعضی از
 علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازی در شطرنج
 خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و فضیلتی خوشتر است علم معنی شریع و اسرار آن

از علم خود و لغت خوشتر و اسرار کار و زیر در وزارت و استحقاق اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان و استحقاق
 از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذیذ تر پس نظر کن تا در وجود پنج چیز شریف تر و عظیمتر
 و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جاهلها اوست هست بدین پنج سلطان نگاهدار
 مملکت خود چون تدبیر است در ملکوت آسمان و زمین نظام کار این جهان و آن جهان و پنج چهره نیست و نیکی و
 و با کمال تر از حضرت است است پس چگونه بود که نظاره چهری خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را
 آن چشم باشد یا در استحقاق اسرار مملکتی خوشتر از استحقاق اسرار این مملکت باشد پس این معلوم شد که معرفت حق تعالی
 و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهی است و از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه
 معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن سخن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون وی صفت کنی احتیاجی آن
 غایت که آن را شریف گوئی تا توان گفت که آن شریف تر پس عارف همیشه در این جهان در شرفی باشد و خوشتر
 که هم چنین است و اگر چه بلکیش بود که پنهانی آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی
 و استانی که نامتناهی عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوای که در این جهان بود
 نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دام بود و قسطنطنیه که آید به نزد یکدیگر چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد
 و مراحمیت غل و حصار بدین راه نبود که هر چند عارف شریف باشد از شرفیت بود و چنین نیست بود که به بسیاری
 اهل ان تنگ نشود بلکه فروخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بداند که دانستن بر دو قسم است
 بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آید و در خیال آید چون حق تعالی و صفات
 او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونه نیست و در خیال آید بلکه شرف
 و عشق و شهوت و در دو حالت این همه چگونه ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را در یاد و هر چه در خیال آید
 ادراک تو از بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در آن می نمایی و این با عقل است و دیگر آنکه
 در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دید معشوق بیش از آن است که لذت در خیال آید و نه از آنکه در دید
 صورتی دیگر است مخالفان باینکه تر از آن بلکه همان است و لیکن روشن تر است چنانکه معشوق را که بوقت
 چاشنگاه عینی لذت بیش بانی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه بصوت گشت یکبار از آنکه روشن تر و کشف تر شود
 همچنین هر چه در خیال نیاید عقل آید و در دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و وای آن درجه دیگر است که از
 رویت و مشاهده گویند و نسبت آن معرفت و کمال روشنی همچون است و دیدار است با خیال و چنانکه یکایک فیم
 حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از شرفش نمیخیزد و دیدار خود همچنین علاقه آدمی باین تن که مرکب است از خاک

و مشغول و مشغول است این عالم بحجاب است و مشاهده نداشت معرفت و این بحجاب برنجیز و مشاهده ممکن نکرد و از این وقت
 موسی را علیه السلام کنی که گشتی پس چنان مشاهده روشن تر است و تمام تر لا بد لذت آن شبیه بود همچنانکه در دیدار
 و خیال و بدانکه حقیقت نیست که چنان معرفت است که در آن جهان بعضی دیگر شود که بادل هیچ نزدیکی ندارد و چنانکه
 نقطه که مردی شود و آنه ترا که در خشت شود و کمال رسد و با این گردش بنایت روشن بود و آن مشاهده و نظر و
 دیدار که میزد چه دیدار عبادت است از کمال دراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این
 مشاهده جهت اقتضای آن چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضای آن نیست و دیدار معرفت است و هر معرفت
 نیست از دیدار محبوب است چنانکه ابدی چه که تخم ندارد و زرع از وی صورت نگیرد و هر معرفت تمام دیدار
 او تمام تر پس چنان میسر که کس و دیدار و لذت دیدار برابر باشد بلکه کسی با بعد معرفت او بود و از این جهت
 لایزال است و این بیکر خاصه این بوده اند و نه اینند و دیگران هم همینند بلکه آنکه و عین دیگران خود نمیند
 که آن خاصه را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران ندانند و آنکه گفت علیه الصلوٰه و السلام فصلی بیکر
 بر وزه و نماز و عبادت لکن ابرسیت که در دل و قرار گرفته است و آن سرور می از معرفت بود و آن تخم آن
 دیدار است که خاص در او خواهد بود پس تفاوت و دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود
 که در چنانکه مختلف پیدا آید از یک صورت که بعضی که بعضی سبب بعضی روشن تر و بعضی تاریک و بعضی که
 و بعضی است تا باشد که در گشتی بجای رسد که نیکو از شرف نماید چون صورت نیکو که در پناه و بالای شمشیر باشد
 خوش باشد تا خوش و گریه بود و هر که آینه دل خود بآن عالم برود و تار یک بود یا که آنجه است و دیگران باشد جهان
 بعینه سبب است و می تواند پس چنان میسر که لذتی که پنهان یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
 عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محبت یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت این عارفی که دوستی حق تعالی بر روی عالم بود
 و عارفی که دوستی بر روی چنان عالم غالب بنمود و لذت بودند در دیدار که هر دو یکی هستند که دیدار تخم معرفت است
 و تخم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکویی را بیند لکن
 یکی عاشق بود و یکی نه لذت عاشق همین بود و اگر یکی عاشق تر بود و لذت و لذت بر او پس معرفت و کمال است
 تفاوت نیست آنست با آن شود و محبت آن غالب شود که محبت و نیاز و دل و آگاه شود و این خبر بزرگ و متوحی حاصل نماید
 پس تفاوت آنست با لذت کامل بود و فصل آنکه کس که اگر لذت دیدار از صفت معرفت است این پس لذتی نیست
 و این لذتی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چنانکه هم با و نهاده از یکبار دیگر که لذتی با آن
 کسی که از معرفت نام که در هر حال از لذتی نیای تا آنکه کسی تر سیر را لوازمه نام کند و بخورد

اولدت بوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بچندوران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بموصل آن بودی
 و برند معرفت از بهشت دوست تر و ارجمندتر آنکه عامل لذت سلطنت از لذت فرج خوشگم دوست تر از اما اگر چه لذت
 معرفت عظیم است و لیکن لذت فیلا آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمشایقی فهم نتوان کرد پس عاشق تقدیر کن
 که در مشغول می نگرد و وقت صبح که هنوز روشن نسفته باشد در فینیکه عیش او ضعیف بود و مشغول ناقص دور
 جابه آواز بنور و کزوم باشد و او را می گزند و با آن بجای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می براسد شک
 نیست که لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و نبات روشن شود و مشغول عیش او
 به نهایت قوی شود و مشغله و هراس دل بر خیزد و از در و کزوم و زبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از
 پیشین بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارفان در دنیا چنین است و تبارکی مثال صنعت معرفت است در آن که گوئی
 از پس برده بیرون می گردد و ضعیفی عیش بسبب نقصان آدمی است که تا در جهان بود ناقص بود و آن عیش بکار
 نرسد و کزوم و زبور مثل مشغول و نیاست و غم و اندوه با نواحی رخ که فینیکه باشد که این همه مشغول لذت معرفت
 و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و محبت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه برگ بر خیزد
 و مشغول عیش دیدار تمام شود و شنیدگی احوال کشف میل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس این
 سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد یا لذت
 خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار چنین بود **فصل** بهمان گوی معرفت در دل بود و دیدار
 چشم این چگونه بود بداند دیدار و دیدار از آن گفته اند که کمال رسیدن خیال بود نه با آنکه چشم بود که اگر بداند
 در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار و سخن فصولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است بکار
 آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن لایب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود
 چه این چشم هر محبت زبید و آن چشم بی محبت بید و بین ازین دانست عامی را که ازین گوید و بحث کند
 که این کار بقدر قوت و نیست چه در و گری کار بوزینه نیست و هر دانست که رنج در فقه و حدیث تفسیر رده
 درین می هم عامی است و این نه کار است بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عاقبت چه حکم کند
 و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و حدیث بروی نگا ندارد و مشرب مبتدی از وی رفع
 کند و راه آن در جدول بداند اما معرفت خود گوی دیگر است قابل آن گوی دیگر و بداند چون این سخن نه در جزو کتاب
 است اولی آنست که اینقدر اختصاص کنیم **فصل** بهمان گوی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کند نه در این چگونه
 صورت نمی بندد و بر خیزد که درین سخن بسیار گفته اند تبارکی است تا اگر آن لذت نموداری بیان با آن فصل

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سختیها که گفته اند و لذت اندیشیه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سختی
در کوشش بگذرد و در دل فرو نیاید و هم آنکه بدان که صفات آدمی و لذت و شهوت بیکبار نیافریده اند چنانچه
شهوت و لذت که در دل بود و خوردن بود و چنان نداند و چون نزد یک نعمت ساله سه شهوت و لذت بازی در می
پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزد یک ساله سه لذت و شهوت و جامه نیکو در
پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون بازی در ده ساله سه شهوت و لذت و زبان در وی پدید آید تا به طلب
آن بگذارد و چون نزد یک میت سال سه لذت و باست و نفاخ و تکرار و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
درجات لذت و دنیا است چنانکه در قرآن گفت **لَا تَتَّبِعُوا الْهَوَاَ فَيَمُوتَ بَيْنَ يَدَيْكُمْ** و **وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ** و **وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ**
او را بسیار بگذرد لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی از اینها
که باز پیش بود آن گذشته و لذت و معرفت و پس این نیز در بین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و سنج
و چشم پیش نیست که در متبانی تماشایی کند و طعامی خوش بخورد و در سبزی و آب و ان و کوسکهای نگارین
می گردد و این شهوت باشد که هم درین جهان و جنب شهوت و باست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
تا به لذت معرفت چه سکر و سببان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جو طعام پیش بخورد و
شهر جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول و شهوت و دستمیدار چه لذت بهشت پیش لذت شکم و فرج
و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بگذرد و لذت معرفت خود و دو بان و عیان داری که آن رسیده
و کو که که شهوت جاه رسیده است این ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت راست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در
تو دنیا مینالی تو همچنان عاجز و در مانده است که تو در دست کو که لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
پوشیده نه ماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که نخست و بنین اگر چه شهوت
مباشرت و لذت آن خبر ندانند مکن چون مردان را بینند که هر چه دارند و طلب آن خرج میکنند ایشان علمی ضروری
حاصل آید که ایشان اشتیاق و لذتی بهت بیرون از آنکه ایشان راست را بیندنی بود باوی حدیث بهشت کردند
گفت **بَارِئُ الْمَدَارِ** پشیر خداوند مری انگاه مری او سلمان دارانی میگویی خدا می آید گمان است که همه در جزو
بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نمکند پس نیا ایشان چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی
باوی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا فقور کرده است و بعبادت و نجوای مشغول کرده است آیا بهر گ
است یا بهر گوییم که با بهر دو رخ یا بهر شیت گفت این همه خود چیست با دشمنی که این بهر بدست او اگر دوستی و بی

بشود و برینه بایش و از اری بریان بند و توبره پراز چو زر گردان گویند و در بار ستادی ممکن که هر کدو کی
 سبلی برگردان من خند او را یک جوز بدیم و چنین پیش قاضی و عدول مشاغل مرد گفت سبحان السیرین چیست که
 میگوئی ابو زید گفت باین که گفتی سبحان اندر شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت خیری دیگر بگوئی که این
 نتوانم گفت علاج اول آنست که گفته گفت من این توانم گفت من این توانم گفت من خود گفته که توانی از این ان
 گفت که مگر مرد اطمینان چه و دیگر مشغول بود و علاج و در او این باشد و در خبر است که وحی آمد عیسی علیه السلام که
 چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بپایم و نه آخرت دوستی خود آنجا بپایم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم در هم
 گفت بار خدا یا دانی که بهشت نزد من پر ریشه یزد و در حبس منی که مرا اندانی و دهنه و آشی که مرا نذر خود داده و
 را بجهت که گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق ملاز دوستی مخلوق مشغول کرده است
 عیسی علیه السلام پرسید که از اعمال چه فایده گفت دوستی خدا و رضا با نچه او کرد و در حله چنین انتخاب و حکایت
 بسیار است و بغیر این احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
 درین مثل کنی پس اگر درین سبب بود شدگی معرفت حق تعالی بدانکه خیری که شایسته آن است
 بود از و سبب باشد یکی آنکه آن خبر پوشیده باشد و روشن بود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاعت آن نیارد
 و ازین سبب بود که خفاش بر روزنه نمید و شب بپایند از آنکه چیز را شب ظاهر است لکن بر و سخت ظاهر است و
 چشم ضعیف پس همچنین و شواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که پس ظاهر است و در باطاعت
 آن می آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز جز تو
 روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او
 چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم کایتع بیش نیا فریدی یا کایتع بیش
 نیا فریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از
 دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلونج
 بلکه هر چه آفریده است و در و هم و خیال پدید میاید صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع و از بسیاری دلیل
 و روشنی یونیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی بنودی و بعضی نگاه ظاهر بودی چون هر یک صفت پوشیده
 شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز را بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب غایب
 نشدی یا سبب است که چنانچه شبی هیچکس ندانست که بر روی زمین مثل انوری است که خبر سفیدی سیاه و گوناگون میگویند و گفتند
 پیش ازین نیست پس این که بداند شد که در خبری است بر و لعل از لوان که لوان بآن پیداشد و از آن بود

که بشب الوان پوشیده شد و هر سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از خفتن و بی تابناختن چنانچه اگر آفرید
راغبت و عدم ممکن بودی استماع زمین بر هم افتادی ناپیش رفتی نگاه او را ضرورت بشناختندی لکن چون
چیز را یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شد است
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است و وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بدانچه چون می گزید
والفک گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آگاه بلی اختیار سبحان الله
از زبان می بگوید که شهادت آن گاهی بل و در پس هر که چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صغیر او بیند آن خبر را
چه آسمان زمین از آن وی بیند که صنع است چنانکه کسی خط بیند از آن روی که جبر و کاد است که این چنین کسی
بیند که خط اندام بلکه از آن روی بیند که خط منطوق است نادان کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف اینند
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نکرد خدای ایند که هیچ چیز نیست که نه صنع است بلکه همه عالم صنع است اگر
خواهی که در چیزی نگری که نه از دوست و نه وی است توانی و همه زبان فصیح که از زبان حال گویند گویند
بیکال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن تر در عالم خبری نیست لیکن خبر خلق از این معرفت از صنف ایشان
پس اگر در آن علل محبت بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن همه است و هر که نخواهد
که بزرگوئی عاشق شود تدبیر دلش آن بود که روی از هر چه خبر می است بگرداند و بر دوام در وی نظر میکند
و چون وی را می بیند دوست و پایی پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود چه آن کند تا آن نیز بیند تا هر حال که می بیند
سبلی زیاده می شود چون باین عظمت نماید لایسلی بیدارید که با بیا پس محبت خدای نیز بچنین است شرط اولش
آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چنین
پاک کردن زمین را از خار و گیاه و آنگاه طلب معشوق کند که هر که او را دوست نگیرد از اوست که او را نمی شناسد اگر نه
جمال و جمال الطبع محبوب است تا کسی که صدق فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه ناقص مجاهد طبع
محبوب است و معرفت حاصل کردن چنین تخم زنجیری زمین است آنگاه بر دوام بگذرد و فکر در وی مشغول بود و آن
آب دادن بود که هر که یاد کسی بیا کند لابد از آب و آبی نمی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از صل محبت خاسل
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی با دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود
در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد و آنکه در
دانند که او عالمی بزرگ بود لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد و او را دوست تر دارد
که او را بهت شناسد و غریبی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر است

از دیگر فتنها وارد دست نرسد پس سر که تدای لغالی را بنشیند و در دست دارد و دیگر آنکه در کوه عبادت که
 انس بان حاصل آید تفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین سبب نیز و اما آنکه دوست ندارد و اسلام از آن است
 که او را اسلام نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمر معرفت
 است و کمال معرفت حاصل کردن راه و طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن باطنی و سنی
 بدوام ذکر تا خود را و هر چه خرقی است فراموش کند نگاه در باطن او کار را پدید آید آن کس که بان عظمت حق تعالی
 روشن شود و چون مشاهده گردد و شل این چون دامن فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که افتد
 و بود که نهفتی و افتد و بود که بازی و رافتد و تفاوت درین عظیم بود بر سبب آنست روزی بود و طریق دیگر
 آنوقت علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفاوت بود و عبا ب صانع چنانکه در کتاب تفکر
 بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات
 او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون استادی عارف یابد اما
 بطریق باین نرسد و این نیز چون دامن فرو کردن است که باشد که صید و رافتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت
 و حرارت و کسب است و چنان است که کسی که سپید بدست آورد و زرماده در تناسل افکند لا بد مال ازین زیاده شود
 مگر که بصدا عتق بکشد و هر که محبت طریقی معرفت طلب محال می آید و هر که معرفت خرازمین و طریق
 که گفته اند نه طلب کنند نیابد و هر که بپندارد که بی نهایت حق تعالی بجمال سعادت آخرت رسد غلطی پندارد که آخرت
 بیش از آن نیست که بخدای برتری و سر که چیزی می رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و سبب علم الحق از آن محبوب
 شده باشد و روزگار و شوق گذشته چون عوامت بر خیزد و بان رسیده اند فی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
 نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر آنکه دوست داشته باشد لذتی آنکه یابد پس سعادت قد عشق و محبت بود و اگر
 و العباد ذلیل و درون خود چنان کرده باشد که چیزی که لذت آن است نشناخته باشد و الفت و مناسبت گرفته
 آنچه در آخرت پیدا آید ندان شده باشد و آن بکمال وی بود و در هیچ عالم افتد و آنچه دیگران بآن صید شوند
 او بعین آن شغلی شود و شل و چون آن ناس بود که باز از عطاران رفت و از آن بویها خوش بویها و بهوش
 شدند و بدان می آمدند و کلاب و شاک بر وی می زدند و حال و بدتر میشد تا یکی که ذوق کناسی کرده بود بخا
 سید یا نیست که حال و حبیب پاره نجات آدمی بیاورد و روزگرد و در سببی وی مالید و بوش باز آمد و گفت
 این است بوی خوش پس سر را بالذت دنیا انسان گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناسی و چنانکه در بار
 علمای آن از آن نجات نیابد بلکه هر چه آنجا بود قصد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نجاتی که آن گفت

آنجا نیاید و از خیر تر از این شهود دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه اینجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همیشه
 رنج و مشاقت وی بود پس از خیر عالم روح است و عالم جمال حضرت الهی است که آنجا پیدا شود و مسجد کسی باشد
 که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه را اینست و عباد و عبادتها و معرفتها برای این
 مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است **قُلْ أَفَلَا مَعْنٰی** که گفتم این بود و همه حصصها و شوقها و دوستها
 دنیا ضد این مناسبت است و **قُلْ خَابَ مَن دَشِیْعًا** این بود اهل بصیرت و مشاهده این فی الزلزال
 در گذشته اند و این انصاف هیچ چیز نیست آنکه بلکه صدق چمنی می بخوره بضرورت این شناخته اند چنانکه کسی طلب داند
 چون سخن طیبی بشنود بضرورت بداند که طیب است و چون سخن حکیمی بآوازش بشنود بداند که حامل است پس
 بنی لازم مبتنی در دفع زن بضرورت باین طریق شناسد و نگاه آنچه بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آن است
 که از بنی شناسد و این علمی ضروری بود و بخوان علم که از آن حاصل آید که خصایف ان شود که این علم و خطر آن بود
 که تا که کوسا لبانک کند باطل شود که جدا کردن بخوره از حجاب کسائی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
 گوهری عظیم است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی بگلان مرد که در جمله بجان است که محبت را
 نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن محبت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست یابد
 دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدا شایسته دیدار او دارد
 و بطبیعی را از زلفان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست دینی اما را بود
 که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود و حاصل مرگ را که از آن مغرور ساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود
 که در ساحتی از دلی قرار بود و دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خودش اقبال کند و هر چه داند که سبب محبت وی
 است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه عیب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را به میل دوست دارد
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که حق تعالی را به میل دوست دارد که در سالم نکند
 مولی خدا نیست پس اگر معصیتی کند دلیل شود و بداند که محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او به میل نیست
 دلیل بر این نیست که عیال را زخا بداند و نزد میب خور و در آن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت
 کن که او خدای رسول دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاتونش با کشتن
 اگر گویی که خود را گوئی از فضل تو نشان میماند سوم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی نماند بود و بآن
 موعود بودی خلقت که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
 پس اگر دلی را بیک خلقت نپذیرد می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن بر دل وی غالب

است پیر باشد که دوستی حق تعالی غالبش پیش دلش دوستی او غالب است که نخواهد که دوست دارد و دوست
 دیگر است و دوستی دوستی دیگر چه چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست در رسول او را هر چه با و منسوب است
 دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان و نیکو بلکه همه موجودات را دوست
 دارد که همه افریده اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد و نصیحت خط او را دوست دارد و چه چشم آنکه خلوت
 و مناجات حریص باشد و از رومند بود که شبی اید تا نجات عوالتی بر خیزد و او خلوت با دوست مناجات کند چون
 شب زود خواب و حدیث از خلوت دوست دارد دوستی او ضعیف بود و حی آمد بدو و علیه السلام که یا اباؤ
 با هیچ کس از خلق انس نگیرد که از من قطع شود اما او کس یکی آنکه تعجب کند و طلب آنست چون بر روی رسد کامل شود
 و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود دفاعت کند و نشان آن بود که او را با خود گذارد و دنیا را حیران
 میگردم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند و نبی اسرائیل عابدی بود شب نماز کرد و نمی از خود بزرگتر بود
 مرغی خوش داشت و در بر آن درخت آنکه میگرد و حی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگو که بخوابی انس گرفتی و دیگر آن
 با فدا که هیچ عمل بان سنی کردی و در آن مابوی مناجات بان درجه رسیده اند که آن در دیگر جانب خانه افتاده و نشاند
 و یکی را در نماز با می بریدند بسبب علتی وی ندانست و حی آمد بدو علیه السلام که دروغ گفت که کسی دوستی من
 دعوی کرد و همه شب بخت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من از می موسی گفت یا رب کجا
 تا تر اطلب کنم گفت چون قصد طلب کردی با منی یک ششم آنکه عبادت بروی سان بود و نقل آن از وی گفت که
 سیصد و بیست سال خود را بجان نهدن نماز شب هشتاد سال و بیست سال دیگر با منم کردم و چون دوستی خود
 هیچ لذت و لذت عبادت نرسد و سوار خود چگونه باشد هم آنکه همه بندگان و اطمینان او را دوست دارد و
 بر همه رحیم و شفیع بود همه کافران و غاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته آمد **لَا تَدْرِي مَا كُنْتُ لَكَ مِنْ نِعْمَةٍ** و هر چه بود
 از انبیا پرسید باز خدا یا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودکی که با دشمنی باشد دشمنی باشد و چنان
 مرغ پناه با ایشان بدانان باز گریزند و چنانکه پلنگ که کشمگیر شود بال از هیچ چیز ندارد ایشان کشمگیرند
 بال از هیچ چیز ندارد ایشان کشمگیرند چون کسی معیشتی کند این و امثال این سلامات بسیار است هر که
 دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود و دوستی او بقدر آن باشد پس اگر در
 معنی شوق سجدای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در عالمی رسول صلی
 علیه السلام دست اسباب الشوق الی لقاءک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی بفر ما بد طالع
 شوق لا یزال الی لقاء فی دمانی لقاءهم لا شوقاً و از شدت در وی نیک مردان بقای من بر ایشان

از روضه شرام از ایشان بکن بر باید که معنی شوق بدانند که محبت بی شوق نبود و لیکن هر که را اصلانند باشند شوق
 نبود اگر دانند و حاضر بود و می بیند هم شوق بخیر می بود که از وحی حاضر بود و از وحی غایب چون شوق که
 حاضر بود و از چشم غایب معنی شوق تقاضا و طلب کن بود تا چشم حاضر آید و ادراک نام شود پس از اینجا شوق
 شوق بخداست تعالی در دنیا ممکن نکرد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهده غایب است و مشاهده
 کمال خیال است و این شوق خبر بگر بخیر و نوعی دیگر از شوق مانند که در آخرت نیز خبر و چه نقصان بود که درین
 جهان دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراک است مانند دیدار از پس پرده با یک دیدار بوقت اسرار پیش از آنکه آفتاب
 بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی و دیده باشد لکن
 و هوای اعضا می دهند و ندانند که آن همه نیت و روی شوق دیدار آن باشد همچو خیال حضرت الهی است
 نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زبانه باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همیشه ندانند
 همه حضرت در نیافته باشد و این و می ماند درین جهان محنت است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
 پس هر چند که طعنه در دیدار فیض لذت می فرایند و آن بی نهایت بود چون نظر دل بان بود که حاضر است
 فرح و شادی بود بان و از آنش گویند و چون نظر دل بان بود که مانده است حال از غلظت تقاضا بود و آن
 شوق گویند و این پس این شوق را از نیستند درین جهان و در آن جهان همیشه در آخرت می گویند برنگذایند
 لذت و نگاه که هر چه آنکا میشود و از جمال حضرت الهی همه انوار بود ایشان را طلب نمی ان می باشد لیکن بپایه آن
 اندازند چه کس خدا بر اجمال خزنند و چون کمال نتوان شناخت کمال هم نتوان لیکن مشتاقان را که کثرت بود
 تا بر و امان کشف و ان دیدار میفرایند و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که
 آگاهی لذت بندی که هر چه داریم شد دل خوابان کرد از لذت آن آگاهی نباید تا آنگاه که چشیده نماز
 باز رسد پس نسیم بل بهشت هر لحظه تازه میشود و چنانکه در خاطر گذشته را خضر می بیند که هر روز زیاده بود
 ازین اصل نیز معنی انس بنیاضی که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات نکند
 با آنچه مانده است و چون البسات به مانند کف طالت شوق بود پس همه مجان حق تعالی درین جهان
 و در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
 اهل زمین را خبر ده از من کس من دوست انم که مرا دوست دارد و همچنین آنم که با من بخت و نشینند
 مونس آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان
 بردار آنم که مرا فرمان بردار می باشد مرا دوست نداشت و من دل دوستم که نه او اگر نعم و بر دیگران مقدم

و دهم و هر که را جوید بحق باید و هر که دیگر را جوید مرانی بدای کل زمین تا مل کند و درین کار تا که بان فرست
 شده آید و روی صحبت و محبت و مومنین آورد و مومنین گیرند یا شما ان گیم که مطنیت و دستان خود را
 از طنیت ابراریم آفریده ام دوست من موسی همران و محمد بزرگ زید آن و دل شتافان را از نور خود آفریده ام و
 بجلال خود پرورم و بعضی از انبیا و وحی اند که مرابندگان اند که مرادوست دارند و مین ایشان را دوست ام و از زو
 من اند و من را دوستم ایشانم مرابا و کند و من ایشان را با و کنم نظر ایشان من هست و نظر من با ایشان است اگر تو
 را ایشان گیری تر از دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و شمال این اخبار و محبت و شوق
 و انس بسیار است و این قدر کفایت بود پس یاد کردن حقیقت رضا و قضیت آن بدانکه رضا بقضای
 خدای تعالی بلندترین مقام است و پنج مقام دارای آن نیست که مقام محبت بهتر است و رضا بهر چه خدای تعالی
 کند ثمره محبت آنست که ثمره محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما بالفضل
 بابا الله اعظم گفت درگاه همین خدای تعالی عصا است بقضای او چون رسول صلی الله علیه و سلم از قوم
 پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بابا کعبه سیم و غیرت شکر کنیم و بقضای او سیم گفت این قوم حکما اند
 و علما اند نزو پاکست و عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود و گردی از امت من بروبال و زمین
 ما بهشت پرند و ششگان ایشان را گویند حساب ترازد و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند
 شما کیانند گویند ما از امت محمد ایم گویند عمل شما چه بود که این همه گرامت یافتید گویند ما را و خصمت بودی انکه در
 خلوت شرم و دینیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر را راضی بوده ایم برزقی اند که خدای تعالی ما را داد
 ملاک گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی برتر چیست رضا
 او و ان است تا آن گیم و وحی اند که از من نشنود با شنید از شما نشنود و ای آمد با و و علیه السلام که اولیای
 مرابانده و دنیا چه کار که ان علاوت مناجات من از دل ایشان بروید او و من از دستان خود ان و دوست
 دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز بخورند و دل در دنیا هیچ نبندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی
 میگوید من آن خدایم که درین خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نصبت من شکر نکند و بقضای من راضی باشد
 گو خدای دیدار کند و لذت ندای تعالی میگردد تقدیر کردم و ندیدم کردم و متع خود محکم کردم و بهر چه خواهد بود
 حکم کردم که هر که راضی است رضای من او را هست و هر که راضی نیست خشم من او را است تا آنکه مرابانده و گفت
 خدای تعالی میگوید چیز و شر را با فریدم تنگ نگذا و برای چیز آفریدم و خیر بدست و آسان کردم و دای بر آنکه و از برای
 شر آفریدم و شر بدست آسان کردم و دای بر آنکه گوید چرا و چون و بی از انبیا بیست سال بگرانی و بی حسرت

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابتی نشد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیاوریم نصیب تو از شصت
 و تقدیر بر این بود و بخوابی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت از آنست که برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم
 تا آن بود که تو خوابی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بغیرت من که اگر دیگران دل بخواهند
 نام تو از دیوان نبوت بخنم و انس صحنی انداخته میگویی میت سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم
 نگفت چه نکردی و آنچه کردم نگفت که چه نکردی لیکن چون بن کسی خصوصت کردی کسی که اگر قضا کرده بودی کرده
 آمدی وحی آمد بدو و علیه السلام که یاد او تو خوابی و من خوابم و نشود خبر آنکه من خوابم اگر مستقیم گویی آنچه میگویم
 کفایت کنیم ترا آنچه خوابی و اگر مستقیم گویی برنج آورم ترا آنچه تو خوابی و آنچه دشواری آنچه من خوابم و عمر بن عبد الله
 گفت شاید من در آن هست که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خوابی گفت آنچه او قضا کرده این مسعود
 میگوید اگر اترس خورم دوست تو را از آنکه چیزی را که بنویسم کمالی بودی یا چیزی که بنویسم کمالی بنویسی و
 یکی از عباد بنی اسرائیل جدا کرد در عبادت و زکات و زاری در آن پس خواب دید که او را گفتند زمین تو در شصت سال
 زنی است پس او را طلب کرد تا عبادت او بنید و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز و نه فراغ نفس گفت مرا بگوئی
 تا که در آن وضعیت گفت این که دیدی تا احاح بسیار کرد با خریاد آورد و گفت که خصلت در آن است اگر در پای
 بیماری باشم بخوابم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم بخوابم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم بخوابم که در آفتاب
 باشم و تا بگویم حکم او کردند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلت نیست بلکه این خصلت است که است حقیقت
 رضا بدانکه گویی گفته اند که رضا بیلا و مرجع بخلاف مواکن نیست بلکه غایت آن طبع است و این خطا بود بلکه
 چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدغم شود
 شود بعشق که او در خود را گامی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بچشم مشغول شود که در جوارحه
 و زخم که بروی آید نداند که ناگاه که خون بچشم نه بندد کسی که بچشم میدو و خار و پای او را و آگاهی نازد
 و چون دل مشغول شود آگاهی از گشتی و گشتی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حریف نیا ممکن است چنانچه
 عشق مشغولی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که حال صورت معنی در باطن عظیم تر است از حال صورت
 ظاهر که بحقیقت پستی است بر هر یک کشیده و چشم بصیرت که بدان حال باطن در بیدار روشن تر است از چشم ظاهر
 چشم ظاهر بسیار کند تا بزرگ و آخر دیدند و دور از نزدیک وجه دوم آنکه الم و دایه و لیکن چون دانند که رضای دوست
 او در آن است و آن را حسی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ بخورد بدان
 را حسی باشد در نثره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست آنچه

او گفتند رضا و پدر و پسر و بیاری و بلاء و راضی میشوند چنانکه تریس در دنیا بر سر سفر و خطر و ریا کار را می بیند
 چنانکه تریس در دنیا بر سر سفر و حیرت و اندر آن فتح موصی را ناخن لبست و بیگانه بخندید گفتند در رست
 گفت شادی تو آب گاهی در دهر و دهر و شتری در دسی دشت و دار و نکر دی گفتند چرا دار و نکر دی گفت ای دوست
 ندانی که زخم و دوست در دهنکند و جسته گوید سری قتل کفتم محب لم بلیا بد گفت نه کفتم و اگر بشنیدند گفت نه
 و اگر متنا و ضرب بشنیدند و یکی گفت هر چه از دوست دار دمن آن دوست دارم و اگر همان خواهد که در دوزخ
 روم بان راضی باشم و دوست دارم بشیر حافی گفت یکی را در بغداد بنیاد چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتیم هیچ
 او از نکر دی گفت زیرا که مشوق حاضر بودی نگریت کفتم اگر معشوی مهین بایدیدی چه کردی یک نوره زد و
 جای بد و هم بشیر میگید و هدایت ارادت بعبادان بر فتم مردی دیدم مخدوم و دیوانه برین افتاده و مورچه
 گوشت آدمی خورد و سر او در کنار گفتم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فتنول بود که تو را
 در میان من مخدومند می گفتند و در قرآن معلوم است که آن زمان که دیوسف می نگرند از عظمت جمال او
 دست بر میداد و خبرند می شنیدند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند می دیدار او بر می آمد و گرسنگی فراموش کردی
 این از انبیا و مخلوق بود و اگر جمال خالی کسی را کشف شود چه عجب از بلا بخیز بود و مروی بود در بابی که هر چه خدا
 تعالی حکم کردی گفتی خبر درانت سگی دشت که با بیان رخت او بود و غری که بار بران نهادی و غری که
 ایشان را بیدار کردی گرگی بیدار شد خبر بدید گفت خبر درانت و سگ خروس اکت گفت خبر درانت
 سگ نیز بیس ملایک شد گفت خبر درانت ابل و اند و گلین شدند گفتند هر چه میشود نو میگوئی خبر است این چه خبر
 باشد که دست و پای باین بود که هلاک شد گفت شاید که خبر درین باشد پس دیگر در بر خاستند و هر که کرد
 ایشان بود همه را کشته بودند و دران و کالابرده بسبب از خروس و سگ ایشان با نیافه بودند گفت
 و دید که خبر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بر دی بگذشت که نابینا و ابرص و مجنون و موم
 و هر دو جانب تن او منفلوج شد بی دست و پای گفت شکران خدای را که مرا عافیت داد و از آن بک
 که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه ایامانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بمان
 نرم از کسی که در دل و این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت رست گفتی بر دست او بگرفت
 تا بروی دست فرود آورد و در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد یا عیسی علیه السلام
 صحت و عبادت می کرد شبی را و بر چهارستان باز داشته بودند که دیوانه ست قومی را و او شدند گفتند که
 گفتند دوشان انوام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگر خند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بودید بر بلای من صبر کردید و فصل کردی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا بخانی هر جنیت از خدا تعالی بخوای
 و با نیجه هست راضی باشی به مصیبت و فتنه نکار کنی که آن نیز از قضا می باشد از تعالی است و از شهری که در آن مصیبت
 یا باغالب باشد نگریزی که این از قضا گر تحقیق بود این همه خطاست اما عا رسول صلی الله علیه و سلم کرده فرموده
 و بر آن جث کرده و گفت دعا بخ عبادت است و تحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شگفتی منظر و عجز و
 تواضع و التماس تعالی پیدا آید و این همه صفات محمود است و همچنین که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان
 تا گرسنگی بشود پوشیدن جامه تا سردی دفع کند خلاف ضابطه بود پس عا کردن آب بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را
 سببی ساخته است و بدان فرموده مخالف آن فرمان برخلاف رضا باشد حکم ولی از رضا دادن مصیبت چگونه روا شود
 و از آن نمی آید و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر نذر بشنود کسی را منع بآن ضابطه بود
 شریک است پس هر چند مصیبت قضای خدا می است لیکن آنرا و در وقت یکی مانده دارد آنکه اختیار راست و فتنه
 آنست و مقوت حق است و یکی باقی تعالی دارد که قضا و تقدیر است پس بدان چه که قضا کرده است که عالم از کفر و
 مصیبت خالی نباشد بدین رضا باید و الا با آن وجه که اختیار بنده است و فتنه است و فتنه آنست که خدا او را
 دشمن دارد بآن ضابطه داد و اینها ناقص بود که اگر کسی را که دشمنی میرد که دشمن دشمن او باشد هم اند و گنبد
 و هم شاد و بیکر شاد و بوی دیگر بود و اند و گنبد و بوی دیگر و متناقض آنست وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین
 از جایی که مصیبت غالب باشد هم است که بخت چنانکه گفت غرض اینست که با آنجا که من هلاک و الفریقه
 الظاهر اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گرفته اند که مصیبت سرت کند و اگر ننگ بلا و عقوبت آن سرت
 کن چنانکه گفت و التماس فتنه که لا تضییعین الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی حاجی باشد که چشم او با هم
 افتد و از آنجا بگذرد و مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی فحل باشد و او بود که از آنجا برود و اگر
 که طاعون بود که از آن نمی است چه اگر نذر نشان بر و بند بیا مانده اما دیگر بلا یا چنین نیست بلکه سبب
 چنانکه نهاده است بجا می آید و در وقت فرمان و با نیجه حکم او بود بعد از آن فرمان بجای آوردی از تعالی
 بود و میباید دانست که خیر دانست اصل و هم در یاد کردن مرگ است بدانکه هر که بخت که آخر
 کار او همه خال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و بکیر است و موعد او قیامت است و مود
 او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ ندید بر روی غالب تر از ندید بر او مرگ
 نبود و اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الکلیس من ان یفقه من عمل لما بعد الموت و همسر که
 یا و مرگ بسیار کند ناچار با خن براد آن مشغول شود و گور را روضه یا دوزخهای بهشت و هر که مرگ را

و در جمله هر که دنیا را بداند نازد و دست ندارد که لذت آن روزی چند است و با چار بیک باطل شود و آنکه در حال
 نیز منتفع و کند است و از هیچ خالی نیست هرگز کس با صافی نشده است هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند
 و از غنچه قری فرود نیا بداند که فروختن آخرت بدینا همچنان باشد که کسی در خواب می دوست دارد و از دنیا بی سبک
 چه دنیا چون خواب است اناس پیام خدا را نماند و اینها را باطل و علاج تفکر صافی بود و معرفت حق که بداند که چون
 مرگ بدست و نیست آن وقت نیاید که نخواهد نابرجای اعتماد کند یا بر کاری دیگر در حیات طول امل بداند
 خلق درین تفاوت نشاند که کسی بود که آن خواهد که بداند که در دنیا باشد چنانکه حق تعالی است یوسف احمده
 لعل علیکم السلام و کس بود که نخواهد که پیش و کس باشد که بخیال نبیند که از دست و تدبیر و کاری سال نماند که
 بود که یک روز پیش امید ندارد و تدبیر فرودماند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا میرد که اگر اهل
 مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد روزی زندگانی دیگران کشید و کس بود که کیامت
 نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بهم گوی تو چنانکه آب را می یافتند که نیاید پیش از آب رسیدن مرگ
 و آید و کس بود که مرگ و پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پرسید از
 حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بزرگتر از آنکه بپنداشتم که دیگر بزرگتر بود و وحشی نماز گوی و از بهرهای گزنی گفتند
 چه می گزنی گفت ملک الموت را استفسار می کنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین تفاوت اندوه که نگاه
 امید ندارد و افضل است بر آنکه چهل و ز دارد و اثر این در سعادت پدید آید که کسی که در برابر غائب اردی که زان
 باسی می بوسد و یکی را تا سالی تدبیر می کار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاثیر کند پس هر کسی ندارد
 که کوتاه ال است کفر نشان آن شایع مبادیت بود محصل لغویت و شوق یکدیگر نفس از بهت می دهد چنانکه رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارد چنانکه پیش از باری و تندستی پیش از باری و
 توانگری پیش از درویشی و فرزند پیش از تحمل و زندگانی پیش از مرگ و گفت و دانست است که بیشتر خلق
 در آن می روند تندستی و فرزند رسول صلی الله علیه و سلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی مذکور می سیان نشان
 و آتی مرگ آرد و او را مسادات و اشتقاوت و نفع میگوید حتی الله عه که هیچ با دار نیست که نماندای ندا
 می کند که ای مردمان اهل ارحل و او او طمانی را بداند که شایع بنا میرفت آنرا این چنین است گفت
 لشکر بود شهر منتظر من اینمیدان مرگ و کان گزینان تا بفرزند نخواهند خاست از اینجا موسی آخری با خبر عمر چند
 میکرد و گفت اگر رفتی کنی چه بود و گفت هیچ را که بدو نماند و آخر میدان به طاقت خود بجای آورد و این آخر
 میدان عمر من است چون مرگ تو یک سید از چند بیج با نگیم پیدا کردن سکر است مرگ و

هر چند زو تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در خیال خود آورد و مرداری گنده و تنه
 و از هم افتاده و این مثال این هر روز یک ساعت با خود میگذراند تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن ظاهر
 در اثری نکند و آدمی همیشه بدست که بخانه می برزند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظاره
 مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه بدیده و در دهم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم از این گفته در خطبه کربلا
 گوئی که این مرگ نه برانشته اند و این بخانه ما که می برند است گوئی که مسافر اند که زود باز خواهند آمد این را
 در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود خاف و بیشتر یا دان کردن مرگ از طول امل است و اصل میراث
 آنست که پیدا کردن فضیلت امل کوتاه بداند که هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد
 و نادیده مرگ او خواهد بود و از وی هیچ کاری نمی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی
 توان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیر و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد و هم حال بند بزرگ مشغول باشد و این
 اصل همه سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم با این عمر گفت با ما که در پیش مرگ با خود نگوی که شبانگاه زنده باشی
 و شبانگاه با خود نگوی که با ما زنده باشی و از زندگانی زاده مرگ بستانی و از زندگانی زاده بیماری بر آید و از
 که فرزند نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود گفت از هیچ چیز بر شما حق نیست که از او وصلت از پی موافقت امید کند
 و از او داشتن اساس چیزی خرید یا بیکاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از شما معجزه ای که چیزی بیکاه خریدید است
 ان سانه بطول لال چهار دراز امید است در زندگانی بآن خدای نفس من بد دست است که چشمم بر هم
 نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید چشمم از هم برگیرم که نه پندارم که پیش از هم پندارم مرگ
 آید و هیچ لغت در دهان منم که پندارم که بسبب مرگ در گلوئی من خواهد ماند نگاه گفت ای مردان اگر عقل دارید خود را
 مرده انکار کنید که بآن خدای که جان من بدست او است که شمارا آنچه وعده داده اند بیاید و از ان
 خلاص نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آیت
 نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسد و زنده باشم و عبد الله مسعود میگوید که رسول صلی علیه و
 سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی رست و از هر دو جانب آن خط خطهای خور و کشید و از هر
 آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل او است که
 کرد و فر گرفته که از ان نه جهد و این خطوط خور و از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که از یکی
 به جهت از ان دیگر بخت تا آنکه که بیفتد افان مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید او است
 همیشه اندیشه کاری میکند که آن در سلم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیر تر میشود و در دوزخ در وی جوان میشود و با پست پال با پست خود و پست عیسی علیه السلام پیری را دید
 بیل در دست و کاری کرد گفت یا خدا یا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد و بیل او دست نهاد و خفت
 چون ساعتی برآمد و کار کرد گفت یا خدا یا امل با و ده پیر بر خاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که چرا
 گفت در دل من مانند که کار چند کنی برگشته و زود میبری بیل نهادم پس بگریه دردم آمد که لابد بزنان باید باز
 باز بر خاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در پست رویه گفتند خواهیم گفت امل کوتا که کنید و مرگ در
 چشم خود دارد پیر پیوسته و از خدا شرم دارد چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت بر ادوی که ما بعد دنیا خوابت و آخرت
 بیداری و در میان مرگ و هر چه ما داریم اضغاث احلام است پیدا کردن اسباب طول امل بداند که
 آدمی زندگانی در از در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی چهل یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون نماند
 مرگ آن محبوب از وی بستاند ضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از او
 دور میدارد و خود را عشو میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بروقی آرزوی او بگویند به زندگانی
 و مال و زن و فرزند او اسباب نیاتقدیری کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی است فراموش کند اگر گفته
 بخاطر او در آنسو فی می کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار مرگ توان ساخت چون بزرگ شود
 گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چند آنکه این محارت تمام کنی این فرزند را چهار سازی دل از افغان
 کنی این ضایع را آب رست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت ببالی این دشمن که بتو شامت کرد
 او را مالش دهی همچنین تا خیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی شغل بگیرد و کند و این بلب نداند که از دنیا هرگز فارغ
 نشود و الا آنگاه که بترکان گوید و بیند از و آدمی پندار که وقتی از ان فارغ خواهد شد و هم چنین فرزند را تا بیکند
 تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که بیشترین فرما داهل و زنج از تسلیف است و صل این همه چیزها است
 و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دست میدار که از تو باز خواهند شد اما جهل است
 که بر جوانی اغما کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد و هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر حد پیران کمتر از ان
 باشد که پیری نرسد الا آنکه کی و دیگر آنکه تند رستی مرگ مفاجات بیدار دارد و این مقدار نداند که اگر
 مرگ مفاجات نا در است بیماری مفاجات نا در است که همه بیا آنها مفاجات باشد و چون بیماری آمد
 مرگ بجا ز ما در نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد و چون آفتاب برومی افتد و چون سایه
 که از پیش روی میسرود و هرگز بوسی نرسد **علاج طول امل** بداند که علاج دفع سبب است و چون سبب
 دهنستی بدفع آن مشغول باشد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حجب دنیا گفته

که بهشت ازین وجه زیان ندارد قسم یاد کرد و عاقبت بود و آن ازان بود که وصده دیدار پس از مرگ است و عده
 دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیقه در وقت مرگ گفت
 همیب جبار علی فاقه دوست آمد و وقت حیات آمد و گفت ای خدا یا گردانی که دوستی دوستدارم از تو انگری
 و پیاری دوستدارم از تن دوستی و مرگ دوست دارم از زندگانی مرگ بزن آسان کن تا بدیدار تو بیاسیم
 و وای این وجه در جبهه دیگر هست بزرگترین که مرگ زندگانه باشد و نه طالت تحیل آن خواند و نه تیر آن بلکه
 آن دوستدارم که خداوند حکم کرده است و تصرف نیاست و در بایستی منتهی باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد
 و این آیه قوت بود که او را میگوید و بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشامه باشد و ذکر
 وی بر دل او غایب بود و مرگ زندگانی تر و او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و بزرگ دوستی
 حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ و دل به آنکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و غفلت ازان غافل
 اگر یاد کند نزد دل ایشان اثری نکند که دل مشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر جای نمائده باشد
 و ازین بود که از تبلیغ و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل
 خدا را درین فایز کند چنانکه کسی که باو پی خواهد گذشت که بدین ازل و از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید
 که مرگ نزد یک سید و با شکر که هم روز بود و اگر ترا گویند که در ایامه تار یک شوکه ندانی که در آن پالانه چای هست
 یا سگی در راه است یا هیچ نیست زهره تو برود و آخر پوششیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور که ازین نیست غفلت
 ازین حال بچپ و دیر است و علاج بهترین آن بود که در اوقات خود مکرر که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
 که در دنیا هر یکی در منصب کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدینا بچپ و مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
 بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را در روی و اندیشه کند که اکنون در کور صورت ایشان
 چگونه است و مضامی ایشان چگونه است و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
 ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خون میخورد و زن ایشان بشوهری دیگر رفته اند
 و او را فراموش کرده پس بیک یک اوقات خود میدیدند و تا نشناخته و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بدین
 کارهای کثرت سال بآن نخواستند رسید و ازان پنج لبیاری کشیدند و گفتن ایشان در دکان گازر بسته
 و ایشان از آن خبر پس پا خود گوید و نیز بهون ایشان غفلت و حرص حاکم تویم چون غفلت ایشان است از این
 دولت بودند که ایشان از پیش نشدند تا قوت ایشان صحبت گیری خان اسعید و بی خطا بصره بکسب آن راست که او را
 یادگیری چند بهرند پس دست و پای چشم و نگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند

بدانکه بیرون از نزاع سه دایه را قبول پیش است بلی آنکه صورت ملک الموت بنده در پیش است که از بیم عیال
 با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان کنده کاران شانی ترا منم گفت طاقت نیازی گفت
 خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیه و کنده موها بر بای خاسته و جامه سیاه پوشیده و آتش و دوزخ
 او بیرون می آید از بیم علیه السلام از هوش برفت و بختیاد و چون هوش باز آمد و صورت خود فرشته بود گفت اسم
 ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید او را بر است و بدانکه مطیعان از قبول سسته باشند که او را در
 صورتی نیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن حال صورت او کفایت بود و در میان بن داوود علیه
 ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نمی کنی یکی را می سی برودی و یکی را می گزینی سیاه گفت
 این بیست مرتبه بنام هر یکی صحیفه می بندد و چنانکه می فرماید می کنم و نهیب میگوید بادشاهی یکدیگر را
 شده جامه می پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود و در پوشید و چند سبب بیاوردند و چنانچه
 نیکوتر بود بر نشست پس در موی عظیم بیرون داد و از کبریا کس نمیدانست پس ملک الموت علیه السلام بصورت
 شوخ و طعنه پیش او آمد و سلام کرد جواب داد و بجام او گرفت گفت دست بردار مگر نمی دانی که کسی نمی گفت طعنه
 حاجت است گفت صبر کن تا فرو دایم گفت نه اکنون خواهم گفت بکوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمد
 تا همین ساعت جان تو با منم بادشاه را رنگ از روی برقت و زبان زلفا را باند گفت چندان بگذران که چنان
 باز روم و اعراف فرزند کم گفت نه در حال جان بسد و از سبب یقین ملک الموت از اسباب برقت و موی
 دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مر حیا در است نادان انتظار تو ام هیچ کس
 از تو غریز تر نخواهد آمد بهر جان بر گیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذر گفت من هیچ کاری بکم نمی آید
 که خداوند خود را منم گفت اکنون بهر حال نخواهی جان دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجده
 جان من بگیر جان کرد و هم و هب بن مینو گوید که در زمین بادشاهی بود که از وی بزرگ تر نبود ملک الموت جارا
 بست چون آسمان سید فرشتگان گفتند هرگز بزرگ کسی هم آمد که جانای بسته گفت زنی در بیانی آبتن بود
 بنهاد مرا فرمودند که جان او پستان بندم و آن کودک را ضایع بگذارم تا منم را بران در رحم آمد از غریبی او
 بران کودک از تنهایی وضایع که باند با و گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود
 دیدم گفتند این کودک بود که در میان گذشته گفت سبحان الله اللطیف لما یأمر و در اثر است که شمشیر
 شعبان صحیفه دست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان بیاید گرفت آنجا نام نوشته بود و
 عمارت می کند و یکی عروسی یکی محسوس و اماهای ایشان در آن نوشته و عرش گوید که ملک الموت

نزدیکان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از دنیاها و نکرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود چنین
در من نکرست گفت ملک الموت گفت که جان من خواهد شد با او ای فرزانی نام را من بین میزند بر چون باز آید
مرانه بنید با او بفرموده ما چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من نیز نکرستی سبب
چیز بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در سندهوستان جان او بر گیرم دوی اینجا بود گفتیم در یک ساعت
به سندهوستان چون خواهد شد چون آنجا شدیم او را آنجا دیدم عجب شوقم و مقصود از این حکایات آن است که بدان
از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که هر کس می موی آن که در خبر است با هر
مرگ این فرزند و دیار او آید اگر مطیع باشد گویند چرا که اندر خبر بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت یار بسیار
و اگر عاصی بود گویند لا چرا که اندر خبر بسیار فساد و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
بماند که دیگر بر هم نرزد و آیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بدین که ملک الموت با مطیع
ای دوست خدا شربت باد ترا بهشت گناه کار را گوید ای دشمن خدا شربت باد ترا بدوزخ پس سرخ انگیخت
جان کنان باز گرد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن
پسید اگر در آن سخن گویا مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گویند یا
یا ابن آدم بجهنم می رود یا بن عدنی که من حاتم استم خانم طاهره نهالی ام خانه گرمم بجهنم می رود
که بر من میگفتی متحرار یکای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصطفی بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
یا گور او بصلاح بود و او معروف و بهی نکر که گوید لا حرم بر وی بستانای کردم آنگاه تن او نوزی کرد
و روح او با بسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند بمساکان او از دیند تا محفل تواری
باز پس مادی و ما از پیش تواندیم چرا بجا برفت نکرستی ندیدی که بیادیم و اعمال ما قطع شد و تو محفل یافتی
اینکه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندا کنند که ای فریفته ای بجا مر دنیا چرا برفت
نکرستی که بسان از پیش تو بر فست و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور
نهند که درای نیگو که اگر داور فرود گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای و ایند تا پیش
بایستد و گویند که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سرور آید روزه گویند که گشتی
و نشانی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزوات گویند که هیچ بسیار کشیده است تن و چون
از جانب دست در آید صدقه گویند دست از وی بردارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
و خوش و مبارک باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشتی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چند آنکه چشم

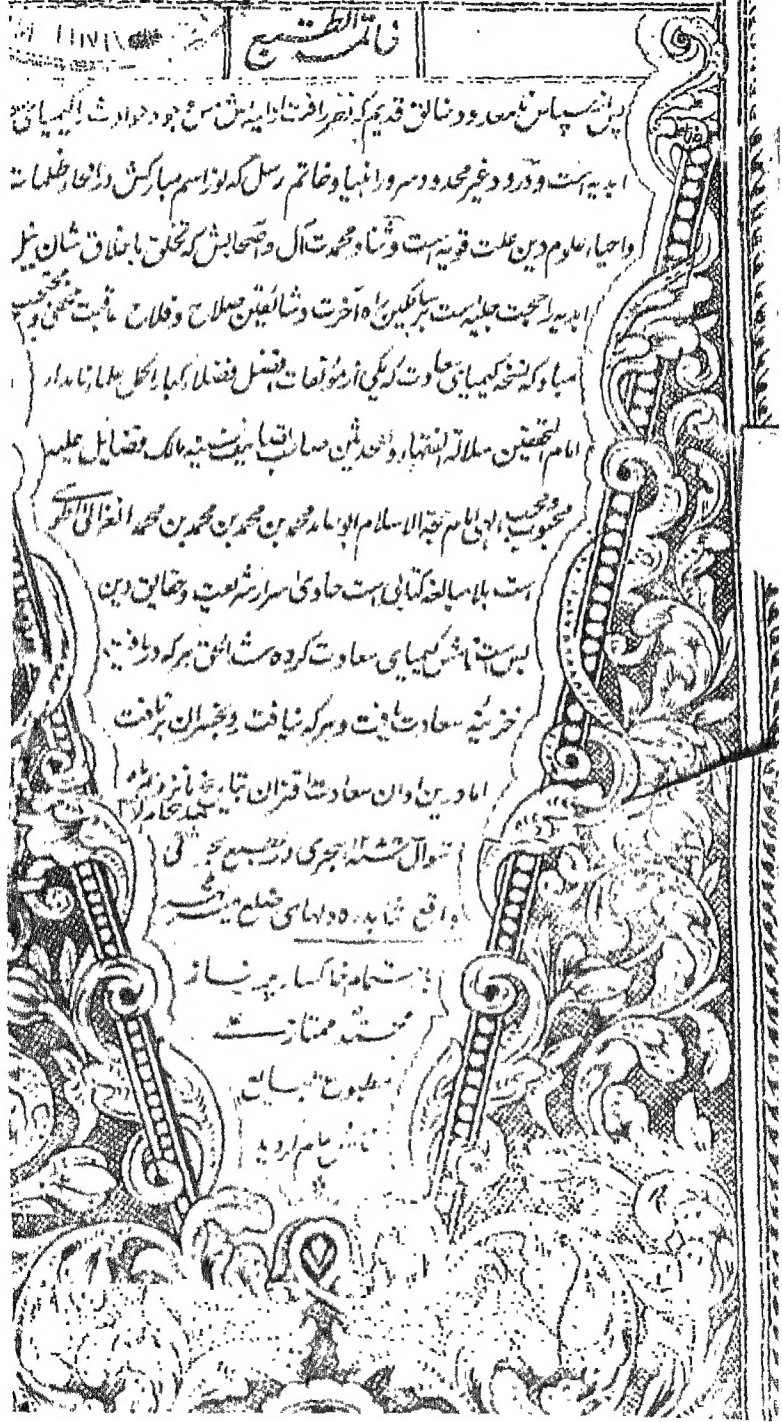
مولى نظام حنظل و جواب ایشان انگاه هول صراط انگاه هول و درخ و زلایه و انحال و اعلال و زقوم و دارد
 هم و عذابهای آن و این غدا بهاد و نوعت جسمانی و روحانی و آنچه جسمانیت و آخر کتاب حیا شرح کرده
 تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت صبح و احوال آن پس زمرگ هم و عنوان
 شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احاطه طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از سخن طلب
 باید کرد و آن درین کتاب دراز شود و باین مقدار که گفته آمد اقتضا کنیتم تا در آن بکشد و ختم خواهد کرد
 کتاب را بجمکایات خواهد که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راغبیت اهل این عالم را معرفت احوال مردگان الا
 از راه مکان شش باطن باید خوابید و بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چنانکه ایشانی بعدی شده اند که بجز این خواب
 از دریافتن ایشان معزولند چنانکه گویند معزول است از ادراک زکات و چشم معزول است از ادراک او را بلکه در ادراک
 یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم تواند دید بکن آن خاصیت پوشیده است بر حمت حواس و مشغول دنیا چنانکه آن
 مشغول بخواج غلاص باید حال و ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکتوف شدن اند و هم بآن خاصیت است
 که ایشان را از اجزای عالم نیکی می باشد و شوند و بعضی مانند و بکن چنانکه در اخبار آمده است حقیقت آن است
 که خبر از ایشان و خبر ایشان از عالمی و بطور لوج و محفوظ نیست چنانکه احوال و ایشان در لوج محفوظ نوشته است چون
 با حق آدمی را بآن متاسفیتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبت اقتدا احوال بداند
 و مثل لوج محفوظ چون آئینه است که صورت هر چه را در آن است لوج آدمی نیز همچون آئینه است و روح مرده همچنین
 پس همچنان که در آئینه چیزی آید آئینه دیگر پیدا آید از لوج محفوظ در او را نشان پیدا آید و گمان میرد که لوج محفوظ
 است مثل از خواب آید بی یاز چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشته است که در آن است توان
 خواند بکن اگر خواهی که اذن مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمود از هر چه در آفرینش است بنهاد و اند
 تا بآن سبب تزلزل راه بود و معرفت بیکدیگر توان خود غافل و دیگری را چون شناسی و نمودار آن و طبع مقرر است
 که همه قرآن یاد دارد و گوی در وی نوشته است و آن را و حروف آن را و سطوره آن را می بیند و اگر کسی طبع
 نوزده کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته است نه بیند پس نقش شدن کار در لوج
 محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارای بی نهایت در وی نقش چشم جز مناسبتی نبود و نامتناهی و بی
 بنفش محسوس بکن بنود که صورت توان کرد پس وی وی و لوج وی و قلم وی و دست وی همه را پس بآن
 توان دید چنانکه او نیز بتواند بیکدیگر چنانکه گفته آمد **مصرعه** از خانه که بخدای ماند چنانچه
 در قصود آن است که محال ندانی که ایشان را از آن خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب بی بینی و بخواج

دیدن رویان و احوال نیکو و احوال زشت برائی عین است باینکه ایشان زنده اند یا نه نیست اینها
 نیست نشده اند و مرده نیند خاک که گفت **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا**
بَلَىٰ أَمْواتًا عِنْدَ رَبِّهِمْ لَٰكِنَّمَا أَفْضَحْنَاهُمْ فَضْلًا لِّبَشِيرِ الْوَالِدِ الْعَاقِلِ
 که مکتوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرادیده باشد که شیطان
 صورت من نتواند و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم باین سرکران گفت جسم
 بوده است گفت توانی که در روز اهل خود را بونه ندی پس برگرد دیگر عثمان فرمود و اگر پان حرام نیت لیکن
 تا کردن اولی تر و با صد تقیان و چنین قایل مساحت نکنند اگر چه با دیگران کنند و با شایسته دیگر دیدم را با عمر
 بود و خودم که بعد از مرگ او را بخواب دیدم بعد از یکسال در دیدم ششم میستر و گفت اکنون فاسق شدیم و کار خطا
 اگر نه آن بودی که خداوند بزرگیم بود و عباس رضی الله عنه گفت یو لوب را بخواب دیدم میبخت از آن حق لقمه چلو
 گفت همیشه در عذابم گشت و شب که رسول صلی الله علیه و سلم شب و شبانه از ما در بیاید مرا شایسته و او را
 از شادی آن بنده آزاد کردم ثواب آن شب و شبانه من عذاب برگرفته اند و عمر عبد الله بن مسعود را رسول
 صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم با او بیکر و عمر شسته چون ایشان نشستم نگاه علی و معاویه را بسیار و در
 و در خانه فرستادند و در بستاند و رفت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قصی لی و رب که به اینی که حق است
 نهادن پس نزد وی معاویه بیرون آمد و گفت نفلی و رب که به اینی که به او کرده و بیایم زیدند و ابن عباس
 رضی الله عنه بیکر و از خواب و را پیش از آنکه حسین را بکشند و گفت **يَا مَعْزُومُ اِنَّا لَنَجْعَلُكَ كَقَدْحٍ قَدِ افْتَدَىٰ**
كُفْتِ حَسَنَ رَّاكِبْتَهُ لَنَقْتُ حِرَّاهُ رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او بیکینه پراخ خون دیدم گفت می بین
 که هست من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشند و این خون او و اسباب و ست بظلم پیش خدای تعالی
 می برم بعد از امیت و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدم و گفت تو همیشه شایسته
 بزبان بیکر و می گفتی این کار را در پیش من نهاده است گفت آری من با او ایضا و لقمه شربت و شربت من
 نهادند و یوسف بن حسین را بخواب دیدم و گفتند خدای با تو چه کرد و گفت شربت را گفتن بیهفت تا که برگردید
 پیغمبر کردم و مخصوص بن اسمعیل گوید عبد الله بن باز را بخواب دیدم لقمه خدای با تو چه کرد و گفت سراناه که یاکان افکار
 آوردم بسیار زید که یکسانه که شرم و شرم که او را دیدم مراد در عرق برای بدشت تا نوشت و حق بن همه بنیاد
 لقمه آن گناه چه بود و گفت یکروز در غلامی نمیتمم اینک و شرم و شرم که او را دیدم این از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و گوی درویشان یعنی صوفیان یا وی نشسته و در فرشتگان فرو و

یکی ابرقعی در دست و یکی طشتی رسول صلی الله علیه و سلم در دست و در ایشان دست بپشتند پیش من نهادند
 و بنیامین می گفت او را بامیز که او را ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو رواست که گفتی هر که قومی را دوست دارد
 با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت برتر که او را ایشان است و هیچ را در جواب
 دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خبر و نمایا آخرت را دیدند در راه بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از
 اعمال چه فاصله تر یافتی گفت ضایحی که خدای تعالی و اهل کوتاه و نیز بدین نذر گوید و از اعمالی را بخواب دیدم ششم
 مرا خبر ده از علی که بهتر است تا بان گفت که گفتم هیچ درجه بلند تر از درجه علما ندیدم و از آن گذشته درجه اندوگان
 و این نیز دیدم روی پروردگار و پس از آن همیشه میگیر است تا فرمان یافت چشم تاریک شده و این عین میگوید برادر را
 بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد و گفت هر گناه که از آن پنهان کرده بودم سیام زید و هر چه پنهان کرده بودم
 سیام زید و زبیده بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد و گفتند یاک مالها که در راه که نقشه کردی گفت
 که شراکان بخداوندان شده و مرا منیت من سیام زید و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
 گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر پشت احمد بن ابی انباری میگوید زین خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بحال
 او کس ندیده بودم رویش از روشنائی می یافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری فلان
 شب خدای را یاد کردی و بگویی گفتم دارم گفت چشم تو در روی ما لیدم اینهمه نور از آن است و کتابی میگوید
 بنشیند را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد آن همه عبادات و اشارات با بدی و بدی حاصل
 نیاید مگر آن دور که نماز که به شب میگردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت برکت رحمت
 کرد و با من چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله فی بهای عمری لا اله الا الله داخل بهای قبری لا اله الا الله داخل بهای وجود
 لا اله الا الله القی بهای بی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد و گفت شرم شد
 از من که بان صبی از من می رسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت رحمت کرد
 و هیچ چیز مرا زبان نداشت که اشارت این قوم بمن معنی گشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خرا میگوید
 بلبس را بخواب دیدم عصا بر گزافتم تا او را بر زخم بان مالک نداشت و رسید تا هفتی او را داد و که او ازین نرسد
 نوری ترسد که در دل باشد و می گوید ابی ایس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیستند
 اگر مردم بودند می خجسته که کوک با بوی کندی ایشان بازی میکرد می مردم آن قوم اند که مرا بجای نزار کردند
 و اشارت ابی و سفیان کرده و ابو سعید خرا میگوید پیش من بودم رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که می آمد و میگوید
 و عمر بنیامین که زنده و منی می گفتم و گفتم بر سینه میزد و گفتم شرم ازین نیز شرم است و شبی را بخواب دیدم

فائز الطبع

این کتاب پس نامی در و نالین قدیم که نظر افشا را بدین شرح بود در حدیث را که میانی
 ایدیه است و در و غیر محد و در و انبیا و خاتم رسل که نور اسم مبارکش در انجا و خلعت
 و احیا و علوم دین علت قویست و ثناء محمد تال و تحشایش که تحلی با نفاق شان نیز
 ایدیه رحمت جلالت است بر کلین راه آخرت و شافعیین صلاح و فلاح ثابت نمیشود
 امبا که نشسته کیبانی عادت که یکی از موهبات فضل و فضلا که با اکل سلا نماند
 امام یحیی بن سلام الله علیه و انندین صواب است اینست که ماضیایل علم
 محبوب است و الهی نام تبه الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد انغالی
 است بلا سالخه کتابی است حاوی سر رشته معیت و حقایق دین
 پس است نامش کیبانی سعادت کرده است این بر که در اذین
 خزینه سعادت یافت و بر که نیافت و بخیران برافت
 اما وین وان سعادت قرآن تبار و ناز و طم
 سوال شده چیزی در جمیع جود
 واقع شده و دهامی ضلع
 است نامها کسایه چیدنیار
 مسته ممتاز است
 مایه و بیات
 نام را میارود



CALL No. {

P 973 P

7 P 44

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

AUTHOR

1873

TITLE

1873



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES

1. The book must be returned to the library within the time specified above.
2. A fine of Re. 1-00 per day for each book overdue, charged for the first 10 days, and 10 Paise per day for each book thereafter.

